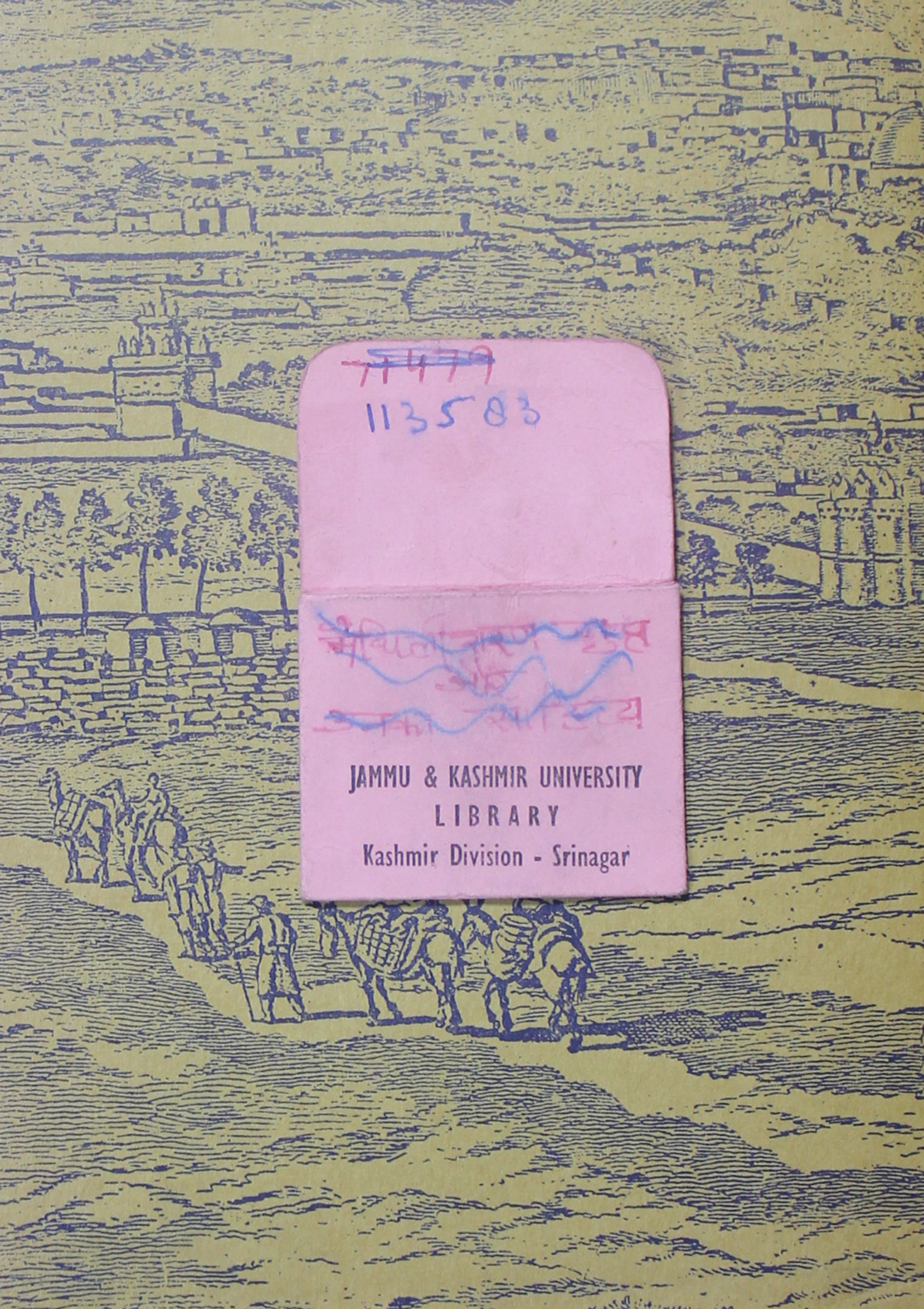




تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران

از مرگ تیمور تا مرگ شاه‌عباس

تالیف

ابوالقاسم طاهری

شرکت سهامی کتابهای جیبی
شمارهٔ ۲۸ خیابان وصال شیرازی تهران
تلفن: ۴۴۹۹۰

باهمکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

تعداد چاپ: دوهزار نسخه
چاپ وصحافی: چاپخانهٔ بیست و پنجم شهریور (افست)
شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی ۲۵۷ به‌تاریخ ۱۹ر۳ر۴۹

«تواریخ خزاین اسرار امور است. چنان که اطباء از بیماریهای گذشتگان که افتاده باشد و اطبای بزرگ آن را علاج کرده، دستور سازند وبدان اقتدا کنند و آن را امام دانند، همچنین وقایعی که افتاده باشد و سعاداتی که در عهد گذشته مساعدت نموده، اسباب آن بدانند و از آنچه احتراز باید کرد احتراز کنند..... و هر که از علایم تواریخ اعراض کند دست زمانه بر وی دراز شود....... لاجرم هر که در تاریخ تأمل کند در هر واقعه که او را پیش آید نتیجهٔ عقل جمله عقلای عالم به وی رسیده باشد و دست غوغا و لشکر وقایع و حوادث از تاراج ذخایر فکرت او بسته باشد.»

ابوالفضل بیهقی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۸	۱۶	اتفاق افتـاد	اتفاقی افتاد
۲۵	۱۹	کتابخانه بالتیمور	کتابخانهٔ دانشگاه پرینستون
۲۶	۵ سطر به‌آخر	در عرض سالی	در عرض صد سالی
۳۲	۱۰	بنامین	بنیامین
۳۷	۱۹	ارغوان	ارغون
۵۴	زیر شمارهٔ ۱۵	1968	1958
۶۹	۵	هر سفر دیگری	هر سفیر دیگری
۷۱	آخر سطر ۱	را	(زائد است)
۹۹	۱	ورق ۱۸۰ الف	ورق ۱۸۹ الف
۱۱۸	۷	یایسنقر	بایسنقر
۱۲۴	زیر شمارهٔ ۳۸	همان کتاب	همین کتاب
۱۲۸	۱۱	ما چنانکه	اما چنانکه
۱۴۸	۷ سطر به‌آخر	حسین بیگ‌الله	حسین بیگ‌لله
۱۴۹	۳	می‌ورزند	می‌ورزیدند
۱۵۰	۸ سطر به‌آخر	چنانکه وی نتوانست	چنانکه وی توانست
۱۵۱	۸ سطر به‌آخر	حسین بیگ‌الله	حسین بیگ‌لله
۱۵۹	سطر آخر	نوادهٔ سلطان محمد خدابنده	نوادهٔ امیرتیمور
۱۶۳	۲۰ و نیز در ۲۳	عبداله‌خان	عبیداله خان
۱۷۵	زیر شمارهٔ ۷	OR 3243	OR 3248
۱۷۷	زیر شمارهٔ ۳۶	ج ۱ ص ۳۷۴ تا ۳۷۷	ج ۱ ص ۳۴۷ تا ۳۴۸
۱۸۹	۶ سطر به‌آخر	خواندگار کتابی	خواندگار کتابتی
۲۲۰	۱۲	به مقامهای	به مقامهایی
۲۲۲	۸ سطر به‌آخر	تأمین می‌گـردد	تأمین می‌گردید
۲۳۴	۱۵	به دنیای خویش	به نیای خویش
۲۵۰	۸	دیده بود	دیده بودند
۲۶۱	سطر آخر	همراه بواد	همراه بود
۲۸۵	شمارهٔ ۱۳	ج ۱ ص ۲۳	ج ۱ ص ۲۳۴
۳۲۷		در پایان نوشته‌های هربرت شمارهٔ (۱۷) افتاده است.	
۳۳۷	۱۸	که به حضرت	که به حضرات
۳۶۳	زیر شمارهٔ ۴۴	ملطع السعدین	مطلع‌السعدین
۳۸۷	فهرست راهنما	تاورینه	تاورنیه

فصل	عنوان	صفحه
	پیشگفتار	
	سالشمار	
	سرآغاز	۱
فصل اول	جانشینان مرد آهنین (۸۷۳ ـ ۸۰۷ هـ ق)	۵
فصل دوم	تلاش برای دین و دنیا (۱۰۲۶ ـ ۶۵۶ هـ ق)	۳۱
فصل سوم	به جستجوی متفقی در خاورزمین (۸۸۲ ـ ۸۵۷ هـ ق)	۵۷
فصل چهارم	بهادری بلندبالا (۸۸۲ ـ ۸۵۷ هـ ق)	۸۱
فصل پنجم	بازماندگان حسن پادشاه (۹۲۱ ـ ۸۸۲ هـ ق)	۱۰۱
فصل ششم	امامیان، صوفیان و سرخ‌کلاهان	۱۲۷
فصل هفتم	خاقان اسکندر شان در بیان احوال بنیادگذار سلسلهٔ صفوی (۹۳۰ ـ ۸۹۲ هـ ق)	۱۴۵
فصل هشتم	آشتی‌جوی مهمان‌کش دربیان رویدادهای دوران پادشاهی طهماسب صفوی (۹۷۰ ـ ۹۲۰ هـ ق)	۱۸۱

دراین‌کتاب مهمترین رویدادهای دویست وسی سالهٔ تاریخ ایران، ازمرگ تیمور به‌سال ۸۰۷ هـ ق تا مرگ شاه‌عباس بزرگ در ۱۰۳۸ هـ ق مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. از نظر مؤلف، مسلماً دشوارترین بخش این کتاب تهیه و نگارش فصلهای سوم، چهارم و پنجم بوده است؛ و امید است که کوششهای چندین سالهٔ وی دراین زمینه، پاره‌ای از نکته‌های مبهم و تاریك این دوره از تاریخ ایران را روشن کرده باشد.

دوران فرمانروایی ترکمانان سفیدگوسفند یا آق‌قویونلو، که‌دودمان‌بایندری را پی‌افکندند، یکی‌از درخشانترین دوره‌های کوتاه تاریخ ایران است. بیست و پنج سال زمامداری دوتن از پادشاهان این سلسله ضامن استقلال بخش بزرگی از خاك ایران و وسیلهٔ حفظ هنرهای زیبای عهد تیموری گردید. در عرض این مدت بسیاری از شهرهای ایران آباد شد؛ بازرگانی رونق گرفت؛ ارتش سازمان منظم و متشکل یافت؛ جنگاوران ایران برای نخستین‌بار مجهز به‌توپ و خمپاره‌انداز گردیدند؛ گامهایی در راه اصلاحات ارضی و مالیاتی برداشته شد؛ علائق استواری میان ایران و کشورهای اروپایی، به‌ویژه جمهوری ونیز، به‌وجود آمد؛ وازهمه بالاتر کوششهای زمامداران این دودمان زمینه را برای صفویه و رستاخیز علوم وهنرایران عهدشاه عباس فراهم ساخت. اما ازبخت بد، نخستین پادشاهان صفویه به‌واسطهٔ بغضی‌که نسبت به‌افراد خاندان بایندری، یعنی بستگان ترکمان خود، داشتند تا بالاترین درجهٔ ممکن درصدد ازبین بردن آثار و تواریخ عهد آنان برآمدند وکتابهای دورهٔ بایندری به‌دست هواخواهان صفویه یا به‌آب شسته و یا به‌آتش سوزانیده شد. به‌همین سبب امروزه پژوهش برای گردآوری منابع تاریخ ترکمانان سفیدگوسفند یا آق‌قویونلوکاری بس دشوار ومستلزم شکیبایی فراوان است.

پیشگفتار

تاآنجا که مؤلف آگاهی دارد تنها محققی که دراین باره متحمل رنج بسیار شده و ثمرهٔ پژوهشهایش این راه دشوار را اندکی هموار ساخته است پروفسور ولادیمیر مینورسکی است. در خزان سال ۱۳۳۲، هنگامی‌که مؤلف پس از دیدار چند ماهه‌ای از میهن به انگلستان بازمی‌گشت، باآن شادروان همسفر بود؛ ودر واقع علاقه‌ای‌که استاد مینورسکی به‌تاریخ ترکمانان سفیدگوسفند نشان داده بود انگیزهٔ مؤلف برای پژوهش در این زمینه گردید. گردآوری منابع و کار تألیف این کتاب،که در فروردین ماه سال ۱۳۴۲ آغاز گردیده بود، در خزان سال۱۳۴۵ پایان یافت؛ اما پس از سفر مجدد مؤلف به‌ایران از راه ایتالیا و دیدن‌کتابخانه‌های ترکیه و خزانهٔ اسناد ملی ونیز، و کتابخانهٔ ملی هلند به‌هنگام بازگشت از آن سفر، در زمستان سال ۱۳۴۵ طرح کلی کتاب عوض شد و در متن پاره‌ای از فصول تغییرات فراوانی راه یافت. درآغاز مؤلف خیال داشت‌که شرح‌رویدادهای تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران را از مرگ تیمور به مرگ نادر برساند؛ اما پیدا شدن سندهای مغتنم تازه و دست یافتن به‌پاره‌ای از منابع جدید نشان داد که اجرای نخستین طرح، چنین تاریخی را به‌چند برابر حجم فعلیش خواهد رسانید. لذا مؤلف برآن شد که کتاب حاضر را به مرگ شاه عباس پایان دهد و اگر توفیق رفیقش گردد دنبالهٔ آن را در آینده حصر بر مجلدی جداگانه کند.

دراین کتاب مؤلف برای کمك به‌محققان و دانشجویان علاقه‌مند، منابع هر فصلی را علیحده ترتیب داده و هرجا به مدرکی یا سندی استناد جسته و یا توضیحی را ضروری دانسته شماره‌ای درمتن‌گذاشته است تاعلاقه‌مندان بتوانند به‌آخر فصل رجوع کنند و مدرك یا توضیح را بیابند. به‌نظر مؤلف این روش که اکنون در اروپا و امریکا متداول گردیده است برنوشتن مدارك یا حواشی و توضیحات در زیر صفحه رجحان دارد. به‌علاوه برای مزید آگاهی دانشجویان چندین نمودار و مهمتر از همه نمودار تبار خاندان بایندری تهیه و در آخرکتاب چاپ شده است که بی‌گفتگو به‌روشن شدن پیوندهای خانوادگی ترکمانان سفید گوسفند کمك شایانی خواهد کرد.

دوستان دانشمند و دانشپژوهی درکار تألیف این کتاب کمك‌کرده‌اند و مؤلف بر ذمهٔ خود می‌داند که از همگی آنان به‌ویژه کتابداران کتابخانهٔ مرکزی موزهٔ بریتانیا، کتابخانه‌های‌متعدد استانبول، کتابخانهٔ لندن‌درسنت‌جیمز، کتابخانهٔ دانشگاه لندن، کتابخانهٔ ملی کاردیف و مدیران مسئول خزانهٔ اسناد واتیکان، موزهٔ اسناد باستانی ونیز، موزهٔ آثار گرانبهای مجموعهٔ چستربیتی در جمهوری ایرلند جنوبی؛ از راهنماییهای مشفقانهٔ دوست فاضل استاد مجتبی‌مینوی برای دست‌یافتن به‌منابع ترکی دراستانبول، ازآقای‌مردیث‌اونس کتابدارمسئول نسخه‌های

دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا، آقای دکتر آندرومنگو برای کمك در حل پاره‌ای از دشواریهای تاریخ عثمانی، آقایان دکتر مارچلو جورجوتی و چارلزگولت برای کمکهای بیدریغ در مقابله و خواندن متون ایتالیایی، آقای حسن کرمی برای پیدا کردن پاره‌ای از متون عربی، آقای پروفسور برنارد لوئیس برای راهنمایی به منظور یافتن چند نسخهٔ قدیمی؛ و آقایان سید محمد رضوی، دکتر یدالله فاضل و عباس مهراد برای خواندن نسخهٔ ماشین شدهٔ کتاب و یادآوریهای لازم سپاسگزاری کند.

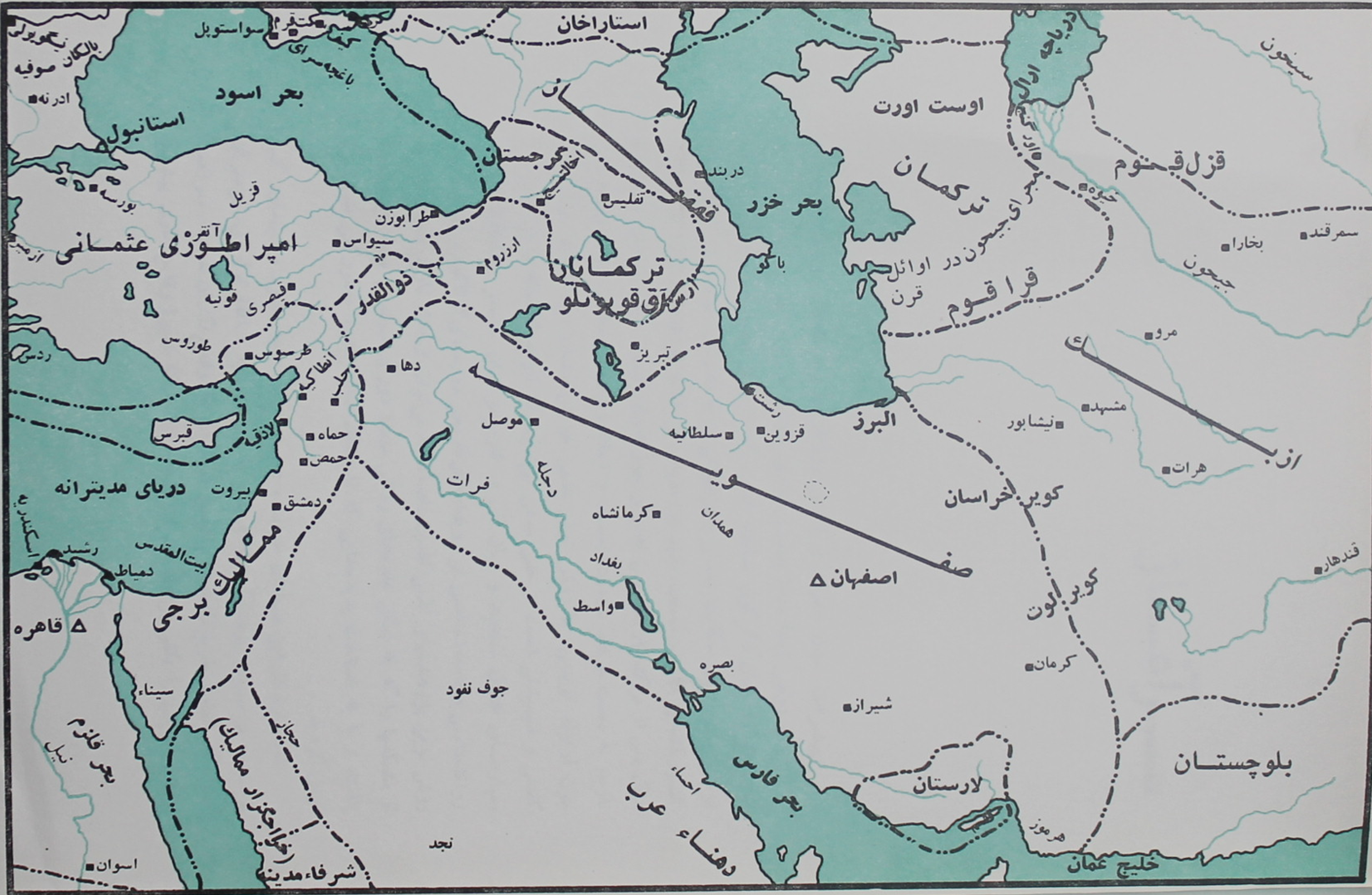
لندن، ۱۸ آذرماه ۱۳۴۷ خورشیدی.

سالشمار

مهمترین رویدادهای تاریخ ایران
مرگ تیمور و درگذشت شاه‌عباس بزرگ
(۸۰۷ تا ۱۰۳۸ هجری قمری)

۸۰۷	مرگ تیمور.
۸۰۷	(تا ۸۵۰) پادشاهی شاهرخ.
۸۰۹	پیروزی قرایوسف در نزدیکی رود ارس.
۸۳۰	تولد جلال‌الدین محمد دوانی صاحب اخلاق جلالی.
۸۳۹	آغاز حکمرانی جهانشاه در آذربایجان.
۸۴۹	درگذشت خواجه ابراهیم مشهور به شیخ شاه صفوی.
۸۵۵	تولد کمال‌الدین بهزاد.
۸۵۵	(تا ۸۷۲) پادشاهی ابوسعید تیموری.
۸۵۷	افتادن قسطنطنیه به‌دست سلطان محمد دوم.
۸۵۷	قتل‌عام مردم اصفهان به امر جهانشاه.
۸۶۰	کشته شدن شیخ جنید در شیروان.
۸۶۹	برقراری نخستین ارتباط میان ونیز و خاندان بایندری.
۸۷۲	شکست و کشته شدن جهانشاه سیاه‌گوسفند.
۸۷۳	آغاز حکمرانی دودمان بایندری و سفر کاترینوزینو به ایران.
۸۷۴	افتادن بغداد به دست مقصود بیگ بایندری.
۸۷۸	حرکت باربارو و افسران ونیزی به ایران.
۸۷۹	شورش اغورلو محمد در شیراز.
۸۸۱	مقدمات جنگ گرجستان.
۸۸۲	درگذشت امیرحسن‌بیگ بایندری.
۸۸۲	(تا ۸۸۶) منظومهٔ سلامان و ابسال جامی.
۸۸۳	شکست و مرگ خلیل بایندری و آغاز پادشاهی یعقوب.
۸۹۱	نخستین لشکرکشی شیخ حیدر به سرزمین چرکسان.

۸۹۲ دومین لشکرکشی شیخ حیدر و به‌دنیا آمدن اسماعیل صفوی.
۸۹۳ کشته شدن شیخ حیدر در طبرستان.
۸۹۴ جنبش برای اصلاحات ارضی و تغییر مالیاتها.
۸۹۶ درگذشت یعقوب و پادشاهی بایسنقربیگ.
۸۹۷ پادشاهی رستم‌بیگ.
۹۰۰ (تا ۹۱۱) پادشاهی سلطان حسین بایقرای تیموری.
۹۰۲ پادشاهی احمدبیگ پسر اغورلو محمد.
۹۰۳ درگذشت احمدبیگ.
۹۰۷ ورود اسماعیل صفوی به تبریز و رسمی شدن مذهب شیعهٔ امامی.
۹۱۶ کشتار سنیان هرات و شیخ‌الاسلام تفتازانی.
۹۲۰ شکست اسماعیل صفوی در چالدران و زادن طهماسب.
۹۲۱ انقراض سلسلهٔ بایندری.
۹۳۰ مرگ اسماعیل صفوی و آغاز پادشاهی طهماسب.
۹۴۶ مرگ عبیدخان ازبک.
۹۶۱ متارکهٔ جنگ میان طهماسب و سلیمان قانونی.
۹۶۶ فرار بایزید و قرار صلح پایدار میان ایران و عثمانی.
۹۶۹ امضای پیمان صلح میان دوکشور.
۹۸۴ درگذشت طهماسب صفوی و آغاز پادشاهی اسماعیل دوم.
۹۸۵ (تا ۹۹۵) مرگ اسماعیل دوم و آغاز پادشاهی خدابنده
۹۹۶ نشستن عباس‌میرزا برتخت.
۹۹۷ کشته شدن مرشدقلیخان شاملو.
۹۹۸ آغاز مصالحهٔ دوازده‌سالهٔ ایران و عثمانی.
۱۰۰۴ درگذشت خدابنده پادشاه.
۱۰۰۶ شکست ازبکان از شاه‌عباس، آغاز توسعه و آبادی اصفهان.
۱۰۱۰ بازپس‌گرفتن تبریز از عثمانیان.
۱۰۱۲ پیروزی درخشان شاه‌عباس در برابر عثمانی.
۱۰۲۴ قتل صفی‌میرزا.
۱۰۲۶ پیمان صلح ایران و عثمانی.
۱۰۲۸ پایان ساختمان مسجد شیخ لطف‌الله در اصفهان.
۱۰۲۹ ساختمان سردر قیصریه.
۱۰۳۸ درگذشت شاه‌عباس.



بحر اسود
استانبول
صوفیه
ادرنه
سواستوپل
استاراخان
گرجستان
دربند
تفلیس
طرابوزن
امپراطوری عثمانی
سیواس
آنقره
ارزروم
ترکمانان
قونیه
قیصری
ذوالقدر
طوروس
طرسوس
تبریز
دهاء
حماه
حمص
قبرس
دریای مدیترانه
بیروت
دمشق
بیت‌المقدس
دمیاط
رشید
ممالیک برجی
قاهره
سیناء
جوف نفود
نجد
اسوان
شرفاء‌مدینه
بحر قلزم
نیل
موصل
فرات
دجله
کرمانشاه
همدان
بغداد
واسط
بصره
احساء
دهناء عرب
بحر فارس
سلطانیه
قزوین
رشت
باکو
بحر خزر
البرز
اصفهان
صفوی
اوست اورت
ترکمان
قزل‌قوم
قراقوم
قرن
خیوه
بخارا
سمرقند
جیحون
سیحون
مرو
مشهد
نیشابور
هرات
ازبک
کویر خراسان
کویر لوت
کرمان
شیراز
لارستان
هرمز
خلیج عمان
قندهار
بلوچستان

سرآغاز

پیشرفت تمدن بشری و تکامل روزافزون وسیله‌های ارتباط توده‌گیر، به ویژه در دومین نیمهٔ سدهٔ بیستم میلادی، روش تاریخ‌نویسی و دید علاقه‌مندان به تاریخ را چنان دگرگون ساخته است که امروزه تحلیل رویدادهای تاریخی قوم یا ملتی دیگر حکایت مشتی رجزخوانی و یا داستان خونریزی، سنگدلی و کشورگشایی صرف نیست. بهترین معیار این تکامل و شتاب، آنکه صدوپنجاه سال پس از مرگ تاریخ‌نویس ناموری چون ادواردگیبون دیگر مفهومی که وی از تاریخ به دست می‌داد درست نیست و اینک وارث آن مکتب، مرد مشهورتری چون آرنولد توینبی، با روش نوین علمی خویش نشان می‌دهد که جبر تاریخ گفتنی و فهمیدنی است و حتی مدعی می‌شود که تاریخ **گذشته** را باید به‌کمک معیارهای **حال** سنجید و بیان کرد. تاریخ‌نویسان معاصر با اطلاق موازین روانشناسی وجامعه‌شناسی بر رویدادهای تاریخی دوره‌های گوناگون، به پایمردی روش نوین پژوهشهای علمی نشان داده‌اندکه می‌توان ازخلال تاریخ‌کلید بسیاری از مشکلها را که به شکل عقده‌های روانی ملتها دور و تسلسل پیدا کرده است یافت، و یا به شناخت پدیده‌هایی که تا پنجاه سال پیش، به‌طورکلی مبهم بود موفق گردید.

امیدوارم از این سخنان خواننده دچار توهم بیجا نشود و نپندارد که نویسنده بر سبیل روشنفکرنماهای خام یا نیم‌پخته، به سائقهٔ نوآوری، برسرآن است که شیوهٔ تاریخ‌نگاری پیشین ایرانیان یا وقایع‌نگاران گذشتهٔ سرزمین نیاکان خویش را بکلی مردود شمرد. همه می‌دانند که شیوهٔ وقایع‌نگاری پیشین

و روش تاریخ‌نویسی صاحب درهٔ نادره و نفثة‌المصدور و شرفنامه و عالم‌آرای عباسی که تاریخهای بعدی ما نیز کمابیش برداشتی یا سوادی از آنهاست در این عصر به‌کار نونهالان کشور ما نمی‌آید. کوششی که چندتنی از جوانان دانشمند ما در عرض چند سال گذشته در این زمینه کرده‌اند بازتابی از همین نارضایی است، اما بیایید همگی خستو شویم که بی‌وجود همان کتابهای مندرس و وقایع‌نامه‌های ملال‌آور، نگارش و تدوین تاریخ ایران کاری نامکن یا دست‌کم بی‌اندازه دشوار است.

گفته‌اند که تاریخ فقط بیان یك سلسله رویدادها به همان ترتیبی است که واقعاً شکل پذیرفته باشد. این تعریف که برنوشته‌های هرودوت و گفتارهای توینبی هردو به یکسان اطلاق می‌گردد تنها یك نتیجه به دست می‌دهد و آن این که اگر رویدادهای دوره‌ای به درستی و دقت برروی کاغذ نگاشته نشده باشد می‌توان ادعا کرد که آن دورهٔ بخصوص از زندگی قومی ، خالی از تاریخ است. خوشبختانه دوره‌ای که ما در این کتاب مورد بررسی قرار داده‌ایم به هیچ‌وجه خالی از سندها و مدرکهای تاریخی نیست منتها چون بیشتر وقایع‌نگاری این دوره به دست منشیان و حاشیه‌نشینان درباری صورت‌گرفته است و اغلب این‌گونه نویسندگان از ترس عقوبت و یا به امید پاداش به قلب حقایق دست زده‌اند برای آن که درستی رویدادهای تاریخی عهد تا حدودی روشن شده باشد لازم است که در گزینش مصالح اولیهٔ تاریخ دقت بیشتری مبذول شود. روش نوین پژوهشهای تاریخی این مصالح را به ترتیب اهمیت به‌سه دسته بخش مـی‌کند.

نخست تفصیل رویدادهای هرزمان ازکلك یا زبان اشخاصی‌که حین جریان آن رویدادها حاضر بوده‌اند، نامه‌هایی‌که میان اشخاص رد وبدل شده، گزارشهای رسمی و آمار و دانستنیها و دفترها و کتابهای خاطراتی که برجا مانده است؛ دوم گفتارها و اطلاعاتی که از زبان شاهد عینی نیست بلکه از قول وی نقل می‌شود؛ و بالاخره اطلاعاتی که دست سوم یا چهارم‌گردآوری شده و کتابها و مقاله‌ها و رساله‌هایی‌که برپایهٔ این‌گونه دانستنیها به رشتهٔ نگارش درآمده است. از اینهاگذشته نقش باستانشناسی را در روشن‌ساختن نکته‌های تاریك تاریخ نمی‌توان ناچیز شمرد. ایران امروزی که میراث‌خوار تمدن آریایی است می‌تواند

به پیشینهٔ تاریخی پنج‌هزارساله‌ای مفتخر باشد؛ اما هیچ‌کس نمی‌تواند مدعی گردد که تدوین چنین تاریخی ولو برای سه هزارسال آن ممکن باشد و اگر تاریخ مدون سه هزارساله‌ای نیز گرد آید حکایت از یکپارچگی و هم‌آهنگی کند و هیچ‌گونه نقص و افتادگی و ابهامی را نشان ندهد. چنان‌که دانشمندان زمین‌شناسی به ما می‌گویند پنج هزار سال تاریخ، به شرط کمال و درستی، تازه یك‌صدم دورانی است که نوع انسان در روی کرهٔ زمین می‌زیسته است و از آن‌جا که تاریخ نمی‌تواند کلید بسیاری از رازهای سر به مهر این دوران پانصد هزارساله باشد مسلماً باید دست به دامان باستانشناسان زد.

پس از این دیباچهٔ کوتاه شاید یادآوری سه نکته در پیرامون موضوعهایی که مورد بحث و تحلیل قرارگرفته است بی‌مورد نباشد. نخست آن‌که مؤلف این کتاب تاریخ‌نویسی را از عواطف و غرور و تعصب ملی و مذهبی بکلی تفکیك‌کرده است چه درنظر وی هیچ جرمی بالاتر از این نیست که مورخ در بیان واقعیت رویدادهای تاریخی تابع عواطف و احساسات شخصی گردد و غرور یا تعصب پوچی را تاریخ پندارد و آسمانی شمرد. دوم آن‌که به موازات خواندن تاریخها، وقایع نامه‌ها وفرمانها ونامه‌های‌فارسی پیوسته توجهی همه‌جانبه به‌مدرکها و نوشته‌های‌جهانگردان وفرستادگان‌پادشاهان بیگانه‌داشته، ومکرر از روبرونهادن این‌گونه مدرکها در بیان واقعیت رویدادها و نتیجه‌گیری از حوادث تاریخی استفاده کرده است. سوم آن‌که مؤلف درنتیجهٔ الفتی سی‌ساله با تاریخ به درك این حقیقت‌بارز نایل آمده‌است‌که هرجا سندها ومدرکهای مستقیم و اعتمادکردنی وجودنداشته‌باشد سنتها جای واقعیات تاریخی را می‌گیرد؛ و اکثراً مردم یك کشور آنچه را که وجدان ناآگاه توده پذیرفته و ضبط کرده است حقیقت واقع می‌پندارند و در زمرهٔ رویدادهای تاریخی می‌شمرند.

ازبن دل آرزومندم که آنچه در این‌کتاب‌گرد آورده‌ام جوانان ایرانی را به خواندن تاریخ نیاکانشان علاقه‌مندتر سازد، و مهمتر ازآن، از میان همین طبقهٔ جوان‌کشور، کسانی‌که ذوق پژوهش و تاریخ‌نویسی دارند متوجه شوند که با یادگرفتن روش درست وخالی ازهرگونه غرور وتعصب، می‌توانند تاریخ میهن خود را از آغاز تا پایان، بدون صوابدید یا نظر «صاحب‌نظران» بیگانه بنویسند و در انجام این‌کار مهم همان راهی را بگزینند که رهروان رفته‌اند.

فصل اول

جانشینان مرد آهنین
(۸۰۷-۸۷۳ هـ ق)

پس‌از فرونشستن گردوغبارهای ایلغارتیموری، سردار پیروزمندی که در چهل‌وپنج سالگی در رأس لشکریان خویش برخراسان استیلا یافته و بعداز بیست و پنج سالی حیطهٔ متصرفات خود را از سمرقند تا **سیواس**[1] و از کنار دریای مدیترانه تاکرانهٔ خلیج پارس رسانیده و سلاطین عثمانی و مصر را دست‌نشاندهٔ خود ساخته بود، به هنگام لشکرکشی برای فتح چین در نزدیکی شهرباستانی فاراب دیده از جهان بربست (۸۰۷ هـ ق). جنگجوی با تدبیر و با مروتی که پاره‌ای از مورخان در عین بی‌انصافی او را مثل چنگیز خونخوار خوانده‌اند (۱)، و اما در خونریزی و خرابی ابداً مانند چنگیز نبوده است، پیش‌از مرگ وصیت کرده بود که نواده‌اش **پیرمحمد** وارث امپراطوری پهناور وی شود. دراین تاریخ ازچهارپسر تیمور فقط **میران شاه** و**شاهرخ** زنده بودند. میران شاه به سبب یك سلسله کارهای زشت، و ازآن جمله حیف ومیل در دارایی حکومت، ویران‌کردن بناهای‌تاریخی تبریز وبیرون‌آوردن جنازهٔ **خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله** وزیر از گور و به خاك‌کردن آن جنازه درگورستان یهودیان تبریز، مدتها ازچشم تیمور افتاده وگوشه‌نشین بود و به همین سبب نیز امیدی به جانشینی نداشت، و به هرحال سه سالی پس‌از فوت تیمور درگذشت. اما فرزند وی **خلیل سلطان** که جوان لایق وبرازنده‌ای بود تااندازه‌ای به‌اتکای استعدادهای خویش وتاحدودی

1. Sivas.

درمقام‌گرفتن حقوق ازدست‌رفتهٔ پدر برعموزاده‌اش پیرمحمد شوریده سمرقند را گرفت و خود را جانشین واقعی تیمور خواند. دوران پادشاهی خلیل سلطان زودگذربود چه اندکی پس‌ازاین رویداد، شاهرخ چهارمین پسرتیمور بربرادرزادهٔ غاصب مسلط شد و در اندك زمانی سراسر متصرفات پدر را فرمانبردار خویش گردانید.

شاهرخ چهل‌وسه سال (۸۵۰-۸۰۷ هـ ق) پادشاهی کرد. وی پادشاهی دانش‌پرور، صلحجو و عدالت‌گستر بود. درتمام دوران پادشاهی خویش در ترمیم خرابیهایی‌که هنگام لشکرکشیها و جنگهای پدرش برایران واردآمده بودکوشید. مردم ایران دوباره روی آسایش و آرامش دیدند و هنرهای زیبا به ویژه موسیقی و نقاشی و معماری اهمیت فراوانی پیداکرد و دربار شاهرخ پناهگاه نوابغی چون استاد **عبدالقادر مراغه‌ای** و استاد **یوسف اندکانی** گردید که اولی از استادان مسلم موسیقی و دومی از نغمه‌سرایان مشهور سدهٔ نهم هجری بوده است. مورخان عهد (۲) از استاد **خلیل نقاش** و استاد **قوام‌الدین شیرازی** معمار نیز نام برده‌اند که هردو مثل بسیاری از هنرمندان عهد، نبوغ وکوششهای خود را وقف خدمت ولینعمت دادگستری چون شاهرخ کردند. همین دانش‌پروری و ترویج هنر در دوران کوتاه پادشاهی پسر ارشد شاهرخ، **الغ‌بیگ** ادامه یافت. پیش‌از نشستن برجای پدر، در عرض چهل‌سالی‌که وی برماوراءالنهر حکومت می‌کرد، سمرقند به شکل بزرگترین کانون هنری و علمی دنیای سدهٔ نهم اسلامی درآمد و درآنجا بزرگترین رصدخانه و مرکز اخترشناسی جهان را بنیاد نهادند.

تنها عاملی‌که دوران تابناك پادشاهی الغ‌بیگ را تاریك‌گردانید شورش فرزندش **عبداللطیف** بود. الغ‌بیگ به دست پسرش گرفتار شد و به اشارهٔ وی به قتل رسید؛ اما دوران پادشاهی آن فرزند ناخلف که دستان خود را به خون پدر و حتی برادر خویش آلوده بود از سه ماه تجاوز نکرد، چه دربرابر هجوم خویشاوندی چون ابوسعید پسر سلطان‌محمد (نوادهٔ شاهرخ) تاب‌مقاومت نیاورد ونه‌تنها سمرقند از دستش رفت بلکه جان خویش را نیز فدای نمك‌ناشناسی و پدرکشی‌کرد. **سلطان ابوسعید** (۸۷۲-۸۵۵ هـ ق) که آخرین پادشاه بنام تیموری است بیشتر ایام پادشاهی خود را صرف جنگ با خویشاوندان‌کرد، اما تلاشهای پیاپی وی بیفایده بود چه پیش از نشستن وی بر اریکهٔ شاهی ضعف و تزلزل در

بنیان امپراطوری بزرگ تیموری افتاده بود و اداره‌کردن آن سرزمینهای پهناور نبوغ و استعداد و درایتی می‌خواست که ابوسعید هیچ‌کدام را نداشت. آنچه مزید برعلت‌گردید بدبینی سلطان ابوسعید نسبت به **مهدعلیاگوهرشادخاتون،** همسر شاهرخ بودکه شهرت ومحبوبیت فراوانی درمیان‌مردم داشت وابوسعیدکه از روی غرض وکوتاه‌بینی امر به‌کشتن آن خاتون داد در واقع زیربنای پادشاهی خویش را متزلزل‌گردانید.

ظهور ترکمانان سیاه‌گوسفند و سفیدگوسفند

به موازات این برادرکشیها وکشمکشها که در داخل خانوادهٔ تیمور صورت می‌گرفت دو دسته از ترکمانان نیز در ایران قد مردانگی برافراشته بودند و می‌خواستند سر از طوق بندگی جانشینان تیمور بیرون‌کشند. مشهورترین این ترکمانان، خانوادهٔ **قرایوسف** مشهور به **سیاه‌گوسفندان** (قره‌قویونلو) بود که زمزمهٔ مخالفت آنها پس‌ازمرگ تیمور آغازگردید. قرایوسف (۸۰۹ هـ ق) ابوبکر، یکی‌از نواده‌های تیمور را درنزدیکی رود ارس شکست داد و ابوبکر حین هزیمت، شهر تبریز را چنان تاراج‌کرد که می‌گویند براثر سنگدلی و آزمندی لشکریان وی هیچ چیز در آن شهر بزرگ و آباد باقی نماند (۳). باگشودن شهر تبریز قرایوسف خود را بزرگترین حکمران غیرتیموری دربخشهای باختری ایران نمود، و تدریجاً برسان حریف زورمندی دربرابر پسران تیمور قد برافراشت تا جایی که مبارزه‌های دلیرانهٔ وی و یکی‌ازپسرانش، اسکندر، بخش جالبی از رویدادهای عهد شاهرخ را تشکیل می‌دهد. شاهرخ آن پادشاه عدالت‌گستر و صلحجو که در میدان جنگ برتری سپاهیان خود را مسلم ساخته بود سرانجام با سیاه‌گوسفندان از در سازش درآمد وبه‌حکومت **جهانشاه،** فرزند دیگرقرایوسف، برآذربایجان راضی گردید (۸۳۹ هـ ق). به این ترتیب هنگامی‌که سلطان ابوسعید دربیشتر قلمروتیموری‌حکومت‌می‌کرد وبامخالفان‌سرستیزداشت، درمغرب ایران، جهانشاه از دودمان سیاه‌گوسفندان شالودهٔ دولت پهناور ونیرومندی را می‌ریخت که مشتمل برتمامی ایالات‌کرانهٔ دریای خزر و تمامی آذربایجان خلاصه ایران (جز خراسان) و عراق عرب بود؛ اما فکری‌که همواره جهانشاه، آن دلیربلندپرواز وکشورگشای، را ناراحت می‌کرد برخاستن حریفی درمغرب قلمروسیاه‌گوسفندان

بود.

ترکمانان بایندری افراد ایلی بودند چادرنشین که نخستین‌بار در تاریخ ایران ضمن جنگهای تیمور در آسیای صغیر و سوریه به نام سرکردهٔ آن برمی‌خوریم. **بهاءالدین قراعثمان**، بزرگ و سرکردهٔ ترکمانان مزبور، دلیر شمشیرزنی بود که به خدمت تیمور درآمد و به‌پاداش دلیریهای خود به حکومت دیار بکر رسید. هواخواهان و افراد این ایل که به **آق‌قویونلو** یا **سفیدگوسفندان** مشهور شده‌اند تدریجاً در ناحیهٔ دیاربکر قدرت زیادتری پیدا کردند، و هنگامی که جهانشاه سیاه‌گوسفندان سرگرم وسیع کردن قلمرو خویش و هجوم بر اصفهان (۸۵۶ هـ ق) بود، نوادهٔ قراعثمان موسوم به حسن‌بیگ، که اورا جوان دلیر و خردمندی می‌دانستند، قد برافراشت و در اندك مدتی چنان نیرومندگردید که ترس و رشگ جهانشاه را برانگیخت.

استیلای ترکان برقسطنطنیه

همزمان با برخاست **حسن‌بیگ** بنیادگذار دودمان بایندری و بزرگترین دلیری که از میان ایل سفیدگوسفندان قد برافراشت، دربیرون مرزهای سرزمین ایران که در این تاریخ میان ابوسعید تیموری و جهانشاه و حسن‌بیگ بایندری تقسیم گردیده بود اتفاق افتاد که خط سیر تاریخ‌جهان را بکلی دگرگون کرد. دراین‌هنگام‌سلطان‌عثمانی**محمددوم**، که مردی بی‌اندازه‌دلیرو دوراندیش وبلندپرواز بود، پس‌از فوت پدرش **سلطان‌مراد دوم** چشم آز به‌سوی قسطنطنیه پایتخت امپراطوری روم شرقی دوخته بود. قسطنطنیه، که ازنظرحشمت وجلال باتیسفون عهد ساسانی برابری می‌کرد، عروس شهرهای نه‌تنها روم شرقی بلکه تمامی جهان به‌شمار می‌رفت. بیش‌از دویست‌سال پیش از دوران سلطان محمد دوم که گذار **بنیامین تودلایی**[1] (التطیلی) جهانگرد یهودی اسپانیایی به‌قسطنطنیه افتاده بود درسفرنامه‌اش (۴) می‌نوشت که قسطنطنیه با برجهایی باشکوه و کاخهایی شاهانه و هزاران‌هزار دکان پراز همه‌گونه کالا، از پارچه‌های حریر زربفت و سیم بفت تا ظروف طلا «هرروزی معادل بیست‌هزار سکهٔ زر به‌شهریار خویش مالیات می‌دهد.» در ۸۵۶ هجری که‌کنستانتین امپراطور روم شرقی برآن سرزمین

---

1. Tudela.

حکمفرما بود، ترکان به فرمان سلطان‌محمد درصدد پی‌افکندن دژی درکرانهٔ اروپایی بغاز بسفور برآمدند. درکرانهٔ آسیایی‌آن تنگه دژ محکمی قرار داشت‌که آن را در عهد سلطان محمد اول بنیاد نهاده بودند. آرمان سلطان محمد دوم آن بود که با ساختن دژ دیگری دربرابر قلعهٔ قدیمی جدش، تسلط عثمانی را بر بغازبسفور مسلم سازد، و درصورت لزوم راه دریای سیاه را که درآن هنگام به‌منزلهٔ شریان بزرگ بازرگانی اروپا بود ببندد.

از آغاز کار پیدا بود که کنستانتین با همهٔ دلیری و کاردانیش از عهدهٔ سلطان محمد برنخواهد آمد و گره این مشکل تنها به دست توانای پاپ نیکلاس پنجم (۱۴۵۵ـ۱۳۹۸ م. **توماسوپارنتوچلی**)[۱] گشوده می‌شود؛ اما توماسو آدم لجوج وآشتی‌ناپذیری بود و چون میان دوامپراطوری روم شرقی و غربی اختلافات مذهبی شدیدی وجود داشت وی معتقد بود که فقط از این راه خداوند می‌تواند اهل بدعت و مردم گمراه امپراطوری شرقی را مجازات کند. یك‌سالی بعدکه نیکلاس پنجم به عوض قهروخشم خدا آتش‌توپهای سلطان محمد دوم را متوجه دروازه‌های شهر قسطنطنیه و برجهای **رومانوس قدیس** دید درصدد رسانیدن کمك برآمد؛ اما ناوهای جنگی دوجمهوری ژن و ونیز هنگامی به حرکت‌درآمده بودند که کارد ازگوشت گذشته بود. سلطان دلیر عثمانی با لشکریانی که عدهٔ آنها را مورخان تا چهارصد هزار (و مطابق برآوردی دقیقتر ۲۵۸ هزارنفر) ضبط کرده‌اند (۵) دریك زمان از دوسو، یعنی هم از دریا و هم از خشکی برقسطنطنیه هجوم‌برد. در پگاه روزبیستم جمادی‌الاول سال ۸۵۷ هجری (۲۹ ماه مه ۱۴۵۳ م) دیوارهای دوگانهٔ شهر زیرآتشباران پیاپی‌توپخانهٔ عثمانی فرو ریخت، کنستانتین درگرماگرم جنگ به ضرب تیر سربازناشناسی ازپا درآمد و عروس شهرهای جهان پس از محاصره‌ای پنجاه‌وسه‌روزه تسلیم‌گردید. همان‌روز یاجمعهٔ بعدی از ماه جمادی‌الاول مؤذنی به‌امر سلطان محمد بر بلندترین برج کلیسای **ایاصوفیه** بالارفت، و صدای الله‌اکبر در محیط شهری برکنار بسفور که خود را بزرگترین مرکز راست‌آیینی[۲] جهان عیسوی می‌دانست طنین‌افکن شد، و خود سلطان‌محمد، به‌گفتهٔ تاریخ‌نویسی که سخنانش اعتمادکردنی است، (۶) هنگام ورود به‌کاخ امپراطوران رومی و نشستن بر اریکهٔ باشکوه آنان این بیت شعر پارسی را زیر

1. Tomaso Parentucelli.
2. Orthodoxy.

لب زمزمه می‌کرد:

پرده‌داری می‌کند بر قصر قیصر عنکبوت   بوم نوحت می‌زند بر گنبد افراسیاب.

گشودن قسطنطنیه، بی‌اغراق رویدادی است که از لحاظ اهمیت و اثر باید آن را در ردیف بزرگترین انقلابهای بعدی تاریخ بشری یعنی انقلاب امریکا و انقلاب بزرگ فرانسه و انقلاب اکتبر روسیه که همه نتیجه‌های منطقی یك پدیدهٔ شگفت‌انگیز بوده‌اند بشمار آورد. به‌عقیدهٔ ما کشف قارهٔ امریکای شمالی به‌دست **کریستف کلمب** (۱۴۹۲ م) که سی‌و نه سال بعد، و سفر **واسکوداگاما**[1] به‌دور دماغهٔ امیدنیك و پیداکردن راهی از طرف اقیانوس اطلس به هندوستان که چهل‌وچهارسال بعد (۱۴۹۷ م) و نخستین سفر دور دنیای **فرناندوماژلان**[2] که شصت‌وهشت سال بعد (۱۵۲۱ م) صورت‌گرفت از نتیجه‌های آنی و کوتاه‌مدت سلطهٔ عثمانیها برقسطنطنیه بود. با افتادن تمامی بغازبسفور و راه ورود به مدیترانه و دریای سیاه به دست ترکان و مبارزات پی‌گیر سلاطین عثمانی با اطریش و فرانسه و سایر متحدین اروپایی آنها، راه بازرگانی مشرق‌زمین خراب و بازار دادوستد اروپاییان به‌ویژه جمهوریهای ژن و ونیز، کشور پرتغال و اسپانیا و دوك‌نشینهای مستقل ایتالیا و هلند که متکی برکالاهای خاور، ازآن جمله تریاك و همه‌گونه ادویهٔ ایران و هندوستان و جاوه بود، کساد شد. از نتیجه‌های بعدی و درازمدت غلبه و افزایش قدرت عثمانی نیز نیروگرفتن مذهب شیعه برسبیل مذهب رسمی ایران در عهد شاه اسماعیل و علاقهٔ پادشاهان اروپایی و به‌ویژه دستگاه خلافت روحانی پاپ به جلب اتحاد با ایران و آمدن سفیران ازکشورهای مختلف است که درفصول بعدی خواهد آمد.

آغاز قدرت دودمان بایندری

پیشتر گفتیم که چون سلطان محمد دوم درصدد تدارك فتح قسطنطنیه بود در دیاربکر امیرحسن‌بیگ بایندری از ایل سفیدگوسفندان شالودهٔ حکومت نیرومندی را می‌ریخت. سالهای اول سلطنت حسن‌بیگ صرف جنگ با دشمنان خانگی یعنی برادرانش و به‌ویژه **جهانگیر** شد. جهانگیر برای‌آنکه به‌آسانی بر برادر چیره شود و خود را جانشین واقعی پدرش علی‌بیگ نشان دهد دست‌کمك

1. Vasco da Gama.

2. Fernando Magellan.

به سوی دشمن دیرینهٔ ایل، جهانشاه سیاه‌گوسفند، دراز کرد در این هنگام تقریباً تمامی ایران و عراق‌عرب، جز ایالات‌کرانهٔ دریای خزر و خراسان و دیار بکر، در دست جهانشاه بود و آن مرد جاه‌طلب بیقرار وکشورگشا، که آوازهٔ دلیری حسن‌بیگ ترکمان را شنیده بود، پی‌بهانه‌ای می‌گشت تا دیاربکر را نیز به قلمرو خویش بیفزاید. تقاضای جهانگیر بدون مقدمه چنین بهانه‌ای را به‌دست جهانشاه داد و چون وی با سلطان ابوسعید تیموری از در صلح درآمده و از تسخیر خراسان موقتاً صرفنظرکرده بود با صدهزارنفرسپاهی متوجه دیاربکر گردید. امیرحسن‌بیگ بایندری دلیری دوراندیش و زیرك بود و چون به‌خوبی برضعف اخلاق جهانشاه آگاهی داشت برای درهم‌شکستن قدرت حریف به نیرنگ متوسل شد. وی درآغاز از در سازش درآمد و فرستاده‌ای نزد جهانشاه گسیل داشته آن حریف زورمند را به صلح دعوت‌کرد، اما جهانشاه مغرور که این زمزمه‌های سازش وآشتی را نشانه‌ای از ترس وضعف می‌پنداشت جری‌تر گردید. در جنگ مختصری‌که دریکی ازکوهـهای دیاربکـر درگرفت لشکریان حسن بیگ که آشنا به ویژگیهای جغرافیایی آن ناحیه بودند به آسانی خطوط سپاهیان انبوه جهانشاه را درهم دریدنـد. برهم خـوردن نظم مایـهٔ هزیمت لشکریان سیاه‌گوسفندان شد، اما حسن‌بیگ سردرعقب لشکریان فراری ننهاد.

زوال دولت سیاه‌گوسفندان

گاهی پی‌بردن به انگیزه‌های شاهـان و سرداران به دنبـال پیروزیها و شکستهای تاریخی بسیار دشوار است. در این مورد به‌درستی نمی‌دانیم که چرا جهانشاه در همان سرزمین دیار بکر ناآشنا، پس از گردآوری مجدد نیرو- های خویش درنگ کرد و از آن شگفت‌انگیزتر چرا سپاهیان خود را تا خزان همان سال (۸۷۲ هـ ق) در شمالیترین نقطهٔ دیار بکر که معمولا زمستان زودتـر از فصل معین فرا می‌رسد بیهوده نگاه داشت و خود شب و روز را به عیش و خوشگذرانی مشغول بود؟ اما به‌طور قطع می‌دانیم که جهانشاه خبط بزرگـی مرتکب شد و بدون آن که خود به خیال بازگشتن افتاده باشد لشکریانش را امر به بـازگشت داد. مسلماً حرکت انبوه لشکریان به سوی آذربایجان و مـانـدن جهانشاه و اطرافیانش در نقطه‌ای که چادر زده بودند از نظر تیزبین جاسوسان

امیر حسن بیگ دور نماند. اگر به‌گفتهٔ بعضی از تاریخ‌نویسان خودی (۷) اعتماد کنیم و گفته‌های آنان را اغراق‌آمیز ندانیم ظاهراً جهانشاه و اطرافیانش چنان در چادرهای خود سرگرم عیش و غافل از کار حسن بیگ بوده‌اند که‌چون یکی از جاسوسان بایندری شبانه خود را به جلو اردوی کوچك آنها می‌اندازد و آواز می‌دهد که در جستجوی اسب گم شدهٔ خویش است از هیچ‌کس پاسخی نمی‌شنود.

با این مقدمات شگفتی نیست که پگاه روز بعد امیر حسن بیگ و سواران ترکمانش در اندك زمانی هواخواهان جهانشاه را تارومار کردند و خود جهانشاه که هنگام هجوم ناگهانی سواران ایل سفیدگوسفند فقط فرصت بستن یك زانوبند را داشت براسبی جسته از بالای کوه متوجه دره‌ای شد و چون سواری اسکندر نام سر درعقب وی نهاد جهانشاه به ناچار هویت خود را آشکار ساخت و در صدد برآمد که با وعده و نوید اسکندر را بفریبد، اما اسکندر بی دغدغهٔ خاطر سر ازتن جهانشاه جدا کرد و پس از پوشیدن جامه‌های فاخر وی به قرارگاه سپاهیان حسن بیگ بازگشت. گفتهٔ مورخان این عهد نباید اغراق باشد، چه چند تنی از آنان یکزبان مدعی‌اند که حسن بیگ پس از جویا شدن از حال جهانشاه، اسکندر را به‌نزد خویش خواند و به آوردن تن و سر بریدهٔ جهانشاه مأمور کرد؛ تن را به تبریز فرستاد تا به خاك سپرند و سر را با نامه‌ای نزد سلطان ابوسعید به خراسان روانه ساخت تا گواهی از غیرت و دلاوری سرکردهٔ سفیدگوسفندان و عبرتی برای بازماندگان تیمور باشد. زدوخورد کوچکی که دراین سال در دیاربکر روی داد بیش از حد تصور بر شهرت و اعتبار حسن‌بیگ بایندری افزود چه با ضربتی کوچك، قدرت شگرف سیاه‌گوسفندان که جهانشاه با تمام جورها و چپاولها و سنگدلیهایش مظهر آن شناخته شده بود در هم شکسته شد، و دو ساعت از آفتاب برآمدهٔ همان روز (۱۲ ربیع‌الثانی سال ۸۷۲ ه ق) جهانشاه ویکی ازپسرانش **میرزا محمدی** کشته شده‌بودند و فرزند دیگرش **میرزا یوسف** نابینا گشته بود. به این طرز مردی سنگدل و جاه طلب که هیچ اعتنایی به دستورهای دینی نداشت و گروهی در دورهٔ زندگیش او را به کفر و خداناشناسی متهم می‌داشتند (۸) فدای آز و خوشگذرانی خویش گردید. با آنکه از جهانشاه پسر دیگری به نام **حسنعلی**،

پس از مرگ پدر برتبریز دست یافت و اندك زمانی نیز موفق به آشوبگری شد و تقریباً یك سال پس از مرگ پدر به دست لشکریان امیر حسن‌بیگ به هلاکت رسید سال ۸۷۲ هجری را باید سال انقراض سلسلهٔ سیاه‌گوسفندان و آغاز فرمانروایی واقعی سلسلهٔ بایندری یا سفیدگوسفندان دانست.

کشته شدن ابوسعید تیموری

از رویدادهای شگفت‌آور آنکه در همین سال سلطان **ابوسعید تیموری** حریف نیرومند دیگر امیر حسن‌بیگ در شرایطی که تقریباً بی‌شباهت به برخورد با جهانشاه نبود بین آذربایجان و ارمنستان با سپاهیان سفیدگوسفندان روبرو شد. در آغاز کار، امیر حسن‌بیگ باز به‌شیوهٔ دیرینه خواستار آشتی بود؛ اما ابوسعید به اتکای قدرت سپاهیان جراری که عدهٔ آنها را در حدود سیصدهزار نفر نوشته‌اند حاضر به قبول پیشنهادهای آشتی‌آمیز امیر بایندری نگردید. در این مورد نیز امیر حسن‌بیگ از ناآشنایی ابوسعید و سردارانش به وضع جغرافیایی محل استفاده‌کرده اندك‌اندك عقب نشست. هرقدر لشکریان ابوسعید از اردبیل و دهکده‌های آباد پیرامون‌آن شهر دورترشدندکارتدارك خواربار برای خودآنان و یونجه وعلف برای‌اسبهایشان دشوارتر شد، و درست هنگامی‌که این کمیابی خوراك به اوج شدتش رسیده بود امیر حسن‌بیگ با نیروهای ابوسعید روبرو گردید. این جنگ چنانکه امیر بایندری انتظار داشت به‌درازانکشید. بزودی صفهای لشکر تیموریان از هم پاشیده شد و ابوسعید پا به‌فرار نهاد تا در نزدیکترین آبادی که شیروان بود باز به‌گردآوری سپاه مشغول شود. اما کوشش دوم سلطان تیموری نیز بیهوده بود با این تفاوت که چون این بار از شیروان می‌گریخت درنزدیکی‌آن شهر (با دوپسرش محمدمیرزا و شاهرخ‌میرزا) گرفتار شد (۹) و چند روزی در زندان بود تا آنکه امیر حسن‌بیگ ابوسعید را به اصرار قاضی شیروان به نوادهٔ شاهرخ سپرد و وی نیز به خونخواهی مادر بزرگش، مهدعلیا گوهرشاد خاتون، آن سلطان نگون‌بخت را بیجان کرد.

کشته شدن‌سلطان ابوسعید تیموری‌عامل دیگری‌در استوارساختن شالودهٔ حکومت و گسترش قلمرو امیر حسن‌بیگ بود، و با آنکه بازماندگان ابوسعید مدت چهل سال دیگر نیز در ترکستان، خراسان، کرمان، گرگان وحتی مازندران

حکمفرما بودند و بازپسین آنان، سلطان حسین بایقرا، تا سال ۹۱۱ هـ ق بر بخش کوچکی از میراث تیموری در ایران تسلط داشت اما به‌هرتقدیر سال پر ماجرای ۸۷۲ هـ ق را باید سال زوال سلطنت تیموریان در ایران بشمار آورد.

در عرض یکصدسالی که از نخستین ایلغار تیمور بر خوارزم (۷۷۳ هـ ق) تا انقراض سلسلهٔ سیاه گوسفندان (۸۷۳ هـ ق) طول کشید، ایرانی که ازیك سو به سیحون و جیحون و از سوی دیگر تا دجله و فرات، از یك سمت تا قلب هندوستان و از سمت دیگر تا جلگه‌های ارمنستان ممتد می‌شد، پس از تاب آوردن در برابر هجومهایی بنیان‌افکن و خانمان‌برانداز دوباره قد مردانگی برافراشت و میلیونها مردمی که مرگ عزیزان و ویرانی و چپاول شهرهای ثروتمند خود را به‌چشم دیده بودند از زیر آن بارهای روان‌فرسا کمر راست کردند و بار دیگر نشان دادند که هجومها، کشتارها، محاصره‌ها، قحطیها و زلزله‌ها ممکن نیست ارکان اساسی تمدن ملتی را که وارث آداب و عادات و سنت‌هایی کهن است متزلزل سازد. از ویرانیها، چپاولها، مناره ساختن از سرهای بیگناهان و سوزانیدن شهرها که بگذریم در تمامی امپراطوری پهناور تیمور، ماوراءالنهر و ایران بود که پس از نابود شدن نظام دیرینه، در عهد خود تیمور و جانشینانش صاحب سازمان حکومتی و اداری پابرجایی گردید. سایر سرزمینها مثل ارمنستان و گرجستان و عثمانی و عراق عرب به دنبال طوفان تیموری از سازمانهای جدید بهره‌ای نیافت. گویی علاقهٔ تیمور در این سرزمینها فقط شکستن گردن مردمان زورمند و تاراج شهرها و برجا نهادن هرج و مرج و ویرانی بود. جانشینان وی نیز یا ترمیم خرابیهای دور را دشوار دیدند و یا هیچ‌گونه توجهی به متصرفات دورافتاده نداشتند.

در عوض خرابیهایی که تیمور برخوارزم و خراسان، هندوستان و عراق عرب، عثمانی و ارمنستان وارد ساخت سمرقند را آبادکرد. وصفی‌که **کلاویخو**[۱] فرستادهٔ هانری سوم پادشاه اسپانیا از سالهای آخر عمر تیمور در سفرنامه‌اش می‌کند یکی از بهترین و ارزنده‌ترین سندها در پیرامون زندگی اجتماعی مردم سمرقند و همچنین شهرهایی است که وی از طرابوزان، خوی، تبریز، سلطانیه، ری، جاجرم تا دورترین نقطه‌های قلمرو تیمور به‌چشم دیده است. درمقام تحلیل

1. Clavijo.

ویژگیهای اخلاقی تیمور اگر بگوییم که همیشه با دوستان مروت و هیچگاه با دشمنان خود مدارا نداشت پا از مرز انصاف فراتر ننهاده‌ایم؛ اما تیمور به خلاف بعضی از جهانگشایان نامور و سنگدل، از جمله چنگیز، با دشمن سپرانداخته سر ستیز نداشت و گاهی مدارا و گذشت وی شگفت‌انگیز بود. پس از آنکه تیمور ایران را مسخر ساخت تقریباً بساط جور و ناامنی و آشوبی که به دنبال حکمرانی ایلخانان برآن سرزمین پهناور مستولی گردیده بود برچیده شد. دیگر از امرای گردنکش و مظلوم‌کش اثری نماند، ضعیف در پناه تیغ تیز تیموری از تجاوز قوی ایمن گردید، راههای بازرگانی گشوده شد، کشاورزی و صنعت رواج‌گرفت و سمرقند میعادگاه سوداگران تمامی خاور زمین شد. کلاویخو می‌گوید که چسان آن پیرمرد آهنین نام و آهنین عزم که تقریباً نیمی از بدنش فلج بود نزدیك به پایان عمر خویش همه روزه پگاه برمی‌خاست و تا بیگاه بر سر کارگران و معمارانی که سرگرم کشیدن پهنترین و دلپسندترین خیابانهای جهان در سمرقند بودند می‌ایستاد و شخصاً در تمامی مرحله‌های شهرسازی نظارت داشت.

تیمور صرف‌نظر از ترکی زبان فارسی را به‌خوبی می‌دانست و از شعر و نثر فارسی لذت می‌برد؛ اما از زبان و ادبیات عربی بهره‌ای نداشت. به‌واسطهٔ علاقهٔ وی و جانشینانش به ادبیات فارسی، در عرض این یکصد سال (۸۷۳ ــ ۷۷۳ه ق) سمرقند پناهگاه امن وخانهٔ امیدی ازبرای شاعران فارسی‌زبان گردید. چون خود تیمور عربی نمی‌دانست و ضمن گفت و شنودهای علمایی که به دور خود گردآورده بود به اهمیت زبان و ادبیات عربی آشنایی داشت، دانشمندان تازی‌نویس ایران را تشویق کرد. سر حلقهٔ این گروه از نویسندگان تازی‌دان **سعدالدین محمود تفتازانی** است که به‌واسطهٔ احاطه‌اش برسه زبان فارسی و عربی و ترکی در سراسر امپراطوری پهناور تیمور بی‌نظیر بوده است. تفتازانی که بوستان سعدی را به شعر ترکی در آورده است بزرگترین و پرکارترین تازی‌دان این یکصدساله است که کارهایش بیشتر با صرف و نحو و معانی و بیان ربط دارد. در ردیف و یا پایینتر از تفتازانی باید از **ابوطاهر محمد فیروزآبادی** برای تهیهٔ فرهنگ واژه‌های تازی، قاضی **عضد ایجی** برای آیین سخنوری و معانی و بیان، و علامه **میرسید شریف گرگانی** برای مجموعهٔ

تعریفها و اصطلاحها نام برد.

نویسندگان و شاعران این عهد

با این همه، صدسالهٔ ۸۷۳ ـ ۷۷۳ را باید یکی از درخشانترین سده‌های ادبی از لحاظ شعر و نثر فارسی به‌شمار آورد. در این دوره که با مرگ **عبید زاکانی** نامدارترین نثرنویس و شاعر طنزگوی آن روزگار ایران آغاز می‌گردد شاعران، تاریخ‌نویسان و فلاسفهٔ مهمی می‌زیستند که با شعرها و نوشته‌ها و فرضیه‌های خود زبان فارسی را به شکل گنج شایگانی در آوردند. نوشته‌های **شمس‌الدین فخری اصفهانی** در زمینهٔ شعر و عروض فارسی و اندیشه‌های فیلسوف ایرانی **جلال‌الدین محمد دوانی** که از پیروان خواجه نصیر طوسی و از معتقدان به خاصیتهای عدد، یعنی فرضیهٔ فیثاغورث، بوده است و هم‌چنین کتابهایی در زمینهٔ جغرافیای تاریخی شیراز و هرات و زبدةالتواریخ **حافظ ابرو** از یادگارهای مهم این صد سال است. گرچه تاریخ‌نویسی به مفهوم عصر جدید وجودنداشت‌اما اثرهایی‌چون‌تذکرهٔ **دولتشاه سمرقندی**، روضةالصفای **میرخواند**، مطلع‌السعدین **کمال‌الدین عبدالرزاق** و بالاخره ظفرنامهٔ **شرف‌الدین علی یزدی** از کاملترین و بهترین تاریخهای این دوران است و به‌طور قطع اگر در دنیای تیموریان زبان فارسی رواج و قوت پیدا نکرده و تاریخ‌نویسی تشویق نشده بود تشریح جریان رویدادهای تاریخی این دورهٔ پرهرج ومرج و دردناك امکان نداشت. مهمتر از اینها، دوران صدسالهٔ ۸۷۳ ـ ۷۷۳ ایران، گروه بسیار زیادی شاعر به‌خود دید که دست‌کم ده تن از ایشان از شاعران نامدار ایرانند، و از میان این گروه نیز جز **سلمان ساوجی** و **کاتبی نیشابوری** بقیه را یا باید صوفیان شاعرپیشه و یا شاعران صوفی‌مشرب نام نهاد، بهتر بگوییم یا این‌گونه اشخاص خود مؤمن به تصوف بودند و یا به‌واسطهٔ گرایشی که به عقاید متصوفان داشتند واژه‌ها و اصطلاحات آنان را به کار می‌بردند. از این گروه **عمادالدین فقیه کرمانی، کمال خجندی، مغربی، شاه نعمت‌الله‌ولی، ابن یمین، جامی** و مشهورتر از همه، بزرگترین شاعر نغزگوی و غزلسرای ایران **خواجه شمس‌الدین حافظ** را باید نام برد که خود صوفی نبود اما بزرگترین ترجمان رایهای درویشان و زبان گویای خانقاه شد.

محیط حافظ

قطعاً بزرگترین و مهمترین پرسشی که ضمن تحلیل رویدادهای این دوران به‌میان می‌آید انگیزهٔ شاعران در بیان مفاهیم صوفیانه و گرایش ذهنی آنان به عقاید متصوفه است. نویسندگان و شاعران این یکصدساله آرای صوفیانه را از سدهٔ پیشین به‌ارث برده‌بودند. جوهر حکمت نو افلاطونی وحاصل فلسفهٔ اشراق، افکار بودایی و عالیترین مفاهیم تجریدی اسلامی مدت چند صد سال در دیگ پرغلیان ذهن موهوم‌آفرین و زایندهٔ ایرانی جوشیده و ثمرهٔ آن به شکل آیین صوفی‌گرایی تجلی کرده بود(۱۰). نبوغ ایرانی از این منبعهای گوناگون، مذهبی به‌وجود آورده بود که اصول عقاید آن را هرگز نمی‌شد به‌شکل «دگم[1]» مذهبی مشخص ساخت و به سخن ساده‌تر چنانکه خود صوفیان گفته بودند «عرفان همه حکایت حال بود و نه قال». مردمی‌که حاصل تعصبهای فرقه‌ای و دینی و قومی را دیده بودند به آن همه خامیها پشت‌پا زده خود را از غوغای مدرسه‌ها و جنجال حجره‌ها و جنگهای ملتها برکنار می‌دانستند. با چنین سنت و پیشینه‌ای گرانبها، محیط پرهرج و مرج و دردناکی را که این شاعران (به ویژه حافظ) به چشم دیده‌اند باید در نظر مجسم ساخت تا به کنه سخنان آنان پی‌برد. حافظ که به اقرب احتمال در سال ۷۹۲ هـ ق در گذشت (۱۱) نه تنها بهترین زبان‌گویای مکتب تصوف این عهد است بلکه بهترین فردی است که توانسته است ناکامیها و نابسامانیهای دوران تیموری ایران را برای ما مجسم کند. تاآنجا که می‌دانیم حافظ تمامی دورهٔ عمرخود را درشیراز گذرانید، وشاهد روی کار آمدن و زوال دولت دودمانهای چندی بود. در عهد وی چندی افراد **خاندان اینجو** و چندی افراد **خاندان مظفر** حاکم برجان و مال مردم فارس بودند. دو سال ۷۴۰ و ۷۴۱ هـ ق که دورهٔ سلطنت **امیر پیر حسین چوپانی** بود برسر مردم شیراز و حکمرانان محلی چنان بلایی نازل گردید که نظیرش را از دست بیگانگان ندیده بودند. آمد و رفت امیران گوناگون، هرج ومرج پی‌گیر عهد فرمانروایی پسران مظفر، به‌ویژه پس از مرگ شاه شجاع (۷۸۶ هـ ق) و دوران حکمرانی سلطان زین‌العابدین در شیراز چنان وضع ناپایداری به‌وجود آورده

1. Dogme .(حکم جزمی)

بود که هیچ شاعری نمی‌توانست به صراحت و روشنی از شخصی نام برد و یا مطلبی را پوست‌کنده بیان کند. در چنین محیط پرهراس، متزلزل و ناامنی که همه روزه سر گروهی از مردم بی‌گناه بر سردار می‌رفت طبعاً شاعر ناگزیر بود که به جای شخص یا اشخاص معین «سمبولی[1]» برای خودبرگزینند، تمامی دردها و شکایتهای خویش را در پرده و به‌کنایه بیان‌کند. با این مقدمه به‌خوبی می‌توان فهمید که چرا حافظ در دیوانش شاهان یا امیرانی را که مدح کرده اکثراً «معشوق» نامیده (۱۲) و به‌زبان عاشق و با اصطلاحات عاشقانه ممدوح خود را ستوده است، و یا دشمنان شاه وقت را «رقیب» خوانده و زیر این عنوان آنان را به باد نکوهش گرفته است، و همین امر سبب گمراهی شارحان دیوان حافظ و نگارش خروارها سخنان بی‌اساس و بیمغز دربارهٔ مفاهیم عارفانهٔ این شاعر گردیده است.

در دورانی که به گفتهٔ یکی از مورخان (۱۳) زندگی و نیکبختی هرفرد در ترازوی قضاوت تیمور به منزلهٔ پرکاهی بود و هرشاعری در هرنقطه‌ای که می‌زیست برای مدت درازی ایمنی نداشت هیچ چیز نمی‌توانست مثل عقاید متصوفان‌مرهم دلهای پریش وتسکین‌دهندهٔ دردهای‌جانسوزباشد. لشکرکشیهای تیمور، هرج ومرج اوضاع، خودسری امیران محلی، دست‌درازی به مال مردم، ستمگری برضعیفان و از همه بدتر رکود کشاورزی، بروز قحطی و بیماریهای واگیر، برهم خوردن بازار داد وستد، همه از رویدادهایی است که در ذهن حساس شاعر ایرانی این دوره اثری ژرف برجا نهاده است. متأسفانه اشخاصی که با حافظ همدوره بوده یااندکی پس ازعهد وی می‌زیسته‌اند دربارهٔ انگیزه‌های این شاعر و موجبات دردها و شکوه‌های وی چیزی برجا نگذاشته‌اند که امروزه به منزلهٔ کلیدی برای گشودن صندوق رازهای دیوان اشعار وی باشد. بنابراین آنچه گفته‌اند و می‌گوییم تنها جنبهٔ استقرائی دارد و دراین رازگشایی باید متکی به حدس و گمان باشیم. عامل دیگری که کار ما را پاك دشوار می‌کند این است که دیوان حافظ به شکلی که امروزه در دست ماست بازتابی از تکامل فکری شاعر به همان طرزی که عواطف و احساسات و قدرت عقلانی وی رشد یافته است نیست. پاره‌ای از غزلهای وی، به ویژه غزلهایی که مدتها پیش از رفتن

1. Symbole .(نشانه، رمز)

امیر تیمور به‌شیراز (سال ۷۸۸ هـ ق) ساخته شده‌است، بیشتر حکایت از دلگرمی و امیدواری و خوشبینی به آینده می‌کند. در خلال این غزلهای آبدار، این زبان گویای مردم تیره‌روز خاموش، از تنگنای افق آینده فراخنای دنیایی پرآرامش را می‌بیند و وصف می‌کند و بازآمدن یوسف گمگشته‌را به‌کنعان نویدمی‌دهد، وحال آنکه در غزلهای آخر عمر حافظ یا دست‌کم در غزلهایی که بین سال ۷۸۸ وسال مرگش در ۷۹۲ ساخته است این امیدواری به واقع‌بینی تلخ و حتی به یأس و حرمانی که زیبندهٔ مقام چنین شاعر بلندپایه‌ای نیست بدل می‌گردد. در چنین دورانی که شاعر خوش‌بین و امیدوار ما از آمدن و رفتن تیمور فایده‌ای ندیده است ازیك طرف به‌واسطهٔ همان ترسها و نابسامانیهای پیشین و ازطرف دیگر به علت افزایش ضعف پیری، در قالب پرشورترین غزلها حسرت و بدبختی و دودلی آدمی را جاویدان ساخته و با سینه‌ای مالامال از درد به دنبال مرهمی می‌گردد و چارهٔ کار را ساختن عالمی دیگر و آدمی دیگر می‌داند(۱۴). درك علت نومیدی و غلیان عواطف شاعری که در دوران زندگی وی، به‌واسطهٔ شورش مردم اصفهان در برابر بازرسان مالیاتی تیمور، از کلهٔ هفتادهزار نفر «در چندجا مناره‌ها درست می‌شد (۱۵)» (و این خود مشتی از خروارها بود که در نیشابور و هرات و سیستان اتفاق افتاد) و همه‌جا هنرمندان مثل بیهنران از دم شمشیر می‌گذشتند، کاری پردشوار نیست.

با تمام این احوال کاری که در دوران زمامداری خوارزمشاهیان و دیلمیان صورت نپذیرفته بود محقق گردید، و در امپراطوری پهناوری که مغولان بنیاد نهاده بودند زبان و ادبیات فارسی رسمیت یافت و همه‌جاگیر شد. تدریجاً اولاد تیمور به تقلید از پدر، مشوق و ولینعمت شاعران و هنرمندان گردیدند، و این گرایش، به ویژه با فرمانروایی شاهرخ در هرات، قوت‌گرفت و مقدمهٔ دوران پرشکوهی بود که می‌توان آنرا **رستاخیز هنر ایرانی عهد تیموری** نام نهاد. نقاشی، موسیقی، خوشنویسی، معماری، فلزکاری، آبگینه و چینی‌سازی و کاشی‌سازی ایران به‌راه تکامل افتاد و مقدمات نهضت علمی و ادبی و هنری بزرگی را فراهم ساخت که در عهد صفویه به اوج خود رسید چنانکه داستان آن در جای خود خواهد آمد.

محیط هنری

بدبختانه از موسیقی این عهد جزچند نام وشرح مختصری دربارهٔهنرمندی استادانی مانند **عبدالقادر مراغی** و **یوسف اندکانی** که در دربار شاهرخ در هرات می‌زیستند چیزی برجا نمانده است. نمونه‌های موجود از صنعت فلزکاری و چینی‌سازی تیموری نیز انگشت‌شمار است. چه بهترین اثرهای این عهدکه در خراسان بوده براثر هجومهای مکرر ازبکان به تاراج رفته و نابود شده است؛ اما برای کسی که بخواهد تا حدودی به‌زبردستی و شیوهٔ کار هنرمندان این عهد آشنا شود دیدن جامهای مفرغی کار اصفهان، در موزهٔ آستان قدس رضوی در مشهد، شمعدان فلزی کار **استاد محمد پسر رفیع‌الدین شیرازی** در موزهٔ قاهره و پنجرهٔ فولادی زرکوب مشبك، کار **محمدعلی حافظ اسفراینی** که در ۸۱۷ هجری به‌امر شاهرخ به‌آستان رضوی پیشکش شده و اکنون در موزهٔ آن نگهداری می‌شود ضرورت دارد (۱۶). چینی‌سازی و کاشی‌سازی در این عهد، به ویژه در مکتب هرات، پاپای نقاشی جلو رفته است. دادن لعاب به رنگهای گوناگون و از همه جالبتر رنگ سیاه، سبز، و فیروزه‌ای بر روی سفال وکاشی، ترقی شگفت‌انگیزی کرد. هنرمندان این دوره سنتهای دورهٔ ایلخانیان، به‌ویژه نقش کردن هیکل جانورهایی چون آهو، شیر و اژدها را ترك نگفتند، و به‌پیروی از روشهایی که از خاوردور آمده بود انداختن حاشیه‌هایی از شاخ و برگ درختان و از آن جمله نبات لوتوس[1] (نیلوفر مصری) برروی کاشی و ظرفهای چینی تکمیل گردید. کاشیهایی که هنوز درنما یا بدنهٔ آرامگاههای تیموریان یا باقیماندهٔ مساجد این دوره از دستبرد انقلابهای دوره‌های گذشته مصون و برجا مانده است نمونهٔ بارزی از پیشرفت هنر کاشی‌سازی و چینی‌سازی صد سالهٔ ۸۷۳ ـ ۷۷۳ به‌شمار می‌رود. نظری به مجموعهٔ جامهای کاشی تیموری در موزهٔ **ویکتوریا** و **آلبرت**[2] لندن و ظرفهای چینی سدهٔ هشتم در موزهٔ آستان قدس رضوی و از آن جمله قاب میان‌گود سلادن‌که درمیان آن اژدهایی برجسته ساخته و دورتادور قاب را با شاخ وبرگهای ظریفی تزیین‌کرده‌اند و همچنین ظرفهای خورش‌خوری و قاب دیگری از همین‌گونه سلادن به رنگ سبز و کاسه‌های

1. Lotus. 2. Victoria and Albert Museum.

چینی (۱۷) بهترین معیار برای درك زیبایی رنگهای سبز مایل به لاجوردی، زرد و آبی فیروزه‌ای است که هنرمندان ایرانی این عهد در سمرقند، مشهد، تبریز و اصفهان می‌ساخته‌اند.

هنر معماری

پی‌بردن به اهمیت هنر معماری این عهد بدون توجه دقیق به سه نمونه: مسجد گوهرشاد در مشهد، شبستان مسجد جامع در اصفهان و مسجد کبود در تبریز ناممکن است. مسجد گوهرشاد خاتون که به نام بانی آن همسر شاهرخ مشهور شد و ساختمانش نزدیك به‌دوازده سال طول کشید ازشاهکارهای معمار نامدار عصر، استاد قوام‌الدین شیرازی است. ایوان با شکوه این مسجد و کتیبهٔ کاشی آن که ظاهراً به خط بایسنقر فرزند ارشد شاهرخ برروی زمینه‌ای آبی‌رنگ با حرفهای سفید نوشته‌شده‌است نموداری نه‌تنها از تکامل هنر کاشی‌سازی بلکه خوشنویسی است که در دربار میرزا بایسنقر به اوج کمال رسید. نقوش زرد روشن و تضاد آن با سبز تیره‌رنگ که بعدها در کاشی‌سازی تقلید شد در روی گنبد پیازی شکل این مسجدباشکوه‌تاریخی بسیار جلب نظر می‌کند. نقطهٔ مقابل این بنا ازنظرسادگی، **بیت‌الشتای عماد** یا شبستان زمستانی بزرگی است که در دوران سلطنت محمد پسر بایسنقر در مسجد جامع اصفهان ساخته شده است. این شبستان که ظاهراً سی سال پس از مسجد گوهرشاد به درازای پنجاه و پهنای بیست وپنج متر احداث گردیده دارای ستونهای کلفت و کوتاه و طاقهایی خیمه شکل است. در میان هرچشمه طاق آن یك قطعه سنگ مرمر شفاف کارگذاشته شده که وسیلهٔ هدایت نور خورشید به دورن شبستان است (۱۸). علاوه براین، در اطراف شهر اصفهان کمابیش آثار تاریخی چندی حکایت از هنر معماری، خوشنویسی و کاشی‌سازی دورهٔ فرمانروایی جانشینان تیمور می‌کند. پرارزشترین این آثار از نظر زیبایی یکی کتیبهٔ کاشی‌کاری سردر **خانقاه نصرآباد** از دهات ماربین، در چهارکیلومتری مغرب اصفهان، است که متأسفانه قسمتی از آن و ازآن جمله نام شاه وقت ریخته و تکمیل عبارت روی کتیبه را دشوار کرده است. بالای کتیبهٔ تاریخی این خانقاه به خط کوفی با کاشی طلایی‌رنگ معرق و برزمینه‌ای لاجوردی دو آیه از قرآن جلب نظر می‌-

کند (۱۹). دیگر کاشی‌کاریهای نفیس گنبد بزرگ و گنبد کوچك و کتیبهٔ خط ثلث و کاشی‌کاریهای معرق سر در بنای تاریخی مشهور به **درب امام** واقع در کوی **چمبلان** از کویهای کهن‌سال اصفهان و یادگار زمان پادشاهی جهانشاه سیاه‌گوسفندان به تاریخ ۸۷۵ هجری است. کتیبهٔ تاریخی این بنا به خط ثلث و با رنگ سفید برزمینهٔ لاجوردی از لحاظ رنگ‌آمیزی و ظرافت کم‌نظیر است، و پاره‌ای از قسمتهای این کتیبه را فقط می‌توان با کاشیهای مسجد کبود تبریز که تقریباً همزمان با بنای درب امام ساخته شده است برابر دانست (۲۰). مسجد کبود که قطعاً در سال ۸۷۰ هجری یکی از عالیترین مظاهر هنر معماری و کاشی‌کاری ایران بوده است بدبختانه در دوره‌های بعدی به‌واسطهٔ بروز جنگها و زلزله‌های پیاپی تدریجاً رو به‌ویرانی نهاده و چنانکه امروز از بقایای آن، یعنی سردر جهت شمالی مسجد مزبور، واقع در کوی خیابان قدیم، و کاشیهای کتیبه‌های مختلف و درهم ریختهٔ درونی مسجد، می‌بینیم از نظر شکوه و عظمت به‌مراتب برتر از بنای درب امام بوده است.

مسلماً ساختن مسجدی چنین بزرگ و با شکوه در آغاز سدهٔ نهم هجری زیبندهٔ شهر تبریز بود. چه، یك سال پیش‌از مرگ تیمور که کلاویخو فرستادهٔ هانری سوم، پادشاه اسپانیا از آن شهر می‌گذشت و عازم سمرقند بود ثروت و روزبهی شهر تبریز را نتیجهٔ آمدوشد دائمی کاروانها از آنجا می‌دانست. کلاویخو تعداد خانه‌های مسکونی شهر مزبور را بیش از دویست‌هزار ضبط‌کرده است که اگر دست‌کم عدهٔ افراد هرخانواده‌ای را چهارنفر بدانیم جمعیت تبریز سال ۸۰۷ هجری بیش از هشتصدهزارنفر می‌شود و دلیلی در دست‌نیست که جمعیت شهرمزبورتاپنجاه یاشصت‌سال‌بعدکم شده‌باشد. به‌هرتقدیر از نوشته‌های این‌جهانگردبیگانه پیداست‌که تبریزدارای بناهای‌بزرگ وباشکوه ومسجدهایی‌به غایت‌با ابهت بوده است‌که به‌گفتهٔ وی‌آنها را «با مهارت واستادی شگفت‌انگیزی با موزائیکها و تزیینات آبی‌رنگ و زرین‌فام» آراسته بودند. بعلاوه کلاویخو مدعی است که صرف‌نظر از سمرقند، در امپراطوری تیموری جز سلطانیه هیچ شهری را ندیده بود که از لحاظ اهمیت و آبادانی با تبریز رقابت کند (۲۱). پس از این سخنان معترضه، فراموش نکنیم که ساختن مسجد بزرگ و با شکوهی چون مسجد کبود و گماشتن زبده‌ترین استادان کاشی‌ساز به تزیین آن،

در دوران پادشاهی جهانشاه سیاه‌گوسفند، کاری تصادفی نبوده است.

هنرهای زیبا

درمیان هنرهای زیبای این دوران صدساله، ترقی خوشنویسی و نقاشی ازسایر رشته‌ها شگفت‌انگیزتر است. کوشش شاهرخ برای پیشرفت پیکرنگاری و عشق الغ‌بیگ به ریاضی و ستاره‌شناسی و همت سلطان حسین بایقرا به شاعرنوازی و علاقهٔ بایسنقر به خوشنویسی زمینه را برای نهضت هنری و علمی و ادبی بزرگی فراهم ساخت. بهترین نمونهٔ‌کار خوشنویسان این دوره، خط هنرمند نامدار عهد بایسنقر میرزا، **جعفر حافظ** است که در موزهٔ ویکتوریا و آلبرت لندن مشاهده می‌کنیم. از همین خوشنویس بی‌مانند دست‌کم سه‌نمونهٔ دیگر موجود است. نخست‌کتاب گلستان به تاریخ ۸۳۰ هجری؛ دوم جنگ‌بغلی کوچکی‌که همان سال نوشته شده؛ و سوم شاهنامهٔ معروف بایسنقری (موزهٔ گلستان تهران) که دوازده مجلس مینیاتور بی‌نظیر دارد، و به تاریخ ۸۳۳ هجری یعنی چهار سال پیش‌از مرگ بایسنقر نوشته شده است. بایسنقر میرزا که به‌واسطهٔ افراط در شرابخواری در سی‌وهفت‌سالگی درگذشت درتاریخ نقاشی ایران مقامی بس‌ارجمند دارد. زیرا علاوه‌بر تأسیس نگارستان هرات، در دوران پادشاهی پدرش شاهرخ (۸۰۷ـ۸۵۰ هـ ق برابر ۱۴۰۵ـ۱۴۴۷ م.) کتابخانهٔ مهمی در شهر هرات دایر ساخت و مشهور است‌که چهل‌تن از خوشنویسان و صدتن از پیکرنگاران و تذهیب‌کاران عهد زیرنظر این امیرزادهٔ هنرمند و دانش‌پرور کارمی‌کردند. تحول‌بزرگی که در شیوه و اسلوب خوشنویسی پدید آمد متروك شدن نسخ و رواج نستعلیق بود و نخستین‌کسی‌که در پیدایش و رواج نستعلیق دست داشت **میرعلی تبریزی** بود. شاگردان این خوشنویس مشهور در دوران پادشاهی سلطان حسین‌بایقرا (۹۰۰ـ۹۱۱ هـ ق) هنری را که زاییدهٔ مکتب هرات بود به‌اوج تکاملش رساندند. از خود میرعلی و سایر خوشنویسان عهد یعنی **جعفربایسنقری** و دوبرادرخوارزمی **عبدالکریم** و**عبدالرحیم** و همچنین پدر ایشان **عبدالرحمن خوشنویس** آثاری برجا مانده است که ضمن بحث درپیرامون مینیاتور به‌پاره‌ای ازآنها اشاره خواهد شد.

هنر نقاشی

شناخت نقاشی ایران عهد تیموری جز با درك معیارهای اصلی هنرمندان آن عهد میسر نمی‌شود و اطلاق معیارها و موازین جدید هنری براثرهایی که از بهزاد و سایر نقاشان بزرگ این دوره برجا مانده است کاری بیهوده می‌نماید. غرض هنرمند ایرانی این عهد و دوره‌های بعدی آن بوده است‌که موضوع خود را بدون‌ذره‌ای توجه به تناسب زمانی ومکانی وبا ازبین‌بردن ابعاد و مناظر ومرایا بربیننده مجسم نماید. ازاین‌رو ندرتاً شخص به‌نگاره‌ای‌که شباهت‌کامل باآدمیزاده داشته باشد برمی‌خورد وبه‌همین سبب است‌که می‌گوییم نگاره در هنر مینیاتورسازی ایران جنبهٔ سمبولیك[1] دارد، و درترسیم تابلو واقع‌گرایی شیوهٔ نقاش ایرانی نیست. اگر این معیارهای هنری پسندخاطرکسانی نیست‌که با مفاهیم اصلی مینیاتورسازی آشنایی ندارند درعوض توازن عنصرهای‌گوناگون، هماهنگی و ترکیب و سازش شگفت‌انگیز رنگها رمز توفیق هنرمند ایرانی را نشان می‌دهد (۲۲). جنگها، محرومیتها، بدبختیها، قحطیها و کشتارهای پیاپی، روان‌پرجوش و عواطف رقیق هنرمندان این عهد را تحریك‌کرد و به‌همین‌سبب کشیدن تابلوهای عشقی و حماسی برای ایشان درحکم مسکنی بود. رنگ‌سرخی که پیشتر درمورد تجسم دورنما برای زمینهٔ تابلو یا نشان‌دادن افق به‌کارمی‌رفت و یادآور هنر نقاشان‌چینی بود جای خود را به‌آبی سیر و سپس زمینهٔ طلایی داد. تا پیش‌ازبرخاست نابغهٔ‌بزرگ بهزاد ازآثار هنرنقاشان‌چینی وبه‌ویژه پیکرنگاران عهد **مینگ**[2] می‌توان مشخصات فراوانی درکارهای هنرمندان‌ایرانی سراغ‌گرفت؛ اما کمال‌الدین‌بهزاد هنرمند مبتکری‌بودکه نه‌فقط تقلید ازکارهای‌چینی را منسوخ کرد بلکه خود موجد انقلاب‌بزرگی درنقاشی ایران‌گردید.

کمال‌الدین بهزاد که به‌احتمال‌کلی بین ۸۵۵ و ۸۶۰ هجری به‌دنیاآمد (۲۳) و شاید در سی و سه یا سی وچهار سالگی در دستگاه امیرعلی‌شیر نوائی به اوج ترقی و روزبهی رسید در سال ۹۲۸ هـ ق (۱۵۲۲ م) به خواهش شاه اسمعیل صفوی به تبریز منتقل گردید و درآن‌جا ریاست نگارستان شاهی را برعهده گرفت. دربارهٔ بهزاد که موجد یکی از بزرگترین تحولهای هنری در ایران

1. Symbolic
2. Ming.

است بدبختانه چندان اطلاعی نداریم زیرا تاریخ‌نویسان این عهد، از جمله **خواندمیر** فقط به ستایش هنرمندی و قدرت پیکرنگاری و ظرافت قلم وی اکتفا می‌کنند (۲۴). مشهور است که وی شاگرد **پیر سید احمد تبریزی** بوده و به‌واسطهٔ نبوغ وقدرت شگفت‌انگیزی که در تجسم صورت ونقش جزئیات داشته به نگارستان هرات راه‌یافته و به‌برکت دانش‌پروری و هنردوستی وزیر سلطان حسین بایقرا، امیر علی‌شیر نوائی، در اندك زمانی ترقی کرده و به ریاست نگارستان هرات رسیده است. تجزیه و تحلیل کار این نقاش بزرگ و آثاری که از مکتب هرات و از زیر کلك شاگردان مشهورش، یعنی پیکرنگارانی چون **آقا میرك تبریزی، مظفر علی، پیر سید علی، سلطان محمد، قاسم علی** و **شیخ زادهٔ خراسانی** بیرون آمده است بدون تماشای دقیق مینیاتورهایی که همراه کتابهای دست‌نبشتهٔ این دوران در موزه‌های گوناگون به‌جا مانده است میسر نیست و دو نمونه از این کتابها: خمسهٔ نظامی (نسخهٔ مورخ ۸۴۶ هـ ق) و بوستان سعدی (نسخهٔ مورخ ۸۹۳ هـ ق) است که اولی را می‌توان در موزهٔ بریتانیا در لندن، و دومی را می‌توان در کتابخانهٔ ملی قاهره تماشا کرد. از این دو نسخهٔ دست‌نبشته که بگذریم دو مرقع در کتابخانهٔ سلطنتی موزهٔ گلستان تهران محفوظ است که هردو را باید یا کار بهزاد دانست و یا معتقد شد که این نگاره‌ها زیر نظر شخص وی کشیده شده است. همچنین از مینیاتورهای شش‌گانهٔ کتاب تاریخ ظفرنامهٔ تیموری (۸۷۲ هـ ق) به خط **شیرعلی** که اکنون در کتابخانهٔ بالتیمور امریکاست محتملا چندتا را خود بهزاد کشیده و مسلماً در کشیدن تمامی آنها نظارت داشته است.

در موزهٔ بریتانیا سیصد کتاب دست نبشتهٔ مصور فارسی موجود است که پاره‌ای از مینیاتورهای این کتابها نموداری از سیر تکاملی هنر نقاشی ایران است. کهنسالترین این دست‌نبشته‌ها مثنوی خواجوی کرمانی (نسخهٔ مورخ ۷۹۹ هـ ق) به خط میرعلی تبریزی است. دو مجلس از مینیاتورهای این کتاب به امضای جنید است و امکان دارد که تمامی آنها را جنید کشیده باشد (۲۵). ازتماشای‌این نخستین شاهکار عهدتیموری بی‌شك پژوهندگان باذوق می‌توانند به مقدمات پیدایش خوشنویسی و مینیاتورسازی آشنا گردند. بعد از مثنوی خواجوی کرمانی به جنگ بغلی کوچك بسیار زیبایی می‌رسیم که چهارده سال

بعد (در ۱۴ ـ ۸۱۳ هـ ق) به خط **محمد حلوائی** و **ناصر کاتب** برای نوادهٔ تیمور، جلال‌الدین اسکندر، فرزند عمر شیخ، نوشته شده و مشتمل بر قطعاتی از خمسهٔ نظامی و شاهنامهٔ فردوسی، قصاید و غزلهایی پراگنده و مقاله‌ای در پیرامون اخترشناسی است. اما عالیترین و مشهورترین نمونهٔ هنر این عهد خمسه‌ای است (به تاریخ ۸۴۶ هـ ق) دارای نوزده صفحه مینیاتور که سه فقره از آنها به امضای خود بهزاد است. در سایر دست‌نبشته‌های مهم این دوره مثل خمسهٔ دیگری بدون‌تاریخ، و **جوامع‌الحکایات عوفی** (نسخهٔ مورخ ۸۴۲ هـ ق) که نزد بسیاری از محققان که به موزهٔ بریتانیا نرفته‌اند ناشناس مانده، و منظومهٔ **مهر و مشتری** و **شاهنامهٔ** بزرگ عهد تیموری با ۷۲ صفحه مینیاتور به خط **غیاث‌الدین پسر بایزید صراف** (نسخهٔ مورخ ۸۹۱ هـ ق) نیز می‌توان پختگی سبك بهزاد و شاگردان نامدارش آقا میرك و قاسم علی را به‌خوبی مشاهده کرد.

برای علاقه‌مندانی که به گنجینهٔ گرانبهای دست‌نبشته‌های فارسی موزهٔ بریتانیا دسترسی نداشته باشند دیدن مینیاتورهای خمسهٔ نظامی کتابخانهٔ موزهٔ گلستان تهران که نمودار بارزی از تکامل مینیاتورسازی دو مکتب شیراز وتبریز است ضرورت دارد. از این چهار مینیاتور یکی از داستان خسرو و شیرین است که خسرو را سوار بر شبدیز، اسب سیاهش، و شیرین را گرم گفتگو با دو ندیمه‌اش بر بام خانه می‌بینیم؛ دومی و سومی داستان لیلی و مجنون است که پسران ودختران را به هنگام درس خواندن در مکتب و برخورد لیلی ومجنون را نشان می‌دهد؛ و بالاخره چهارمین مینیاتور از هفت پیکر، چهارمین بخش از خمسه است، که نقاش، بهرام را در گنبد سفید به هنگام شنیدن داستانهای دختر شاه اقلیم هفتم، مظهر زهره، مجسم‌کرده است. از مشاهدهٔ ترکیب عناصر مختلفه، هماهنگی، نظم و تناسب اجزاء و درهم‌آمیختن رنگها در این مینیاتورها که تعلق به شیراز و تبریز دارد اما در عین حال ریشه‌اش از مکتب هرات آب می‌خورد، به‌خوبی می‌توان پی‌برد که در عرض سالی که از نخستین هجوم تیمور بر ایران آغاز و به انقراض سلسلهٔ سیاه‌گوسفندان ختم گردید چسان ذوق هنردوستی برجنون جنگاوری و عشق به هنرپروری بر هوس خونریزی غالب آمد و چگونه پس از خوابیدن هنگامهٔ جنگ، ذوق هنرمندان ایرانی شیوه‌هایی در کاشی‌سازی و زرگری و فلزکاری به‌وجود آورد که سرمشق هنرمندان سوریه

و مصر قرار گرفت و به‌طوری که خواهیم گفت تدریجاً پای هنرمندان ایرانی به عثمانی و از آن‌جا به جمهوری ونیز و اروپا باز شد.

منابع و توضیحات

(فصل اول)

جانشینان مرد آهنین

۱ ـ برای آگاهی به نظر مخالفان تیمور نگاه کنید به کتاب عجائب‌المقدور ابن عربشاه و ترجمهٔ همین کتاب به فارسی به دست محمد علی نجاتی زیر عنوان زندگی شگفت‌آور تیمور، تهران ۱۳۳۹؛ همچنین ذیل ظفرنامهٔ حافظ ابرو با مقدمهٔ دکتر کریمی ازانتشارات بنگاه مطبوعاتی افشار، تهران؛ و فصل امیرتیمور در کتاب سلاجقه تا صفویه تألیف نصرت‌اله مشکوتی، چاپ ابن‌سینا، تهران.

۲ ـ صاحب حبیب‌السیر (ن. ك به ج ۳ در ذکر سلطنت شاهرخ) وهمچنین تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی.

۳ ـ مطلع‌السعدین کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی به تصحیح محمد شفیع لاهور، ۱۳۶۰ ـ ص ۱۱۵.

۴ ـ سفرنامهٔ بنیامین تودلایی ـ با مقدمهٔ انگلیسی مارکوس ناتان آدلر Marcus Nathan Adler

۵ ـ طبق تحقیق تاریخ‌نویس رومی فرانتزا Franza به نقل از گیبون ص ۱۷۹ جلد هفتم «تاریخ کامل انحطاط و سقوط امپراطوری روم» Gibbon History of the Decline and Fall of the Roman Empire و همچنین ن. ك به پایان فصل سی و پنجم کتاب «انحطاط و سقوط» گیبون، ترجمهٔ مؤلف این کتاب.

۶ـ تاریخ امپراطوری عثمانی، تألیف دیمتریـوس کانته‌میر Demitrius Cantemir نسخهٔ موزهٔ بریتانیا ص ۱۰۲.
۷ـ منجم‌باشی در صحائف‌الاخبار ج ۳، صفحه‌های ۱۵۲ و ۱۵۳ همچنین ۱۶۱ و ۱۶۲ ـ حبیب‌السیر ج ۴ صفحه‌های ۸۶ و ۸۷ و روضة‌الصفا ج ۶ ص ۲۶۱. همچنین ن. ك به پاورقی تاریخ تبریز ترجمهٔ عبدالعلی کارنگ، صفحه‌های ۴۳ و ۴۴.
۸ـ منجم‌باشی، صحائف الاخبار، ج ۳ ص ۱۵۳.
۹ـ ن. ك به اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، گردآوردهٔ عبدالحسین نوائی تهران، صفحه‌های ۵۶۱ تا ۵۷۰.
۱۰ـ برای آغاز تصوف ن. ك به ماحصل شرح ابن‌الجوزی از کتاب تلبیس ابلیس، جلد دوم تاریخ تصوف دکتر قاسم غنی، صفحه‌های ۲۳ و ۲۴.
۱۱ـ همان کتاب، ج ۱ ص ۴۱۵.
۱۲ـ همان کتاب، ج ۱ ص ۴۷.
۱۳ـ تاریخ ایران ـ تألیف سرجان ملکم، ج ۱ نسخهٔ انگلیسی ص ۴۸۴.
۱۴ـ اشاره به غزلی که مطلع آن این بیت است:
سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی
دل زتنهایی به‌جان آمد خدا را همدمی
۱۵ـ ظفرنامه به تصحیح مولوی محمد الهداد، کلکته سال ۱۸۸۷، ج ۱ ص ۴۳۴ و همچنین صفحه‌های ۳۶۰ و ۳۶۸ همان کتاب.
۱۶ـ راهنمای موزهٔ آستان قدس رضوی، مشهد، صفحه‌های ۳۲ و ۳۳.
۱۷ـ ن. ك به‌همان راهنما صفحه‌های ۲۸ و ۲۹.
۱۸ـ ن. ك به‌آثار تاریخی اصفهان، تألیف دکتر لطف‌الله هنرفر، اصفهان، ۱۳۴۴ ـ صفحه‌های ۱۲۱ تا ۱۲۳.
۱۹ـ همان کتاب صفحه‌های ۳۲۹ تا ۳۳۳.
۲۰ـ همان کتاب از صفحه ۳۴۱ تا ۳۶۰.
۲۱ـ سفرنامهٔ کلاویخو ترجمه انگلیسی:

Ruy Gonzalez De Clavijo,
Trans. by C.R. Markham

صفحه‌های ۸۹ تا ۹۱. Hakluyt Society. 1896

۲۲- ن. ك به مقاله‌های مؤلف این کتاب زیر عنوان دورهٔ تحول نقاشی ایران درمجلهٔ روزگار نو ج ۴ شماره ۶، ج ۵ شماره‌های ۱ و ۲، لندن ۱۹۴۴.

۲۳- ن. ك به مقالهٔ اتینگ‌هاوزن R. Ettinghausen. در دایرةالمعارف اسلام چاپ جدید

ج ۱ لیدن - ۱۹۶۰ - زیرعنوان بهزاد.

۲۴- ن. ك به حبیب‌السیر، ج ۳، چاپ بمبئی ص ۳۵۰.

۲۵- ن. ك به رسالهٔ آقای G. M. Meredith — owens زیرعنوان: Persian Illustrated Manuscripts, London 1965.

فصل دوم

تلاش برای دین و دنیا
(۶۵۶ـ۱۰۲۶ هـ.)

گفتیم که یکی از نتیجه‌های درازمدت استیلای ترکان عثمانی برقسطنطنیه و بسته‌شدن راه دادوستد اروپائیان به مشرق‌زمین و بالاخره احتمال و خطر روزافزون هجوم سپاهیان سلطان محمد دوم (مشهور به فاتح) و جانشینان وی برخاك اروپا پیدایش علاقهٔ شدید سلاطین اروپایی و پاپها به بستن پیوند دوستی و یگانگی با ایران بود. پیش از سقوط قسطنطنیه نیز پادشاهان عیسوی مغرب‌زمین به‌حکم غریزهٔ بهره‌جویی و سایقهٔ مصلحت‌بینی برای جلب دوستی و استوارساختن پیوند اتفاق، نمایندگانی نزدفرمانروایان ایران‌گسیل داشته‌بودند. بنابراین بیفایده نیست که در این فصل از آغاز گشایش چنین رابطه‌هایی سخن گوییم و ببینیم که در عرض سیصدوهفتاد سال یعنی از افتادن بغداد به دست هلاکوخان (در ۶۵۶ هـ ق) تا تأسیس دفتر بازرگانی سوداگران انگلیس در شیراز (سال ۱۰۲۶ هـ ق) فرستادگان پادشاهان عیسوی اروپا که در این تلاش بزرگ انبازبودند تا چه اندازه درکار خویش موفق شدند و چه عواملی فرمانروایان باختر را به ایجاد رابطه باکشور کهنسال ایران‌که زادگاه یکی از درخشانترین تمدنهای بشری بود تشویق می‌کرد.

غریزهٔ سودجویی، سودای تحقیق و دست‌یافتن به دانش، خوابانیدن آتش کنجکاوی، میل بازاریابی و پراگندن آرای دینی به عشق پاداشی آن‌جهانی، همه از انگیزه‌هایی است که بازرگانان، دانش‌پژوهان، جهانگردان و مبلغان عیسوی را

از قدیمترین زمانها و از دورافتاده‌ترین نقاط مغرب‌زمین به‌سوی ایران کشانیده است. از بخت بد، بسیاری از این‌گونه اشخاص که به خاك ایران گام نهاده‌اند یا داستان سفر و دیدنیهای خویش را ضبط دفتر نکرده‌اند و یا اگر چیزی نوشته‌اند سفرنامه‌های آنان براثر رویدادهای دلخراش تاریخی و مرور زمان به دست تندباد روزگار افتاده و اثری ازآنها برجا نمانده است. اما آنچه به دنبال طوفانهای زمانه برجامانده و حفظ شده و به‌ما رسیده است اهمیت فراوانی دارد زیرا به شناخت پدیده‌های مبهم تاریخ و حل دشواریهای ما دربارهٔ اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران دوره‌های تیموری و صفوی و زندی کمك می‌کند.

سفر بنیامین یهودی اسپانیایی

بنامین تودلائی جهانگرد یهودی اسپانیایی یکی از نخستین جهانگردان بیگانه است که صدوپنجاه سال پیش از **ابن‌بطوطه** از ایران دیدن کرده و شرح نسبتاً مختصر و در عین‌حال بی‌اندازه جالبی در پیرامون شهرها و نواحی مختلف ایران و ازآن جمله خوزستان، نهاوند، اصفهان، کاشان و یزد در سفرنامه‌اش نگاشته است. ازآنجا که ظاهراً غرض بنیامین گردآوری آمار و اطلاعاتی دربارهٔ یهودیان خاورزمین بوده است (۱) ازخلال نوشته‌های وی پیداست‌که دراین هنگام به عهد سلطنت مظفرالدین سعدبن زنگی، اصفهان و شیراز آبادترین و پرجمعیت‌ترین شهرهای ایران بوده است زیرا که در اولی پانزده هزار و در دومی ده هزارنفر یهودی زندگی می‌کردند. موافق نوشته‌های همین بنیامین، در عهد اتابکان، یا دقیقتر بگوییم در بیست‌سالهٔ اول سدهٔ هفتم هجری، یزد از لحاظ جمعیت و وفور نعمت و آبادانی سومین شهر ایران شمرده می‌شده است (۲).

مارکوپولو

درست یك قرن پس از سفر بنیامین تودلایی به ایران، جهانگرد نامدار ونیزی، **مارکوپولو**[1] قدم برخاك ایران نهاد. سفرنامهٔ مارکوپولو نخستین سند معتبر جهانگردی بیگانه دربارهٔ شهرهای ایران در نیمهٔ دوم سدهٔ هفتم هجری است. آنچه مارکوپولو دربارهٔ پاره‌ای از نواحی ایران و ازآن جمله یزد، کرمان و

1. Marcopolo.

هرمز و همچنین بازرگانی و رونق بازار تبریز نوشته است گرچه بسیار مختصر است با این همه فوق‌العاده برای ما ارزش دارد، چه تنها روزنه‌ای است که از خلال آن می‌توان تااندازه‌ای به رنگ محیط و وضع قرن هفتم هجری ایران پی‌برد.

سفر اودریك پوردنونی

از نظر کهن‌سالی و اعتبار، سومین سندی که حکایت از رابطهٔ میان غرب و شرق می‌کند نوشته‌های رهبانی است **اودریك**[1] نام از اهالی پوردنون[2] (واقع در میان راه ونیز و تریست امروزی) که تقریباً چهل‌وهشت‌سال بعداز مارکوپولو، در زمان سلطنت **ابوسعید بهادرخان**، آخرین امیر نیرومند دودمان مغول در ایـران سفر کرده است. ظاهراً انگیزهٔ این رهبان در هموارساختن خطرهای چنین سفر دور ودرازی برخویشتن چیزی جز سرکشی به‌دیرهای فرقهٔ فرانسیسیان[3] نبوده است. اودریك که امروزه او را از قدیسان بزرگ مذهب کاتولیك می‌شمرند تاآن اندازه که از سفرنامه (۳) و نوشته‌های موجود برمی‌آید از ونیز حرکت کرده و از راه ارزروم خود را به تبریز و سلطانیه رسانیده و چندسالی را (شاید خلال ۷۲۵ و ۷۳۰ هـ ق) در دیرهای فرقهٔ فرانسیسیان بسر برده و سپس از راه هرمز و شیراز و کردستان و بغداد به زادگاه خویش شهر پوردنون بازگشته است.

سفر یوهانس دوپلانو و نمایندگان پاپ به ایران

اگر ازپیش‌از دوران سفرهای بنیامین ومارکوپولوسفرنامه‌ها و سندهایی‌که حکایت از چنین آمدوشدها و رابطه‌هایی‌کند در دست نیست دست‌کم می‌دانیم که هجوم مغول برایران و آغاز جنگهای صلیبی در خاورزمین آتش علاقهٔ شاهان و پاپهای رم را برای برقراری چنین مناسباتی دامن زد. می‌دانیم که خبر هجومهای پیاپی لشکریان مغول و نزدیك شدن ترکان سلجوقی به مرزهای غرب تقریباً در نیمهٔ سدهٔ هفتم هجری چنان وحشتی در دل مردم اروپا افکند که در ۶۳۵ هـ ق مثلا ماهیگیران انگلیسی بندر یارموث[4] واقع در کرانهٔ شرقی انگلستان چیزی نمانده بود دچار ورشکستگی شوند، چه خریداران کالای آنان درسرزمین ژرمنی از بیم مهاجمان آسیایی در بـه‌روی خود بسته‌بودند و حاضر به خـریـد ماهی نمی‌شدند(۴). هشت سال پس‌ازاین رویداد جالب، در شورای روحانیان عیسوی

1. Odoric. 2. Pordenone. 3. Franciscan. 4. Yarmouth.

در شهر لیون به تاریخ ۶۴۳ هـ ق (۱۲۴۵ م.) رهبران روحانی مسیحی تصمیم به فرستادن هیئتهای دوگانه‌ای به‌چین گرفتند و با تصویب **پاپ اینوسان چهارم**[1] مقرر شد که هیئت اول زیر نظر یکی از رهبانان مبرز دومینیکی به نام **یوهانس دوپلانوکارپینی**[2] مأمور چین شود، و هیئت دوم مرکب ازچهارنفر رهبان عیسوی برای مأموریت مشابهی به ایران حرکت کند.

توفیق هیچکدام از این دو هیئت زیاد نبود. یوهانس دوپلانو، برطبق نوشته‌هایش (۵)، پس از سفری دراز و پرخطر و بسیار دشوار، خود را به چین رسانید و در مجلس شور همگانی سران طایفه‌های مغول (یا به مغولی قوریلتا) که برای برداشتن **گیوک** به‌مقام خانی تشکیل شده بود شرکت جست؛ اما آنچه منظور نظر شورای لیون بود جامهٔ عمل نپوشید. هیئت چهارنفری رهبانان نیز که دوسال پس‌از تصمیم‌های شورای لیون در ۶۴۵ هـ. (۱۲۴۷م.) به ایران رسید از مذاکرات با **بایجو** سپهسالار مغولی ایران نتیجه‌ای نگرفت و به‌ناچار سال‌بعد به رم بازگشت.

سفارت ویلیام روبروکی

کوششهای بعدی را باید مرهون پافشاری پادشاه فرانسه لوئی نهم مشهور به **لوئی مقدس** دانست که برای پیشرفت لشکریان عیسوی در جنگهای صلیبی جلب دوستی و پشتیبانی مغولان را ضروری می‌شمرد. لوئی ابتدا در ۶۴۶ هـ ق سه‌نفر را با هدیه‌های زیاد روانهٔ دربار خان مغول کرد و چون واکنش مغولان را رضایتبخش دید سه‌سال بعد **ویلیام روبروکی**[3] را به مأموریت مشابهی فرستاد. ویلیام در ۶۵۰ هـ ق از طریق قسطنطنیه به کریمه حرکت کرد و ازآن‌جا خودرا به شهرسرای پایتخت خان دشت قبچاق (واقع درکنار رود ولگا) رسانید و سرانجام در اواخر همان سال در قراقروم به حضور **منگوقاآن** باریافت. از نوشته‌های ویلیام روبروکی به‌خوبی پیداست که منگوقاآن اعتنائی به‌گفت وشنود دربارهٔ مسائل مذهبی نداشته است و اصرارسفیرلوئی مقدس ودرنگ پنج‌ماهه‌اش در قراقروم بی‌نتیجه مانده است (۶).

1. Innocent IV.
2. Johannes De Carpini.
3. William Rubruqui.

به دوران فرمانروایی **قوبیلای قاآن** (۶۹۳_۶۵۸ هـ ق)، که سرزمینهای پهناور مغولان آرامش بیشتری به‌خود دید و بازرگانی رونق فراوان گرفت، پای سوداگران بیگانه به مشرق‌زمین بیشتر بازشد. در این دوران بودکه دوبرادر ونیزی مافیو[1] و نیکوپولو[2] به‌اتفاق فرزند خردسال نیکو، که **مارکوپولو** نام داشت به‌حضور قوبیلای رسیدند و در پکن اقامت گزیدند. عهد قوبیلای در چین و دوران حکومت امیر ارغون، نمایندهٔ خان‌مغول درایران را باید مقدمهٔ رواج عیسویت درمشرق‌زمین و تبادل سفیران میان شرق و غرب دانست؛ اما فراموش نکنیم‌که یکی از مهمترین عوامل مؤثر در برقراری این ارتباط وجود عیسویان نسطوری در سازمان حکومت امپراطوری مغول بود. پاره‌ای از این نسطوریان که مردانی دانشمند یا بازرگان یا پزشک بودند در دستگاه مغولان صاحب مقامهای مهمی گردیدند و کراراً برسبیل فرستادهٔ مخصوص خان یا ایلخان مغولی به دربار شاهان اروپایی روانه شدند و ازآنجا که نقش این نسطوریان در شکل‌بخشیدن به رویدادهای تاریخی این دوران اهمیت فراوانی دارد بی‌مورد نیست‌که از مهمترین و مبرزترین آنان سخن به میان آید.

آمدن ربان سوما به ایران

نامدارترین این فرستادگان نسطوری **ربان‌سوما**[3] است‌که ازتیرهٔ اویغوری بود و ظاهراً در ۱۲۲۵ م. در دامان خانواده‌ای عیسوی در چین به دنیا آمد (۷). سوما که در جوانی به‌جرگهٔ رهبانان عیسوی پیوست در آغاز خیال داشت که در غاری‌گوشهٔ تنهایی‌گزیند و روزگار را به عبادت بگذراند. اما شاگردان و مریدانش او را از این کار باز داشتند. سخن مرقس نامی که یکی از مریدان ثابت‌قدم بود بیش از سایرین در سوما مؤثر افتاد و همین مرید است که استاد خود را تشویق به زیارت بیت‌المقدس کرد. سوما که دیدن شگفتیهای جهان آن‌روزی را با تلاشی در راه یافتن پاداشی اخروی توأم ساخته بود در حدود سال ۶۷۷ هـ ق (۱۲۷۸ م) به اتفاق مرقس گام در راه چنان سفری دراز و پرخطر نهاد.

ربان سوما و مرقس از راه تبریز پس از زیارت دیر نسطوریان آن شهر متوجه موصل گردیدند و موقتاً در یکی از دیرهای نصارای موصل اقامت گزیدند

1. Maffio. 2. Niccopolo. 3. Rabban Suma.

تا خودرا برای آخرین مرحلهٔ سفر، یعنی رفتن به بیت‌المقدس آماده سازند. اما این نقشهٔ آن دو عیسوی پاکدامن عملی نشد زیرا بطریق (جاثلیق) بغداد که **یوهانس دنا**[1] نامی بود مرقس را بطریق تبریز کرد و مقام قطب روحانی نصارای چین را به ربان سوما داد و وی را به بازگشت تشویق کرد. چهار سالی قبل از سفر این دو رهبان، **اباقاخان** که خودش عیسوی شده و دختر **میخائیل پاله ئولوگوس**[2] امپراطور روم شرقی را به همسری گرفته بود بنا به خواهش پاپ برای کمك به لشکریان صلیبی هیئتی را که مرکب از شانزده نفر بود روانهٔ اروپا ساخت. رسیدن فرستادگان اباقاخان به اروپا همزمان با تشکیل شورای روحانی لیون زیرنظر پاپ گره‌گوری دهم بود اما براثر اختلافی که میان صلیبیون وجود داشت (۸) از پیشنهادهای خان مغول هیچ نتیجه‌ای عاید نگردید، به این معنی که نامه‌های خان مغول را نزد ادوارد اول پادشاه انگلستان فرستادند و ظاهراً وی نیز به‌عللی به پیشنهادهای اباقاخان توجهی ننمود.

کوشش ارغون و سفارت ربان سوما

ارغون‌خان که دوران هفت‌سالهٔ سلطنت‌وی درایران یعنی ۶۸۳ تا ۶۹۰ هجری (۱۲۸۴-۱۲۹۱ م.) در واقع دیباچهٔ رابطهٔ میان شرق وغرب است دنبالهٔ تلاش اباقاخان را گرفت. ارغون باآنکه مثل اباقا عیسوی نبود نسبت به عیسویان و مانویان و بودائیان تساهل شگفت‌انگیزی داشت و تاآنجا که از قرینه‌های موجود می‌توان استنباط‌کرد مثل اباقا منفور مردم ایران نیز نبود. جلب‌دوستی پادشاهان فرانسه و انگلیس و همچنین نیرومندترین فرمانروای غرب، شخص پاپ (**هونوریوس چهارم**)[3]، باشکست **ممالیك** و کوتاه‌کردن‌دست‌آنان ازفلسطین‌ومصر میسر می‌شد و به همین سبب وی درصدد فرستادن سفیری به دربار پادشاه فرانسه فیلیپ پنجم مشهور به خوش‌سیما و ادوارد اول پادشاه انگلیس برآمد. انتخاب مرد شایسته‌ای که از عهدهٔ چنین مشکلی برآید کار آسانی نبود و ارغون این گزینش را به مرقس، بطریق نسطوریان تبریز پیشنهادکرد. بدیهی است که مرقس شایسته‌تر از مرشد دیرینهٔ خویش، ربان سوما کس دیگری را سراغ نداشت، به‌ویژه که انجام دادن چنین کار مهمی مستلزم آشنایی با زبان «اقوام

1. Johannes Dehna. 2. Michael Paleologus. 3. Honorius IV.

بیگانه» بود و در میان اشخاصی که نامزد شده بودند فقط ربان سوما با زبان «مردم فرنگ» آشنایی داشت. به این نحو ربان سوما که اکنون بیش از شصت سال از عمرش می‌گذشت از جانب ارغون روانهٔ اروپا گردید. وی ابتدا در قسطنطنیه به حضور امپراطور بیزانس **آندرونیکوس دوم**[1] رسید، و سپس در ناپل به‌دیدن **شارل‌دانژو**[2] نائل گردید و هنگام اقامتش در ناپل از بالای عمارتی که درآن سکنی گزیده بود حتی شاهد نبردی دریایی میان ناوگان شارل و جیمز دوم سلطان آراگون[3] بود. اما قبل ازآنکه سوما به رم برسد و پیام مولای خویش را به پاپ برساند خبر رسید که هونوریوس چهارم درگذشته است. با این همه وی اندکی در رم توقف کرد و سپس متوجه دربارفرانسه‌گردید. **فیلیپ خوش‌سیما** او را به‌حضور پذیرفت و گرامی داشت و به وی اطمینان داد که به‌خواست خداوند وی با ارغون‌خان متحد خواهد شد وبیت‌المقدس را ازچنگ ممالیك خواهد رهانید.

سرانجام در اکتبر ۱۲۸۷ میلادی ربان سوما در بردو[4] به‌دیدن ادوارد اول که آن‌موقع از ایالات گاسکونی[5] دیدن می‌کرد نائل آمد. ادوارد اول از دیدن سفیر ایلخان مغولی ایران بسیار خشنود گردید و او را مشمول عنایات خویش گردانید؛ اما متأسفانه دربارهٔ این‌برخورد عجیب تاریخی هیچ‌گونه اطلاع مبسوطی در دست نیست. همین‌قدر می‌دانیم‌که ادوارد غیراز فرستادن پیام مودت و دوستی متقابل تعهدی نکرد، و این اولین رابطه میان ایران و انگلستان با عقد پیمانی مسجل نگردید. بااین‌همه ارغون‌خان دلسرد نشد چنانکه دوسال‌بعد مجدداً باب مکاتبه را بافیلیپ و ادوارد اول گشود. این بار ارغوان یکی از دوستان ربان‌سوما را به‌اتفاق بازرگانی از اهل ژن به‌نام **بوسکارلی**[6] به‌سفارت روانهٔ اروپا ساخت. اتفاقاً حرکت این سفارت از شرق به غرب مقارن حرکت کاروانی بود از غرب به خاورزمین که افراد آنرا رهبانان فرقهٔ فرانسیسیان به رهبری **یوحنا** اهل **مونته کوروینو**[7] تشکیل می‌دادند. غرض ازسفراین‌گروه طبق‌فرمان **پاپ‌نیکلاس چهارم** ترویج دین و پراکنده‌ساختن اصول و آرای عیسوی در میان مردمان خاورزمین و به‌ویژه درقلمرو ایلخانان مغول‌بود. یوحنا مونته‌کوروینویی درتشویق ارغون‌خان

1. Andronikos II. 2. Charles d'Anjou. 3. Aragone.
4. Bordeaux. 5. Gascony. 6. Buscarelli.
7. John de Monte Corvino.

به‌قبول‌دین عیسوی سعی فراوان‌کرد؛ اما ازاین‌کار نتیجه‌ای نگرفت سرانجام وی خود را به‌پکن رسانید و در ۱۳۳۰ میلادی پس از آنکه به‌مقام اولین کاردینالی کاتولیك چین نائل گردیده بود در همانجا درگذشت.

نامهٔ ارغون به پادشاه فرانسه

نامه‌ای که ارغون‌خان خطاب به فیلیپ خوش‌سیما و ادوارد اول فرستاد (و مضمون هردوکلمه به‌کلمه یکی بود) از نظر سادگی و صراحت مسلماً در تاریخ روابط سیاسی حائزاهمیت‌است (۹). اینك ترجمهٔ آن از روی نسخه‌ای‌که به‌دست فیلیپ‌خوش‌سیما رسید:

به‌نیروی خدای‌لایزال وتحت توجهات خان‌اعظم(قوبیلای)ارغون چنین‌فرمان‌می‌دهد:

سلطان فرانسه

فرموده‌ایدکه چون لشکریان ایلخان به مبارزه بامصر اقدام‌کنند ما نیز به‌ایشان خواهیم پیوست. باقبول این پیام می‌گوییم‌که بااعتماد به‌کمك خداوند قصد داریم که در آخرین ماه زمستان یوزئیل[1] آهنگ‌حرکت کنیم و در حدود پانزدهمین روز اولین ماه فصل بهار دربرابر دمشق خیمه و خرگاه برپا سازیم. اگر شمابه عهد خویش وفا کنید و لشکریان خود را در موعد مقرر به‌آن نقطه گسیل دارید به‌خواست خداوند چون ما بیت‌المقدس را فتح کنیم آنرا به‌شما تسلیم خواهیم کرد. لکن اگر شما به‌میثاق خویش پایدار نباشید حرکت لشکریان ما بی‌ثمر خواهد بود. از این دو راه کدامین‌را اختیار خواهید فرمود؟ واگر ما ندانیم‌که‌چه بایدمان کرد براین کار چه سودی مترتب خواهد بود؟

سفارت جفری اهل لنگلی

فیلیپ پس از دریافت این مکتوب ارغون که به تاریخ ۶۸۸ هـ ق (۱۲۸۹ م) نوشته شده بود دیگر هیچ توجهی به این قضیه نکرد؛ اما ادوارد اول که علاقهٔ فراوانی به چنین اتحادی با مغولان داشت دونفر از اعیان مشهور انگلیس **جفری**

۱. ژانویهٔ سال ۱۲۹۱ م.

اهل‌لنگلی[1] و **نیکلاس شارتری**[2] را به‌سفارت نزد ارغون روانه کرد. هیئتی که به رهبری جفری عازم ایران گردید مشتمل بر ۲۱ نفر بود. اطلاعات ما دست کم از بخشی از سفر این عده به‌ایران که مسلماً قدیمترین سفارت انگلیس را تشکیل می‌دهد نسبتاً مفصل است (۱۰) زیرا در سه ورقه پوست آهو که هنوز در انگلستان باقی است جزئیات هزینهٔ سفر آنان به پول رائج انگلیس، تور، فلورانس، ونیز، بیزانس و ایران نوشته شده است. جالب آنکه ارغون‌خان توسط سفیر خویش مخصوصاً از ادوارد اول تقاضا کرده بود که برای وی تعدادی قوش شکاری بفرستد. می‌دانیم که این عده در ژن دویست لیره برای خرید چندین‌گونه سلاح و هدیه و ازآن جمله پانزده‌تخته قالیچه خرج‌کردند. در واقع غرض از خرید قالیچه زیره به کرمان بردن نبود، بلکه اعضای سفارت ادوارد می‌خواستند به‌این وسیله بالاپوش گرمی برای سفر و اقامت خود در کاروانسراهای ایران به‌همراه داشته باشند.

در اوائل سال ۱۲۹۲ که این گروه از ایتالیا به‌عزم طرابوزان حرکت کردند قطعاً خبر سقوط عکا را که نیرومندترین موضع مقدم عیسوی در شرق بود شنیده بودند؛ و مسلماً می‌دانستند که ارغون با بیصبری‌تمام منتظر کمك ادوارد است. اما دراین‌موقع ادوارد خود سرگرم جنگ با اسکاتلند بود. هیئت انگلیسی در ۲۰ ماه ژوئن ۱۲۹۲ (۶۹۱ هـ ق) وارد طرابوزان گردید. شاید پیش‌ازآنکه این هیئت از لندن روانهٔ ایران شود خود جفری آف لنگلی می‌دانست که سفر بی‌ثمری را درپیش‌گرفته‌است اما مسلماً نمی‌دانست که پیش‌از رسیدن به ایران ارغون‌خان دیگر در قید حیات نخواهدبود.

جفری و همراهانش هنگام ورود به دربار ایلخان جدید ایران، **گی‌خاتوخان،** فوق‌العاده مورد احترام قرارگرفتند و در خزان همین سال (۱۲۹۲ م) با پلنگی که ایلخان جدید به‌رسم تحفه برای ادوارد فرستاده بود به‌انگلستان مراجعت‌کردند و اوائل سال‌بعد (فوریهٔ ۱۲۹۳ م) به‌حضور سلطان انگلیس رسیدند. اما با مرگ ارغون امکان هرگونه اتحادی میان طرفین از میان رفت و به‌گفتهٔ نویسنده‌ای «سرانجام آنچه برجاماند فقط پلنگی ایرانی بود که در قفسی در انگلیس از فرط سرما می‌لرزید و چند قوشی که برفراز شهر تبریز پرواز می‌کردند(۱۱).»

1. Geoffrey of Langley. 2. Nicholas of Chartres.

به‌هرحال پس از محاصرهٔ چهل‌وسه‌روزهٔ عکا و فتح آن شهر به‌دست سلطان خلیل دیگر برایلخانان مغول مسلم گردید که فکر اتحاد باکشورهای فرنگ پایه و اساسی ندارد. چند سال پس‌از این مقدمه و قبل‌ازآنکه ادوارد اول ازجهان‌رفته‌باشد جانشینان ارغون‌خان رسماً با ممالیك متحد شدند و دیگر سخنی از برای اتحاد بین شرق وغرب و یا ایجاد رابطه‌ای بین‌کشورهای عیسوی و ایران به‌میان‌نیامد تاآنکه یك قرن‌بعد نزدیك به پایان عهد تیمور دوباره چنین زمزمه‌هایی آغاز شد.

سفارت کلاویخو به دربار تیمور

از دوران زمامداری تیمور خوشبختانه اطلاعات بیشتری دردست‌داریم. چه، سفیر اسپانیایی رویی‌گونسالس دکلاویخو[1] سفرنامه‌ای به‌جاگذاشته است که آیینهٔ بسیار دقیقی از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران آن‌روزی‌به‌شمار می‌رود. کلاویخو که از طرف شاه اسپانیا به‌سفارت نزد تیمور روانه‌گردید، مثل **پی‌یطرو دلاواله**[2]، جهانگرد دیگری که دویست سال بعد از او از خاك ایتالیا عازم ایران شد، متعلق به خاندانی اشرافی و از نجبای برازنده و نامدار اسپانیا بود. **هانری سوم** شاه کاستیل به‌واسطهٔ هوش وکیاست فوق‌العاده‌ای که در شخص کلاویخو سراغ داشت او را از مقربان و محارم درباری خویش ساخته‌بود. دوران سلطنت هانری سوم (همان‌کسی‌که نیاکانش مقدمات گشودن راه هند وکشف بر جدید را فراهم ساختند) مقارن با عهدی‌بودکه امیرتیمور از یك‌سو برسراسر آسیا مسلط گردیده و تا خطهٔ مسکوی[3] پیش رانده و از سوی دیگر حلب و دمشق و بغداد را گرفته و جلو سیل پیشروی ترکان عثمانی را به‌داخلهٔ اروپا سدکرده‌بود. طبیعی است که خبرکشورگشاییهای چنین مردی حس‌کنجکاوی و احترام آمیخته به ترس پادشاهان اروپایی را برمی‌انگیخت و همگی میل‌داشتند از احوال وی به‌خوبی آگاه شوند و با دربارش رابطهٔ نزدیك و آمدوشد داشته باشند.

ازگفته‌های خود کلاویخو چنین استنباط می‌شود که همین هانری شاه **کاستیل** و **لئون**[4] برای برقراری رابطه باتیمور ابتدا دو ایلچی به‌سوی خاورزمین فرستاد که هردو در محل **آنگورا**[5] (آنقره یا آنکارای امروزی) به حضور تیمور

1. Ruy Gonzales de Clavijo.
2. Pietro Della Valle.
3. Muscovy.
4. Leon (منطقهٔ شمال غربی اسپانیا)
5. Angora.

رسیدند و از وی محبتها دیدند. تیمور نیز چندتن را با هدایای فراوان به همراهی این دوتن به‌دربار هانری فرستاد و در نتیجه هانری در سال ۱۴۰۴ میلادی به‌فکر اعزام هیئتی مرکب از سه‌نفر افتاد که در رأس آنها کلاویخو قرار داشت. کلاویخو و همراهان وی از طریق طرابوزان و خوی و تبریز متوجه سلطانیه، ری، جاجرم، و بلخ شدند و تا دورترین نقاط شمال‌شرقی ایران عهدتیموری سفر و در بهارسال ۱۴۰۶ میلادی (۸۰۹ هـ ق) به اسپانیا مراجعت کردند. باوجودی که کلاویخو در ضبط نام جاهایی که سرراهش دیده است (چنانکه محققان بعدی معلوم ساخته‌اند) چندان دقیق نیست معذلك کمترچیزی‌است که از دیدهٔ تیزبین این مرد بافراست دورمانده‌باشد و به‌همین‌سبب نوشته‌هایش دربارهٔ برخورد با ایران و ایرانیان و تشریح اوضاع اجتماعی عهدتیموری بسیار جالب و مغتنم است(۱۲).

علاقهٔ ونیزیها به ایران

باآنکه فرزندان تیمور و پس از ایشان شاهان دودمان ترکمان یعنی سیاه‌گوسفندان وسپیدگوسفندان گاه‌به‌گاه بافرمانروایان عیسوی رابطه‌داشته‌اند، اما عهد امیرحسن‌بیگ بایندری مشهور به **اوزون حسن** را باید مهمترین فصل در تاریخ روابط دیپلوماسی میان اروپا به‌ویژه جمهوری ونیز با ایران دانست. علاقهٔ ونیز به ایران چنانکه در فصلهای‌بعدی به‌تفصیل خواهدآمد نتیجهٔ مستقیم قدرت روزافزون دولت‌عثمانی‌بود. خبرشکست جهانشاه سیاه‌گوسفند وکشورگشاییهای پی‌درپی امیرحسن‌بیگ سبب‌گردید که، ده‌سال پس‌از افتادن قسطنطنیه به‌دست سلطان محمد فاتح، سنای ونیز مرد باتجربه‌ای را به‌نام‌کویرینی[1] به‌سفارت نزد شاه بایندری روانه سازد. گرچه تبادل سفیران میان ونیز و ایران افق روابط سیاسی میان دوکشور را روشن و وسیله‌ای برای رفتن هنر ایرانی به ایتالیا فراهم ساخت اما منجر به‌بستن پیمان یا دادن کمکی نشد. عاملی که این اتحاد را ضروری ساخت و انگیزهٔ ونیز در فرستادن چندتن از سفیران، یکی‌پس از دیگری گردید هجوم لشکریان عثمانی بر جزیرهٔ **یوبیا**[2] واقع در مجمع‌الجزایر یونان بود که نزدیك به سه قرن آنجا را ونیزیان در تصرف داشتند. کویرینی و سفیرانی که پس‌از وی متوجه دربار ایران گردیدند، از آن جمله **باربارو**[3] و

1. Quirini 2. Euboea. 3. Barbaro.

کاترینوزینو[1]، تعلق به‌عهد درخشان پادشاهی امیرحسن‌بیگ بایندری دارند و ما در فصل بعدی به تفصیل از یك‌یك آنان یاد خواهیم کرد.

توجه بازرگانان انگلیسی به ایران

از مرگ کلاویخو (حدود سال ۱۴۰۶ م) تا ظهور **آنتونی جنکین‌سون**[2] که برای نخستین‌بار به فکر ایجاد رابطه‌ای بازرگانی با ایران افتاد (سال ۱۵۵۷ م.) یعنی درعرض یکصدوپنجاه سال کوششهای زیادی از طرف کشورهای اروپایی برای ریختن شالودهٔ مناسبات سیاسی و اقتصادی با خاور زمین، و به‌ویژه کشور ایران به عمل آمد. در اثنای این صدوپنجاه سال تدریجاً وضع بازرگانی جهان دچار تحول گردید، وهمین دگرگونی سبب علاقهٔ بازرگانان انگلیسی به دایرکردن رابطهٔ بازرگانی با مشرق زمین و منجر به‌رقابت شدیدی با پرتغالیان شد. در این تاریخ، یعنی نیمهٔ دوم سدهٔ شانزدهم میلادی کشورهای اروپا پس‌از دوقرن جنگهای صلیبی و مبارزه با مسلمین بکلی فرسوده‌شده و درپی طرقی بودند تا مناسبات خویش را با دولتهای مسلمان خاورزمین بهبود بخشند و به‌شکل دوستانه‌ای درآوردند. انگیزهٔ آنان در جلب این دوستی دو چیز بود: نخست تسهیل حرکت جهانگردان اروپایی و دعاة عیسوی‌که برای‌یافتن سرزمینهای تازه یا کشف راههای جدید دریایی و زمینی یا اقناع حس‌کنجکاوی یا پراگندن اصول آیین مسیح متوجه دورترین‌گوشه‌های خاور زمین می‌شدند. دوم حفظ و برقراری و دوام امنیت در سراسر راههای بازرگانی اعم از زمینی و دریایی و دادن تأمین جانی و مالی به سوداگرانی‌که از مشرق زمین کالا می‌خریدند یا کالاهای ساخت اروپا را به‌کشورهای شرقی می‌فروختند. علاقه به ایجاد این‌گونه مناسبات بود که بازرگانان انگلیسی را به جلب‌کمك از پادشاهان خود واداشت.

تا پای سلطان محمد فاتح به خاك اروپا نرسیده بود ناوهای نسبتاً کوچك جمهوریهای دریانورد جهان‌آن‌روزی، مثل ناوگان ژن و ونیز و پیزا در دریای مدیترانه و دریای سیاه رفت‌وآمد می‌کردند، اما فتح قسطنطنیه بزرگترین ضربه را برقدرت‌کشور ـ شهرهای[3] ایتالیایی وارد ساخت وبرتری دریایی ژن و ونیز و پیزا را درهم شکست و مقدمات چیرگی کشورهایی چون اسپانیا و فرانسه و

1. Caterino zeno　2. Antony Jenkinson.　3. City.

پرتغال و هلند و انگلستان را درعرصهٔ دریاها فراهم آورد. به‌این نحو ملاحظه می‌شود که یکی دیگر از نتیجه‌های درازمدت فتح قسطنطنیه درهم‌شکستن نیروی کشورهایی بود که بازرگانی و در نتیجه برتری آنها به ادارهٔ ناوهایی کوچك بستگی داشت. کشف راه نوی به هندوستان وگذشتن از دماغهٔ امیدنیك به‌تمامی ملتهای اروپایی نشان دادکه ازآن پس هردولتی‌که توانایی ساختن وادارهٔ ناوهای بزرگ و مجهز و اقیانوس‌پیما را داشته باشد و برعرصهٔ دریاها فرمانروا شود می‌تواند توقع سروری بردنیا را داشته‌باشد. این تحول درست همزمان با دوران زمامداری پادشاهان**سلسلهٔ تیودر**[1] در انگلستان بود. براثر بروز یك سلسله انقلابهای اقتصادی و اجتماعی، تدریجاً افراد طبقه‌های مختلف انگلیس آزادی بی‌سابقه‌ای یافتند و درپی گردآوردن ثروت و بازاریابی به‌جنبش و تلاش افتادند. ناگهان راههای دریایی برروی دلاوران شمشیرزن و ماجراجویان‌آزمند و اشخاصی که از جنگهای داخلی و زدوخوردهای مذهبی دویست‌سالهٔ اروپا به‌ستوه‌آمده‌بودند بازگردید؛ یکدفعه عرشهٔ‌کشتیهای بادبانی بازرگانی از سلحشورانی که رو به اسپانیا و بازارهای خاور زمین و کرانهٔ شرقی مدیترانه نهادند و تا دورترین گوشه‌های چین و مسکوی راه یافتند پرشد. دلاوران دریانورد بیباك انگلیس عرصهٔ دریاها را جولانگاه خود قراردادند تا برمکنت وحیطهٔ دانش خویش بیفزایند و از شگفتیهای سرزمینهای بیگانه بهره‌ور گردند. قماش انگلیسی در بازارهای وسیع جهان‌آن‌روزی رخنه‌کرد و درواقع به‌گفتهٔ یکی از مورخین جدید «مهمترین عامل قاطع درپایان‌دادن دوران قرون‌وسطایی و آغاز تاریخ جدید انگلیس تجارت منسوجات انگلیسی بود وبس (۱۳).» صنعت نساجی انگلستان که قرنها به اسلوب خانگی[2] اداره می‌شد و درخلال قرون وسطی شهرت بسزایی داشت به‌واسطهٔ پناه‌بردن **اقلیتهای هوگونو**[3] و پروتستان از خاك فرانسه و فلاندر به انگلستان رونق بیسابقه‌ای یافت (۱۴) و همین امربودکه باکشف راههای جدید بازرگانی سرآغاز فصل نوینی در تاریخ مناسبات میان ایران و انگلستان‌گردید.

آمدن آنتونی جنکین‌سون به ایران

آنتونی جنکین‌سون (که به سال ۱۶۱۱ م. فوت شد) از پیشگامان بازرگانی

1. Tudor. 2. Cottage Industry. 3. Huguenot.

با شرق محسوب می‌شود. در سال ۱۵۵۳ میلادی یعنی صدسال پس‌از فتح قسطنطنیه که **ریچارد چانسلور**[1] دریانورد بیباك انگلیسی سرگرم کشف راهی از سمت‌شمال شرقی اروپا یعنی دریای سفید برای تجارت با روسیه و **رالف فیچ**[2] یکی از بازرگانان انگلیسی شرکت ترکیه درصدد پیداکردن راه مناسبی از حلب به خلیج فارس و دریای عمان وکرانهٔ هندوستان بود، جنکین‌سون درکرانه‌های شرقی مدیترانه به‌رموز دادوستد سوداگران همان مکتب‌آشنا می‌شد. جنکین‌سون که درعنفوان‌جوانی به‌سال ۱۵۴۶ میلادی به‌سوریه یعنی یکی‌ازمهمترین مراکز بازرگانی سدهٔشانزدهم‌میلادی رفته‌بود، تاآنجاکه می‌دانیم نزدیك به‌ده‌سال ازعمرش را وقف دیدن کرانه‌های عثمانی و شهرهای یونان و ایتالیا و سرزمینهای شمال افریقاکرد. در سال ۱۵۵۳ جنکین‌سون از سلطان عثمانی، **سلطان سلیمان**، اجازه گرفت که «باکشتی یا کشتیهای خویش و یا سایر سفاین دریاپیما» بدون پرداخت هیچ‌گونه باج‌یا عوارضی به‌بنادر عثمانی‌کالا واردکند وازآنجا کالاهای مورد نیاز را بیرون برد. درخلال این چند سال آوازهٔ شهرت وی چنان درجهان بازرگانی بلندشد که **شرکت مسکوی**[3] یا گروه بازرگانان انگلیسی که با روسیه تجارت می‌کردند جنکین‌سون را به‌سمت فرمانده‌کل ناوگان بازرگانی خویش منصوب و وی را با چند فروند کشتی انگلیسی روانهٔ روسیه کردند (۱۵۵۷ م).

در این سفر، که نخستین سفر جنکین‌سون به‌روسیه بود وتا آوریل ۱۵۵۸ به طول انجامید، وی به خدمت تزار روسیه **ایوان مخوف** باریافت و با وی شام خورد وپس‌ازدرنگ‌کوتاهی درمسکو، به‌سوی هشترخان حرکت‌کرد. جنکین‌سون در نامه‌های بسیار شرین و دقیقی که برای شرکت مسکوی به لندن فرستاده است شرح می‌دهد که چگونه به‌هنگام بروز طاعون و قحطی وارد هشترخان شد و ازآنجا به‌کشتی نشسته در راستهٔ شمالی بحرخزر تاآخرین‌نقطهٔ شرقی آن دریا پیش رفت و سپس به‌کاروانی پیوسته و از راه خیوه وارد بخارا گردید. ظاهراً جنکین‌سون خیال داشت که از بخارا مستقیماً متوجه ایران شود؛ اما عاملی‌که وی را ازاین‌خیال منصرف‌کرد اوضاع پریشان ایران بود. به‌همین‌سبب وی از همان راهی که آمده‌بود بازگشت و پس‌از درنگی در مسکو و دیدن مجدد تزار راه انگلستان درپیش‌گرفت.

---

1. Richard Chancellor. 2. Ralph Fitch. 3. Muscovy Co.

سه سال‌بعد (۱۵۶۱ م) جنکین‌سون با دو نامه از طرف **ملکه الیزابت اول** یکی خطاب به تزار و دیگری خطاب به **شاه طهماسب صفوی** مأمورگردید که راه تجارت با ایران را بگشاید. در این سفر، که همزمان با سومین سال نشستن ملکه الیزابت براریکهٔ شاهی انگلیس بود، جنکین‌سون درآغاز به حضور تزار مشرف‌گردید و پس‌از مدتی درنگ در مسکو و پس‌از چند ماهی سفر به خدمت عبدالله‌خـان، امیر شیروان، رسید و امیر نیـز او را با اکـرام‌تمام به‌همراهی پاسدارانی‌چند روانهٔ دربار طهماسب یعنی شهر قزوین‌کردکه یك ماه با شیروان فاصله داشت. هنگامی آنتونی‌جنکین‌سون به قزوین رسیدکه طهماسب با سلطان سلیمان برسر استرداد فرزند سلطان عثمانی، **بایزید**، که به‌همراهی جمعی از لشکریان خویش به ایران پناهنده‌گردیده بود، چانه می‌زد و چنان سرگرم این قضیه بود که نمی‌توانست توجهی به مسائل تجارتی و مذاکره با فرستادهٔ شاهی فرنگی داشته باشد. بااین‌همه جنکین‌سون به‌حضور شاه‌طهماسب باریافت. وی جریان این نخستین برخورد را چنین توصیف کرده است:

در بیستم ماه نوامبر (سال ۱۵۶۱ م) پیام آوردندکه‌سیدصوفی، شاه طهماسب، مرا به‌درگاه خویش فرا خوانده است. سه ساعت پس از نیمروز متوجه بارگاه شدم و در برابر در کاخ‌از اسب فرود آمدم؛ اما پیش از آنکه پایم به‌زمین ساید یك جفت از آن پای افزاری که خود شاه آن را باشماق می‌نامد، درست شبیه به‌پای افزاری که خودش به‌هنگام ایستادن به‌نماز می‌پوشد، پایم کردند زیرا که چون از نصارا بودم(وکل نصارا را کافر و نجس می‌شمردند) بی پای‌افزار رخصت گام نهادن برزمین را نداشتم...... در برابر در بارگاه آنچه را که برسبیل هدیه برای پادشاه آورده بودم به بسته‌هـایی چند بخش کـردند و هـر بسته‌ای به‌دست چندتنی از خدمتگاران درباری سپرده‌شد تاآنها راپیشاپیش من به‌حرکت درآورند. چه، بجز ترجمان من به‌هیچ‌ملازمی یا خدمتگزاری رخصت نمی‌دادند تادر کنار من به‌حضور پادشاه مشرف گردد. سرانجام باچنان کرنش ونیایشی‌که می‌پنداشتم زیبندهٔ شأن شاه است زمین ادب بـوسه دادم و نامـه‌هـای ملکـه را به‌حضورش تقدیم داشتم. شاه ایران آن‌نامـه‌ها را ازمن گرفته پرسید کـه از کدام دیار فرنگم و در آن سرزمین چـه‌کاری دارم. بـه حضرتش عرض‌کردم که

شهریارا این بندهٔ کمترین اهل شهر مشهور لندنم، که فخر کشور انگلستان است، ومراخاتون عظیم‌الشأن وتاجداری چون ملکه الیزابت، فرمانروای آن‌دیار، فرستاده است تاپیونددوستی محکم کنم‌وبرای سوداگران وسایر مردمان خود رخصت داد وستد وسفر به‌دست آورم تاآنکه ایشان بتوانند کالاهای مارا به‌این سرزمین بیاورند و کالاهای این خطه را به‌شهرهای خویش برند، چه این‌امرمایهٔ سربلندی هردو تاجدار و تبادل کالاهای آنان و افزایش مکنت رعایای طرفین خواهدبود .... وسخنان‌دیگری‌که این‌جاازتکرار آن‌خودداری می‌ورزم(۱۵)....

جنکین‌سون خودش نقل‌کرده است که چون طهماسب دریافت‌که وی از کفار است برآشفت که او را با کفار کاری نیست و فرمود که بیدرنگ وی را از دربارش بیرون‌کنند و چون جنکین‌سون از بارگاه شاه خارج‌می‌شد یکی از خدمتکاران درباری برجای پای وی خاك می‌ریخت تا کسانی که از عقب سر وی می‌آمدند نجس نشوند. به‌هرتقدیر رنج سفربرتن جنکین‌سون‌ماند و اگرپافشاری عبدالله‌خان امیرشیروان نبود یحتمل سراین ایلچی انگلیسی برباد می‌رفت. اما سرانجام جنکین‌سون به‌سلامت جان‌به‌دربرد و خود را به‌هشترخان رسانید و در تاریخ بیستم ماه اوت ۱۵۶۳ به‌مسکو بازگشت. باتمام این اوصاف، فکربرقراری روابط تجارتی با ایران هرگز از مخیلهٔ جنکین‌سون بیرون‌نرفت چنانکه تدارك مقدمات سفر هیئت‌بعدی زیرنظر **تامس الکاك**[1] مرهون اقدامات خستگی‌ناپذیر آنتونی جنکین‌سون بود.

گرچه درازی راه وتعصب مذهبی مانع ازآن‌گردیدکه این‌کوششهای آنتونی جنکین‌سون در ایجاد پیوند بازرگانی یا سیاسی به‌نتیجه‌ای رسد و حتی در طول راه از لندن تا شهر شیروان که در این تاریخ موضع مقدم بازرگانان انگلیسی گردیده‌بود چندتنی ازآن جمله تامس‌الکاك نامبرده کشته شدند، معذلك تلاش ادامه یافت. در حدود سال ۱۵۶۶ میلادی **آرثور ادواردز**[2] نامی، که ازکارگزاران نامدار شرکت مسکوی بود، به‌گرفتن فرمانی از شاه طهماسب موفق گردید. به موجب این‌فرمان‌کارگزاران شرکت مسکوی حق‌داشتند بدون دادن باج یا عوارض راه یا هرگونه «حقوق گمرکی» کالاهای خود را به‌خاك ایران وارد و ابریشم خام

---

1. Thomas Alcock.
2. Arthur Edwards.

را ازآنجا صادرکنند. باآنکه آرثورادواردز و چندتن از دستیارانش مجدداً درسال ۱۵۶۸ به ایران سفرکردند اما به‌واسطهٔ همچشمی شدید دلالان عثمانی و ارمنی و ونیزی هیچ پیشرفتی حاصل‌نکردند و بازار ایران همچنان برروی قماش انگلیسی بسته ماند. ده‌سال پس‌از این جریان به‌یکی‌دیگر ازبازرگانان آن شرکت مأموریت‌مشابهی‌داده‌شد. درخلال سنوات ۸۱–۱۵۷۹ **کریستوفر بارو**[1] نامی‌برای همین‌منظوربه‌ایران فرستاده‌شد و وی دربازگشت نظرپیشگامانی‌چون جنکین‌سون و الکاك را در فوائد گشودن راهی برای تجارت ابریشم ایران از طرف دریای خزر و خاك روسیه تأیید کرد. جالب آنکه خود پطرکبیر چندماهی قبل از مرگش همین نکته را با **مستر ریچارد مین‌ورینگ**[2]، یکی از بازرگانان برازندهٔ انگلیسی، در میان‌نهاده و یادآورشده بود که باید توجه سوداگران لندنی را به‌مزایای‌گشایش چنین راهی معطوف ساخت. بااین‌همه ارمان جنکین‌سون و الکاك تا صدوشصت سالی پس‌از این تاریخ تحقق نیافت و تاریخ تجارت ابریشم از راه بحرخزر تعلق به‌**جان‌التون**[3] و **جوناس هنوی**[4] دارد که هردو در دوران پرآشوب زمامداری نادرشاه به ایران سفرکردند.

توجه بازرگانان انگلیسی به خلیج فارس

هنگامی‌که شرکت مسکوی پس‌از کوششهای پیاپی تقریباً ازگشایش راه بازرگانی شمال ایران مأیوس می‌گردید تدریجاً راه دیگری اهمیت پیدا می‌کردکه آن نیز خالی ازخطر نبود. جهانگردان وسوداگرانی‌که دراواخر سدهٔ شانزدهم میلادی از انگلستان یا شمال اروپا ویا حتی ازکرانهٔ شرقی مدیترانه متوجه ایران می‌شدند ابتدا خود را به‌حلب و طرابلس و شام می‌رساندند و سپس از طرف صحرای شام عازم خلیج فارس و صفحات جنوبی ایران می‌شدند. نخستین سوداگر انگلیسی که خود را از این راه به‌بصره رسانید و در ۱۵۸۱ وارد جزیرهٔ هرمز شد **جان‌نیوبری**[5] نام داشت. دربارهٔ این سفر اول نیوبری نوشته یا سندی در دست نیست اما می‌دانیم که دوسال‌بعد وی به‌همراهی چندتن و ازآن جمله بازرگانی از اهل شهر لندن موسوم به **رالف‌فیچ** که پیشتر از او یادکرده‌ایم از

---

1. Christopher Burrough.
2. Richard Main Waring.
3. John Elton.
4. Jonas Hanway.
5. John Newbury.

همان‌طریق خود را به‌هرمز رسانید. دراین‌هنگام نفوذ و قدرت پرتغالیها در هرمز به اوج تکامل رسیده بود، و چون آنها تجارت خلیج فارس را در دست داشتند نسبت به‌تمامی تازه‌واردان و به‌ویژه انگلیسها بدگمان بودند. ازاین‌رو زمامداران پرتغالی جزیرهٔ هرمز این بازرگانان انگلیسی را زندانی‌کردند. فیچ و همراهانش پس‌از مدتی حبس و زجر در سال ۱۵۸۵ م به‌هرنحوی بود خود را از چنگ پرتغالیها نجات دادند و به‌سلامت ازآن مهلکه جان‌به‌دربردند. رالف‌فیچ بعداز دیدن ایران و هند دربازگشت به‌لندن شرح مختصری از ماجراهای سفرش را نشرداد که همین‌کتاب انگیزهٔ اصلی بازرگانان انگلیسی به ایجاد شرکت مشهور هند شرقی[1] گردید.

اگر شاه‌طهماسب براثر تعصب خشک علاقه‌ای به‌دیدن سفیران خارجی نداشت شاه‌عباس‌کبیر در دوران سلطنت پرافتخار خویش این نقیصه را جبران کرد. اوائل قرن یازدهم هجری یعنی آغاز قرن هفدهم میلادی را باید مهمترین فصل در تاریخ پیوندها و مناسبات بین شرق وغرب دانست زیرا در این‌عهد است که جهانگردان و سوداگران مشهور متوجه ایران گردیدند و یك‌بار دیگر نظر کشورهای اروپایی متوجه اهمیت استقرار روابط بازرگانی و سیاسی شد. صرف‌نظر ازگشاده‌دستی وجوانمردی و مردم‌دوستی و مدارای شاه‌عباس دربرابر بیگانگان عامل مهمی که انگیزهٔ دولتهای اروپایی برای ایجاد مناسبات گردید خطر روزافزون هجوم لشکریان عثمانی برکشورهای اروپای‌مرکزی بود. از دومین نیمهٔ سدهٔ پانزدهم میلادی تا این‌تاریخ ایران باوجود همهٔ‌آشوبها و نابسامانیهای داخلی خود توانسته‌بود جلوهجوم عثمانی را به‌اروپای‌غربی بگیرد. با تحکیم موقع نظامی ایران، به‌ویژه در عهد شاه‌عباس‌بزرگ، عثمانیها به‌اکراه ناگزیر شدند دست از توسعهٔ متصرفات خویش در اروپا بردارند و با تقویت لشکریان خود درصدد امحای قدرت دولت ایران برآیند. این تحول عظیم سیاسی بود که توجه کشورهای اروپایی و به‌ویژه انگلستان را به‌دربار شاه‌عباس معطوف ساخت و مقدمات حرکت فرستادگان و ایلچیان متعددی فراهم آمد.

---

1. East India Co.

آمدن برادران شرلی به ایران

نخستین هیئت، مرکب از ۲۶ نفر جهانگرد خطرجوی و دلیر که به سال ۱۵۹۸ م در قزوین به حضور شاه‌عباس باریافتند، به **سفارت برادران شرلی** اشتهار دارد. ظاهراً دوبرادرنامدار، **آنتونی شرلی**[۱] و **رابرت شرلی**[۲]،که از طبقهٔ اشرافی شمشیرزن و دلیر بودند هردو پی‌تحصیل مکنت ونام باگروهی از یاران همخو از انگلستان به‌سوی ایران حرکت‌کرده‌بودند. در ونیز آنتونی برادر مهتر به‌حکم تصادف با یکی از سوداگران ایران طرح الفت ریخت و از احوال مردم ایران جویاگردید. گفتگو بااین‌بازرگان ایرانی وهمچنین دوستی با مردی ایتالیایی که در امپراطوری عثمانی به‌دنیاآمده و به زبانهای چندی آشنا بود آتش رغبت آنتونی شرلی را شعله‌ورتر ساخت. شرحی که این ایتالیایی جهاندیده، **آنجلو**[۳] نام، از برای برادران شرلی دربارهٔ مروت،گشاده‌دستی، بیگانه‌دوستی و شجاعت شاه‌عباس بیان‌کرد آن دو برادر را آسوده‌خاطر ساخت که در دربار شاه‌عباس به‌مال ومقام خواهند رسید و مقرب بارگاه پادشاه ایران خواهند شد.

بدین‌سان برادران شرلی و ۲۶ تن از یاران ایشان به‌همراهی بلد ایتالیایی راه ایران در پیش گرفتند و درطول‌راه همه‌گونه زجر و مشقت و خطر را برخود هموارکردند تا به‌خاك ایران رسیدند. تفاوتی‌که این تازه‌واردان در اخلاق و رفتار ایرانیان دیدند بسیارنمایان بود. همینکه مسافران مزبور پا به‌خاك ایران‌گذاشتند همهٔ مردم عادی و خدمتگزاران دولتی مقدم ایشان را پذیره شدند، و نسبت به ایشان کمال ادب و میهمان‌نوازی را بجا آوردند. در شهر قزوین خوانسالار شاه و فرماندار شهر، هردو، آن میهمانان ناخوانده را به مجلس سور مفصلی دعوت کردند و بعداز اندك‌مدتی آنان را به‌حضور پادشاه صفوی بردند. دوبرادر در بارگاه شاه گفتند که مخصوصاً از خاك انگلیس حرکت و رنج سفر را برخود هموار کرده‌اند تا در رکاب همایونش شمشیرزنند و امیدوارند که شاه هدایای ایشان را که نشانهٔ دوستی بی‌شائبه و پاکی نیت آنان است بپذیرد. شاه‌عباس هردو برادر و همراهان ایشان را مشمول عنایت خویش ساخت و به‌آنتونی شرلی چهل رأس اسب با دو دست زین‌جواهرنشان چند رأس استر و چند شتر و

1. Antony Sherley. 2. Robert Sherley. 3. Angello.

تعدادی خیمه و مبالغی وجه‌نقد ارزانی داشت (۱۶). در مقابل این محبتها برادران شرلی نیز که هردو در فنون جنگ و ادارهٔ نظام تجربه‌های فراوان داشتند به تدارك و تجهیز لشکریان شاه‌کمربستند و سربازان ایرانی‌را به‌اسلوب‌کشورهای فرنگ به سه صنف مختلف یعنی پیاده‌نظام، سواره‌نظام، و توپخانه تقسیم‌کردند و چون برحسب تصادف یکی از همراهان ایشان از رموز توپ‌ریزی اطلاع کافی داشت دقایق این فن را به‌ایرانیان آموخت. به‌همین‌سبب در اندك مدتی سپاهیان ایران چنان مجهزگردیدند که از لحاظ توپخانه نیز می‌توانستند به‌خوبی از عهدهٔ ترکان برآیند. شاه‌عباس برای آنکه مراتب حق‌شناسی و اخلاص خود را نسبت به‌این دو برادر نشان‌داده‌باشد باصدور دستخطی بی‌سابقه آنتونی‌شرلی را به سفارت مأمور دربار کشورهای اروپایی کرد تا پادشاهان اروپایی را در جنگ با عثمانی باخودمتحدگرداند. آنتونی پس‌از دریافت دستخط شاه برادرخود رابرت را برسبیل گروگان در دربار شاه‌عباس گذاشت و ایران را بااکراه‌تمام ترك‌گفت.

درخلال این‌احوال‌کوششهای برادران شرلی و صدور فرمانهای شاه‌عباس برای آزادی دادوستد، مشاوران دربار تزار و سوداگران روسیه را خشمگین‌کرد زیرا دیدند که به‌موجب اوامر شاه ازاین‌پس هرسوداگری از کشورهای عیسوی که مایل به‌آوردن کالا به‌ایران و خرید ابریشم خام از ایران بود می‌توانست بدون دادن هیچ‌گونه باج یا عوارض به‌چنین‌کاری مبادرت جوید. ظاهراً جانشینان پطرکبیر دراین‌موقع فاقدآن روش تساهلی بودندکه لازمهٔ آزادی تجارت محسوب می‌شد. دیگر ازآن‌کمکها و مساعدتهایی‌که آنتونی‌جنکین‌سون را بهره‌مند ساخته بود اثری دیده نمی‌شد. به‌هرتقدیر آنتونی شرلی پس‌از پایان مأموریت بی‌ثمر خویش درخاك اسپانیا اقامت‌گزید و همان‌جا درگذشت.

در سال ۱۶۰۸ م (۱۰۱۷ هـ ق) چون شاه‌عباس از ماجرای آنتونی‌شرلی باخبرگردید رابرت‌شرلی برادرکهتر را برای اجرای مأموریتی نظیر مأموریت برادرش برگزید، و روانهٔ مغرب‌زمین‌کرد. رابرت پس‌ازسفربه‌کشورهای اروپای شمالی و ازآن‌جمله لهستان و آلمان و سپس ایتالیا متوجه میهن خویش‌گردید و تقریباً دوسال بعدازآنکه خاك ایران را ترك‌گفته‌بود به‌حضور سلطان انگلیس **جیمز اول** باریافت و نامه‌های پرمهر شاه‌عباس را به‌وی تقدیم داشت. شاه ایران در این نامه‌ها متعهدشده‌بود که به‌تمامی رعایای انگلیس بدون پرداخت هیچ‌گونه

باجی اجازهٔ حرکت از خاك ایران دهد وکلیهٔ بازرگانان انگلیسی را درفروش کالاهاشان و همچنین درخرید کالاهای ایران مساعدت کند. جیمز اول، که ازاین جریان بسیار خرسندگردیده‌بود، رابرت‌شرلی را به **درجهٔ نایت**[1] که از عناوین مهم انگلیس است مفتخرگردانید و وسایل حرکت سفیر شاه‌عباس و همراهانش را مهیا ساخت (۱۷). باآنکه ظاهراً جیمز اول از هیچ‌گونه التفاتی درحق رابرت شرلی دریغ نورزیده‌بود، خود شرلی می‌دانست که از این‌سفر جز تبادل پیامهای مودت و دوستی چیزی عاید نگردیده است. البته علت عدم‌توفیق رابرت‌شرلی مخالفت شدید بازرگانان انگلیسی مقیم **ناحیهٔ لوان**[2] یعنی کرانهٔ خاوری دریای مدیترانه با بسط هرگونه دادوستدی از طریق خلیج فارس بود.

آغاز نفوذ شرکت هند شرقی در ایران

هنگامی بازرگانان انگلیسی دست از مخالفت خویش برداشتند که شرکت نوپای هند شرقی از برای خویش قرارگاه استواری دربند **سورت** (هندوستان) ساخته و ازآن‌راه در خاك هندوستان رخنه‌کرده‌بود. نخستین‌بار که از راه خلیج فارس کالاهای انگلیسی وارد خاك ایران‌گردید حدود سال ۱۰۲۳ ﻫ ق (۱۶۱۴ م) بود و کسی‌که سرانجام کارگزاران شرکت هندشرقی را تشویق به‌این‌کارکرد جوانی انگلیسی بود که **ریچارد استیل**[3] نام داشت. ریچارد استیل جوان دلیر و خطرجویی که پی‌کسب مال، میهن خویش، سامان ویلز[4]، را ترك‌گفته و خود را به حلب رسانیده بود براثر آوازهٔ مردم‌دوستی وگشاده‌دستی شاه‌عباس به‌فکر سفر به‌ایران افتاد وچون‌همه‌جا امنیت‌کشورصفوی ومیهمان‌نوازی‌مردم درخاطرش اثر ژرفی به‌جا نهاده بود در سال ۱۶۱۳ خود را به‌هندوستان رسانید و ماجرای سفر خود را برای کارگزاران انگلیسی شرکت هندشرقی توصیف کرد. مأموران شرکت مزبور که تازه از راه سورت جای‌پایی در هند بازکرده و طالب بازار وسیعی برای قماش انگلیسی، به‌ویژه ماهوت و فاستونی، بودند خود استیل را بایکی از خدمتگزاران شرکت مرسوم به **جان‌کرودر**[5] روانهٔ دربار شاه‌عباس‌کردند تا از او فرمانی برای داد وستد بگیرند ومطمئن‌شوندکه چون بازرگانان انگلیسی

1. knighthood. 2. Levant. 3. Richard Steel. 4. Wales.
5. John Crowder.

به‌بنادر ایران می‌رسند کارگزاران دولت متعرض آنان نخواهند شد، و همه‌جا حین سفـر در ایران مال وجان آنـان ایمن خواهدبود. استیل و کرودر در مـاه سپتامبر ۱۶۱۵ م به‌حضور شاه‌عباس در اصفهان باریافتند. روبرت‌شرلی نسبت به‌این دونفرکمال مساعدت را کرد و دستخطی از شاه‌عباس گرفت که هرموقع کشتیهای سوداگران و رعایای پادشاه انگلیس به بنادر ایران وارد شوند درحق ایشان از هیچ‌گونه کمکی دریغ‌نورزند. هردو انگلیسی تازه‌وارد که کرانه‌های جنوبی ایران را دیده‌بودند بندر جاسك را برای آمدوشد سفاین انگلیسی مناسب دانستند و به‌شرکت هندشرقی اطلاع دادند کـه می‌تواند بی‌هیچ‌مانعی به‌بندر مزبور کشتی روانه کند. در نوامبر سال بعد (۱۶۱۶ م) نخستین کشتی انگلیسی با مقادیرهنگفتی کالا دربندر جاسك لنگرانداخت. بااین‌کشتی شرکت هند شرقی هیئتی را مرکب از هفت‌نفر، که برازنده‌ترین آنها دوبازرگان انگلیسی **ادوارد کاناك**[1] و **تاماس بارکر**[2] نام داشتند، روانهٔ دربار شاه‌عباس کرده بود. این عده در اصفهان به‌حضور شاه رسیدند ومورد عنایات وی قرارگرفتند (۱۸). اکنون‌که با صدور منشور شاهی و آمادگی کارگزاران دولت ایران، هیچ‌مانعی درکار نبود، ادوارد کاناك به‌ایجاد دفتری بازرگانی در شیراز و تأسیس چندین «نمایندگی» در اصفهان مشغول‌گردید وبه‌این‌نحو شالودهٔ مناسبات بازرگانی ایران و انگلیس از راه خلیج فارس ریخته شد و مقدمات انهدام تأسیسات و دژهای پرتغالیان در جزیرهٔ هرمز فراهم آمد.

---

1. Edward Connock. 2. Thomas Barker.

منابع و توضیحات

(فصل دوم)

تلاش برای دین و دنیا

۱ ـ ترجمهٔ انگلیسی و مقدمه بر سفرنامهٔ بنیامین تودلایی با مقدمه و تصحیح مارکوس ادلر. Marcus N. Adler.

۲ ـ همان کتاب صفحه‌های ۵۱ و ۵۲.

۳ ـ ن. ك به سفرنامهٔ اودوریك زیرعنوان:

Travels of Friar Odoric
From Cathay And the Way
Thither.

لندن، ۱۸۶۶.

ترجمهٔ بسیار دقیق و زیبایی از این سفرنامه به فرانسه موجود است:

Les Voyages en Asie au xive siècle
d'Odoric de Pordenone
par Henri Corder. Paris 1891

۴ ـ ن. ك به مقالهٔ آنتونی‌برایر در مجلهٔ تاریخ امروز ـ جلد چهاردهم، لندن ۱۹۶۴ از صفحهٔ ۶۹۶ به‌بعد.

۵ ـ ن. ك به سفرنامهٔ کارپینی و روبروکی

John de Plano Carpini &

William de Rubruquie.

C.R. Beazley. Cambridge 1903.

۶ ـ ن. ك به همان‌کتاب زیر فصل روبروکی.

۷ ـ ن. ك به نوشته‌های شابو دربارهٔ عیسویت و چین:

Revue de l' Orient Latin.

J.B. Chabot. 1893 — 94.

جلد اول و دوم.

۸ ـ ن. ك به‌تاریخ تمدن ویل دورانت. جلد ۱۳ اوج مسیحیت ترجمهٔ مؤلف این کتاب صفحات ۲۲ تا ۵۷. چاپ تهران ۱۳۴۳.

۹ ـ ن. ك به مقالهٔ آنتونی برایر در مجلهٔ تاریخ امروز ص ۷۰۲. اصل نامه در موزهٔ سندهای ملی (Archives Nationales) پاریس ضبط است.

۱۰ـ ن. ك به مقالهٔ هادسون ترنر T. Hudson Turner در مجلهٔ باستانشناسی انگلیس جلد هشتم ۱۸۵۱ در صفحه‌های ۴۵ تا ۵۱.

۱۱ـ مقالهٔ آنتونی‌برایر ص ۷۰۴.

۱۲ـ ن. ك به سفرنامهٔ رویی‌گونسالس‌دکلاویخو ترجمهٔ سی‌آر. مارخام و یا ترجمهٔ فارسی مسعود رجب‌نیا.

۱۳ـ ن. ك به تاریخ اجتماعی انگلیس نگارش پرفسور تره‌ولیان G.M. Trevelyan، کتاب سوم، فصل اول، ص ۲۰۱.

۱۴ـ همان کتاب ص ۲۰۷ و همچنین صفحه‌های ۲۵۲ و ۳۲۷.

۱۵ـ نقل از کتاب:

Richard Hakluyt

Voyages & Documents.

Selected by Janet Hampden. O.X.U.P. 1968.

ص ۸۸.

۱۶ـ ن. ك به‌داستان مختصر سفر شرلی در Purchas his Pilgrims. Pt 2 صفحه‌های ۱۳۸۳ تا ۱۴۱۰. همچنین کتاب ویلیام پری William Parry زیرعنوان:

A New Dissourse of Sir Anthony Sherly's Travels.

۱۷ـ برای آگاهی بیشتری ن. ك به رسالهٔ ایران از نظر بیگانگان. نگارش مؤلف این کتاب.

۱۸ـ ن. ك به مقالهٔ سر چارلز فاست Sir Charles Fawcett در مجلهٔ روزگار نو ـ لندن، ج چهارم، شمارهٔ چهارم.

فصل سوم

به‌جستجوی متفقی در خاور زمین
(۸۸۲ـ۸۵۷ هـ ق)

به‌گفتهٔ جغرافیانویسان، در برابر نقطه‌ای که دو رود **پیاوه**[1] و **آدیژه**[2] به‌هم می‌پیوندد و به‌دریای آدریاتیک می‌ریزد، در دوران باستانی جزایرکوچکی قرار داشت که زادبوم‌گروهی از ماهیگیران سخت‌کوش و بردبار بود. کوچهای پیاپی بربران درخلال سدهٔ پنجم وششم میلادی، وبه‌ویژه هجوم سیل‌آسای **قوم لمبارد**[3] بردشتهای ایتالیا سبب شد که مردم بسیاری از شهرهای کوچك شمالی مانند **اکوئی‌لیا**[4]، **پادوا**[5]، **بلونو**[6] و **فلتره**[7] از ترس جان خویش گریخته به‌آبادیهای ماهیگیرنشین دلتای دو رود پیاوه و آدیژه پناهنده شوند و درآنجا اقامت‌گزینند. پس‌از فرونشستن موج هجوم لمباردها گروه زیادی از پناهندگان درهمان‌بخش از کرانهٔ ایتالیا و جزایر نامبرده ماندند و تدریجاً درطی چندصدسالی از اتحاد تمامی آن کوچ‌نشینها ناحیهٔ **ونتزیا**[8] یا ونیز به‌وجودآمد. از آغاز، زندگی مردم این ناحیه از ایتالیا بسیار دشوار بود زیـرا ونیز جـز ماهی و نمك فراورده‌ای نداشت و ونیزیان برای فروش این‌دوقلم‌کالا نیز مجبوربودند از راه خشکی و از راه دریا متوجه سایر شهرهای ایتالیا شوند. به‌همین‌سبب خشت اول آبادانی ونیز با دریانوردی و دادوستد نهاده شد. تلاش، پشتکار و بردباری ونیزیان در عرض یك‌قرن پس‌از تشکیل فدراسیون ونیز جزایر مزبور را به‌صورت یکی از

---

1. Piave 2. Adige 3. Lombard. 4. Aquileia.
5. Padua. 6. Belluno. 7. Feltre. 8. Venezia.

بزرگترین مراکز دادوستد اروپا درآورد و تدریجاً کالاهایی که از خاورزمین می‌آمد به‌توسط سوداگران ونیزی از راه دریای سیاه به‌اروپای شمالی، وبرعکس کالاهای اروپای شمالی از همان‌راه زیرنظر سوداگران مزبور به‌مشرق‌زمین و افریقا فرستاده می‌شد. درعرض پانصد سال جمهوری کوچك ونیز چنان روزبه و ثروتمند شده‌بودکه در پایان سدهٔ یازدهم میلادی سوداگران آن سرزمین می‌توانستند به‌تقلید از بزرگترین‌کلیسای امپراطوری روم شرقی پرستشگاهی را بنیادنهندکه حتی تابه‌امروز عالیترین نمونهٔ هنرقومی‌لاتینی به‌شمار می‌آید(۱).

اوج ترقی ونیز همزمان باآغاز جنگهای صلیبی بود زیرا به‌واسطهٔآن جنگها دادوستد ملتهای دریانوردی که با مسلمانان مشرق‌زمین و سرزمینهای کنارهٔ بغازبسفور و دریای سیاه رابطه داشتند افزایش یافت. افتادن قسطنطنیه به‌دست دریانوردان شمشیرزن وجسور ونیزی، نقل وانتقال مردمی عیسوی‌که به‌زیارت بیت‌المقدس یا برای شرکت درجنگهای صلیبی به‌خاور می‌رفتند و بالاخره رساندن سلاح و خواربار به‌جنگجویان مزبور دربازگشت، واردکردن کالاهای خاورزمین مثل ظروف چینی و حریر ایرانی و دیبای شامی و همه‌گونه ادویه سبب‌گردید که حوزهٔ آدریاتیك و به‌ویژه بندرهای خلیج ونیز را به مرکز ثقل بازرگانی جهان درآغاز سدهٔ سیزدهم میلادی بدل‌کند. فلفل، میخك، دارچین، جوزبویا، زنجبیل، زردچوبه، کندر، خولنجان، هل، چوب‌چینی و تریاك که ادویه‌ای بسیارگرانبها و نادربود به‌همت سوداگران ونیزی در سراسر اروپا فراوان شد. همان‌طورکه ونیزی بردریای آدریاتیك حکمفرماگردیده‌بود تدریجاً جمهوری دیگری بردریای **تیرنه**[1] مسلط شد. در عرض کمتر از نیم قرن ناوگان بازرگانی **ژن** به دویست فروند رسید که روی‌هم‌رفته بیست هزار نفر کارگر داشت (۲) و حیطهٔ دادوستدش از جزیرهٔ کرس تا به طرابوزان ممتد می‌شد. افزایش میزان تجارت وگسترش حیطهٔ قدرت جمهوری ژن میان‌آن «کشور-شهر» و ونیز به تضاد منافع و بالاخره جنگهایی انجامید که بخشی از نیروهای هردو و به‌ویژه جمهوری ونیز را تحلیل برد. یکی از شگفت‌انگیزترین تصادفهای تاریخی آن بود که جنگهای صلیبی به‌عوض‌آنکه میان ژن و ونیز یگانگی و اتفاق‌کلمه‌ای به‌وجود آورد بردوگانگی و نفاق آنها افزود. ترقی ژن و نفوذ تدریجی بازرگانان

---
1. Tyrrhene.

آن جمهوری در دنبال جنگجویان صلیبی به مشرق‌زمین آتش نفرتی را که میان مردم ژن و ونیز در زیر خاکستر پنهان شده‌بود دوباره برافروخت و این نفرت پنهانی در خلال جنگهای صلیبی سال ۱۲۵۵ میلادی برسر تسخیر شهر **عکا** علنی گردید. حین مبارزاتی که در آن سال میان شوالیه‌های طرفدار ونیز و بهادران هواخواه ژن روی داد درحدود بیست‌هزارنفر به خاك هلاك افتادند (۳). این کشمکش که اتحاد عیسویان را درسوریه ازبین‌برد خود مقدمهٔ زوال هردوجمهوری نیز بود؛ اما ضربتی که ونیز را از پا درآورد دویست سال پس‌از این جریان وارد آمد. درعرض این‌مدت ظاهراً قدرت ونیز پایدار ماند چه، درسدهٔ چهاردهم میلادی هنوز آن جمهوری کوچك ثروتمندترین و آبادترین شهرهای جهان و از لحاظ جمعیت در عداد **میلان** و **فلورانس** محسوب می‌شد و شاید درتمامی جهان فقط **خان‌بالغ** یا پکن در سرزمین چین بود که در دوران فرمانروایی فرزندان چنگیز، از نظر شکوه و حشمت با ونیز کوس همسری می‌کوفت. برای درك اهمیت موقع مهم بازرگانی ونیز فقط باید درنظر داشته باشیم که پیش‌از افتادن قسطنطنیه به‌دست سلطان محمد فاتح اگر سوداگری ونیزی خود را به‌اسکندریه یا کرانهٔ شرقی آن دریا می‌رسانید و از خطر دزدان دریایی و طوفان می‌جست و به‌سلامت به ونیز برمی‌گشت در ازای هرمبلغی که به‌دادوستد اختصاص‌داده‌بود هزاردرصد بهره‌برمی‌داشت و مسلماً در تاریخ دادوستد جهان تاآن موقع چنین فرصتی برای هیچ کشوری وجودنداشت (۴).

پیشرفت لشکریان عثمانی به‌سوی اروپا و تسخیر قسطنطنیه به دست سلطان محمد دوم در ۸۵۷ هـ ق به‌این وضع پایان داد. هنگامی‌که بنای امپراطوری کهن‌سال روم شرقی پس‌از انحطاطی دراز و تدریجی در زیر ضربه‌های پیاپی نیروی سهمگین عثمانی فروریخت هیچ‌کدام ازکشورهای اروپایی برای جلوگیری از خطر روزافزون جدید به‌تنهایی خودرا صاحب جرأت وقدرت لازم ندید. درقلب اروپایی فرسوده ازکشمکشهای داخلی و زبون دربرابر هجوم دشمنی سرسخت، جمهوری نیرومند و ثروتمند ونیز که بیش‌از دیگران منافعش به‌خطرافتاده‌بود طبعاً واکنش شدیدتری از خود نشان می‌داد. به‌همین‌سبب فرستادگان ونیزی‌که دعای خیر پاپان رم بدرقهٔ راهشان بود درسراسر اروپا به‌حرکت درآمدند ودست اتحاد به‌سوی سایرکشورهای نیرومند اروپا درازکردند تا مگر به‌پایمردی آنها

شرمهاجمان عثمانی را ازسر اروپاکوتاه‌گردانند؛ اماکوششهای پیاپی فرستادگان مجلس سنای ونیز بی‌ثمر بود. دو دلی، تردید، بدگمانی و رشک‌بردن به‌قدرت و ثروت جمهوری کوچکی که خود را پیش‌تاز این نبرد ساخته بود جملگی وقت‌کش بود و هرقدر زمان با رد و بدل نامه و فرستادن سفیر و دادن نوید می‌گذشت پیشرفت لشکریان عثمانی به‌قلب اروپا محسوس‌ترمی‌شد. پس‌از رسیدن‌لشکریان سلطان محمد دوم به‌شمالیترین و غربیترین مرزهای امپراطوری روم شرقی، دو سرزمین مجارستان و لهستان به‌خطر افتاد. مجارهای سرسخت و لهستانیهای بردبار که سرنوشت مردم بی‌پناه روم شرقی را دیده و از اتحاد مقدسی برای مبارزه با عثمانیهای متجاوز دلسرد بودند با ونیز هم‌آوازه شدند و به جلوگیری از هجوم ترکان برخاستند. اما براین متفقین و به‌ویژه جمهوری ونیز آشکار بود که اگر از عقب خاك عثمانی، یعنی از راه ایران و ارمنستان فشاری برلشکریان متجاوز واردنیاید دیر یا زود پیش‌تازان سلطان محمد خود را به **وین** خواهند رسانید. بنابراین جلب‌دوستی و عقدپیمان اتحادی با ایران، برای جمهوری ونیز امری به غایت ضروری گردید.

آغاز روابط میان ایران و ونیز

پیشترگفتیم که چگونه در سال ۸۷۲ هـ ق جهانشاه سیاه‌گوسفند در ناحیهٔ ارمنستان به‌چنگ امیرحسن‌بیگ‌بایندری، سرکردهٔ قبیلهٔ ترکمانان‌سفیدگوسفند اسیر وکشته‌شد. کوششهایی‌که بازماندگان جهانشاه برای بازگرداندن آب‌رفته به‌جوی‌کردند بیفایده بود. **حسنعلی فرزند جهانشاه** که به‌قول پاره‌ای از مورخان (۵) بیست‌وپنج‌سال از عمرخویش را در زندان بسربرده و به‌همین‌سبب دیوانه‌شده‌بود پس‌از مرگ پدر متوجه تبریز شد و به‌زودی هواخواهانی دورخود گردآورد و با بخشیدن مقدار زیادی از دارایی پدر، اوباش تبریز را با خود متحد گردانید و سرانجام پس‌ازآنکه موافقت سلطان ابوسعید را جلب‌کرده‌بود به‌جنگ با امیرحسن‌بیگ شتافت؛ اما به‌زودی از وی شکست‌خورده متواری‌شد وباآنکه چندی در شهرهای مختلف ایران سرگرم آشوبگری بود بالاخره به‌دست**اغورلو محمد** فرزند امیرحسن‌بیگ بایندری‌گرفتارگردید و به‌هلاکت رسید. دربدری و کشته‌شدن حسنعلی فرزند جهانشاه و قتل سلطان ابوسعید تیموری که هردو

در ۸۷۳ هـ ق (۱۴۶۸ م) روی‌داد مقدمهٔ ریختن‌شالودهٔ دودمان بایندری یاترکمانان سفیدگوسفند در ایران بود. چه، امیرحسن‌بیگ اندکی پس‌از این جریان تبریز را مسخر و پایتخت خود ساخت.

افزایش قدرت ترکمانان سفیدگوسفند برزغم نامه‌های محبت‌آمیزی که امیرحسن‌بیگ به سلطان محمد فاتح نوشت و امیدوار بود که سلطان عثمانی وی را در «زمرهٔ مخلصان و دولتخواهان آستان فلك آشیان (۶)» به‌شمار آورد مایهٔ آرامش وآسودگی خاطر محمد نبود و «محبت و اخلاص ومودت واختصاص (۷)» که شاه بایندری ازآن دم‌می‌زد به‌هیچ‌وجه جنبهٔ متقابل نداشت، سهل است، دشمنی و نفرت سلطان محمد را از فحوای نامه‌ای که به امیرحسن‌بیگ فرستاده است به‌خوبی می‌توان درك‌کرد. چه، سلطان عثمانی در این نامه تهدید می‌کند که چون شاه ترکمانان نظرخوشی به‌مسلمانان ندارد، از دشمنان دین است، و برای دفع دشمنان دین «اسب ما نزدیك وتیغ‌ما تیز است.» وهمچنین می‌گویدکه در ماه شوال مبارك به قصد **قره حصار** حرکت خواهد کرد تا نام ونشان وی را از روی زمین نابودکند (۸). برای‌کسانی‌که ایران را مسئول دامن‌زدن‌آتش‌دشمنی عثمانی دانسته‌اند خواندن این نامه درسی‌آموزنده وعبرت‌آور است. اما علت واقعی نفرت سلطان عثمانی نسبت به‌سرسلسلهٔ دودمان بایندری چه بود؟ اگر بگوییم که نامهٔ غرورآمیز امیرحسن‌بیگ سلطان محمد را برآن‌داشته‌بودکه باید سرکردهٔ قبیلهٔ ترکمانان سفیدگوسفند را برسرجایش بنشاند و یا وی را گوشمالی دهد مسلماً پاسخ دندان‌شکنی نداده‌ایم. زیرا سلاطین وفرمانروایان این‌دوره برطبق مشرب عهد خویش کراراً به‌یکدیگر نامه‌های غرورآمیز می‌نوشتند، وانگهی نباید ازنظر دورداریم‌که نامهٔ غرورآمیز امیرحسن‌بیگ‌نیز خالی ازعرض ارادت ومراتب‌دوستی و دولتخواهی نبود. شاید تنها دلیل قانع‌کننده آن باشد که تلاش جمهوری ونیز هرگز ازنظر جاسوسان عثمانی دورنمانده بود، و از سال ۸۶۹ هـ ق که نخستین فرستادهٔ دوك وسنای ونیز،کویرینی، در دیاربکر به‌حضور امیرحسن‌بیگ رسید، سلطان عثمانی احساس‌کرده‌بودکه ونیز درصدد جلب‌دوستی و عقد پیمان اتحاد با سفیدگوسفندان برآمده‌است و برای سلطان‌کشور نیرومندی چون عثمانی که همیشه خاطرش از جانب آسیا آسوده وفکرش پیشرفت به درون اروپا بود تحمل چنین‌وضعی امکان‌نداشت، به‌ویژه‌که دوستان پابرجایی چون جهانشاه و ابوسعید

از معرکه برکنار گردیده بودند.

آمدن کاترینوزینو به ایران

تاآنجا که می‌دانیم در اواخر سال ۸۶۹ هـ ق امیرحسن‌بیگ نیز **قاسم‌حسن** نامی را به‌نمایندگی ازجانب خویش به‌دربار دوك ونیز فرستاد. قاسم حسن مأمور بودکه نامه و هدایای امیر بایندری را به‌دوك تسلیم‌کند و وی را از علاقه و مراتب دوستی و ودادترکمانان سفیدگوسفند نسبت به‌جمهوری ونیز آگاه‌گرداند. ظاهراً در این تاریخ نه‌هنوز قدرت امیرحسن‌بیگ به‌آن‌درجه رسیده‌بود که برسبیل پادشاه کشور مستقلی با ونیز ازدر مذاکره درآید و نه‌مجوزی از برای این‌کار درمیان‌بود؛ اما چهارسال‌بعد زمینه ازبرای چنین اتحادی فراهمترگردید. چه، نه‌فقط تبریز به‌دست امیربایندری افتادبلکه پیاده‌شدن لشکریان سلطان محمد دوم به‌جزیرهٔ حاصلخیز و پرنعمت **یوبیا** (مشهور به اگریبوز[1]) که امروزه ازحلقه‌ـ جزیره‌های یونان است، ونیزیها را بی‌اندازه دل‌واپس وپریشان‌خاطرکرد. جزیرهٔ یوبیا واقع در میان دریای اژه که نزدیك‌به‌سیصد سال پایگاه استواری از برای دریانوردان جسور ونیزی شمرده می‌شد و درعرض اندك‌مدتی به‌دست لشکریان تازه‌نفس عثمانی افتاده‌بود سوداگران زرطلب و آزمند ونیز را بیش‌ازپیش متوجه قدرت مهلك دشمن‌نوپای ایشان ساخت و مجدداً دیدگان مشتاق اعیان سنای آن جمهوری متوجه دلاوری‌گردید که اینك خود را وارث تیمور و فرمانروای ایران می‌خواند.

درعین‌حال‌که برای دومین‌بار کویرینی برسبیل سفیر جمهوری ونیز عازم ایران‌گردیده‌بود زمامداران بیقرار و مشتاق آن سرزمین تشخیص‌دادندکه وخامت اوضاع فرستادن سفیر ارجمندتری را به دربار امیرحسن‌بیگ ایجاب می‌کند. به‌همین‌جهت کاترینوزینو را که از تبار سلحشورانی نامور و والاگهر بود برای اجرای چنین مأموریتی خطیربرگزیدند. زینو با امیرحسن‌بیگ خویشاوندی سببی داشت: به‌این‌معنی‌که یکی‌از دختران **کالویوهانس**[2] امپراطور ارمنی طرابوزان به عقدهمسری امیربایندری‌درآمده و دختر دیگر آن امپراطور زن کاترینوزینو بود. ناگفته نماندکه این زن عیسوی امیر حسن‌بیگ که **تئودورا**[3] نام داشت و به

1. Egriboz 2. Calo Johannes. 3. Theodora.

دس‌پینا[1] خاتون مشهور شد جدهٔ شاه‌اسمعیل اول صفوی است. به هر تقدیر، کاترینوزینو در سال ۸۷۶ هـ ق (۱۴۷۱ م) به‌سوی ایران حرکت‌کرد. مسافرت از ونیز به‌خاك پرآشوب ایران کارچندان‌آسانی نبود. کاترینوزینو داستان سفر خویش را به‌شکل نامه‌هایی‌چند نوشته بوده‌است که‌ظاهراً در دوران زندگی‌وی یا اندکی پس‌از درگذشتش ازهمهٔ آنها کتابی فراهم‌ساخته‌بودند؛ اما اکنون اثری ازآن‌کتاب برجانمانده است وآنچه دراینجا مورد استفادهٔ ما قرارگرفته ازمجموعه‌ای‌است که **راموزیو**[2] نامی از روی نامه‌های زینو گردآورده است. از خواندن این یادداشتها به‌خوبی استنباط می‌شود که کاترینو در ضبط نامهای جغرافیایی و جزئیاتی‌که درخط‌سیرخویش دیده‌است به‌اندازهٔ سایرسفیران‌ونیزی‌دقت‌نشان‌نداده‌است. از گفته‌های خود زینو مسلم است‌که وی مأمور بوده به امیرحسن‌بیگ ابلاغ‌کند که اگر ایران به‌جنگ با عثمانی تن‌در دهد جمهوری ونیز حاضر است با بیش‌ازصد فروند کشتی جنگی برکرانه‌های عثمانی هجوم‌برد.

کاترینوزینو پس‌از رسیدن به‌حضور امیرحسن‌بیگ و رسانیدن هدیه‌ها و پیامهای دوستانهٔ دوك و سنای ونیز، دیدار همسر شاه بایندری دس‌پیناخاتون را خواستارشد و باآنکه اجابت چنین خواسته‌ای بارسمهای متداول در ایران منافات داشت امیرحسن‌بیگ به‌چنین امری رضا داد و سفیر ونیز در اندك‌مدتی چنان باآن‌دو محرم‌گردیده‌بود که به‌گفتهٔ خویش مجاز بود به‌طیب‌خاطر هرساعتی از شب یا روز به‌دیدن‌آنان رود (۹). به‌زودی‌اصرارهای پی‌درپی کاترینو در امیرحسن مؤثر افتاد و وی به‌خط خویش به‌امیرگرجستان نامه‌ای نوشته وی را به‌تدارك جنگ‌باعثمانی‌مأمورکرد. درخلال‌این‌احوال‌همسرعیسوی‌امیرحسن‌بیگ‌نیزکشیش مخصوص‌کاترینوزینو را بانامه‌هایی‌چند برای‌بستگان‌خویش روانهٔ ونیز ساخت.

تدارك جنگ با عثمانی

با فرا رسیدن فصل‌بهارچون ازجانب جمهوری ونیزهیچ‌گونه اقدام بارزی برای جنگ با عثمانی دیده‌نمی‌شد امیرحسن‌بیگ تدریجاً دلسردگردید؛ اما چون نامه‌های تئودورا، دس‌پیناخاتون، به ونیز رسید سنای آن جمهوری که نمی‌خواست امیربایندری، آن متفق‌بالقوه را، از دست بدهد، و درعین‌حال مایل

1. Despina. 2. Ramusio.

بود که ثبات‌قدم خود را درعقد اتحاد پایداری به‌ثبوت رساند دوسفیر دیگر را یکی پس‌از دیگری با هدایایی چند، و ازآن‌جمله تعدادی توپ و مقدار زیادی سلاحهای آتشین روانهٔ دربار امیرحسن‌بیگ ساخت که تفصیل آمدن این‌سفیران و جریان مجهزساختن و تربیت سربازان و افسران ارتش سفیدگوسفندان بعداً درهمین فصل خواهد آمد. دراینجا لازم است به‌همین‌اندازه بسنده‌کنیم و بگوییم که رویداد دیگری نیز شاه بایندری را به‌تدارك جنگ با عثمانیها تشویق‌کرد. فرماندار **ایالت قرامان** (یا ناحیهٔ کلیکیه[1]) **پیراحمد** نامی‌که از دست‌نشاندگان امپراطور عثمانی بود به‌علت دادن رخصت عبور به‌سفیر ونیزی کاترینوزینو مورد غضب عثمانیها قرارگرفت و ازکار برکنارگردید (۱۰). پیراحمد چون جان خویش را درخطر دید به دربار امیرحسن‌بیگ پناهنده وخواستار پشتیبانی شاه بایندری شد. این امر امیرحسن‌بیگ را به‌بسیج نیرو و حرکت به‌سوی شهر بدلیس یا **بتلیس**[2] (واقع میان دیاربکر و دریاچهٔ وان) واداشت. از فحوای نامه‌ای که سلطان محمد به‌پسرخود، مصطفی، فرماندار جدید قرامان، نوشته است (۱۱) به‌خوبی پیداست‌که سلطان عثمانی می‌دانسته‌است‌که پیراحمد، امیرحسن‌بیگ را به‌هجوم برخاك عثمانی تحریك می‌کرده زیرا درهمین‌نامه پسرش را به‌فرماندهی لشکر منصوب می‌کند و می‌نویسدکه درصورت ضرورت بیگلربیگی **اناطولی** و **روم ایلی** یا **روملیا** (ناحیه اروپایی‌نشین خاك عثمانی) به‌وی‌کمك خواهندرسانید. بدین‌سان پناهنده‌شدن پیراحمد، رویهٔ خشونت‌آمیز و تهدیدهای سلطان‌محمددوم و تشویق جمهوری ونیز موجبات جنگ با عثمانی را فراهم ساخت.

کاترینوزینو که خود شاهد جنگ بزرگ ایران و عثمانی بوده‌است شرح بسیاردقیق و مفصلی از جزئیات صف‌آرایی لشکریان ایرانی و قدرت آنها بیان می‌کند. به‌گفتهٔ زینو لشکریان امیرحسن‌بیگ بیش‌از صدهزار سوار و مجهز به‌چندگونه سلاح دفاعی و تعرضی بودند. سنگینی‌کلاهخود و زره و سلاحهای سربازان و باتمام‌این‌احوال چستی وچالاکی آنان‌کاترینوزینو و سفیر دیگر ونیزی **جوزافا باربارو**[3] را دچارحیرت ساخته است. زینو می‌نویسد: «سربازان ایرانی معمولا سپری گرد دارند که برای محافظت آنان دربرابر ضربه‌های دشمن بسیار مفید است. این سربازان در جنگ تیزترین شمشیرها را به‌کارمی‌برند، همگی

1. Cilicia. 2. Bitlis. 3. Jiosapha Barbaro.

بلندبالا و خوش‌اندام و به‌قدری چابکند که مسلماً گروه کوچکی از آنان از عهدهٔ ارتش بزرگی برمی‌آید (۱۲).»

هنگامی که لشکریان ایران سیل‌آسا رو به ارزنجان و **توقات** نهادند، مصطفی، فرزند سلطان‌محمد فاتح، مضطرب‌شده به‌قونیه‌گریخت وبه‌مجردی‌که سپاهیان ایران متوجه قونیه گردیدند سلطان عثمانی به‌مصطفی پیام فرستاد که به‌هرقیمتی‌شده‌است از برخورد بانیروهای دشمن بپرهیزد. چه، بدرستی می‌پنداشت که هرپیروزی‌کوچکی ممکن بود روحیهٔ لشکریان ایرانی را چنان تقویت‌کند که منجر به‌لطمه‌های جبران‌ناپذیری‌گردد. مصطفی فرمان پدر را گردن نهاده بیدرنگ متوجه **کوتاهیه**[1] گردید و به‌گردآوری سپاهیان مشغول شد. ضمناً سلطان محمد برای روبروشدن بالشکریان ایران نیروهایش را به‌پنج‌بخش کرد: دستهٔ نخست مرکب از سی‌هزار نفر سپاهیان زبده و ازجمله ده‌هزار **ینی‌چری** زیرفرماندهی خود وی قرار داشت. سپاه دومی و سومی به‌فرماندهی پسرانش بایزید و مصطفی بود. سپاه چهارمی زیرفرمان بیگلربیگی روم ایلی، مراد پاله اولوگ[2]، مرکب از سوار و پیاده و ازآن‌جمله گروه زیادی از عیسویان می‌شد؛ و بالاخره پنجمین سپاه به‌فرماندهی داودپاشا، فرماندار آناطولی، بالغ بر چهل‌هزارنفر می‌گردید. علاوه‌براین در ارتش عثمانی داوطلبان سواری بودند که آنها را **آقونجی** (مهاجمان) می‌نامیدند. معمولا سواران آقونجی ده یا دوازده فرسنگ جلوتر از پیش‌تازان حرکت می‌کردند، و هرچه درجلو راه خود می‌دیدند می‌سوزاندند، ویران می‌کردند، وبه‌تاراج می‌بردند؛ و تقریباً هیچ‌گونه جانداری از دست آنها ایمن نبود. ازآنجا که برای عبور همگی این‌سپاهیان که عدهٔ آنها فزون‌ازصدهزارمی‌شد درمعبر استانبول کشتی موجودنبود گروه بیشماری از آنان در **گالی‌پولی**[3] ازآب‌گذشته و سرانجام در **ینی‌شهر** به اردوی سلطان‌محمد پیوستند.

باچنین ارتش جراری سلطان‌محمد متوجه توقات‌گردید واز راه **قویله حصار** و **شبانکاره‌حصار** خود را به‌کنار رود فرات رسانید و در نزدکی ملطیه یا **ملاطیه**[4] بالشکریان ایران روبروشد. دراینجا برای‌نخستین‌بار امیرحسن‌بیگ متوجه‌گردید که با چه‌دشمن نیرومندی مواجه است. مرادپاله‌ئولوگ سردار چهارمین سپاه

1. kutaieh. 2. Paleologue. 3. Gallipoli. 4. Malatia.

عثمانی که جوان متهور و بی‌پروایی بود درآن نقطه از رود فرات گذشت تا سپاهیان امیرحسن را شکست دهد. در بستر رود مدت سه‌ساعت‌تمام میان سربازان عثمانی و دسته‌ای از جانبازان زبدهٔ ترکمان به‌فرماندهی اغورلومحمد زدوخورد خونینی روی‌داد. بسیاری از ترکان ازپادرآمدند وباوجود جانفشانی شگفت‌انگیز اطرافیان **مراد**، سردار عثمانی درآب فرات غرقه‌گردید. عدهٔ تلفات دوطرف به‌طور قطع معلوم نیست. زینو مدعی است که دراین‌جنگ تلفات سپاهیان ایرانی روی‌هم رفته از پنج‌هزار نفر تجاوزنکرد و حال آنکه دست‌کم پانزده‌هزار نفر از لشکریان عثمانی کشته و نابود شدند و گروه زیادی به‌اسارت درآمدند (۱۳)؛ اما مورخ دیگری مجموع تلفات عثمانی را چهارهزار سوار ضبط‌کرده‌است (۱۴).

اکنون که به‌فرمان سلطان‌محمد سپاهیان ترك عقب‌نشینی اختیارمی‌کردند فرزندان وسرداران امیرحسن او را تشویق‌کردندکه سر درعقب لشکریان دشمن نهد و مجال فرار به‌آنها ندهد. باآنکه امیرحسن خود دلاوری سرد وگرم روزگار چشیده بود بررغم مخالفت سردارش **صوفی خلیل موصلو** دربرابر پافشاری فرزندان و سرکردگان سپاه خود تسلیم شد وبا چهل‌هزارتن از لشکریان زبده سردرعقب دشمن‌گذاشت و پس‌از عبور از رشته‌کوههایی‌چند در دره‌ای‌که منتهی به‌طرابوزان می‌شد درمحل **تپه آطه** یا **اسکی ده** (۱۵) راه را برسپاهیان‌ترك‌بست. روز چهارشنبه شانزدهم ربیع‌الاول ۸۷۷ هـ ق دوسپاه بریکدیگر تاختند و اگر دراین‌هنگام امیرحسن‌بیگ مجبور به‌تقسیم قوای خویش نمی‌شد و مصطفی، فرزند سلطان‌محمد، از راه نمی‌رسید شاید نتیجهٔ این زدوخورد تا مدتها معلوم نمی‌گردید. به‌هرتقدیر تاخت لشکریان تازه‌نفس مصطفی برجناح راست سپاه امیرحسن‌بیگ‌که زیرفرمان پیر احمد بودکار را یکسره‌کرد و چون امیرحسن‌بیگ شکست را مسلم دید خود را برروی اسب بادپایی انداخته پشت به‌میدان جنگ کرد. گریز وی هرج و مرج را دامن زد به‌طوری‌که دراندك‌مدتی سپاهیان ایران منهزم‌گردیدند، و فرزند امیرحسن **زینل بیگ** باوجود دلاوریهایی شگرف کاری ازپیش نبرده کشته شد و چنانکه خود سلطان محمد در طی نامه‌ای (۱۶) به فرزندش جم، حاکم **قسطمونی**[1] (کاستامونوی امروزی)، نوشته است سرش را برسبیل یادگار این‌پیروزی به استانبول فرستادند. خبر هزیمت لشکریان

---
1. Kastamoni.

امیرحسن‌بیگ و هجوم مجدد لشکریان سلطان‌محمد به‌طوری مایهٔ وحشت مردم آبادیهای حاشیهٔ رود فرات شد که آنان نیز ترك خانه و زادبوم گفتند به‌طوری‌که چون لشکریان سلطان برای دومین‌بار خود را به‌کنار رود فرات رسانیدند دیگر هیچ‌کس را دربرابرخویش ندیدند. عثمانیها ابتدا متوجه شبانکاره‌حصارگردیدند که با برجهایی رخنه‌ناپذیر برفراز کوه قرارداشت و مدت پانزده روز آن دژ را گلوله‌باران کردند. سرانجام چون کوتوال دژ، **داراب‌خان**، که از گماردگان زینل‌بیگ فرزند امیرحسن بود ازکشته‌شدن سالارخویش باخبر شد سرتسلیم فرودآورد. سپس ترکان قویله حصار را متصرف‌گردیدند. درآنجا به‌سلطان‌محمد خبر رسید که امیرحسن مشغول تدارك قوا گردیده است و چون سلطان عثمانی نمی‌خواست به دامی که حریفش درآن افتاده بود گرفتارآید پشت به‌خاك ایران کرد و با لشکریان خویش متوجه سیواس گردید، و ازآنجا روبه استانبول نهاد تا پیروزی درخشان خود را جشن‌گیرد.

هزیمت لشکریان ایران در اسکی ده لطمهٔ بزرگی به‌حیثیت امیرحسن‌بیگ وارد آورد به‌ویژه که این شکست به‌دنبال پیروزی درخشانی درجنگ ملاطیه‌آمد. به‌گفتهٔ‌کاترینوزینو بعدازاین شکست خاطر امیرحسن بسیار پریشان‌گردید زیرا شهرتی‌که آن شهریار دلیر پس‌از سالیانی دراز درجنگ به‌دست‌آورده بودگویی به‌یك‌ضربه ازمیان رفت. این‌شکست به‌اندازه‌ای برامیرحسن ناگواربود که وی را مدتی غمگین داشت و حتی برای‌آنکه اطرافیان از اندوهش آگاه نشوند تاچندی به‌هیچ‌کس بارنمی‌داد، و دوتن سفیر را که از لهستان و مجارستان در دربارش بودند به‌همین‌سبب رخصت بازگشت به‌میهن داد. سرانجام هنگامی‌که وی دیگر امیدی جز عقد اتحاد با شاهان عیسوی اروپا نداشت برآن شد که کاترینوزینو را با نامه‌هایی روانهٔ دربار شاهان اروپا سازد تا مگر به‌پایمردی آنان نیروی امپراطوری عثمانی را درهم شکنند. بدین‌سان همان سفیری که از جانب جمهوری ونیز به‌دربار امیرحسن آمده بود بعداز دوسال مجدداً برای اجرای مأموریتی نظیر اولی، منتها این‌بار از شرق، متوجه غرب‌گردید. زینو پس‌ازآنکه درنامهٔ بالابلندی جریان رویدادها را برای دوك سنای ونیز شرح‌داده‌بود ابتدا متوجه دربار شاه لهستان **کازیمیر چهارم**[1] شد که دراین‌هنگام با عثمانی متحد و با مجارستان در

1. Casimir IV.

جنگ بود. سخنان وی چندان مؤثر بود که درعرض سه‌روزی پس‌از ورودش شاه لهستان به سفیران مجار بار داد و مذاکرات آنان به‌عقد صلح انجامید. پس‌از توفیق در این مأموریت کاترینوزینو متوجه مجارستان گردید. پادشاه مجارستان، **ماتیاس‌کوروینوس**[۱]، که دلیرترین حریف عثمانی و قهرمان جهان عیسوی در برابر مهاجمان ترک شمرده می‌شد، وی را بسیار گرامی داشت و از ادامهٔ مبارزه و رسانیدن همه‌گونه کمك به‌پادشاهی‌که درخور یاری بود خاطرجمع ساخت. بدین‌سان کاترینوزینو باخیالی آسوده مجارستان را ترك‌گفت و عازم زادبوم خویش، شهر ونیز، گردید.

آمدن جوزافا باربارو به ایران

پیشتر گفتیم که چون نامه‌های دس‌پیناخاتون، همسرعیسوی امیرحسن‌بیگ، به‌توسط کشیش مخصوص زینو به ونیز رسید سنای آن کشور ـ شهر، که نمی‌خواست متفق یکدل و نیرومندی چون شاه بایندری ایران را از دست بدهد، درصدد فرستادن سفیران دیگری به‌تبریز برآمد. ورود فرستادهٔ مخصوص امیرحسن‌بیگ، که طبق مدرکهای ونیزی نامش **حاجی محمد** بود، زمامداران آن کشور را به‌فرستادن تعداد زیادی سلاحهای آتشین و ازآن‌جمله شش عراده توپ به‌ایران تشویق‌کرد (۱۷). در سال ۸۷۷ هـ ق (فوریهٔ ۱۴۷۳ م) جوزافا باربارو به‌همراهی‌گروهی مرکب از دویست‌تن سرباز و افسرورزیدهٔ ونیزی به‌عزم ایران حرکت‌کرد. سفر از قبرس تا تبریز به‌علتهای‌گوناگون یك‌سالی طول‌کشید و چون سرانجام هیئت مزبور به‌مرز ایران رسید طبق قرار قبلی یکی از فرستادگان امیرحسن‌بیگ باربارو را خوشامد گفت و با وی همسفر شد. اما ورود کاروان ونیزی به‌ایران خوش‌یمن نبود. چه، گروهی از راهزنان کرد برکاروانیان هجوم برده فرستادهٔ شاه و دبیر خصوصی سفیر ونیز و چندتن دیگر را به‌هلاکت رساندند. خود باربارو که جراحتهایی برداشته‌بود ازآن معرکه جان سالم‌به‌دربرد (۴ آوریل ۱۴۷۴ م) و سرانجام باحال‌زاری خودرا به تبریز رسانیده باتنی‌کوفته، دستی تهی، و دلی پردرد به‌درگاه امیرحسن‌بیگ رونهاد. تصور حال زار سفیر

---

1. Matthias Corvinus.

جمهوری نیرومندی که به‌گفتهٔ خودش هنگام باریافتن سرتابه‌پایش «دو دوکات[۱] ارزش نداشت» چندان دشوار نیست (۱۸).

ارتش و سلاحهای عهد بایندری

ازآنجا که دوران اقامت جوزافا باربارو در دربار امیرحسن‌بیگ به‌مراتب درازتر از هرسفر دیگری بوده‌است و ضمن لشکرکشیها و سفرهای مختلف شاه بایندری هرگز وی و درباریانش را ترک نگفته‌است، دربارهٔ سازمان ارتشی و شهرهای مهم ایران آن‌روزی و پاره‌ای از رویدادهای مهم عهد نکته‌هایی برجا نهاده که هراندازه مغشوش و ناقص باشد ارزنده است. چه، هرپژوهنده‌ای که به‌کار نگارش تاریخ این‌دوره علاقه داشته باشد می‌داند که مدرکهایش واقعاً انگشت‌شمار است. مثلا مهمترین رویداد دوران اقامت جوزافاباربارو در دربار امیرحسن‌بیگ شورش پسر دلیرش اغورلومحمد درشیراز بود. ازسفیران بیگانه، باربارو تنهاکسی است‌که هنگام لشکرکشی امیرحسن به‌شیراز، برای سرکوبی پسرش، حضور داشته است و به‌همین‌سبب سفرنامهٔ این فرستادهٔ ونیزی تنها منبع خارجی‌است‌که ما را با جزئیات این رویداد و ضمناً نکته‌های دقیقی پیرامون تدارك و حرکت وسلاحها و تجهیزهای سپاهیان ایران عهدبایندری آشنا می‌کند. اگر باربارو در ضبط نام جاها دقتی نشان‌نداده است در عوض، وسواسش در نگارش جزئیات سازمان ارتشی ایران شگفت‌انگیز و درعین‌حال درك‌کردنی است. چه، درآن‌دوران بحرانی تاریخ‌اروپا، هنگامی‌که رهبران بافراست و ژرف‌بین‌جمهوری ونیز نجات خویش را در اتحاد با ایران می‌دیدند و تنها وسیلهٔ شکستن قدرت حریف مخوف و نیرومندی چون سلطان عثمانی چیزی جز ارتشی بزرگ و آماده و مجهز محسوب نمی‌شد، طبعاً مهمترین وظیفهٔ یك سفیر اطلاع از جزئیات و دقایق سازمان لشکری دولت متفق بود، و به‌همین‌سبب وقتی باربارو می‌گویدکه برای شمارش عدهٔ افراد لشکری کیسه‌ای نخود به‌دست داشت و حین شمارش افراد و اسبان برای هر ۵۰ نفری یك دانه نخود درجیبش می‌ریخت (۱۹) تعجبی به‌ما دست نمی‌دهد. هنگامی‌که امیرحسن‌بیگ برای سرکوبی فرزندش

---

۱. Ducat (به ایتالیایی ducato)، سکهٔ قدیمی عموماً ازطلا که نخست بار در سدهٔ سیزدهم میلادی در ونیز ضرب شد.

اغورلومحمد به‌سوی شیراز حرکت‌کرد سپاهش به‌گفتهٔ باربارو مرکب از بیست هزار اسب سواری، سی‌هزارشتر، پنج‌هزار اسب‌باری، پنج‌هزار استر و دوهزار الاغ بود که شش هزار پارچه خیمه و چادر را حمل می‌کردند. وی دربارهٔ نظم لشکریان چنین می‌نویسد:

> چه‌کس می‌تواند باور کند که گروهی به‌این بزرگی، مرکب از مرد و زن و کودك با چنین سرعت ودر عین حال با چنین آرامش وشکوه و ابهتی به‌راه‌افتند و بار و بنهٔ خویش را به مقصد برسانند......... زنان که پیچه بر روی چهره انداخته‌اند کودکان شیرخوار خویش را در آغوش دارند. آدمی از دیدن سواری آنان دچار شگفتی می‌شود .... با دست چپ‌گهوارهٔ کودك شیرخوار ولگام اسب را گرفته‌اند و در دست راست آنان تازیانه‌ای است که گاهگاهی آن را باکفل اسب آشنا می‌سازند (۲۰) .

معمولا ازبیست‌هزار اسب‌سواری دوهزار رأس مجهز به‌زرهی‌آهنین‌بودکه زره هراسبی شباهت به زره‌سوار داشت و سایر اسبان همه زرههایی چرمین و ابریشمین داشتند. زره ابریشمین لشکریان ایران دراین‌عهد دست‌کمی از زرههای آهنین نداشته و به‌قدری‌کلفت بوده‌است‌که هیچ‌گونه تیری درآن کارگر نمی‌افتاده‌است. باربارو که خود از مرکز صنعت زره‌سازی این‌عهد دیدن‌کرده است می‌نویسد:

> این محل را بشتین(یابشکوی؟ (۲۱)) می‌نامند که در زبان ما پنج‌ده معنی می‌دهد وآن محوطه‌ای است‌که مجموعاً به مساحت دو میل بربالای کوهی‌که هیچکس را به‌آنجا راه نمی‌دهند مگر آنکه خود از صنعتگران همان ناحیه باشد و در آنجا اقامت گزیند اگر بیگانه‌ای به‌این شهر آید ومایل به دانستن رازهای فن زره یا سلاح‌سازی باشد اورا می‌پذیرند وبه‌کار می‌گمارند اما ازآن‌پس رخصت دست کشیدن از کار یابیرون رفتن از شهر را ندارد. درست است که در سایر شهرها نیز این‌گونه زرهها وسلاحها فراوان ساخته می‌شود اما هیچجا ندیده‌ام که هنر صنعتگران تابه‌این درجه ممتاز باشد(۲۲) ...

گفته‌های جوزافا باربارو دراین‌باره بسیار جالب است زیرا نخستین‌بار را در تاریخ ایران از زبان یك‌نفر بیگانه متوجه حقیقتی می‌شویم که از ویژگیهای صنعت سده‌های میانهٔ تاریخ اروپا بوده است. مجازنبودن صنعتگران ایرانی و زره‌سازان این‌عهد به‌بیرون‌رفتن از شهر ویژهٔ خویش، بی‌اختیار مورخ را به‌یاد مقررات بسیار سختی می‌اندازد که میان ملتهای اروپایی وازآن‌جمله شیشه‌سازان ونیز و پارچه‌بافان فلاندر و انگلیس وجود داشته است (۲۳). صرف‌نظر از این صنعتگران که جای ثابتی برای کار خود داشته‌اند همیشه عده‌ای نیز با اردوی شاهی حرکت می‌کرده و همه‌جا به‌دنبال ارتش روان‌بوده‌اند. مثلا به‌گفتهٔ همین سفیر ونیزی پس‌ازحرکت پیش‌تازان وعمده‌قوا نوبت به‌تیراندازان و نخجیرگران می‌رسید و به‌دنبال این‌عده که همیشه با سگان تازی و قوشهای شکاری حرکت می‌کردند نوبت به‌غلامان و خدمتگاران و بالاخره درزیگران، کفشدوزان، دباغان، زین‌سازان و آهنگران می‌رسید. کار این‌گروه رفع همه‌گونه نیازمندیهای لشکریان وازآن‌جمله مرمت زین و زره و شمشیر و تیر و کمان بود.

شهرهای آباد این دوران ازنظر باربارو

پاره‌ای از نوشته‌های باربارو در پیرامون وضع اجتماعی و آثار هنرمندان و عادتها و رسمهای جاری ایران است. شهرسلطانیه‌که به‌گفتهٔ وی حصاری‌نداشته و جمعیتش بین پنج تا هشت هزار نفر بوده است به‌واسطهٔ زیباییهای مزار **سلطان محمد خدابنده** اثر ژرفی در ذهن این بیگانه برجا نهاده است. درهای مشبك برنجی آن‌بنا «بانقشهای برجسته‌ای‌که بیشتر نگاره‌های شاهان دوره‌های گذشتهٔ ایران است» درنظر باربارو بهترین نمونهٔ کنده‌کاری وفلزکاری هنرمندان ایران به‌شمار آمده است و این سفیر ونیزی مکرر و با تأکید تمام می‌گوید که پایهٔ هنر صنعتگران ایرانی این عهد، به‌ویژه زرگران و سیمگران به‌قدری عالی بوده است که هیچ‌هنرمند ونیزی به‌پای ایشان نمی‌رسیده است. از سلطانیه تا شیراز باآنکه جوزافا باربارو به‌چندین شهر بااهمیت برخورده است معهذا به‌طورکلی این‌بخش از خاك ایران را بسیار خشك و خالی ازکشاورزی، سنگلاخ یا شنی دیده است. شاید به‌همین‌سبب باربارو نیز مثل اغلب جهانگردان بیگانه دربارهٔ کمیابی آب، استفاده از قنات، زدن چاه درنزدیکی رودخانه‌ها، کاشتن

درختان میوه در زمینهای خشک و درختان بی‌میوه در سرزمینهای مرطوب و باران‌خیز ایران توجه زیادتری نموده و درنتیجه شرح دقیق و مفصلتری نیز در سفرنامه خود آورده است.

باربارو از شهر پرجمعیت کاشان این‌دوره که یکی از مهمترین مراکز تهیهٔ پارچه‌های پشمی عهد تیموری بوده‌است وهمچنین از شیراز و اصفهان، دومرکز مهم تسنن، و بالاخره از یزد و استراباد مهمترین مراکز تهیهٔ پارچه‌های حریر و پرنیان جهان‌پسند یك‌یك یادکرده است. بدون‌شك نحوهٔ خریدوفروش و اعتماد دوجانبهٔ میان خریدار و فروشنده که از ارکان اساسی بازرگانی هرعهد است اثر ژرفی در ذهن باربارو به‌جا نهاده است و این شرح دقیق وجالب را باید یادگار سفر وی به **یزد** و نموداری از تأثیر همان مشاهدات دانست: «هرگاه بازرگانی برای خرید یا فروش کالایی قدم به این شهر (یزد) نهد یکسر متوجه تیمچه‌ای می‌شود که در اطراف آن دکانهای کوچکی احداث‌کرده‌اند. در میان این تیمچه نیز محوطهٔ چهارگوشی است که درآنجا هم دکانهای متعددی قراردارد. این تیمچه را دو در است‌که هردو را با زنجیر بسته‌اند (زیرا به اسبان اجازهٔ عبور ازآنجا داده نمی‌شود.) اگر بازرگانی با همراهان خویش وارد شود و جای مخصوصی را در این تیمچه بشناسد بیدرنگ به‌آنجا می‌رود، و الا در هردکه‌ای که مایل باشد اقامت می‌گزیند. هرکدام از این غرفه‌ها در حدود شش گام یا پای[۱] مربع وسعت دارد.... یك‌ساعت پس‌از برآمدن آفتاب پاره‌ای به‌حرکت درمی‌آیند و درحالی‌که پارچه‌های حریر وگونه‌های دیگر را برروی دست انداخته‌اند به‌هرسو می‌روند و بی‌آنکه سخن‌گویند کالاهای خود را به سایرین نشان می‌دهند؛ و چون بازرگانی علاقه‌مند به‌کالایی افتد که ازآن خوشش آید فروشنده را نزد خود می‌خواند و کالای وی را از نزدیك می‌بینند. معمولا بهای کالا برروی کاغذ نوشته وبه‌پارچه دوخته‌شده‌است. اگر خریدار، کالا و بهایش را مناسب دید آن را در دکهٔ کوچکی می‌ریزد و بدون هیچ‌گفتگو ترتیب حمل آن را می‌دهد، زیرا کسی‌که جنس را تحویل می‌دهد صاحب دکان را می‌شناسد لذا بی‌هیچ‌تردیدی متکی و معتمدبه‌قول طرف است. این‌گونه دادوستد دربازار تا ظهر ادامه دارد. بعداز ناهار فروشنده می‌آید و پول خود را می‌گیرد. چنانچه فروشنده نتواند همان روز برای نرخی که

۱. **foot** (هر فوت معادل ۳۰/۴۸ سانتیمتر)

معین کرده است خریداری بجوید تیمچه را ترک‌می‌گوید و روز دیگر می‌آید وهمین جریان تکرار می‌شود (۲۴).» جوزافا باربارو پس‌از چند سال سفر و سیاحت در نقاط مختلف ایران وترکستان و چین سرانجام درسال ۱۴۷۸ م به‌تبریز بازگشت ودرست هنگامی به‌آن شهررسیدکه امیرحسن دربستر نزاع افتاده بود. به‌مجرد درگذشت این‌پادشاه (شب‌عیدفطرسال ۸۸۲ هـ ق) و افتادن‌نفاق‌میان‌فرزندان وی و بالاخره برپاشدن هرج‌ومرجی‌که ناگزیر دراین‌گونه موارد روی می‌داد، جوزافا صلاح‌آن‌دیدکه ایران را ترک‌گوید. به‌همین‌سبب خودرا به‌هیئت مسافر ژنده‌پوش و بیچیزی درآورد و سواره راه ارزنجان درپیش‌گرفت و باکاروانی متوجه حلب گردید و پس‌از ماهها سفر و تحمل همه‌گونه مشکل و مرارت، از راه قبرس خود را به ونیز رسانید.

آمدن کنتارینی و لیومپاردو به ایران

چند ماه پس‌ازآنکه جوزافا باربارو به‌سفارت روانهٔ ایران‌گردیده‌بود دوك و سنای ونیز براثر تقاضاهای پیاپی کاترینوزینو که دراین‌هنگام ازجانب امیرحسن بیگ با پیامهایی برای پادشاهان عیسوی اروپا قدم به‌خاك ونیز نهاده‌بود شخص دیگری را مأمورکردند تا شاه بایندری را ازکمکهای بیدریغ ایشان در راه غلبه برامپراطوری عثمانی خاطرجمع‌سازد. سفیرجدید، **امبروزیوکنتارینی**[1] که درتاریخ ۲۳ فوریهٔ سال ۱۴۷۳ م (۸۷۷ هـ ق) ونیز را ترک‌گفت درسرآغاز سفرنامهٔ بسیار مختصرش می‌گوید که می‌دانست اجرای چنین مأموریتی به‌علت سفری پرخطر و دراز، کاری بی‌اندازه دشوار است اما برای اجابت خواسته‌های خداوندگارش دوك ونیز و «بلندساختن نام مقدس عیسی» کلیهٔ خطرها را نادیده‌گرفته بارویی گشاده و به‌طیب‌خاطر در اجرای فرمانهای دوك گام در راه نهاد. در این سفر رهبانی موسوم به **استفانوتستا**[2] که سمت کشیش خصوصی و دبیری سفارت را داشت به‌اتفاق دوتن خدمتگار و ترجمانی دیمیتری داستی‌نیس[3] نام همراه کنتارینی بودند. این عده پس‌از تحمل دشواریهای فراوان بعداز هفده‌ماه خود را به‌خاك ایران رساندند. مسلماً دیدن قله‌های پربرف و باشکوهی که سربرآسمان برافراشته‌بود، آن‌هم در اوایل تابستان ۸۷۹ هـ ق (۲۸ ژوئیه ۱۴۷۴ م) برای این

1. Ambrosio Contarini. 2. Stephano Testa. 3. Dimitri da Setinis

مسافران بیگانه بکلی تازگی داشته است؛ و کنتارینی دیدار از آرارات را چنین توصیف می‌کند:

> روز بیست وهشتم به‌کنار کوه نوح رسیدم که بسیار بلند وهمهٔ سال ازقله تاکوهپایه پاك پوشیده از برف است. می‌گویند که تاکنون گروهی درصدد رسیدن به‌قلهٔ این کوه برآمده‌اند اما برخی هرگز بازنگشته‌اند و آنانکه باز-گشته‌اند خسته شده‌اند و هرگز راهی به‌قلهٔ کوه پیدا نخواهد شد (۲۵).

ورود کنتارینی به تبریز همزمان با شورش اغورلومحمد، فرزند امیرحسن‌بیگ، و آشفتگی اوضاع بود. به‌همین‌سبب سفیر تازه‌وارد به‌ناچار روزی را در کاروانسرایی پنهانی بسربرد؛ و سپس ناگزیرگردید از ترس جان به‌کلیسایی که ازآن‌عیسویان تبریز بود پناهنده‌گردد. به دوعلت درنگ چندروزه بدل به توقف چندماهه گردید: اول‌آنکه در همان اوان مقصودبیگ، یکی دیگر از فرزندان امیرحسن‌بیگ، با هزارسوار وارد تبریز شد تا رشتهٔ کارهای حکومت را به‌دست‌گیرد و وی به‌خواسته‌های سماجت‌آمیز کنتارینی برای رفتن به‌حضور شاه بایندری وقعی ننهاد. دوم آنکه براثر خطمشی مقصودبیگ درگرفتن مالیات و امتناع مردم تبریز و بستن دکاکین و بازارها و بالاخره آشوبهایی که به‌دنبال این‌جریان‌آمدکار سفربسیارخطرناك‌گردید. ضمناً یك ماه بعداز ورود مقصودبیگ به‌تبریز سفیردیگری ازجانب جمهوری ونیز پابه‌خاك ایران‌گذاشت که **بارتولومیو لیومپاردو**[۱] نام داشت. ازآنجا که کنتارینی بیشتر دوران اقامت خود را در تبریز درگوشهٔ پنهانی‌گذرانید، چندان مطلبی دربارهٔ تبریز ندارد الا آنکه شهر مزبور را شهری پرجمعیت می‌داند. وی می‌نگاردکه دربازارهای تبریزهمه‌گونه‌کالا وجود داشته است.کاروانهای زیادی‌که ابریشم خام و پارچه‌های حریر به‌حلب می‌بردند همه از شهر تبریز می‌گذشته‌اند و در دکانهای آن شهر پرنیان ساخت یزد فراوان به‌فروش‌می‌رفته‌است.

در اواخر سپتامبر همان سال ۱۴۷۴ ناگهان بخت مساعد روی‌کرد، زیرا قاضی لشکر که از جانب امیرحسن‌بیگ به‌سفارت به‌دربار عثمانی برای مذاکرات

---

1. Bartholomeo Liompardo.

صلح رفته‌بود به‌تبریز وارد شد. سفیر ونیزی این فرصت را مغتنم شمرده از او تقاضا کرد که همراه وی سفر کند و به‌حضور امیرحسن‌بیگ باریابد. چون قاضی لشکر بااین تقاضا مخالفتی نورزید کنتارینی به‌همراهی آن کاروانیان خودرا به سلطانیه و قم و کاشان رسانید و بالاخره در اصفهان به‌دیدار سفیر دیگر ونیز جوزافا باربارو نایل آمد. در چهارم نوامبر همان سال حسن‌بیگ در اصفهان کنتارینی را احضارکرد و پس از دیدن استوارنامهٔ سفیر جدید و گفتگو با جوزافا باربارو هردو را گرامی داشت و به‌ناهار دعوت فرمود. کنتارینی از اصفهان این زمان و جزئیات اخلاق ایرانیان، آداب غذاخوردن درحضور شاه، رفتار ونشست‌وبرخاست‌درباریان، قیافه و ویژگیهای‌جسمی‌امیرحسن‌بیگ شرح مفصلی در سفرنامهٔ خود نگاشته است‌که ما در جای خود به‌نوشته‌های وی اشاره خواهیم‌کرد.

امبروزیوکنتارینی مدت شش‌ماه‌تمام چه در سفر و چه در حضر، همه‌جا در ردیف درباریان شاه بایندری بود و ازگفته‌هایش کاملا آشکار است که بااکراه تمام دربار امیرحسن را ترک‌گفت. آنچه انگیزهٔ حرکت وی از ایران گردید ورود رهبانی **لودویکو**[1] نام از اهل بولونا بود. لودویکو در ماه مه سال ۱۴۷۵ م (۸۸۰ ﻫ ق) درنزدیکی تبریز درسراپردهٔ شاهی باریافت و مدعی شد که جاثلیق انطاکیه است و از طرف دوك **بورگاندی**[2] برای عقد پیمان اتحاد به‌ضد امپراطوری عثمانی به‌ایران آمده است. ظاهراً امیرحسن‌بیگ از کنتارینی و باربارو جویا می‌شودکه‌آیا جاثلیق نامبرده را می‌شناسند ودرستی‌گفتارش را تضمین می‌کنند. هردوجواب مثبت می‌دهند. آنگاه امیرحسن هرسه سفیر را به سور دعوت می‌کند و می‌نوازد. سه روزبعد مجدداً هرسه به‌حضور امیرحسن‌بیك بارمی‌یابند. این‌بار شاه‌بایندری ایران دستور می‌دهدکه رهبان لودویکو وکنتارینی به‌اروپا بازگردند و به دوك‌بورگاندی و فرمانروایان ونیز پیغام دهند که وی خود را برای جنگ با عثمانی آماده می‌کند و همه‌گونه معتمد به‌پایمردی آنان دراین مبارزهٔ خونین خواهدبود.ضمناً امیرحسن‌بیگ صریحاً اظهارمی‌داردکه مایل‌است جوزافاباربارو برسبیل فرستادهٔ همیشگی ونیز در دربار وی مقیم باشد. از نوشته‌های‌کنتارینی چنین برمی‌آید که وی درآغاز می‌خواهد از دستور امیرحسن‌بیگ سرپیچی کند و

1. Lodovico. 2. Burgandy.

به‌حکم مأموریت خاصی که داشته است عذر تقصیر را بخواهد؛ اما سرانجام پس‌از مشورت با باربارو و سفیر دوك بورگاندی، لودویکو، به شاه‌بایندری پیام می‌فرستد که فرمانش را گردن خواهد نهاد و پادشاهان مغرب‌زمین را از قدرت و حسن‌نیت و روش آشتی‌ناپذیرش با عثمانی آگاه خواهد ساخت. بدین‌سان امبروزیو کنتارینی و رهبان لودویکو در اواخر ژوئن سال ۱۴۷۵ م ایران را ترك می‌گویند. نوشته‌های این سفیر و دوفرستادهٔ دیگر ونیز یعنی زینو و باربارو که برروی‌هم مشتمل بررویدادهای حساسترین دوران زمامداری فرمانروای بایندری است از طرف سفیر ونیزی دیگری موسوم به **جووان ماریا انجللو**[1] که در همین دوران نزد ترکان عثمانی و شاهد جنگهای بین دوکشور بود تأییدگردیده‌است. به‌هرتقدیر، کنتارینی مبلغی از راه را با لودویکوهمسفر بوده است؛ اما سرانجام به‌ناچار ازهم جدا می‌شوند و سفیر ونیزی پس‌از مرارتهای بیشمار و تحمل دشواریهایی باورنکردنی در دهم آوریل ۱۴۷۷ م یعنی تقریباً دوسال پس‌از حرکت از تبریز دوباره به ونیز می‌رسد و زبان‌گویای متفقی می‌شود که اندکی پس‌از این جریان در شهر تبریز رخ درنقاب خاك می‌کشد.

---

1. Giovan Maria Angiolello.

منابع و توضیحات
(فصل سوم)
به جستجوی متفقی در خاورزمین

۱ ــ ن. ك به صفحه‌های ۲۰۹ تا ۲۱۱ تاریخ تمدن تألیف ویل دورانت، ج ۱۲، عصر ایمان، ترجمهٔ مؤلف این کتاب چاپ تهران ۱۳۴۳.

۲ ــ همان کتاب، ج ۱۳ ص ۶۴، اوج مسیحیت، ترجمهٔ مؤلف این کتاب.

۳ ــ ن. ك به Thompson درکتاب: Economic History of the Later Middle Ages. 1928. ص ۴۲۱.

۴ ــ همان کتاب، ص ۱۱.

۵ ــ ن. ك به منجم‌باشی ج ۳ صفحه‌های ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۶۰ تا ۱۶۲، روضة‌الصفا ج ۶ از ص ۲۶۲ تا ص ۲۶۴ و حبیب‌السیر ج ۴ از ص ۸۷ تا ص ۹۰.

۶ ــ منشآت فریدون‌بیگ ص ۲۷۵.

۷ ــ همان‌کتاب، ص ۲۷۶. برای آگاهی بیشتر به‌روابط حسن‌بیگ و ترکان عثمانی ن. ك به‌نسخهٔ دست نبشته‌ای به‌عربی از تاریخ دیاربکر درکتابخانهٔ بادلیان اکسفورد زیرشماره‌های ۶۵۷/۸ و۷۸۵/۶ که‌آن را به مورخی موسوم به مصطفی‌جنابی نسبت می‌دهند. ترجمهٔ ترکی تاریخ مزبورکه ضمناً به‌تاریخ‌جنابی موسوم است در استانبول منتشر گردیده است. نسخهٔ دست‌نبشته کتابخانهٔ استانبول به‌شمارهٔ ۳۰۹۹

و دست‌نبشتهٔ دیگری ازآن درکتابخانهٔ سلطان‌احمد ثالث به شمارهٔ ۳۱۰۰ ضبط است. و نیز برای روابط حسن‌بیگ با دربار عثمانی از دیدگاه خود ترکان ن. ك به‌تاریخ سلطان‌محمدخان‌ثانی اثر میخائیل قریتوولوس M. CRITOBULUS که به همت قارولیدی از یونانی به زبان ترکی ترجمه شده است. چاپ ۱۳۲۸ ـ استانبول. ص ۱۴۶ و از ص ۱۴۹ تا ص ۱۵۶.

۸ ـ همان‌کتاب ازص ۲۷۶ تا ص ۲۷۸ و همچنین برای ترجمهٔ این‌نامه ن.ك به اسناد ومکاتبات تاریخی ایران ـ دکترعبدالحسین نوائی، ص ۵۷۹.

۹ ـ ن. ك به سفرنامهٔزینو در کتاب مسافرتهای ونیزیان به ایران ص ۱۴.

۱۰ـ همان‌کتاب‌ص ۱۵. برای‌توضیح بیشتری دربارهٔ مغضوب‌شدن پیراحمد ن. ك به سفرنامهٔ جووان ماریا انجللو، ص ۷۵.

۱۱ـ ن. ك به‌صفحه‌های ۵۸۰ و۵۸۱ ازکتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران.

۱۲ـ ن. ك به کتاب سفرنامه زینو صفحه‌های ۱۷ و ۱۸.

۱۳ـ همان کتاب ص ۲۹.

۱۴ـ ن. ك به‌کتاب احسن‌التواریخ حسن‌روملو، زیرعنوان قضایای‌سال۸۷۷ هق.

۱۵ـ تپه آطـه (یا بـه ضبط ونیزیان TABADIA)نام این محل در کتاب هشت بهشت یاسلیم نامهٔ ابن‌ادریس بدلیسی «اسکی‌ده» آمده است‌که تصورمی‌رود صحیحتر باشد. ن. ك به نسخهٔ دست‌نبشته موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ Add 24960

۱۶ـ احسن‌التواریخ در پیرامون رویدادهای سال ۸۷۷ هـ ق ضمن اشاره به هزیمت ایرانیان دراسکی‌ده می‌نویسدکه حسن‌پادشاه روز چهارشنبه را برخود مبارك دانسته‌بود زیرا در چهارشنبه‌ای بود که جهانشاه را به دام انداخت و در چهارشنبه‌ای بود که سلطان ابوسعید را دستگیرکرد واین‌بار، در روزچهارشنبه جنگ‌کرد ومغلوب‌شد. استادعباس‌عزاوی درجلد سوم تاریخ‌العراق (ص ۲۴۶) این جنگ را درشنبهٔ ۹ ربیع‌الثانی ۸۷۷ هق و عدهٔ سپاهیان ایرانی را صدوهشتادهـزار نوشته است. زینة‌المجالس مجدالدین محمد حسینی مشهور بـه مجدی (ورق ۳۰۳

چاپ سنگی ۱۲۶۲ هق تهران) روز نهم ربیع‌الثانی را روز شنبه نوشته است. به گواهی ونیزیان لشگریان ایرانی در جنگ اسکی‌ده در حدود دویست‌هزار نفر بوده‌اند.

۱۷ـ ن. ك به مقالهٔ پرفسور مینورسکی زیر عنوان:

La Perse au xvème siècle entre
la Turquie et Venise. Paris 1933.

۱۸ـ سفرنامهٔ جوزافا باربارو، صفحه‌های ۵۱ و ۵۲.

۱۹ـ همان کتاب، ص ۶۵

۲۰ـ همان کتاب، ص ۶۵.

۲۱ـ BESTHENE به‌ضبط باربارو BESH — KEUY یا به احتمال کلی باید همان بشگین باشدکه به‌مرورزمان ویران‌گردیده‌است. سرویلیام اوزلی در سفرنامه‌اش (ن. ك به ج سوم زیر ص ۴۱۶) می‌نویسد که Bishgin یا Pishkin دهکده‌ای است که تا تبریز هژده فرسنگ فاصله دارد و ظاهراً این باید در محل مشکین امروزی یا نزدیکی آن باشد.

۲۲ـ سفرنامهٔ باربارو ص ۶۶.

۲۳ـ برای آگاهی بیشتری دراین‌باره ن.ك به صنعت و صنعتگران سده‌های میانهٔ اروپا در تاریخ تمدن ویل دورانت ج ۱۳ صفحه‌های ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۲۸۵ و همچنین به‌جلد چهاردهم همان کتاب ترجمهٔ مؤلف، زیر عنوان میراث قرون وسطی، تهران ۱۳۴۳، صفحه‌های ۱۰ و ۱۱.

۲۴ـ سفرنامهٔ باربارو صفحه‌های ۷۳ و ۷۴.

۲۵ـ سفرنامهٔ امبروزیوکنتارینی ص ۱۲۴.

فصل چهارم

بهادری بلندبالا
(۸۵۷-۸۸۲ هـ ق)

پیشتر گفتیم که امیرحسن‌بیگ سرکردهٔ دودمان سفیدگوسفندان که در ۸۵۷ هـ ق (۱۴۵۳م) در**قلعه‌آمد** یا دیار بکر درفش شاهی برافراشته بود درعرض پانزده سال دست حریف نیرومندخویش جهانشاه سیاه گوسفند را از کار کوتاه و شر مردی را که به گفتهٔ بیشتر تاریخ‌نویسان‌عهد به‌واسطهٔ انحرافهای جنسی و اخلاقی نام سلطنت را ننگین ساخته بود (۱) از سر مردمان بی‌پناه و تیره‌روز بخش بزرگی از ایران دفع‌کرد. از فرزندان جهانشاه **محمدی‌میرزا** و **یوسف‌میرزا** هنگام دستگیرشدن پدربه‌دست دلاوران ایل سفیدگوسفند افتادند. اولی‌به‌سزای کارهای ناشایسته‌اش کشته شد، و دومی که باربزههایش سبکتر بود ازبینایی محروم گردید. برادر ناتنی این‌دو، حسنعلی که بازپسین‌شاهزادهٔ خاندان سیاه گوسفندان بود یك‌سال پس‌ازمرگ پدرش درناحیهٔ همدان به‌دست اغورلومحمد فرزند امیرحسن بیگ افتاد و به‌فرمان وی‌به‌هلاکت رسید و باکشته‌شدن آن‌مرد دیوانهٔآشوبگر چراغ‌دودمان سیاه‌گوسفندان خاموش شد (۸۷۳هق). باانقراض‌آن دودمان بسیاری از مردم زجرچشیده و ستمدیدهٔ ایران نفس راحتی ازسینه برآوردند. چه، تصورکردنی نبود که اگر کسی جانشین ابوالقاسم‌میرزا فرزند هرزهٔ جهانشاه شود بتواند در تباهکاری و دست‌درازی به‌ناموس رعایا ازآن‌جوان شریرپیشی‌جوید و یا برای حکومت برمردم کسی را معین‌کنند که در گرفتن مال مظلومان و کشتن مردم مستمند و بیچاره، چیره‌دستتر وبی‌انصافتر از محمدی

میرزا، یا دربدرفتاری و ستمگری بی‌پرواتر از **پیربداق** پسر دیگر جهانشاه باشد(۲).

ویژگیهای اخلاقی امیرحسن

ابونصر امیر حسن‌بیگ، مؤسس و بنیان‌گذار سلسلهٔ بایندری است. بایندر در لغت به معنی متمکن و مالدار آمده است و از آنجا که ترکمانان سفید گوسفند ثروت و مکنت فراوان داشتند از آغاز به بایندریان مشهور شدند. امیر حسن بیك قامتی بسیار بلند داشت و به همین‌سبب اورا اوزون حسن یا حسن بلندبالا نامیده‌اند. این مطلب را همهٔ سفیران بیگانه‌ای که در این دوره در ایران سفر کرده و به‌دیدار آن پادشاه نایل آمده‌اند تأییدمی‌کنند. دربارهٔ جزئیات‌زندگی امیرحسن‌بیگ و اخلاق و رفتارش چندان اطلاعی دردست نیست.هرچه‌درپیرامون زندگی این‌پادشاه و جانشینان وی از کلك مورخان عهد به‌جامانده بود پس‌از انقراض سلسلهٔ بایندری اکثراً نابودشد. برروی هم آنچه به‌دست ما رسیده حکایت می‌کند که امیرحسن مردی به‌غایت دلیر، کاردان، رعیت‌دوست، بی‌تعصب و میانه‌رو بوده‌است. همین خصوصیتهای اخلاقی، به‌ویژه شجاعت و کاردانی، سبب گردید که سرکردهٔ طایفهٔ گمنامی، به پادشاهی کشور بزرگی نایل آید و پنجه درپنجهٔ نیرومندترین شهریارجهان افکند. درکرم وبلندی نظرش هیچ شك نداریم و وقتی درپاسخ پیغام جهانشاه یادآور می‌شود که نیاکانش هرگز برای کسب قدرت «پیشکش‌نداده‌انداگرچه‌یك درازگوش باشد»(۳) دعویش باورکردنی است.

آنچه‌کمبود منابع‌داخلی را تاحدودی جبران‌می‌کند سفرنامه‌های‌فرستادگان جمهوری ونیز به‌ویژه جوزافاباربارو و امبروزیوکنتارینی است که نوشته‌های اولی به‌واسطهٔ اقامت درازش در دربار امیرحسن‌بیگ و دومی بـه‌علت دقت‌و علاقه‌اش به ذکر جزئیات برای ما نهایت‌درجه اهمیت دارد.

کنتارینی که در اواخر عمر امیرحسن بیگ چندی در دربار وی در تبریز مقیم بوده است از وقار، ادب، مهربانی، مردم‌دوستی و دانشمندنوازی آن‌پادشاه سخن گفته است. می‌دانیم که سه‌تن از مشهورترین دانشمندان این‌عهد: **قاضی محمود شریحی**، **خواجه سیدی‌محمدمنشی** و **قاضی‌علی‌حصن‌کیفی** از نزدیکان و

مشاوران محرم دربار بایندری بودند؛ و خواجه سیدی‌محمد که در زبان فارسی و عربی و ترکی تبحری داشت در دیوان انشای‌امیر حسن‌بیگ خدمت می‌کرد، واین سه‌تن ازجمله دانشمندانی بودند که پس از شکست سپاهیان ایران در اسکی‌ده به‌امر سلطان‌محمددوم به‌استانبول روانه شدند تا در دربار عثمانی به‌پژوهش و رایزنی مشغول شوند (۴). دانشمندانی از این گونه، چه در سفر وچه در حضر، همراه امیرحسن‌بیگ بودند و گاهی به‌گفتهٔ کنتارینی دست‌کم چهارصدتن برسر سفرهٔ پادشاه غذا می‌خوردند. سفیر ونیزی که خود دریکی از این سورها حضور داشته است می‌نویسد:

از پادشاه و اشخاصی که درحضورش بر سر سفره می‌نشینند به‌شیوه‌ای شاهانه پذیرایی می‌شود. معمولا خوراك فراوان و استادانه تهیه شده است. خود شاه هنگام خوردن‌خوراك همیشه شراب‌می‌نوشد. ازظاهرش‌به‌خوبی‌پیداست که به‌لذتهای زندگی اهمیت می‌دهد. هرگاه مارا به‌خوردن غذاهایی‌که پیش رویش نهاده بودند دعوت می‌کرد معلوم‌بودکه چون ما دست به‌خوراك دراز می‌کردیم ازاین امر لذت می‌برد. گروهی از خنیاگران و رامشگران همواره به‌خدمت ایستاده بودند تا اگر پادشاه موافق باشد و اراده‌کند نغمه‌های طرب‌افزا سازکنند. امیرحسن‌بیگ مردی بلندقامت و لاغر بود. تااندازه‌ای سیمایش به تاتارها می‌ماند؛ بااین تفاوت که همیشه چهره‌ای گلگون داشت. هنگامی‌که شراب می‌نوشید دستش می‌لرزید. ظاهراً در این هنگام هفتاد سال از عمرش می‌گذشت(۵) دوست می‌داشت‌به‌طرزی خالی از تکلف خود را سرگرم سازد؛ اما گاهی چون مزاح گویی و شوخی درحضورش از حد می‌گذشت خطرناك می‌شد. بااین‌همه امیرحسن‌بیگ مردی خوش مشرب بود (۶).

ترقی و روزبهی تبریز در عهد بایندری

علاقهٔ وافری که این‌پادشاه دلیر در عرض ده‌سال پادشاهی خویش از سال ۸۷۲ تا ۸۸۲ هـ ق به‌حفظ آرامش و توسعه و آبادانی کشور، و تهیهٔ وسایل رفاه و راحت رعیت، سرکوبی شورشیان وتشکیل ارتش نیرومندی برای روبروشدن بانیروی مهیب و روزافزون عثمانی نشان داد وحیثیت و اعتباری که برای

دودمان خویش درایران وبیرون ازمرزهای ایران به‌دست‌آورد ازخلال نوشته‌های جهانگردان و سفیران بیگانه به خوبی هویداست. در عهد وی تبریز که پایتخت شده‌بود مجدداً شکوه و رونق ازدست‌رفتهٔ خود را بـاز یافت و بـازار تجارت همه‌گونه کالا به‌ویژه پارچه‌های حریر ازنو گرم‌شد. تاجر گمنامی که از ونیز به تبریز آمده ومدت هشت‌سال‌وهشت‌ماه به‌ویژه در پایان دوران پادشاهی یعقوب، فرزند امیرحسن‌بیگ، و آغاز پادشاهی شاه‌اسمعیل‌اول درتبریـز بـوده است پـایتخت سلسله بایندری را شهری به غـایت بـزرگ «با محیطی در حـدود بیست‌وچهار میل[۱]، بدون بارو، مانند شهر ونیز و دارای خانه‌ها و کـاخهای باشکوهی» می‌داند.

از نوشته‌های این سوداگـر گمنام در بـارهٔ مسجد نفیس **ارگ علیشاه** پیداست که در حدودسال ۸۸۶ هـ ق، یعنی سومین‌سال پادشاهی یعقوب‌بایندری و صدوپنجاه‌سال بعداز تکمیل ساختمان ارگ یا مسجدعلیشاه که‌زیر نظر دوتن ازوزیران غازان‌خان: **تاج‌الدین‌علیشاه** و **خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله‌وزیر** به‌عنوان بزرگترین بنای تبریز سربرافراشته‌بـود هنوز مسجد مزبور درنهـایت شکوه خودنمایی می‌کرد، و لوحه‌های مرمر شفاف ودلپذیری که‌در هرکدام ازدهلیزهای مسجد کارگذاشته‌شده‌بود از فاصلهٔ یك‌میلی چون آیینه می‌درخشید(۷). درواقع تنها اطلاع جامعی‌که دربارهٔ مسجد علیشاه تبریز در پایان عهد پادشاهی یعقوب وآغازپادشاهی شاه اسمعیل در دست داریم منحصر به‌نوشته‌های نسبتاً مفصل همین بازرگان‌گمنام ونیزی است. وی مدعی است‌که درمیان حیاط مسجد استخر بزرگی قرارداشت به‌شکل چهارگوش که درازا و پهنای آن به‌اندازهٔ صدگام یا پا (۳۰/۴۸ متر) بود و ژرفایش به شش‌پا (نزدیك ۱/۸۳ متر) می‌رسید، وبرروی استخر ایوانی ساخته‌بودندکه برشش‌ستون از سنگ مرمر قرار داشت و پلکانی ازکنار استخر به‌آن ایوان منتهی می‌شد. به‌طورقطع نمی‌دانیم‌که ساختمان استخر مسجدعلیشاه در چه‌تاریخی صورت‌گرفت؛ اما بعید نیست که این استخر متعلق به دورهٔ پادشاهی خود امیرحسن‌بیگ باشد.

---

۱. mile انگلیسی برابر ۱۶۰۹ متر.

بازرگانی و مالیاتها

از نوشته‌های این‌جهانگرد و سفیرانی چون جوزافاباربارو و کنتارینی پیداست که تبریز عهد بایندری مجدداً رونق ازدست‌رفته را بازیافت؛ تبریزیان دوباره‌کاری و بانشاط شدند؛ هیچ‌کس بیمارگونه نبود، ومردم در تهیهٔ خوراك ذوق سلیم نشان می‌دادند. بازرگان ونیزی نان تبریزیان را به‌سفیدی شیر دیده است و در سفرنامه‌اش می‌نگارد که خواربار فراوان و ارزان بود؛ علاوه برگوشت گوسفند مقادیری ماهی‌که در دریاچهٔ شاهی صیدشده‌بود همه‌روزه به‌تبریزآورده می‌شد وبه‌مصرف اهالی شهر می‌رسید. استقرارامنیت وکوتاه‌کردن دست‌مردمان شورشی و راهـزن سبب‌گردیده‌بود که راههای بازرگانی ازنوگشاده باشد، و بازرگانان درحمل‌ونقل کالاها اطمینان‌خاطر داشته وبه‌سود خویش دلگرم باشند. همه‌هفته تعداد زیادی ماهی درازبینی و خاویار «از محمودآباد وکرانه‌های خزر که نه روز با تبریز فاصله داشت» به پایتخت واردمی‌شد. در واقع رعیت‌پروری و عدالت پادشاه جدید و امنیتی‌که در ایران جانشین دستگـاه جـور فرزندان جهانشاه گردید زمینه را برای بسط دادوستد و توجه بازرگانان داخلی وخارجی به تبریز فراهم ساخت.

بازرگان ونیزی ضمن بحث در پیرامون توسعهٔ بازرگانی اشاره به اقلیت یهودی تبریز می‌کند که مسلماً به‌واسطهٔ عدم تعصب امیرحسن‌بیگ و فرزندانش پایتخت سلسلهٔ بایندری را مرکز امن ومناسبی برای دادوستد خود یافته‌بودند. به‌گفتهٔ وی یهودیان مثل ارمنیان از ساکنان دائمـی تبریز نبودند، بلکـه مانند گروهی از بازرگانان بغداد، کاشان و یزد و همچنین مثل عدهٔ زیادی از پیروان فرقهٔ صفوی به‌طورموقت تبریز را قرارگاه خـود ساخته‌بودند. عامل دیگری که بازرگانی را تشویق می‌کرد توجهی بودکه حکومت امیرحسن‌بیگ به استقرارنظم نوینی در مالیات نشان می‌داد. طبق نظام نوین هربازرگان یا فروشنده‌ای که در بازار دکانی ازخود داشت، به‌گفتهٔ سوداگر ونیزی، به‌نسبت دادوستد خویش روزانه دو تا شش آسپر[1] یا حتی یك دوکاتو مالیات می‌پرداخت (۸)؛ اربابان

---

۱. Asper ،چنانکه از نوشته‌های دالساندری (سفرنامه، ص ۲۲۶) برمی‌آید هردوکاتوی ونیزی برابر۵بیستی(۲۰ دیناری)عهدطهماسب‌بوده‌است. به‌این‌حساب صددینار این‌عهدرامی‌توان برابر یك دوکاتو دانست. سکهٔ سکوئین طلا اندکی (محتملا ۲۰ دینار) زیادتر از دوکاتو ارزش←

حرفه و صنعتگران کشور همه مکلف به پرداختن مالیات معینی بودند؛ حتی روسبیان و امردان نیز به‌نسبت زیبایی‌خویش مبلغی برسبیل مالیات می‌پرداختند. گذشته ازاینها، واردات هربازرگان عیسوی مشمول «تعرفهٔ گمرکی» به‌خصوصی بودکه به‌ده‌درصد قیمت کالامی‌رسید مگرآنکه کالاهایش را به‌عنوان ترانزیت وارد تبریز می‌کرد که درآن‌صورت میزان مالیات بستگی به‌وزن کالاها داشت ومالیات فقط به‌بخشی ازآن تعلق می‌گرفت.

وصف کاخ هشت‌بهشت

بدون شك آبادی شهر تبریز مرهون آرامش این عهد و کوششهای افراد خاندان بایندری بود. کاخ **هشت‌بهشت** معروف را سوداگرونیزی به‌امیرحسن‌بیگ نسبت می‌دهد. درصحت این‌گفته تا حدودی تردید داریم؛ اما مسلم است که هشت‌بهشت در دوران پادشاهی فرزندش یعقوب‌بیگ بایندری به پایان رسید (۹). این‌کاخ که یکی از شگفت‌انگیزترین بناهای عهد بود در میان پارك بسیاربزرگی قرار داشت و صاحب مسجد و بیمارستان باشکوهی بود که درآن همه‌روزه از هزارنفر بیمار و بینوا توجه می‌شد. سوداگرگمنام ونیزی دربارهٔ هشت‌بهشت می‌نویسد: «گرچه درتبریزکاخهای بزرگ زیبا و متعددی در دوران پادشاهی سلاطین مختلف پی‌افکنده‌شده‌است اما این‌کاخ هشت‌بهشت‌که به‌دست سلطان‌حسن‌بیگ احداث‌گردید به‌مراتب از سایرکاخها بهتر است، تا جایی که می‌توان گفت نظیرندارد. حشمت وشکوه دربار حسن‌بیگ آن‌سان بود که تا این تاریخ هیچ‌کس نظیرش را ندیده است. این کاخ در میان باغ بزرگ و دلگشایی احداث‌شده‌است‌که درنزدیکی شهر‌تبریز قراردارد و در سمت شمال، رودخانه‌ای کاخ را از شهر جدا می‌کند. در درون باغ مسجد باشکوهی پی‌افکنده‌اند که

← داشته است.

آسپر درلغت یونانی به‌معنای سفیداست. درقلمرو امپراتوران ارمنی طرابوزان، کوچکترین سکهٔ رایج آسپر بوده است که می‌توان آن را «شاهی سفید یونانی» خواند. چون در جمهوری ونیز این سکه نبوده است مؤلف تصور می‌کند که تاجر ونیزی به مسامحه آسپر را به جای‌یك دینار (کوچکترین واحد پول ــ طهماسبی) به کار برده است و غرضش این است که صاحبان دکانها هر کدام به نسبت ثروت و قدرت مالی خود روزانه از یك دینار تا صد دینار (یك‌دوکاتو) مالیات می‌پرداختند.

بیمارستانی مجهز دیواربه‌دیوار آن قرار دارد. این‌کاخ را به‌زبان فارسی هشت بهشت نامیده‌اند زیرا به هشت بخش مختلف تقسیم می‌شود. درهربخشی چهار غرفهٔ بیرونی و چهارغرفهٔ اندرونی ساخته‌اند و بقیهٔ قصر در زیرگنبد باشکوهی قرار دارد. تمامی این‌بنا یك آشکوبه است و فقط یك‌ردیف پلکان تا سقف کشیده‌اند که از آن طریق شخص بالا می‌رود و خودش را به غرفه‌های مختلف می‌رساند.»

«این کاخ را چهار در ورودی است سرتابه‌پا میناکاری و زراندود و به‌اندازه‌ای زیبا که بیان انسان از وصف آن عاجز می‌ماند. از جلو هریك از درهای ورودی کاخ راهروی از مرمر ساخته‌اند که منتهی به مصطبه می‌شود، و ازمیان مصطبه نهری جاری است به‌شکل مارپیچ که بستر آن را از سنگ‌مرمر تراشیده‌اند، و تا سه‌ذرع بالای مصطبه را درهرسمتی از نفیسترین سنگهای‌مرمر پوشانیده‌اند. پایین آن به‌رنگهای‌گوناگون مقرنس‌کاری شده و از دور مانندآیینه می‌درخشد .... درون کاخ، روی سقف تالار بزرگ باسیم و زر و لاجورد از تمامی جنگهایی که در دوره‌های باستان در ایران روی‌داده‌است و فرستادگانی‌که از دربار عثمانی به‌تبریزآمده و به‌حضور سلطان‌حسن‌بیگ باریافته‌اند نگاره‌هایی ساخته‌اند. و نیز خواسته‌های ایشان وپاسخهای پادشاه ایران همه به‌خط فارسی رقم‌زده‌شده ... همچنین مجالسی از شکار شاه باگروهی از ملازمان سوار به همراهی سگان تازی و قوشهای شکاری جلب‌نظرمی‌کند (۱۰).»

سرگرمیهای رزمی و بزمی

آنچه هنرمندان چیره‌دست بردیوارها و سقف تالارهای کاخ هشت‌بهشت نقاشی‌کرده بودند در واقع نموداری از اشتیاق سرسلسلهٔ دودمان بایندری به شکار وبزم بود. به گفتهٔ باربارو در دوران صلح، هنگامی که امیرحسن بیگ در پایتخت خویش، شهر تبریز، یا در اصفهان اقامت داشت برای سرگرمی او و ملازمانش مرتباً بساط سور وسرگرمی گسترده‌می‌شد. پاره‌ای از این سرگرمیها و ورزشها جنبهٔ همگانی داشت وبی‌شباهت به Tourney[۱] یا دلیری بهادران سده‌های میانهٔ اروپا نبود. یکی از جالبترین این زورآزماییها جنگ‌گرگ باانسان

۱. یا Tournament ، شمشیر زنی سوارهٔ سلحشوران در سده‌های ۱۲ تا ۱۴میلادی.

بود. معمولا دراین‌گونه موارد، درمیدان مرکزی شهرتبریز، باحضور گروه زیادی تماشاگر، گرگ‌گرسنه‌ای را که به‌زنجیری بسته‌بودند با دلیر ناموری روبرو می‌ساختند. گرگبازی آن‌روزی شباهت بسیاری به‌گاوبازی امروزی مردم اسپانیا داشته‌است. درمیان غریو تماشاگران، دلیری‌که به جنگ‌گرگ می‌رفت چندان در برابر جانور بیچاره جا خالی می‌کرد تا سرانجام آن دد را از رمق می‌انداخت و آنگاه به‌طعن نیزه‌ای‌قلبش رامی‌درید. پس‌ازچند صحنه ازاین‌بازیها همگی‌ملازمان و امیران کشور به‌فراخور مقام دربرابر پادشاه می‌نشستند. خدمتگاران دربرابر هریك، سفرهٔ کوچکی می‌گستردند، و روی هرسفره تنگی شراب و آفتابه‌لگنی با سینی سیمینی می‌نهادند و آنگاه بااجازهٔ پادشاه باده‌گساری و خوردن خوراك آغازمی‌شد. معمولا دراین‌گونه مجالس سور درعقب سریری‌که برای پادشاه نهاده بودند گروهی رامشگر حضور داشتند. دردست برخی چنگهایی نوك تیز قرار داشت که درازای هرکدام از یك‌گز تجاوزمی‌کرد. پاره‌ای دیگر عود وبربط وسنج و نی‌انبان به‌دست داشتند و نغمه‌هایی که ازتمامی این سازهای‌گوناگون باهم برمی‌خاست حتـی به‌گوش فرستادگان جمهوری ونیـز خوشایند و دلپـذیـر می‌آمد (۱۱).

بستگی با خاندان امپراطوری طرابوزان

گذشته از یك مورد استثنائی که باربارو در سفرنامه‌اش به‌گفتهٔ مسافری از اهالی ژن موسوم بـه **پی‌یطرو دی گاسکو**[1] اشاره‌کـرده‌است، به‌طورکلی از نوشته‌های سفیران بیگانه و مورخان خـودی چنین برمی‌آید که عهد پادشاهی امیرحسن‌بیگ دنبالهٔ دوران تساهل تیموریان نسبت به‌پیروان سایرکیشها و به‌ویژه عیسویان است. امیرحسن‌بیگ خـود دلی خالی‌ازتعصب داشت و طبعاً رعایایش نیز به‌وی تأسی‌می‌جستند. کنتارینی می‌نویسد که عموم ایرانیان را مردمی مهربان و باادب و عیسوی‌دوست دیده‌بود. به‌علاوه از سفرنامه‌های سایر فرستادگان ونیزی مطلبی خلاف این برنمی‌آید. ضمناً فراموش‌نکنیم که علاقهٔ پادشاه‌بایندری به‌عقدپیمان اتحاد و دوستی با پادشاهان عیسوی اروپا ازیك‌طرف و ازدواجش با زنی عیسوی ازطرف دیگر به‌رواج وتقویت روحیهٔ تساهل‌عهدکمك

1. Pietro di Guasco.

می‌کرد.

هنگامی‌که در سال ۸۶۳ ه‍ ق امیرحسن‌بیگ برسرزمینهای غربی ایران استیلا می‌یافت، برای استوار ساختن پایه‌های قدرت خویش در برابر حریف نیرومندی چون سلطان‌محمددوم شرط عقل دید که از خاندان امپراطور عیسوی طرابوزان زنی را به‌همسری برگزینند و به‌این‌نحو درکرانهٔ دریای سیاه متحدی برای خود پیدا کند. **دیوید کوم‌ننوس**[1] آخرین امپراطور طرابوزان با خواستهٔ امیرحسن‌بیگ روی موافقت نشان داد و برادرزادهٔ خویش کاترینا دس‌پینا[2] را به‌ازدواج با پادشاه بایندری تشویق‌کرد. دس‌پینا خاتون دختر کالویوهانس در برابرتشویقهای پیاپی عمویش‌فقط به‌شرطی‌حاضر به‌عروسی باامیرحسن‌بیگ‌شدکه عیسوی بماند و تغییرکیش ندهد. سرانجام دختر زیبایی که به‌حکم بازی‌تقدیر مادربزرگ شاه‌اسمعیل‌صفوی‌گردید به‌ایران آمد و تا زنده بود از شعائر دین عیسی پیروی می‌کرد، و از این‌نظر نیز اختلافی میان او و امیرحسن‌بیگ بروز نکرد تاآنکه سالیان‌بعد درنزدیکی دیاربکر دیده‌ازجهان‌بربست و جسدش را در کلیسایی به‌خاك‌سپردند. جووان ماریا انجللو سفیر ونیزی که در نبردهای ایران و عثمانی میان سپاهیان سلطان محمد دوم حضورداشته و قبر دس‌پیناخاتون را دیده است این مطلب را دقیقاً درسفرنامه‌اش ضبط‌کرده است (۱۲).

انقراض دولت ایوبیان وکشته‌شدن ملك **زین‌العابدین** و **ملك ایوب** وبالاخره تسخیر دژ **حصن‌کیف** وحول‌وحوش آن، دربار عثمانی را از قدرت روزافزون پادشاه بایندری ایران هراسان کرد (۸۶۴ ه‍ ق). همزمان بااین رویدادها سلطان محمد دوم به‌بازپسین فرمانروای خاندان کوم‌ننوس‌که خود را امپراطور طرابوزان می‌خواند اتمام‌حجتی فرستاد که «اگر جان خود و خانواده‌ات را دوست‌داری و می‌خواهی داراییت محفوظ ماند باید از کشورت چشم بپوشی و گرنه کشورت، داراییت، خانواده‌ات و جان خودت در راه دشمنی ما بربادخواهدرفت (۱۳).» دیویدکوم‌ننوس عموی دس‌پیناخاتون دست توسل به‌سوی امیرحسن‌بیگ دراز کرد وباآنکه پادشاه بایندری به‌قصد پادرمیانی سفیری به‌دربار عثمانی فرستاد ومراعات حال فرمانروای طرابوزان یعنی‌عم همسر خویش را خواستار شد سلطان محمد دوم به‌این خواسته هیچ‌وقعی‌ننهاد و برتهدید و خشونت افزود (۱۴).

1. David Comnenus. 2. Caterina Despina.

امپراطور طرابوزان سرانجام چاره‌ای جز تسلم ندید و سلطان عثمانی نیز وی و افـراد خانواده‌اش را به‌دژی در ناحیهٔ رومـانی منتقل ساخت (۸۶۴ هـ ق)؛ اما دیوید کوم‌ننوس از این فرمانبرداری بهره‌ای نبرد زیرا چندی پس‌ازاین رویداد، سلطان به‌گمان آنکه میان وی و امیرحسن‌بیگ درخفا روابطی است امر به‌کشتن او و تمامی افرادخانواده‌اش دادوبدین‌سان بذرکینه‌ای‌را دردل‌پادشاه ایران‌رویانید.

شکوه دربار بایندری

با افزایش قدرت دودمان سفیدگوسفندان و بلندآوازه‌شدن نام و اعتبار امیرحسن‌بیگ فرستادگان پادشاهان و فرمانروایان‌کشورهای مختلف باهدایایی بسیار متوجه دربـار پادشاه بایندری گردیدند. شرحی کـه جوزافا باربارو در پیرامون شکـوه و حشمت دربـار و دارایی و به‌ویـژه جواهرخزانهٔ شاهی در سفرنامه‌اش نگاشته است بسیار جالب و دلنشین است زیرا این تنها منبع موثق بیگانه است که ما را با جزئیات اوضاع درباری و دستگاه پرشکوه آن‌عهد آشنا می‌سازد. نوشته‌های باربارو دربارهٔ فرستادگان امپراطور هند و نهادن هدیه‌هایی شگفت‌آور به‌پـای سریر امیرحسن‌بیگ بی‌اختیار خوانـنـده را به‌یـاد سفرنامهٔ کلاویخو و دربار امیرتیمورگورکانی می‌اندازد. در میان هدیه‌هایی که سفیران هند عرضه‌می‌دارند سخن از جانور درنده‌ای به‌میان‌می‌آید که به‌قرینه می‌توان‌گفت ببر بوده‌است. پس‌از ببر نوبت به شیر و فیل می‌رسد و فیل تنومندی دربـرابـر پادشاه به‌اشارهٔ فیلبان در یک‌چشم‌برهم‌نهادن درخت بزرگی را ازجای‌برمی‌کند. همچنین زرافه‌ای به‌حضور پادشاه تقدیم‌می‌شود که چون سفیر جمهوری ونیـز مانندش را هرگز به‌چشم ندیده‌بود دروصفش به‌تفصیل سخن‌می‌گوید. سرانجام باربارو باشوق فراوان دربارهٔ جواهرات خزانهٔ شاهی چنین‌می‌نویسد:

. . . . . . آنگاه پادشاه سه‌پارچه الماس ناتراشیده به‌من نشان‌داد که یکی از آنها وزنش به سی‌قیراط می‌رسید ودرزیررویش هیچ‌گونه لکی نمودار نبود، و دوپارچه دیگر که یکی ده‌قیراط و دیگری دوازده‌قیراط وزن داشت؛ وسپس ازمن پرسید که آیا در کشور ونیز چنین جواهراتی پیدا می‌شود. پاسخ‌دادم خیر. به‌مجردی که این سخن را شنید مشتی مروارید برداشت که برروی‌هم چهل‌رشته

بود و در هر رشته‌ای سی‌دانه مروارید دیده‌می‌شد، نیمی از آنها غلطان بود و نیمی دیگر درخور نشاندن برروی نگین که هر کدام پنج تا شش‌قیراط وزن داشت. . . . . . . .آنگاه به اشاره‌اش در کاسه‌ای سیمین نزدیك به‌شصت‌دانه مروارید ریختند که همهٔ آنها ناسفته و بسیار خوش‌رنگ بود و وزن هر کدام به دوازده‌قیراط می‌رسید. سپس شهریار تبسمی برلب راند و به‌من گفت که می‌تواند یك‌بار اسب از این‌مرواریدها نشانم‌دهد(۱۵).

از نوشته‌های باربارو و کنتارینی به‌خوبی پیداست که امیرحسن‌بیگ به فرستادگان جمهوری ونیز توجه خاصی داشت. همیشه هرجا پادشاه حرکت می‌کرد آنان نیز مانند نزدیکان و سرداران و درباریان ملتزم‌رکاب بودند و مکرر درخلوت به‌بارگاه فراخوانده می‌شدند و به‌پرسشهای پادشاه پاسخ می‌گفتند. هرگاه از آنان رسماً دعوت‌می‌شد به‌درون سراپردهٔ شاهی بارمی‌یافتند؛ اما گاهی بیرون سراپرده می‌ماندند و بی‌هیچ‌تشریفاتی به‌قرارگاههای خود بازمی‌گشتند. درهرموردی‌که فرستادگان ونیزی درحضور پادشاه برسرسفره می‌نشستند و از هردری سخن‌به‌میان‌می‌آمد امیرحسن‌بیگ به‌ویژه علاقه‌مندبود اطلاعاتی درپیرامون جغرافیای ونیز و وضع اروپا و شیوهٔ کشورداری پادشاهان اروپایی به‌دست آورد (۱۶). همچنین ونیزیها تأییدکرده‌اند که به‌واسطهٔ اشتیاق شدید پادشاه بایندری به‌علوم وفنون گوناگون دربارش همواره مرکز کنگاش وگفت‌وشنود دانشمندان بزرگ‌عهدبود. تاریخ‌نویسان‌دوره‌های‌بعدی نام‌پاره‌ای‌ازاین‌دانشمندان‌و ناموران درباری را ضبط‌کرده‌اند وازآن‌جمله‌اند **برهان‌الدین عبدالحمیدکرمانی، مجدالدین اسمعیل شیرازی،** قاضی شریحی و قاضی علی حصن‌کیفی که این‌مرد از علمای طراز اول عهد، بسیار وارسته و امین وبه‌همین‌سبب از مشاوران خلوت امیرحسن‌بیگ بود. به‌تشویق این‌گونه دانشمندان بزرگ عهد بودکه در سراسر ایران عهد بایندری و به‌ویژه شهر تبریز مدرسه‌های جدیدی تشکیل‌گردید(۱۷)، و علوم و صنایع ازنو رواج‌گرفت. معمولا این‌گونه دانشمندان و علماکه توجه خاصی نسبت به‌آنان مبذول می‌شد گاهی برسرسفره پادشاه می‌نشستند و گاهی در ردیف خاصان غذامی‌خوردند. ضمناً به‌گفتهٔ کنتارینی سفرهٔ عوام که درپاره‌ای موارد عدهٔ آنان به بیش‌ازچهارصدتن می‌رسید جداگانه بود. برای این‌گروه معمولا

در ظرفهای مسی خوراك می‌کشیدند و اغلب این خوراکها از برنج و گاهی‌هم گندم با خورشی ازگوشت تهیه می‌شد و اشتیاق حاضران به‌بلعیدن خوراك باعث شگفتی و مسرت فرستادگان ونیزی می‌گردید.

شورش اغورلومحمد

از غلبه برشاهان ایوبی، تسخیر مصر و دژ حصن‌کیف و جنگ با عثمانی که بگذریم سایر رویدادهای مهم دوران پادشاهی امیرحسن‌بیگ تسخیر بغداد به‌دست فرزندش مقصودبیگ در ۸۷۴ هـ ق (۱۴۷۰ م) و شورش پسر دیگرش اغورلومحمد در ۸۷۹ هـ ق (۱۴۷۵ م) است که وی حکمران اصفهان یعنی یکی از ویرانترین و کم‌جمعیت‌ترین شهرستانهای ایران بود. جوزافا باربارو که هنگام لشکرکشی امیرحسن‌بیگ به‌سوی شیراز برای سرکوبی آن‌فرزند سرکش و دلیر به‌همراهی لشکریان ایران حرکت‌کرده‌بود چندان به‌توصیف سازمان سپاههای امیرحسن‌بیگ و تجهیزات آنها علاقه‌نشان‌داده‌که از ذکرجزئیات داستان شورش اغورلومحمد چشم‌پوشیده‌است؛ اما نوشته‌های سفیر دیگر ونیزی کاترینوزینو خوشبختانه این نقص را به‌خوبی جبران‌می‌کند. زینومدعی است که سرکشی اغورلومحمد دلیر و نتیجه‌های شومی که به‌دنبال داشت چنان لطمهٔ بزرگی بر شهرت و حیثیت آن پادشاه واردساخت‌که تا پایان زندگی نیروهای تابناك ذهنی وی را بکلی‌کدرگردانید و به‌ویژه وی را از ادامهٔ تدارك جنگ باعثمانی بازداشت.

حرکت لشکریان به سوی شیراز

علت یا علتهایی که اغورلومحمد را به‌شورش تشویق‌کرد مثل درگذشتش برما روشن نیست. مورخان خودی، همه، این شورش راناشی از«سببی چند(۸۱)» دانسته‌اند؛ اما دراین باره توضیح‌بیشتری نداده‌اند. زینوسفیرونیزی انگیزه‌های دوگانهٔ این شورش را دشمنی طایفه‌های کرد (۱۹) و خوشباوری یا دست‌کم جاه‌طلبی اغورلومحمد می‌داند. به‌گفتهٔ زینوکردهاکه برقدرت روزافزون طایفه‌های ترکمان سفیدگوسفند رشک‌می‌بردند برای پراگندن تخم نفاق درمیان مردم و برپاکردن آشوب، خبر مرگ امیرحسن‌بیگ را برسرزبانها انداختند و اغورلومحمد که به‌اتکای دلیریهایش در میدانهای جنگ خود را بیش‌از سایر

فرزندان پادشاه سزاوار تاج‌وتخت می‌دانست علم شورش برافراشت. به‌مجردی که این خبر به‌گوش امیرحسن‌بیگ رسید بیدرنگ فرمان داد که لشکریان دائمیش آمادهٔ حرکت شوند. خط‌سیر سپاهیان امیرحسن‌بیگ از راه قم و سلطانیه و اصفهان و مقصد آنها شیراز، قرارگاه حکومت خلیل سلطان، بوده است. جوزافا باربارو که همراه لشکریان امیرحسن خود را به‌اصفهان رسانیده‌است گرچه از اصل رویداد سخنی به‌میان نمی‌آورد بااین‌همه شرح بسیار جامع وجالبی از شهرهای سرراه خود بیان می‌کند. وی اصفهان این عهد را که از زیربار خرابیها وقتل‌عامهای جهانشاه تازه‌کمرراست‌می‌کرد شهری‌دیده است بادیواری از خشت خام فقط به‌مساحت چهارمیل مربع (نزدیك ۱۰/۳۶ کیلومترمربع) که باحومه ودهکده‌های اطرافش ازده‌میل‌مربع (نزدیك به۲۵/۹کیلومترمربع) تجاوز نمی‌کرده‌است. باربارو می‌نویسد:

«درحدود ده‌سال پیش (۲۵)، جهانشاه که بر این سرزمینها حکمران بود رو به‌این شهر نهاد تا شورشی را که برپا شده‌بود فرونشاند . . . . . اندکی پس از خواباندن آن فتنه و بیرون‌رفتن از صفاهان به‌وی خبردادند‌که مردم شهر دوباره سربه شورش‌برداشته‌اند. این‌بار جهانشاه لشکر جراری به‌صفاهان‌فرستاد و فرمان‌داد که شهر مزبور را تاراج‌کنند و عمارتهایش را بسوزانند و هر سپاهی که بازمی‌گردد مکلف باشد که سر یکی از مردان صفاهان را باخود بیاورد. لشکریان جهانشاه چندان دراجرای فرمان شهریارخویش کوشابودند (و خودمن از زبان برخی که در آن‌لشکرکشی حضورداشته‌اند چنین شنیدم) که چون‌دیگر به‌مردان دسترسی نبود سر زنان را می‌بریدند و موهای آنان را ازبن می‌تراشیدند تا نشان‌دهند که از وظایف خویش تخلف نورزیده‌اند. به‌همین‌سبب تمامی‌صفاهان ویران و لگدکوب سم ستوران گشت. باتمام این‌اوصاف اکنون یك‌ششم شهر دوباره آبادگردیده‌است. در این‌شهر عمارتهای تاریخی بزرگ و مشهور فراوان است و مهمترین آنها آب‌انبار میدان مرکزی شهر است که آبی زلال، شیرین و گوارا دارد. در کنار این‌میدان کاروانسرای بزرگی است که ستونها و طاقهای باشکوهی دارد و درآن حجره‌های فراوان ساخته‌اند. در اینجا بازرگانان کالاهای خود را خالی‌می‌کنند. در کاروانسرا همیشه شب‌هنگام قفل است. در این‌شهر

دیدنی فراوان است که از وصف آنها درمی‌گذرم . . . . و به‌همین اندازه بسنده می کنم که در دوره‌های گذشته صفاهان، چنانکه مشهور است، در حدود پنجاه‌هزار نفر جمعیت داشته است (۲۱).»

فرار و پایان کار اغورلومحمد

چون خبر به اغورلومحمد رسید که پدرش امیرحسن‌بیگ با لشکر جراری به‌سوی شیراز درحرکت است پیش‌ازآنکه سپاهیان پادشاه بایندری مسافت بین تبریز و اصفهان را که بیست‌وچهار روز راه بود درنوردند وی متوجه بغداد شد (۲۲) و سپس خود را به‌خاك عثمانی رسانید و به بایزید فرزند سلطان‌محمد پناه برد. پس از چندی بایزید وسائل حرکت اغورلومحمد را به استانبول فراهم ساخت. سلطان عثمانی، محمد دوم که خود سرداری به‌غایت شجاع وباکفایت‌بود و امیرزادگان دلیر و باکفایت را دوست‌می‌داشت نسبت به اغورلومحمد کمال محبت و عنایت را می‌نمود. لکن این محبت و دلجویی از امیرزادهٔ مهجور و دلیر ایران خالی از غرضهای شخصی و انگیزه‌های خودپرستانه نبود. سلطان محمد تصورمی‌کردکه اگر از اغورلومحمد دراین‌مرافعه پشتیبانی‌کند و سرانجام او را به تاج و تخت رساند درآینده برای اجرای نقشه‌های جاه‌طلبانهٔ وی هیچ مخالفی در ایران نخواهدماند؛ و طبیعی است‌که اگر دوست و متفقی در ایران داشته‌باشد آنگاه باخیالی آسوده و خاطری جمع می‌تواند کمر به‌تسخیر اروپا بربندد. ازاین رو وی آتش نفاق را بین پدروپسر مشتعلتر ساخت ولشگریانی در اختیارآغورلو محمد نهاده اورا تشویق‌کردکه به‌قلمرو پدر هجوم برد. ازنوشته‌های سفیر دیگر ونیزی، جووان ماریا انجللو، پیداست‌که ظاهراً دربدایت‌امر اغورلومحمد علاقه‌ای به‌مبارزه با لشگریان پدرش نداشت وفقط طالب‌آن بودکه ازطرف سلطان عثمانی به‌سرداری‌گروهی‌ازلشکریان وی مأمورجنگ بامجارهاگردد. (۲۳)؛ اما سرانجام راضی‌شدکه باتاخت‌وتازهای‌برق‌آسایش درناحیهٔ سیواس‌وارزنجان‌وسرزمینهای مرزی‌ایران موجبات ناراحتی‌خاطرپدرش وسرداران‌بایندری رافراهم‌آورد. پایان‌کار اغورلومحمد به‌طورقطع هیچ معلوم نیست. منابع ونیزی می‌گوید که به‌تزویر وی را به‌ایران کشاندند و به زندان افکندند، و دیری نگذشته‌بود که آن جوان دلیر را در زندان کشتند (۲۴)؛ اما دست‌کم یکی از مورخان خودی مدعی است که در

۸۸۲ هـ ق خبرقتل وی در روم به‌تبریز رسید (۲۵).

جهاد درگرجستان و مرگ امیرحسن

شکی نیست که اغورلومحمد نمونه‌ای ازبیباکترین وباکفایت‌ترین سرداران این‌عهد بوده است چنانکه به‌گفتهٔ کاترینوزینو همهٔ ایرانیان وی را دلیر لقب داده بودند. سرکشی‌وی، که شاید تااندازه‌ی معلول خوشباوری و تا حدی ناشی از رشگ واتکای برنفس بوده‌است، به‌زیان خانوادهٔ بایندری تمام‌شد و امیرحسن‌بیگ را در آخرین سالهای عمرش تلخ کام کرد. ظاهراً وی به‌اندازه‌ای محبوب دربار و خلق و به‌حدی باکفایت بود که به‌عقیدهٔ همان سفیر ونیز اگر چنین مصیبتی پیش نمی‌آمد و زنده می‌ماند و به‌پادشاهی می‌رسید امکان‌داشت ایران بازمامداری وی به‌چنان افتخاری نایل آید که در عهد پادشاهی خواهرزاده‌اش اسمعیل صفوی به‌دست آورد (۲۶). روی‌هم‌رفته لطمه‌ای که این‌سرکشی به‌حیثیت امیرحسن‌بیگ و به‌نقشه‌های جمهوری ونیز واردساخت جبران‌ناپذیر بود؛ اما دوسال‌بعد یعنی در ۸۸۱ هـ ق (۱۴۷۶ م) پادشاه بایندری آن‌قدر از این ضربت کمر راست‌کرده بود که به‌جنگ باگرجیها راضی‌شود. بااین‌همه برنزدیکان پادشاه آشکار بود که زندگیش اندك‌اندك پایان می‌یابد.

امیرحسن‌بیگ شب عیدفطر سال‌بعد (۸۸۲ هـ ق) پس از بیماری‌کوتاهی در تبریز درگذشت. ده‌سال پادشاهی وی یعنی از تاریخ کشته‌شدن جهانشاه سیاه گوسفند تا شوال سال ۸۸۲ هـ ق را باید دوران آبادی و روزبهی‌بخش بزرگی از کشور ایران به‌حساب آورد. هنگامی‌که وی برای‌نخستین‌بار به‌مبارزه با لشکریان طایفهٔ رقیب یعنی سیاه‌گوسفندان قدبرافراشت فقط بربخش مختصری از سرزمینهای غربی ایران استیلایافته‌بود. در عرض کمتر از ده‌سال مرزهای قلمرو حکومت بایندری از طرف شمال به‌دورترین ناحیهٔ گرجستان و از شمال شرقی به‌خراسان و از مشرق به‌کرمان و یزد و از سمت مغرب و جنوب غربی تا دورترین نقاط عراق عرب وتمامی ناحیهٔ دیاربکر وشام می‌رسید. پس‌از حکمرانی فرزندان ظالم جهانشاه دوران ناامنی و نابسامانی این سرزمینها به پایان آمد و کار ترمیم خرابیها ازنو آغازشد.

تساهل حسن‌پادشاه و علاقهٔ وی به‌علوم وفنون و تشویق صنعتگران و

دانشمندان، همه، زمینه را ازبرای رستاخیز هنروعلوم عهد صفوی‌آماده‌گردانید. علاقه و اشتیاقی که بنیادگذار دودمان نیرومند بایندری به‌طرز زندگی و آداب و رسوم و هنر و علوم مردم کشورهای بیگانه داشت دست‌به‌دست عوامل سیاسی داد و پای ونیزیان را به ایران بازکرد. ازاین‌راه‌هم ونیزیان از هنر ایران آگاه و بهره‌ور شدند و هم ایرانیان به‌رموز جنگاوری مردم آن جمهوری و به‌ویژه شیوهٔ ساختن توپ و تفنگ آشناگردیدند. جنگ این پادشاه با سلطان محمد دوم یعنی نیرومندترین شهریار جهان گرچه با شکست پایان‌یافت بااین‌همه برای‌کشورهای اروپایی بی‌اندازه سودمند بود، زیرا مدت درازی دست‌کم دویست‌هزارنفر از مهاجمان عثمانی را از مرزهای سرزمین لهستان و مجارستان و قلمرو جمهوری ونیز متوجه دیاربکر و کرانه‌های دجله کرد. در مکتب نظامی مرد دلیری چون امیرحسن‌بیگ سرداران باکفایتی قدم به عرصهٔ وجود نهادندکه ایران‌عهدتیموری مانندشان راکمتر به‌خوددیده‌بود. **علیخان‌ومرادبیگ‌جهانگیر**، **قاسم‌بیگ‌قرامان‌اغلی**، **منصوربیگ افشار**، **اصلان‌بیگ ذوالقدر** و **بایندربیگ** همه درخدمت امیرحسن تجربه‌ها آموختند و شهره شدند. سه‌تن از نامدارترین این مردان دلیر: **شاه علی‌بیگ پرناک**، **سلیمان بیژن** و صوفی خلیل موصلو اند که هرسه در عهد جانشینان حسن پادشاه بایندری نقش مؤثری برعهده‌داشتند و کارهای آنان در واقع به مهمترین رویدادهای دوران بیست‌سالهٔ پادشاهی فرزندان حسن پادشاه شکل بخشیده‌است.

منابع و توضیحات
(فصل چهارم)
بهادری بلندبالا

۱ ـ ن.ك به منجم‌باشی ج۳ ص۱۵۳ و لب‌التواریخ میرعبداللطیف قزوینی ـ نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به‌شمارهٔ OR 140 ورق ۶۳ الف. همچنین ن.ك به تاریخ دیاربکریه، ج ۲ صفحه‌های ۴۰۸ و ۴۱۴، در نکوهش جهانشاه برای زشت‌کرداریش در بغل‌خوابی با برادران حرم خود «و شمع به‌دست‌گرفتن تا یکی با دیگری لواطه‌کند» و هتك‌حرمت پسران و دختران امیران و ملازمان و نوکران.

۲ ـ ن.ك به‌تاریخ دیاربکریهٔ ابوبکرطهرانی، ج ۲ صفحه‌های ۴۰۱ و ۴۰۳.

۳ ـ همان‌کتاب ج ۲ ص ۴۱۵.

۴ ـ احسن‌التواریخ حسن روملو.

۵ ـ اگـر کنتارینی این مطلب را در ۸۸۰ هـ ق نوشته باشد تازه به‌گفتهٔ مورخان خودی، امیرحسن‌بیگ دراین‌هنگام ۵۲ ساله بوده‌است. مؤلف تاریخ عراق، به‌نقل از مشاهیر اسلام، حسن‌پادشاه را هنگام مرگ ۵۴ ساله می‌داند ومی‌گوید **وقد بلغ من‌العمر ۵۴ سنة فتوفی عام ۸۸۲ه** (ن. ك به ج ۳ تاریخ‌العراق، ص ۲۵۴).

۶ ـ سفرنامهٔ کنتارینی فصل چهارم صفحه‌های ۱۳۲ و ۱۳۳.

۷ ـ سفرهای سوداگری در ایران صفحه‌های ۱۶۷ و ۱۶۸.

۸ ـ ن. ك به‌فصل پنجم همین‌کتاب دربارهٔ اصلاحات مالیاتی و ارضی.

۹ ـ شرفنامه (ص ۱۲۶) تاریخ تکمیل این عمارت را ۸۸۸ هـ ق می‌داند و حال‌آنکه روزبهان خنجی مورخ یعقوب آن را به سال ۸۹۱ نسبت می‌دهد. ن.ك به‌ترجمهٔ مینورسکی ص ۵۳ و اولیا چلبی: ج ۲ ص ۲۴۹ سیاحت‌نامه، چاپ استانبول ۱۳۱۴.

۱۰ـ سفرهای سوداگری در ایران صفحه‌های ۱۷۳ تا ۱۷۵.

۱۱ـ ن. ك به‌سفرنامهٔ باربارو ص ۵۲.

۱۲ـ ن. ك به‌سفرنامهٔ انجللو ص ۷۲.

۱۳ـ ن. ك به سقوط و اضمحلال امپراطوری روم. تألیف گیبون. نسخهٔ انگلیسی جلد هفتم صفحه‌های ۲۳۲ و ۲۳۳ ـ در مجموعهٔ انتشارات: WORLD CLASSICS ، لندن ۱۹۰۶.

۱۴ـ ن. ك به اولیای چلبی: سیاحتنامه، چاپ استانبول، ۱۳۱۴، ج ۲ ص ۸۱ و همچنین جهان‌نمای حاج‌خلیفه چاپ ۱۷۴۵، ص ۴۲۹، و منجم‌باشی ج ۳ ص ۳۷۷. و همچنین تاریخ سلطان‌محمددوم، ترجمه از قریتوولوس، ص ۱۴۵.

۱۵ـ ن. ك به باربارو ص ۵۹.

۱۶ـ ن. ك به‌کنتارینی ص ۱۳۲.

۱ ـ از مشاهیر اسلام به‌نقل از تاریخ‌العراق ج ۳ ص ۲۵۴.

۱۸ـ ن. ك به جهان‌آرای غفاری نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا ـ ورق ۱۹۲ الف. شرفنامه، چاپ زرنوف، پطرزبوغ ۱۲۷۸ هـ (ص ۱۱۷) به‌غلط این رویداد را مربوط به‌سال ۸۷۴ هـ ق می‌داند.

۱۹ـ زینو (ص ۳۶ سفرنامه) وکنتارینی (ص ۱۷۳ سفرنامه) هردومی‌گویند که مادر اغورلومحمد، بزرگترین پسر اوزن‌حسن، از طایفهٔ کرد بود. باتوجه به‌این نکته و همچنین علاقهٔ خاصی‌که امیرحسن به‌پسر کوچکترش خلیل داشت وحکومت شیراز را به‌او داده بودشاید تعیین انگیزهٔ شورش اغورلومحمد چندان دشوار نباشد.

۲۰ـ مسلماً باربارو در ذکرتاریخ این‌رویداد اشتباه‌کرده است. چه، قتل‌عام مردم اصفهان در ۸۵۷ هـ ق (۱۴۵۳ م) صورت‌گرفت ن.ك به‌جهان‌آرای

غفاری نسخهٔ دست‌نبشتهٔ بریتانیا. ورق ۱۸۰ الف.

۲۱ـ سفرنامهٔ باربارو. صفحه‌های ۷۱ و ۷۲.

۲۲ـ دراین‌هنگام حاکم بغداد، مقصودبیگ، فرزند خردسال حسن‌پادشاه بود و شاید به‌علت‌آنکه نتوانسته یا نخواسته‌بود اغورلومحمد را دستگیر کند بعدها موردغضب قرارگرفت.

۲۳ـ ن. ك به سفرنامهٔ انجللو ص ۹۵.

۲۴ـ ن. ك به زینو ص ۳۹.

۲۵ـ ن. ك به جهان‌آرای غفاری ورق ۱۹۲ الف. همچنین تاریخ‌العراق ج ۳ صفحه‌های ۲۵۴ تا ۲۵۶.

۲۶ـ ن. ك به سفرنامهٔ زینو ص ۳۹.

فصل پنجم

بازماندگان حسن پادشاه
(۸۸۲-۹۲۱ هـ ق)

درآغاز سال ۸۸۲ هـ ق که امیرحسن‌بیگ از لشکرکشی به‌گرجستان بازآمد اطرافیانش همه از سلامت پادشاه بیمناك بودند. هنگامی‌که وی سرانجام در اواخر ماه رمضان ازپا درآمد و در بستر مرگ افتاد به‌اشارهٔ ملکه مادر، **سلجوق شاه بیگم**، خلیل‌میرزا که بزرگترین پسرحسن‌پادشاه و زمامدار فارس بود به‌تبریز فراخوانده‌شد. از هفت‌تن پسران پادشاه تاآن‌تاریخ زینل‌بیگ و اغورلومحمد در گذشته‌بودند. لذا کشور پهناور ایران عهد بایندری به **خلیل**، **یعقوب**، **مقصود**، **یوسف** و **مسیح‌میرزا** می‌رسید. دربین اولاد حسن‌پادشاه، مقصودبیك و خواهرش **حلیمه بیگی‌آقا** (مشهور به مارتا، همان مادر شاه اسمعیل که به‌همسری شیخ‌حیدر درآمد) از زن عیسوی پادشاه، دس‌پیناخاتون، بودند. ازاین‌نظر وهمچنین به‌سبب‌آنکه درحق‌مقصودبیگ و لله‌اش **امیرخلیل‌دانا**، هردو، ظن تبانی با اغورلومحمد، فرزند ارشد شاه، و توطئه برضد سایر برادران می‌رفت (۱) میان خلیل و مقصودبیگ دشمنی شدیدی وجودداشت. می‌دانیم که مدت پنج سال (۸۸۰-۸۷۵ هـ ق) مقصودبیگ با وجود خردسالیش حاکم بغداد بود (۲)؛ اما از ۸۸۰ به‌بعد دربارهٔ مأموریتهای وی اطلاع دقیقی دردست نداریم و به‌هرحال به‌طورقطع نمی‌دانیم که آیا هنگام مرگ حسن‌پادشاه وی در زندان بوده است یا نه. امبروزیوکنتارینی سفیر ونیز که همه‌روزه مقصودبیگ را می‌دیده‌است مدعی است که دست وپای او را به‌علت دخالتش در شورش اغورلو

محمد زنجیر کرده‌بودند (۳). ازآنجا که ملکه مادر، سلجوق شاه بیگم، با دس‌پینا خاتون، همسر عیسوی حسن‌پادشاه، هرگز میانهٔ خوشی نداشت و درکارهای کشور مداخله‌می‌کرد پر دور نیست که زندانی‌شدن مقصودبیگ به‌اشارهٔ آن زن صورت‌گرفته باشد. به‌هرتقدیر همان‌شبی‌که امیرحسن‌بیگ دیده از جهان فرو-بست (شب عید فطر سال ۸۸۲ هـ ق، ششم ژانویهٔ ۱۴۷۸ م) خلیل‌میرزا پنهانی غلامان خود را مأمور کشتن مقصودبیگ کرد؛ و آن دژخیمان سنگدل نیز بدون ذره‌ای شفقت زه‌کمان به‌حلقوم پادشاه‌زادهٔ جوان انداختند و آن رقیب بالقوه را از میان برداشتند.

پادشاهی خلیل میرزا

خلیل‌میرزا به‌خلاف پدرش مردی به‌غایت خسیس، بخیل، بی‌مروت و بی‌تدبیر بود. وی چندروزی پس‌از درگذشت پدرش تاجگذاری‌کرد وهنوز برسریر پادشاهی تکیه‌نزده از ترس، دوبرادر دیگر خویش، یعقوب و یوسف‌میرزا، را مشترکاً به‌حکومت دیاربکر گماشته آن‌دو را با ملکه‌مادر روانهٔ «قلعه آمد» کرد. ناراحتی وبدگمانی این پادشاه، به‌ویژه نسبت به‌مادرش به‌اندازه‌ای بودکه بررغم بروز سردترین زمستان، که پیر مردان آذربایجان نظیرش‌را به‌یاد نداشتند، در حرکت آنی ایشان اصراری عجیب و بی‌سابقه ورزید، چنانکه رسیدن آن آوارگان به‌مقصد در میان برف شگرف و بی‌مانند سال ۸۸۲ هـ ق (۱۴۷۸م) شباهت به‌معجزه داشت (۴) اگر این پیشامد را مردم حمل بر بدگمانی خلیل پادشاه نمی‌کردند خبط دیگر آن پادشاه تنگ‌نظر که به‌فرجام‌کار اعتنائی نداشت مشت وی را نزد همه بازکرد. لله یا مربی یعقوب میرزا، **سلیمان بیگ بیژن** مشهور به شجاع‌الدوله از بزرگترین سرداران دوران حسن‌پادشاه بود. خلیل به‌منظورآنکه میان این مرد بانفوذ نیرومند و برادرکهتر خود جدایی‌اندازد به‌سلیمان‌بیگ بیژن سپهسالاری لشکریان ایران را با مستمری ثابتی، برابرهزارتومان درسال، پیشنهاد کرد (۵). وفاداری و دوراندیشی سلیمان به‌مراتب زیادترازآن بود که فریب چنان مقام و درآمدی را بخورد. به‌همین‌سبب سردار ورزیده و دلیری که پاره‌ای از پیروزیهای درخشان عهد حسن‌پادشاه به‌ضرب شمشیر و نیروی اندیشهٔ وی میسرگردیده‌بود پنهانی از تبریز بیرون‌آمد و درآن سرمای جانکاه

و بی‌مانند در **بندماهی**، واقع در شمال شرقی دریاچهٔ **وان**، خود را به‌شاهزاده یعقوب رسانید و همراه دوبرادر آواره متوجه «قلعه آمد» گردید.

یکی از نخستین کارهای خلیل پس‌از نشستن براریکهٔ پادشاهی فرستادن نماینده‌ای به‌دربار سلطان عثمانی، محمد دوم، برای اعلام مرگ پدر و تجدید مراتب دوستی میان دوکشور بود. درحالی‌که خلیل، صدر دیوان شاهی خود، **قاضی علاءالدین بیهقی**، را برسبیل فرستادهٔ شخصی خویش به‌دربارعثمانی روانه می‌ساخت، حکومت مهمترین ایالت ایران یعنی فارس را به فرزندش **الوند میرزا** بخشید و برای وی پنج‌هزارتومان مقرری معین کرد. مسلماً درمیان خویشاوندان وبستگان خلیل‌پادشاه اشخاصی‌بودندکه به‌حکم‌نزدیکی‌باپادشاه وکفایت وکاردانی شخصی، استحقاق‌چنین‌منصبهایی‌را داشتند امادست‌تهی‌ماندند. یکی‌ازاین‌محرومان مرادبیگ فرزند جهانگیرمیرزا عموزادهٔ پادشاه بود که حکومت ساوه داشت و مردی بسیار جاه‌طلب و جسور بود. مراد که از نارضایی اطرافیان و به‌ویژه بعضی از سرداران و مقربان حسن‌پادشاه آگاهی‌داشت و تصورمی‌کردکه می‌تواند برروی موجی از این شکوه‌ها و محرومیتها خود را به تاج وتخت دودمان بایندری برساند گروهی از جنگجویان ناراضی ایل سیاه‌گوسفند را به‌دور خود جمع کرد و به‌سوی تبریز لشکرکشید. خلیل پادشاه نیرومندترین سردارخود **منصورپرناک** را مأمور خوابانیدن فتنهٔ مراد کرد. در زدوخوردی که روی‌داد سردار مزبور هزیمت شد و خلیل ناگزیر گردید خود به‌تدارك لشکر پردازد. در دومین نبرد، مراد که تاب برابری درخویش نمی‌دید گریخت و اندکی بعد کشته‌شد و یکی از امیران خلیل‌پادشاه سرش را به‌تبریز برد.

شکست و مرگ خلیل

باآنکه فتنهٔ مرادبیگ دیرنپایید؛ اما از روال‌کار حکومت آشکارشده‌بودکه جایی برای امید به‌تجدید دوران امن وعدالت سرسلسلهٔ دودمان بایندری باقی نمانده‌است. ازآنجا که آرامش برهم‌خورده و پایه‌های اعتماد مردم متزلزل‌شده بود بازارشایعه‌آفرینی و دروغ‌پراگنی اندك‌اندك گرم‌می‌شد. دربهارسال ۸۷۳ ﻫ ق که یعقوب «قلعه آمد» را ترك‌گفته و عازم ییلاق بود یکی از این شایعه‌ها به‌گوش وی رسید. قاصدی خبرآورد که پایتخت کشور، شهر تبریز، به‌دست مرادبیگ

بایندری افتاده است. نظرمشاوران و نزدیکان یعقوب و به‌ویژه مادرش، سلجوق شاه بیگم، آن بود که همگی بیدرنگ متوجه تبریز شوند (۶). ظاهراً نرسیده به‌تبریز دروغ‌بودن خبرزمامداری مرادبیگ معلوم‌شده‌بود؛ اما فراهم‌آمدن زمینه و پشتیبانی اکثر بزرگان از یعقوب و نارضایی خود مردم‌کشور، اعم ازآنکه واقعیت داشت یا ناشی از بغض ملکه‌مادر بود، شاهزادهٔ جوان را برآن‌داشت‌که کاربرادر نابخرد وکوتاه‌بینش را یکسره‌کند. در جنگی که نزدیکی مرند در ۱۴ ربیع‌الثانی ۸۸۳ هـ ق (۱۵ ژوئیهٔ سال ۱۴۷۸ م) روی داد باوجودی‌که نخست پاره‌ای از لشکریان یعقوب‌میرزا دچار شکست و سلیمان‌بیژن و بهرام‌بیگ، دوسردار دلیر و مشهورش، اسیر شدند، سرانجام خلیل‌پادشاه به‌هلاکت‌رسید و یعقوب شش‌ماهی پس‌از مرگ پدر درتبریز براریکهٔ پادشاهی نشست.

پادشاهی یعقوب بایندری

یعقوب مانند پدرش امیرحسن‌بیگ‌پادشاهی‌دادگستر، مهربان، رعیت‌پرور، و خطاپوش بود. به‌خلاف پندار همگان خویشاوندان سرکش را بخشود وبه‌کرم و لطف خویش معتمدگردانید. به‌همین‌سبب **علاءالدین علی**، فرزند خلیل‌پادشاه، که سربه‌شورش برداشته‌بود کوشش خود را نافرجام دید وبه‌زودی خود را فرمانبردار خواند. برادرش، الوندمیرزا، که درشیراز هواخواهان فراوان داشت، صلاح‌کار در سازش دید و تمکین‌کرد. بدین‌سان درعرض چندماهی که از رفتن یعقوب به‌تبریزگذشته‌بود دوباره امن برسراسرکشور حکمفرما و عدل دامن‌گستر گردیده بود، چنانکه دربار یعقوب انجمن دانشمندان و شاعران به‌شمار می‌رفت. از نخستین‌کارهای این پادشاه جوان پس‌از نشستن بر اریکهٔ پادشاهی بخشیدن مالیات بخشهای مختلف‌کشور بود. به‌گفتهٔ یکی از مورخان عهد (۷)، جمع کل این مالیاتها یا «خراجات ممالك» که در دوره‌های‌گذشته و به‌ویژه دوران زمامداری سیاه‌گوسفندان کمرشکن شده‌بود و طبق برآورد مستوفیان به‌هفتادهزارتومان می‌رسید، یك‌قلم به‌مردم بخشیده‌شد. ازآنجاکه مالیاتها وعوارض دوران پادشاهی یعقوب باآنچه درعهد زمامداری پدرش وضع شده بود چندان تفاوتی نکرد مسلماً این اقدام خیرخواهانه را باید همانند کارهایی دانست که معمولا هرپادشاهی درآغاز دوران زمامداری‌خویش برای به‌دست‌آوردن‌دل رعیت انجام می‌دهد. اما تنها

اقدامی که برای برهم‌زدن شیوهٔ مالکیت ارضی و نظام زمین‌داری صورت‌گرفت به‌سالهای آخر زمامداری یعقوب پادشاه تعلق داشت و چنانکه بعداً خواهیم‌گفت کوششهایی که دراین‌زمینه شد با توفیق قرین نبود.

سازش با عثمانی به‌یعقوب و سرداران وی فرصت‌داد تا ایران را دربرابر سرکشان داخلی و متجاوزان خارجی حفظ‌کنند. شورش ترکمانان در ناحیهٔ سیرجان وکرمان خوابانیده شد. **یشبک دوات‌دار** پادشاه مصر که باصدهزار سرباز سوارو پیاده، ازفرات گذشته باتوپهای‌خود دیوارهای‌شهر **الرُّها** (ادسا)[1] را می‌کوبید دربرابر لشکریان ایران به‌سرداری سلیمان‌بیگ‌بیژن، پدرزن یعقوب پادشاه، و **بایندربیگ** و **خلیل‌بیگ‌بکتاش** شکست‌خورد وسرانجام‌کشته‌شد (۸). همچنین هجوم لشکریان یعقوب به‌خاك‌گرجستان منجربه‌پیروزی بزرگی گردید که حاصل آن هم شهرت و حیثیت برای فرزند حسن‌پادشاه بود و هم مبالغ‌گزافی خراج و «نعل‌بها» که خزانهٔ شاهی را انباشته‌ساخت.

آبادانی و روزبهی این دوره

چون کشمکشهای داخلی و جنگهای خارجی جای خود را به صلح و امنیت داد مردمی که کمر از زیربار مالیاتها و عوارض گوناگون راست‌کرده‌بودند دوباره به‌ترمیم خرابیها و نوسازی سرگرم‌گردیدند. به‌طورکلی می‌توان‌گفت‌که دوازده سال پادشاهی‌یعقوب ازنظرآرامش وآبادانی دنبالهٔ دوران پادشاهی امیرحسن‌بیگ به‌شمارمی‌آید. لختی از رونق و حشمت تبریز را باید مرهون علاقه وکوششهای یعقوب دانست. چه، در دوران پادشاهی وی بود که شهر مزبور همچنان توسعه یافت. کاخ هشت‌بهشت را که به‌گفتهٔ مورخ عهد یعقوب برسان تختی فیروزه‌فام درمیان باغ صاحب‌آباد برپاگردید و کنگره‌هایش در رفعت با **خورنق** و هرمهای مصری‌کوس همسری می‌کوفت (۹) باید مظهر این علاقه وتوجه دانست. علاوه‌بر تبریز که پایتخت سلسلهٔ بایندری بود سایر شهرهای مهم ایران نیز ازاین دوران آرامش و آبادانی برخوردارگردیدند. از نوشته‌های جوزافا باربارو استنباط می‌شود که شیراز پس‌از تبریز آبادترین و پرجمعیت‌ترین شهرهای ایران بوده است. وی وسعت شیراز و حومهٔ آن را درحدود بیست میل مربع (نزدیك به

1. Edessa («اورفا»ی کنونی)

۸/۵۱ کیلومترمربع) نوشته و عقیده داردکه درشیراز «یحتمل زیادتر از دویست هزار خانه» وجودداشته‌است. اگرکسان هرخانه‌ای را دست‌کم چهارتن حساب کنیم طبق برآورد باربارو جمعیت شیراز آن‌روزی به‌هشتصدهزارتن می‌رسیده است که باید تا حدودی اغراق‌آمیز باشد. به‌هرحال نباید ازنظر دور داشت‌که طی‌کشمکشهای دوران زمامداری سیاه‌گوسفندان آرامش و امنیت‌نسبی شیراز بیش‌از سایر شهرهای ایران بود. به‌علاوه شیراز از همانند بلایی که جهانشاه سیاه‌گوسفند برسر اصفهان آورد مصون ماند. به‌همین‌سبب همهٔ کالاهایی که از سمرقند و استرآباد و ری می‌آمد در شیراز انبارمی‌شد و در واقع شیراز پس‌از تبریزمهمترین میعادگاه سوداگران‌شده‌بود. مسافران ونیزی مکرر درسفرنامه‌های خود به‌همه‌گونه جواهر و پرند و پرنیان و ادویه و سایر کالاهایی که در بازارهای شیراز دیده‌اند اشاره می‌کنند وخوبی‌کالاها و رونق بازار دادوستد را می‌ستایند. همه‌گونه پارچه، به‌ویژه قماش پشمی کاشان و چندین‌گونه تافتهٔ یزد و حریر استرآباد شهرت‌بسزایی داشته است. معمولا درخود استرآبادکه به‌گفتهٔ باربارو مرکز تهیهٔ ابریشم خام بود پارچه‌های حریرکلفتی می‌بافتند؛ اما کاشان و یزد دومرکزمهم حریربافی ایران به‌شمارمی‌رفت. جوزافا باربارو ضمن‌گذشتن ازشهر کاشان به‌قدری قماش در بازارهای آن شهر انباشته دیده است که می‌گوید اگر بازرگانی درعرض یك‌روز می‌توانست با ده‌میلیون دوکاتو وارد کاشان شود و خواستار خرید پارچه باشد بازارهـای شهر توانایی تهیهٔ آن مقدار قماش را داشت (۱۰).

تشویق نویسندگان و شاعران این دوره

علاقهٔ پادشاه جوان به‌علم وهنر، به‌ویژه براثر تشویق و راهنمایی معلم و مربیش **شیخ عیسی ساوجی** (فرزند خواجه شکرالله‌وزیر، مستوفی حسن‌پادشاه)، سبب بسط فرهنگ و دلگرمی دانشمندان و محققان و شاعران این‌دوره‌گردید. افراد خاندان بایندری اغلب مردمی باسواد، شعردوست، وهنرپرور بودند چنانکه مثلا ابراهیم، فرزند جهانگیر، عموزادهٔ یعقوب، خود به‌شیوه‌ای نغز و استادانه شعر می‌گفت و از ریاضیات و هندسهٔ بطلمیوس و اقلیدس به‌خوبی آگاهی داشت (۱۱). جلال‌الدین محمد پسر **اسعددوانی** که در سال ۸۳۰ ه‍ ق به‌دنیاآمده

و در عهد یعقوب به‌بزرگترین مقام قضائی شیراز منصوب شده‌بود در دوران کوتاه زمامداری خلیل‌پادشاه کتاب **اخلاق جلالی** را که یکی از مهمترین‌آثار ادبی این‌عهد است تألیف‌کرد. دربار یعقوب میعادگاه بزرگترین سخن‌سرایان‌گردید و شاعرانی چون **امیرهمایون** از سادات اسفراین خراسان، **مولا شهیدی، درویش دهکی، میرمقبول حبیبی**، و **مولا بنائی** گردهم آمدند (۱۲). حتی شاعران بزرگی از طراز **عبدالرحمن جامی** که دور از پایتخت و دربار یعقوب بودند از لطف وعنایت این پادشاه برخوردار شدند. در ۸۹۲ هـ ق که نهمین سال پادشاهی یعقوب بود به‌فرمان وی یکی از معتمدان درباری مبلغ ده‌هزارسکهٔ شاهرخی که به‌حساب هرعهدی ثروت‌کلانی است برسبیل تحفه نزد عبدالرحمن جامی به‌خراسان برد و به‌گفتهٔ مورخ درباریعقوب، جامی آن بزرگترین عارف سخن‌سرای دوران منظومهٔ **سلامان وابسال** خویش را به نام یعقوب بایندری ساخت (۱۳).

سلامان و ابسال نامهای دو دلدادهٔ ناکام اساطیری است که درمثنوی عبدالرحمن جامی به‌شکل «نشانه‌های رمزی» عرفانی ظاهرمی‌شوند و پس‌از راز ونیاز هردو خود را به‌آتش‌می‌افکنند و موافق مثنوی جامی، سلامان به سلامت ازآتش بیرون می‌آید، وحال‌آنکه ابسال، دلبر نازنینش، درآتش می‌سوزد. جامی این داستان را برپایه‌های شرحی که امام فخررازی و خواجه‌نصیرالدین طوسی برکتاب اشارات بوعلی‌سینا نگاشته‌اند قرارداده‌است. می‌توان حدس‌زد که این منظومه درخلال سالهای ۸۸۲ هـ ق یعنی سال مرگ حسن‌پادشاه تا ۸۸۶ هـ ق یعنی سالی‌که مثنوی تحفة‌الاحرار ساخته شده از طبع روان جامی تراوش‌کرده است (۱۴)؛ اما پردور نیست که گفتهٔ مورخ دربار یعقوب درست باشد و جامی در سال ۸۹۲ هـ ق باتجدیدنظر درمثنوی سلامان و ابسال آن‌منظومه را به‌یعقوب پادشاه تقدیم‌کرده‌باشد. به‌هرتقدیر می‌توان به‌تأکید گفت که عبدالرحمن جامی به‌دودمان بایندری ارادت می‌ورزیده است و از چندبیتی که درآغاز مثنوی سلامان و ابسال پیرامون گفت وشنود خویش با حسن‌پادشاه درعالم خواب ساخته و احساساتی که در سوگ یعقوب به‌قالب رباعی معروفش ریخته است (۱۵) به‌خوبی آشکار است که برای آن پدر وپسر چه‌حرمتی قائل‌بوده‌است.

قیام شیخ حیدر صفوی

اینك وقت آن است که از دو رویداد مهم دوران پادشاهی یعقوب یعنی قیام شیخ‌حیدر و اصلاحات ارضی این‌عهد به‌تفصیل سخن‌گوییم و چون از این دو رویداد، قیام شیخ‌حیدر اهمیتش به‌مراتب زیادتر و آثارش به‌مراتب ژرفتر است لذا بحث دربارهٔ آن مطلب را مقدم می‌شمریم. **شیخ حیدر** فرزند شیخ‌جنید، نبیرهٔ شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی بود. پدرش در اوان جوانی قرارگـاه و خانقاه نیاکان خـویش یعنی شهـر اردبیل را ترك‌گفته متوجه حلب و سوریه و عثمانی شد. می‌دانیم که شیخ جنید در سوریه هواخواهان بسیاری پیداکرد و چون چندین‌بار برحکمرانان محلی شورید ناچارشدآن صفحات را ترك‌گوید. پس‌ازچندی دربدری وی رو به «قلعه آمد» حکومت‌نشین دیاربکر نهاد و به‌دربار امیرحسن‌بیگ راه یافت. امیرحسن‌بیگ، که برای دین و فقیهان و شیوخ حرمت فراوان قائل‌بود، شیخ جنید را گرامی داشت و خواهر خویش **خدیجه‌بیگی‌آغا** را به‌زنی به‌وی داد. جنید نخستین‌کس از خاندان شیخ‌صفی‌الدین‌اردبیلی بود که «دستار درویشی را به عشق‌یافتن تاج خسروی (۱۶)» به‌کناری‌نهاد و با لشکری مرکب از همه‌گونه عنصر به‌قصد سرکوبی چرکسها متوجه **دربند** شد. **امیرخلیل**، شاه شیروان که از حرکت جنید و ده‌هزارنفر هواخواهانش آگاه‌گردیده‌بود و می‌دانست‌که این گروه برخلاف میل و رضایت جهانشاه سیاه‌گوسفندان به‌حرکت درآمده‌اند با سی‌هزارتن وازآن‌جمله پنج‌هزارسپاهی که حکمران طبرستان **عبدالمعصوم‌خان** فرستاده بود به‌جنگ شیخ جنید رفت (۱۷) و وی را هنگام نبرد ازپـا درآورد (۸۶۰ هـ ق، ۱۴۵۵ م).

نخستین جهاد حیدر با چرکسها

پس‌ازمرگ شیخ‌جنید، پسرش حیدرکه خواهرزادهٔ امیرحسن‌بیگ بود در دیاربکر زیرنظر پادشاه بایـنـدری بزرگ‌شد. علاقه و محبت دائی نسبت بـه خواهرزاده چندان بود که سرانجام دختر خود مارتا یا حلیمه بیگی آغا را به‌زنی به‌حیدر جوان داد و پس‌از برانداختن حکومت جهانشاه وگرفتن آذربایجان او را رسماً شیخ اردبیل خواند. حیدر جوانی به‌غایت دلیر، سنگدل و آشتی‌ناپذیربود.

همینکه هواخواهان پدرش از اطراف و اکناف گرد او جمع‌شدند اندك‌اندك فکر رفتن به‌سرزمین چرکسها (و نواحی داغستان امروزی) در زوایای مغزش قوت گرفت. لشکرکشی به‌آن سرزمین برای حیدر جوان فال وتماشا هردو بود، به‌این معنی‌که اکثریت هواخواهان وی را کـه عناصری انقلابی بودند راضی‌می‌کرد و درعین‌حـال وسیله‌ای برای‌کشیدن انتقام خون پدرش نـیز بود. تدارك چنین «جهادی» چندین‌سال به‌درازا انجامید و مسلم است‌که در اردبیل مخالفی با حیدر و نقشه‌های جاه‌طلبانهٔ وی نبود. چون مقدمات «جهاد» یا نخستین لشکرکشی شیخ حیدر به‌سوی سرزمین چرکسها فراهم‌آمد تحصیل اجازه از پادشاه وقت (یعقوب پادشاه) ضرورت‌پیداکرد زیـرا رسیدن به‌میهن چرکسها جـز از راه شیروان و دربند میسرنبود، و دراین‌هنگام حکومت شیروان با **فرخ یسار** پدرزن یعقوب بود. فرخ یسار، فرزند امیرخلیل، که به‌وسیلهٔ جاسوسان خود از قدرت روزافزون هواخواهان شیخ‌حیدر آگاهی‌داشت حاضر به‌دادن رخصت‌عبور نمی‌شد زیرا می‌دانست که اگر به‌ایشان اجازهٔ حرکت از خاك شیروان دهد چه خطرهایی را به‌جان خواهدخرید، به‌ویژه که فراموش‌نمی‌کرد پدر شیخ‌حیدر، در جنگ با پدرش امیرخلیل جان‌سپرده‌بود.

سرانجام یعقوب پس‌از تأمل بسیار به‌فرخ‌یسار شیروانشاه دستورداد که مانع از عبور شیخ‌حیدر و مجاهدان وی نشود و حکمران دوراندیش شیروان نیز برغم رأی صائب‌خویش ناگزیر فرمان پادشاه را گردن‌نهاد. بدین‌سان شیخ‌حیدر با ده‌هـزارتن از طرفدارانی که گـردآورده بود متوجه سرزمین چرکسهاگردید (۸۹۱ هـ ق، ۱۴۸۶ م)؛ پس ازکشتن عدهٔ بیشماری از مردم بی‌پناه آن ناحیه، و تاراج دارایی آنان با اسیران وغنیمتهای بسیار به‌اردبیل بازگشت. این‌کشتن و سوختن و تاراج‌کردن که به‌نام جهاد، هم غریزه‌های حیوانی آن‌مبارزان را راضی و هم دلهای ایشان را به‌امید پاداشی آن‌جهانی مطمئن ساخته بود، اشتهای همگی آنان را برای ماجراهای بعدی تحریك‌کرد. سال‌بعد لشکرکشی‌همانندی، منتها با نتایجی به‌مراتب‌تباهی‌آورتر تکرارشد زیراگروه زیادتری به‌هواخواهان شیخ‌حیدر پیوسته‌بودند و این‌بار چشمداشت همهٔ‌کسانی‌که در راه این «مبارزهٔ مقدس» گام درراه می‌نهادند بسیار زیادتر بود. باآنکـه از خرابیهای وارده آگاهی نداریم دست‌کم یکی از مورخان خودی می‌گوید که در این جهاد، شیخ‌حیدر شش‌هزار

اسیر با خود به اردبیل برد (۱۸) (۸۹۲ هـ ق، ۱۴۸۷ م). جوزافا باربارو که در آغاز پادشاهی یعقوب خاك ایران را ترك کرده‌است در سفرنامه‌اش از زبان راهبی عسیوی موسوم به **ویچنزو**[1] که تعلق به‌فرقهٔ دومینیکیان داشته است داستانی را نقل‌می‌کند که باید مربوط به‌نخستین لشکرکشی شیخ‌حیدر (۱۹) به‌سرزمین چرکسها باشد. وی می‌نویسد:

> آن رهبان مرا گفت که از سرزمین سلطان، فرقهٔ بخصوصی از مسلمانان‌به‌غایت متعصب به‌راه افتاده فریادمی‌کشیدند «مرگ بر عیسویان باد» و هرقدر به‌خاك ایران نزدیك می‌شدند عدهٔ آنان افزایش می‌گرفت. این گروه هرزه‌گوی‌رو به‌سوی دریای **باکو** نهاده متوجه **شماخی** و دربند. . . . شدند. بعضی ازاین‌گروه انبوه مسلح بودند، و پاره‌ای اسلحه نداشتند . . . هرجا عیسویان را یافتند بی‌آنکه اعتنائی به زن یا مرد یا کودك و خرد یا کلان داشته باشند همه را از دم تیغ گذرانیدند(۲۰).

هراسی که از بیباکی لشکریان «هفت‌جوش» شیخ‌حیدر در دل مردمان گرجستان و داغستان و بخشی از عثمانی افتاده بود مسلماً سلطان‌عثمانی را ناراحت‌می‌کرد. از نوشته‌های مورخ دربار یعقوب (۲۱) به‌خوبی پیداست که پادشاه بایندری به‌اتکای حرمتی‌که برای شوهرعمهٔ خویش قائل‌بوده و اعتقادی‌که به‌پاکی نیت وی و هواخواهانش در جهاد با دشمنان اسلام داشته است به‌وی رخصت حرکت به‌سوی دربند داده‌بود. تشویشی‌که دردل حکمرانان‌نواحی شمال غربی ایران افتاده‌بود ناگزیر به‌دماغ یعقوب‌پادشاه نیز رخنه‌کرد و یا دست‌کم به‌اندازه‌ای وی را مشوش‌گردانید‌که شیخ حیدر را از اردبیل فراخواند. ظاهراً شیخ‌حیدر‌که می‌دانست دربرابر قدرت مهیب یعقوب پادشاه یارای مقاومتی ندارد خرقه‌ای برتن‌کرده و دستار ساده‌ای برسرنهاده با چندتنی از یاران وفادار در هیئت درویشان به **تکیهٔ شاه‌حسین تبریز** فرودآمد (۲۲). ابتدا یعقوب‌که به‌سنت پادشاهان دوران‌گذشته رفتن به‌محضر شیوخ و عالمان را عار نمی‌دانست برای دیدن حیدر به‌آن تکیه رفت و روزبعد شیخ‌حیدر و یارانش در دربار حاضرشدند

1. Vicenzo.

و اظهار ارادت و فرمانبرداری کردند، و بدین‌سان پادشاه اطمینان‌خاطر یافت که عمه‌زادهٔ پارسایش، که باخرقهٔدرویشان پیاده به‌دربار آمده‌است، هرگز خیال تمرد و شورشی درسر ندارد. مورخ متعصب دربار یعقوب حتی مدعی است که پادشاه به‌اصرار اطرافیان خویش شیخ‌حیدر را برای ادای سوگند وفاداری نزد ارجمندترین قاضی پایتخت فرستاد و پس‌از این جریان شیخ‌حیدر چون پرنده‌ای اسیر که ازقفس آزادشود سرخوش به‌سوی اردبیل بازگشت.

دومین جهاد حیدر با چرکسها

گروهی که در لشکرکشیهای دوگانهٔ شیخ‌حیدر به‌سرزمین چرکسها صاحب مال وغلام یا کنیز شده‌بودند آرام وقرارنداشتند. تجربه‌های گذشته اعتمادبه‌نفس ایشان را زیادتر می‌کرد و خواسته‌های پیاپی و پیگیرایشان شیخ‌حیدر را ناراحت می‌داشت. معمولا طبیعت حیوانی گرایش به‌آز دارد و درسراسر تاریخ هرآزمند و خطاکاری کوشیده‌است‌زشتی کردار خودرا درزیر نقاب‌عشق‌به‌حقیقت‌ومبارزه در راه حق و نبرد برای تسجیل آیینی که خود حق‌مطلق می‌پندارد موجه جلوه‌دهد. در سال ۹۸۳ ﻫ ق شیخ‌حیدر برای گرفتن اجازهٔ مجدد مادرخود را به‌قم فرستاد تا از یعقوب‌پادشاه که درآن‌حوالی به‌قشلاق رفته‌بود نامه‌ای خطاب به‌فرخ‌یسار حکمران شیروان بگیرد. یعقوب پس‌از اندك تأملی رضاداد و عمهٔ خویش را با حرمت روانهٔ اردبیل کرد.

هنگامی که لشکریان شیخ‌حیدر به‌نزدیکی **بردع** رسیدند رهبرصوفیان قاصدی نزد فرخ‌یسار روانه‌کرد تا موافقت یعقوب‌پادشاه را باگذشتن از خاك شیروان به‌وی ابلاغ‌کند. فرستادهٔ شیخ‌حیدر هنگامی به‌دربار شیروانشاه رسید که فرخ‌یسار دربحبوحهٔ تدارك جشن عروسی پسر ارشدش بود. بااین‌همه وی چندین‌دست زره و اسب و اسلحهٔ جنگ باپیغام مناسبی برای شیخ‌حیدر فرستاد وتوفیق لشکریانش را درآن‌جهاد خواستارشد. چون فرستادهٔ شیخ‌حیدر بازگشت و ولینعمت خویش را ازجریان اوضاع آگاه‌گردانید توصیه‌اش آن بودکه لشکریان شیخ نباید چنین‌فرصتی را ازدست‌بدهند و ازکوتاه‌کردن دست شیروانشاه غفلت‌ورزند. شیخ‌حیدر به‌پیروی از وسوسهٔ نفس بیدرنگ به‌فرخ‌یسار اعلان جنگ داد و متوجه شماخی شد. شیروانشاه با شتاب تمام زنان و فرزندان و

خزاین خود را به **قلعهٔ‌گلستان** واقع در شمال‌شرقی شماخی فرستاد و با سپاه کوچکی که دراندك‌زمانی گردآورده‌بود به‌مقابله شتافت وپس‌از زدوخوردمختصری هزیمت شد. بدین‌سان شماخی به‌دست لشکریان شیخ‌حیدر افتاد و طعمهٔ چپاول و آتش شد.

کشته شدن شیخ‌حیدر

درحالی‌که شیخ‌حیدر پشت به‌شماخی‌کرده و متوجه قلعهٔ‌گلستان بود فرخ‌یسار بیدرنگ نامه‌ای به‌یعقوب‌پادشاه فرستاد و هرآنچه را که برسر وی و شماخی آمده‌بود توضیح داد. یعقوب که تااین‌موقع به‌شیخ‌حیدر اعتمادداشت و حاضرنشده‌بود بررغم توصیهٔ بسیاری از معتمدان درباری درصدد جلوگیری از زیاده‌رویهای عمه‌زادهٔ آتشین‌مزاج و بلندپرواز خویش برآید از این‌کفران‌نعمت خشمگین‌شده فرمان به‌تدارك لشکر برای جنگ با شیخ‌حیدر داد. سرانجام در چهارم رجب همین‌سال (۸۹۳ هـ ق) ارتش بسیاربزرگ و نیرومندی به‌سرداری سلیمان‌بیگ‌بیژن متوجه شیروان شد. همینکه خبرحرکت چنین‌سپاهی جرار به‌گوش شیخ‌حیدر رسید وی بخردانه پابه‌فرارنهاد. چه، به‌خوبی می‌دانست‌که با دوازده‌هزار سپاهی (۲۳) کاری ازپیش نخواهدبرد. بدون‌شك حرکت‌دادن سپاهی که شاید روی‌هم‌رفته به‌پنجاه‌هزارتن می‌رسیده‌است باسرعتی‌که برای تعاقب دوازده‌هزارتن فراری ضرورت‌داشته‌است کارآسانی به‌نظر نمی‌رسد. به‌هرتقدیر می‌دانیم‌که بیست‌وپنج روز پس‌از حرکت به‌سوی شیروان، در داخل خاك طبرستان، دلاوران ایل سفیدگوسفند لشکریان شیخ‌حیدر را درکوهپایه‌های البرز محاصره‌کردند و چنان جنگ خونینی میان دوطرف روی‌دادکه سالیان‌دراز هیچ‌کس همانندش را ندیده‌بود. باآنکه هواخواهان شیخ‌حیدر فدائی‌وار می‌جنگیدند و رشادتهایی معجزه‌آسا از ایشان سرمی‌زد چندساعتی از آغاز جنگ گذشته تیری برحسب‌تصادف به‌تهیگاه شیخ رسید و برزمین افتاد. فشار دلیران سفیدگوسفند ازهمه‌سو مانع ازآن‌گردید که صوفیان دست ازجان‌شسته رهبر خود را از معرکه بیرون‌ببرند. نزدیك به‌غروب‌آفتاب همان روز، یعنی درعرض پنج یا شش‌ساعت (۲۴)، لشکریان حیدر بکلی شکست‌خورده تارومارگردیدند و سربریدهٔ سردار بیباك و بلندپروازی‌که دستار وخرقهٔ درویشی را با خود وزره

بهادری عوض‌کرده بود به‌پایهٔ سریر یعقوب‌پادشاه فرستاده شد (۲۹ رجب ۸۹۳ هـ ق، ژوئیهٔ ۱۴۸۸ م)

اصلاحات ارضی عهد یعقوب که پس‌از قیام شیخ‌حیدر مهمترین رویداد دوران زمامداری جانشینان حسن‌پادشاه است طبق قدیمترین سندی‌که در دست داریم (۲۵) در سال ۸۹۴ هـ ق همزمان با دومین لشکرکشی سرداران یعقوب: **امیرخلیل صوفی** و **ولی‌آقا ایشک اقاسی** به‌گرجستان صورت‌گرفت. کسی‌که یعقوب را متوجه و علاقه‌مند به‌این‌کارکرد شیخ عیسی ساوجی مربی و معلم وی بود. تااین عهد باتمام کوششهایی که حسن‌پادشاه درعرض ده‌سال پادشاهی خود کرده‌بود و باوجود اقداماتی که به‌اشارهٔ خود یعقوب در ده‌سالهٔ اول زمامداریش صورت‌گرفته بود هنوز وضع مالیات و جمع‌آوری درآمدهای عمومی رضایت‌بخش نبود. ازآن‌مهمتر، نفوذ یاسای چنگیزی در قوانین شریعت تدریجاً وضع مالکیت و نظام زمین‌داری را در ایران چنان پرهرج ومرج کرده بود که با موازین عدالت سازگاری نداشت.

گوناگونی مالیاتها

چنانکه در فصل پیش اجمالا اشاره‌شد اصول مالیات‌بندی به‌قدری بغرنج و مالیاتها به‌حدی زیاد و گوناگون بود که غالباً اجرای عدالت وجمع‌آوری مالیاتها باهم تعارض داشت. هرکس به‌نسبت و نوع‌کاری‌که انجام‌می‌داد مشمول پرداخت ده یا دوازده‌گونه مالیات بود، مثلا درحالی‌که زمین‌دار مشمول مالیات ارضی می‌شد اگر در زمین خود تاکستان داشت مکلف بود که برای تاکستان مالیاتی علیحده بپردازد، و اگر از ناحیهٔ کشاورزی و دامداری نیز درآمدهایی داشت هرقلم ازآن‌درآمدها نیز مشمول مالیاتی جداگانه می‌شد. بازرگان‌گمنام ونیزی در سفرنامه‌اش اشاره‌کرده‌است که هربازرگان یا استادکاری‌که در بازار دکانی داشت علاوه برمالیات حرفه به‌مقتضای محل دادوستد و وضع کار خود نیز به پرداخت مبلغی که بازرسان مالیاتی معیین می‌کردند مکلف بود. حتی روسبیان به‌نسبت سن و زیبایی مشمول تعرفهٔ مالیاتی مخصوص بودند (۲۶). به‌علاوه مالیات خرید طبق تعرفهٔ دیگری برتمامی کالاهایی که شخص در بازار می‌خرید تعلق می‌گرفت. چمن‌بها مالیات یا عوارضی بود که گله‌دار برای رهاکردن دامهای

خویش در مرغزارها یا «اراضی عام» می‌پرداخت؛ اما همین گله‌دار اگر در مرغزار علف می‌کند و یا هیمه گردمی‌آورد آنگاه به‌پرداخت مبلغی علف‌بها یا هیمه‌بها ملزم بود. شاید اغراق نباشد اگر بگوییم که میراث تیموری ایران را کلاف سردرگمی از این‌گونه مالیاتها تشکیل می‌داد (۲۷). مسلماً دهقان یا برزگری که از نخستین‌لحظهٔ حلول سال‌نوکوششهای خویش را با دادن شیلان‌بها[۱] (مالیات عید) و سلامانه آغازمی‌کرد و برای زمین، دام، آب، چرا، کاشتن، درو، آردکردن گندم، بردن آن به‌بازار و فروشش مالیات می‌داد و هیچ خم به‌ابرونیاورده سال پس‌سال این سلسله کارها را تکرار می‌کرد موجود تابناکی است که ما با حرمت از فراز قرون و اعصار دست پینه‌بسته‌اش را می‌فشریم و آفرینش می‌گوییم.

آغاز اصلاح مالیاتها

نخستین‌کوششی‌که برای رفع این‌گونه مظالم مبذول‌گردید از جانب بنیادگذار سلسلهٔ بایندری، حسن‌پادشاه بود. وی درصدد برانداختن‌کلیهٔ مالیاتهایی‌که برسرمایه و دارایی تعلق می‌گرفت برآمد؛ اما بامخالفت شدید امرای کشور و طبقهٔ بانفوذی‌که علاقه‌مند به حفظ وضع موجود بود مواجه‌شد. ازآنجاکه بدون جلب‌موافقت این‌گروه هیچ‌گونه اصلاحی ممکن نبود لذا حسن‌پادشاه اساس جمع‌آوری‌مالیات‌برسرمایه‌ودرآمد را یك‌بربیست‌کردبه‌این‌معنی‌که‌ازهربیست‌درهم سرمایه فقط یك‌درهم مشمول مالیات‌گردید، و لذا جمع‌کل مالیات کشور به‌نصف کاهش‌گرفت (۲۸). این تغییر اساسی و رفع تناقضهای‌چندی‌که در جمع‌آوری مالیات بود بارمردم را به‌مراتب سبکترکرد. باهمهٔ این احوال هنوزمالیاتها فراوان وگوناگون و پرداخت آنها دشوار بود وگاهگاهی تحصیل مالیاتهای عقب‌افتاده منجر به‌اجحاف و بیعدالتی می‌گردید. چون درآمد و عواید عمومی کاهش‌یافت و هزینهٔ نگهداری ارتشی مرکب از سواران دائمی تغییری نکرد رفته‌رفته ضرورت اصلاحاتی ارضی آشکارشد؛ اما تا حسن‌پادشاه زنده‌بود دراین‌راه هیچ‌اقدامی نشد. در دوران پادشاهی یعقوب ضرورت اجرای چنین طرحی روشنترگردید به‌ویژه که شیخ عیسی ساوجی معلم پادشاه چنین اصلاحاتی را، هم برای تأمین حقوق لشکریان لازم‌می‌دانست و هم اعتقاد داشت‌که احقاق‌حق مظلومان ازاین‌راه

۱. **شیلان** [مغولی] سفرهٔ امرا و بزرگان. (فرهنگ معین).

میسر تواند بود.

ضرورت اصلاحات ارضی

تا هنگامی که نظام زمین‌داری کهن ازهم‌پاشیده‌نشده‌بود (۸۹۴ ه ق) هزینهٔ جمع‌آوری و نگاهداری لشکریان دائمی و موقت و همچنین مستمری سرداران و سران سپاه و امرای لشکر از محل **اقطاعها** و **سیورغالها** تأمین می‌شد. اقطاع اعم از اقطاع شخصی یا دیوانی به‌معنی واگذارکردن زمین بود. از دوران زمامداری سلجوقیان و خوارزمشاهیان رسم‌براین‌جاری‌شده‌بود که یا زمین را به‌سرداران وامیران تفویض‌کنند ویا عواید آن را ببخشند. درهرصورت دارندهٔ اقطاع خودش مکلف به‌جمع‌آوری عواید و مالیاتها از رنجبران وکشاورزان و دامپروران و بالاخره روستاییان ملك خود بود، و از محل این درآمدها هزینهٔ سپاهیان خود را می‌پرداخت و مستمری خود را برمی‌داشت. از دوران مغول به‌بعد برهمان اساس اقطاع، بخشیدن سیورغال معمول گردید و ازاین‌پس سیورغال برهرقطعه زمین یا ملکی اطلاق می‌شدکه عین‌آن یاعواید حاصل ازآن را در ازای حقوق یا مستمری به‌سردار یا امیر یا افسری دیوانی تفویض‌کنند. معمولا این‌گونه سیورغالها طبق نظر پادشاه از پاره‌ای مالیاتها و عوارض معاف‌می‌شد. یکی از این سیورغالهای عهد بایندری را سراغ داریم که دست‌کم از سی‌گونه مالیات معافیت داشته است (۲۹). برای ایجاد نظم‌نوینی در زمین‌داری و جمع‌آوری مالیاتهایی که عده‌ای از امیران و سرکردگان ارتش به‌میل‌خودمی‌ستاندند وبه‌خزانهٔ عمومی نمی‌دادند شیخ عیسی ساوجی که قدرت ونفوذش از خود یعقوب پادشاه کمتر نبود چاره‌ای اندیشید. ظاهراً نظر مربی و معلم پادشاه آن بود که مالیاتهای جاری را بکلی موقوف‌کند و اصول زمین‌داری را برپایهٔ جدیدی استوارسازد تا بتوان از مالکان جدید طبق تعرفه‌ای جدید درآمدی معادل عواید حاصل از مالیاتهای قدیمی‌گرفت.

مسئولیت اصلاحات ارضی و مالیاتی که یعقوب باآن نظرکاملا مساعدی داشت برعهدهٔ سه‌نفر بود. اول شیخ عیسی ساوجی‌که درواقع زیردستار وخرقهٔ روحانیت، صاحب دیهیم وقبای شاهی بود وپرواضح است‌که جمع‌شدن اختیارات دینی وملکی دردست مردی چنین متنفذ عملی‌کردن اصلاحات را آسانترمی‌ساخت. دوم **شیخ نجم‌الدین مسعود** خواهرزادهٔ شیخ عیسی (۳۰) که ازطرف پادشاه

به‌مقام امیردیوان گماشته‌شده‌بود، و صرفاً به‌کارهای مالی و مالیاتی و ملکی رسیدگی می‌کرد. سوم **شرف‌الدین محمود دیلمی** وزیر عواید یا خزانه‌دار کل کشور که مورداعتماد و احترام همگان بود. نتیجهٔ مشورت میان این‌سه‌تن آن‌بودکه شرف‌الدین محمود مأمور تجدیدنظر درتمامی‌مالیاتها و اصول زمین‌داری شود، همه‌چیز ازنو ارزیابی و مالیات‌بندی گردد و درسراسر عراق وفارس سیورغالهای **حشوی** وسیورغالهای **خرجی** یعنی‌دوگونه زمینهایی‌که پادشاهان گذشته به‌امیران و مقربان و خدمتگذاران برسبیل پاداش خدمت یا مستمری و مانند آن بخشیده بودند ازبین‌برود و مادام که املاك ازنو مفروز و معین نگردیده است بازرسان مالیاتی ازاین‌گونه زمین‌داران چیزی مطالبه نکنند و نستانند.

دقت و شدت در اجرای اصلاحات

اوایل سال ۸۹۴ هـ ق (۱۴۸۹ م) خبرمقررات جدید درسراسرعراق وفارس اعلام‌گردید و مأموران حکومت و بازرسان مالیاتی طبق نظام جدید به‌تمامی زمین‌داران ابلاغ کردند که تا مقررات مزبور عملی‌نشده‌است و حدود املاك نوین معلوم‌نیست باید ازگرفتن مالیات و دادن حصهٔ خود به‌خزانهٔ عمومی خودداری ورزند. ظاهراً اجرای فرمانهای حکومتی چنان دقیق و بی‌تبعیض صورت‌گرفت‌که به‌گفتهٔ مورخ دربار یعقوب (که خود یکی از مخالفان سرسخت اصلاحات ارضی و نظام مالیاتی جدید بود) هیچ‌یك از مأموران به‌قبول پولهای نقد و قماشهایی که برسبیل رشوه ازطرف صاحبان سیورغال داده‌می‌شد حاضرنگردید (۳۱). در اندك‌مدتی مأموران حکومتی درهربلوکی به‌اتفاق یك‌نفرقاضی‌شرع‌ویك‌نفرحسابدار به‌ارزیابی زمینها و محصول و دامها مشغول شدند. این بازجویی و ارزیابی به‌اندازه‌ای دقیق بودکه به‌گفتهٔ طنزآمیزمورخ تلخکام یعقوب ارزیابان هرجا سایهٔ خوشه‌گندمی را برزمین افتاده‌می‌دیدند آنجا را کشتزاری دروکردنی می‌پنداشتند (۳۲). دقت وکوشش پاکدلانه وبیغرض مأموران‌درتهیهٔ دفاترجدید و پافشاری و پیگیری بنیادگذاران این نظام نوین‌که می‌خواستند هرج‌ومرج نظامات مالیاتی و باقیماندهٔ یاسای چنگیزی و رسمهای تیموری را یك‌قلم از ایران براندازند و عدالت‌بی‌سابقه‌ای را برای تودهٔ رنجبران ایران تضمین‌کنند یکی از جالبترین رویدادهای تاریخی عهد یعقوب و دودمان بایندری است و بی‌اختیار

مورخ را به‌یاد رویداد همانندی می‌اندازد که چهارصدوبیست‌وسه‌سال پیش‌ازاین (در ۱۰۶۶ م) با هجوم نورمانها به‌خاك انگلیس و به‌دست **ویلیام فاتح** صورت گرفت (۳۳).

علل شکست اصلاحات

بدیهی است که غیرممکن بود تحولی به‌این‌بزرگی با دشمنی و نارضایی طبقهٔ سیورغال‌داران مواجه‌نشود، ویا برای استقرارعدالتی‌کلی‌پاره‌ای‌بیعدالتیهای جزئی‌روی‌ندهد. پاره‌ای‌ازاین نارضاییها وناراحتیها را **فضل‌الله‌روزبهان** درمورد علمای شیراز که به‌اتکای سیورغالهای خود وام ستانده و امیدوار بودند پس‌از درو با فروش محصول، بدهیهای خود را بپردازند وصف‌کرده‌است. بررغم این گله‌ها و ناراحتیها طبعاً سودی که از اصلاحات ارضی و لغو مالیاتهای عمومی عاید قاطبهٔ مردم به‌ویژه رنجبران و مستمندان‌می‌شد انکارکردنی نبود؛ اما درعمل این طرح اصولی با منافع نیرومندترین عناصرطبقهٔ زمین‌دار تضاد داشت و به‌همین‌سبب تا یعقوب‌پادشاه چشم‌از جهان‌بربست همان‌عناصر یعنی امرای صاحب‌نفوذ که منافعشان بیش‌از سایرین به‌خطرافتاده‌بود به‌مخالفت بانظام نوین زمین‌داری بلندشدند و یك‌ماه پس‌از مرگ یعقوب در هشتم ربیع‌الاول (۳۴) سال ۸۹۶ هـ ق (اواسط ژانویهٔ ۱۴۹۱ م) شیخ عیسی ساوجی را درمیان **بازارسربازان** به‌دارآویختند.

مرگ یعقوب

در۲۸ ذی‌الحجهٔ سال ۸۹۵ (۳۵) هـ ق یعنی‌دوسال پس‌ازآغازاصلاحات‌جدید مادر یعقوب‌پادشاه، سلجوق شاه بیگم، درگذشت. ازآنچه مورخ دربار یعقوب نوشته‌است چنین استنباط‌می‌شود که ملکه‌مادر و فرزندش یوسف‌میرزا هردو به‌وبا مبتلی بودند. فاصلهٔ مرگ سلجوق‌شاه‌بیگم و یعقوب‌پادشاه درحدود ۴۱ روز است. چه، به‌گفتهٔ همان مورخ، یعقوب در ۱۱ صفر ۸۹۶ هـ ق (دسامبر ۱۴۹۰ م) (۳۶) پس‌از بیماری درازی فوت شد. از این فقره وعلامتهای دقیقی‌که فضل‌الله روزبهان دربارهٔ تب و ضعف این پادشاه می‌نگارد پردور نیست که وی به‌بیماری حصبه درگذشته باشد. به‌طورکلی‌چون نوشته‌های صاحب **مرآة‌الادوار**

و ونیزیها بیشتر جنبهٔ شایعه و باسندهای قدیمیتر تناقض دارد نمی‌توان بروفق اصول علمی پژوهشهای تاریخی قبول کرد که سلجوق شاه‌بیگم و یوسف‌میرزا و بالاخره یعقوب (پس از یك ماه یا چهل روزی پس از آن‌دو) براثر خوردن خوراك مسموم مرده باشند (۳۷).

پادشاهی بایسنقر

هنگامی که یعقوب پس‌از دوازده‌سال پادشاهی در بیست‌وهشت سالگی درگذشت (۳۸) سه پسر از خود به‌جاگذاشت: **بایسنقرمیرزا** و **سلطان‌مراد** از نخستین همسرش گوهرسلطان خانم، دختر فرخ یسار حکمران شیروان، و حسن‌بیگ از قلی‌جان‌خانم، دختر سلیمان بیژن. به‌مجردی که خبر درگذشت یعقوب منتشرگردید میان سرداران و سران ایلهایی که از اتحاد آنها کشور نظم و آرامش یافته‌بود دوگانگی افتاد. امیران طایفه‌های موصلو پشتیبان صوفی‌خلیل مربی و للهٔ بایسنقرمیرزا، ارشد پسران خردسال یعقوب، گردیدند؛ و حال آنکه طایفه‌های پرناك و بایندر به هواخواهی برادر پادشاه متوفی، مسیح‌میرزا، برخاستند. درجنگی‌که میان دوطرف درگرفت مسیح‌میرزاکشته‌شد و صوفی‌خلیل بایسنقر را رسماً پادشاه اعلام‌کرد. مربی و للهٔ پادشاه خردسال مردمقتدر و سنگدلی بود. وی دراندك‌مدتی همهٔ مخالفان بایسنقر را ازمیان‌برداشت و حریف زورمندی چون **رستم‌بیگ**، پسر مقصودبیگ، را که هوای پادشاهی درسرداشت در قلعهٔ **النجیق** زندانی‌کرد. اما قدرت روزافزونش سبب هلاکش‌گردید، زیرا محسود سلیمان‌بیژن، حکمران دیاربکر، بود و در جنگی که میان آن‌دودرگرفت صوفی‌خلیل کشته‌شد و عالیترین مقام وزارت به سلیمان رسید.

پادشاهی بایسنقر خردسال که طبعاً بازیچهٔ میل وهوس سلیمان و سایر سرداران نیرومند بود یك‌سال‌وهشت‌ماه (۳۹) بیشتر به‌درازا نکشید. یکی از بانفوذترین اعیان دربار بایسنقر **میرزا ابراهیم پسر دانا خلیل** (مشهور به ایبه سلطان)، که از قدرت سلیمان‌بیژن به‌رشك وهراس افتاده‌بود، خود را به نخجوان رسانید و حریف پادشاه خردسال یعنی رستم‌بیگ، پسر مقصودبیگ، را از زندان النجیق آزادساخت و در اواخر ماه رجب ۸۹۷ هـ ق (مه ۱۴۹۲ م) به‌پایمردی طایفهٔ استاجلو و با ارتش انبوهی روبه‌تبریزنهاد. درجنگی که روی

داد بایسنقر میرزا به‌شیروان نزد نیایش فرخ‌یسار پناه‌برد، و سلیمان‌بیژن به دیاربکر متواری‌گردید و سرانجام به‌دست برادر مهتر ایبه‌سلطان کشته‌شد، و بدین‌سان تاج‌وتخت بایندری به رستم‌بیگ رسید.

پادشاهی رستم‌بیگ

ازنخستین‌کارهای رستم‌بیگ پس‌از نشستن براریکهٔ پادشاهی آزادساختن عمهٔ خویش و کودکانش (یعنی مارتا همسر شیخ حیدر و سه پسرش: **سلطان علی‌میرزا، ابراهیم‌میرزا، اسمعیل‌میرزا**) از زندان استخر فارس بود. رستم‌بیگ به‌قصاص خون پدرش‌کودکان شیخ‌حیدر رابا ایبه‌سلطان وسپاه‌بزرگی روانهٔ شیروان وجنگ با بایسنقرکرد. اعزام سپاه به‌شیروان نتیجهٔ مثبت داشت. چه، چهارده‌ماه پس‌ازآنکه رستم‌بیگ خود را پادشاه خوانده‌بود، رقیبش، بایسنقرمیرزا، درنزدیکی شیروان کشته‌شد (اوایل ذیعقده ۸۹۸ ه ق) در دوران پادشاهی رستم‌بیگ که به پنج‌سال‌ونیم رسید هیچ‌کار مثبتی صورت‌نگرفت و هیچ‌کوششی برای جلوگیری از زوال دودمان‌بایندری به‌عمل نیامد. اختلاف سران لشکر و امیران‌کشور زیادترشد، و علقهٔ آنان نسبت‌به‌دستگاه پادشاهی سست‌تر گردید، و کار به‌جایی رسید که چون **احمدبیگ** (فرزند اغورلومحمد) عموزادهٔ پادشاه به‌تحریك سلطان عثمانی، بایزید دوم، به‌آذربایجان لشکرکشید پیش‌از روبروشدن دوسپاه، اطرافیان رستم‌بیگ به‌وی غدر ورزیده تبریز را گرفتند و پادشاه را کشتند و احمدبیگ را پادشاه خواندند (۹۰۲ ه ق).

پادشاهی احمدبیگ

احمدبیگ با امیران درباری میانه‌ای نداشت و چون از آغاز معلوم شدکه وی حاضر نیست آلت دست درباریان باشد سران ترکمان و استاجلو اندك‌اندك از او بریدند و نهانی توطئه‌چینی آغازکردند. بزرگترین بزه این پادشاه آن‌بودکه می‌خواست به‌روش نیای خویش، حسن‌پادشاه، مالیاتها را منسوخ و دست ستمگران را از سر ضعیفان و زحمتکشان‌کوتاه‌کند. اعتقادش به این امر مقدس چنان محکم بود که کندن ریشهٔ ستم را برسبیل شعاری روی نگین‌خود نقش‌کرده بود (۴۰). همچنین وی به‌تقلید از نظام نوین زمین‌داری دوران پادشاهی عمویش،

یعقوب، حکمها و فرمانهایی را که درگذشته برای بخشیدن سیورغالهای حشوی و خرجی به‌بزرگان کشور و سرداران و امیران سپاه صادرگردیده‌بود لغوکرد. درباریان و سران لشکری یعنی افراد طبقه‌ای که زودتر و بیشتر از سایرین منافعشان به‌خطرافتاده‌بود، اگرچه به‌مقتضای حال و درجهٔ خویش مجبور به فرمانبرداری بودند، پنهانی پیوسته دسیسه‌می‌چیدند و دشمنی می‌کردند (۴۱). احمدبیگ نیز از این‌جریان آگاهی‌داشت و به‌همین‌سبب هرچندروز یکی از ایشان را به‌دست دژخیمان می‌سپرد (۴۲). سرانجام مخالفت متشکل طبقهٔ ذینفع، یعنی همان‌گروهی که شیخ عیسی ساوجی را برای بزه همانندی برسر دار کرده‌بودند، حریف جدید را نیز درهم‌شکست. ایبه سلطان، یعنی سرحلقهٔ گروهی که وسیلهٔ توفیق احمدبیگ شده‌بود، موجبات هلاك پادشاه جوان و دادگستر و پارسا را فراهم‌آورد. در جنگی که نزدیکی اصفهان میان مخالفان و هواخواهان پادشاه روی داد احمدبیگ درخاك وخون غلطید؛ و بدین‌سان شاهزاده‌ای که یکی از شاعران طنزگوی‌دوران به‌واسطهٔ چهرهٔ سرخ‌وسفید، و دست‌وپایی‌کوتاه، کلم‌رومش (۴۳) نامیده‌بود پس‌از شش‌ماه پادشاهی درگذشت (۱۸ ربیع‌الثانی ۹۰۳ ه‍ ق، ۱۴ دسامبر ۱۴۹۷ م).

بازپسین پادشاهان بایندری

با تهی‌شدن اریکهٔ پادشاهی مدعیان جدیدی از میان اولاد یعقوب‌پادشاه و برادرش، یوسف‌میرزا، سربلندکردند. هواخواهی ایبه‌سلطان از سلطان‌مراد، پسر یعقوب، ناپایدار بود. درنتیجه مراد به‌زندان افتاد و خود ایبه در جنگ‌کشته شد، و میدان برای رقابت میان محمدی‌میرزا و الوندمیرزا (پسران یوسف‌میرزا) خالی از هرگونه مانعی‌گردید. در جنگ بین دوبرادر، الوندمیرزا برمحمدی چیره شد؛ اما هنوز نفس‌راحتی از سینه‌برنیاورده خود را با سلطان‌مراد، که از زندان آزادشده‌بود، روبرو دید. درعرض شش‌سال‌وچندماه یعنی در فاصلهٔ مرگ یعقوب تا صف‌آرایی دو رقیب از بازپسین نبیره‌های حسن‌پادشاه به‌اندازه‌ای نیروی کشور تحلیل رفته و بیهودگی این برادرکشیها هویداشده‌بود که چون در **صائین‌قلعه** پیرمرد پارسا و خیراندیشی، باباخیرالله نام، پادرمیانی‌کرد، دشمنی الوندمیرزا و سلطان‌مراد به‌صلح انجامید و میراث یعقوب پادشاه میان آن‌دوبخش

شد (۴۴)؛ اما همینکه هردو آرام‌گرفتند ناگهان با عمه‌زادهٔ دلیر خویش **اسمعیل صفوی** روبروگردیدند که مزاجی آتشین و آشتی‌ناپذیر داشت. الوندمیرزا پس‌از آنکه چندین‌بار ازاسمعیل شکست‌خورده‌بود در ۹۱۰ هـ ق (۱۵۰۵ م) در دیاربکر درگذشت وشریکش سلطان‌مرادنیز هزیمت و به‌دربار **علاءالدوله ذوالقدر** حکمران مستقل مرعش پناهنده شد و با مرگش در بهار ۹۲۱ هـ ق (۱۵۱۵ م) دودمان سفیدگوسفندان بکلی انقراض یافت.

* * *

دوران زمامداری بایندریان راکه برزخ میان تیموریان و صفویانند بدون‌شک باید یکی از دوره‌های درخشان وجالب تاریخ ایران دانست. درعهد حسن‌پادشاه و فرزندش، یعقوب، ایران به‌آرامش و روزبهی رسید. در هنرهای زیبا میراث تیموریان حفظ وبه‌دست صفویان سپرده‌شد. مردم‌بخش‌بزرگی از ایران ازعدالتی نسبی برخوردارشدند. بسیاری ازشهرها روبه‌ترقی نهاد وبازرگانی رونق‌گرفت. نبوغ ایرانی مجرایی‌چندبرای‌تجلی‌پیداکرد. سازمانهای ارتشی به‌شکل مرتب‌تری درآمد، و برای‌نخستین‌بار ارتش ایران مجهز به‌توپ و خمپاره‌اندازگردید (۴۵)، و از این وسیله‌ها در جنگ استفاده‌کرد. برای اصلاحات ارضی گامهایی برداشته شد و هرچند در این زمینه بیشترکوششها نافرجام بود معذلك شك نیست که عهد بایندری از بسیاری‌لحاظ راه‌را برای‌آمدن صفویه هموارساخت، به‌طوری‌که نه‌فقط مالیاتها و سازمانهای دولتی بلکه بسیاری از بنیادهای عهد صفویه بر شالودهٔ سازمانهای عهد بایندری استوارگردید و نهالی‌که در عهد حسن ویعقوب کاشته‌شده‌بود درعهد اسمعیل و طهماسب به‌ثمر رسید.

منابع و توضیحات
(فصل پنجم)
بازماندگان حسن پادشاه

۱ ـ جهان‌آرای‌غفاری، ورق ۱۹۲ الف. همچنین سفرنامهٔ‌کنتارینی ص۱۷۳.
۲ ـ تاریخ‌العراق، ج ۳. از ص ۲۵۴ به‌بعد.
۳ ـ سفرنامهٔ کنتارینی، ص ۱۷۳
۴ ـ ن. ك. به‌تاریخ عالم‌آرای امینی مشهور به‌تاریخ روزبهان در احوال یعقوب، ترجمهٔ مینورسکی صفحه‌های ۲۶ تا ۲۸
۵ ـ همان کتاب ص ۲۷
۶ ـ همان کتاب ص ۳۳
۷ ـ همان کتاب ص ۴۱
۸ ـ جهان‌آرای غفاری، ورق ۱۹۳ الف
۹ ـ تاریخ عالم‌آرای امینی، ص ۵۳
۱۰ـ ن. ك. به سفرنامهٔ باربارو ص ۷۲
۱۱ـ تاریخ عالم‌آرا ص ۸۶
۱۲ـ ن. ك. به‌تاریخ‌العراق صفحه‌های ۲۷۸ و ۲۷۹
۱۳ـ تاریخ عالم آرا ص ۵۹
۱۴ـ مقایسه کنید با نوشتهٔ علی‌اصغر حکمت در کتاب جامی، ۱۳۲۰، تهران، ص ۱۹۰

۱۵ـ به‌گفتهٔ لب‌التواریخ، ورق ۶۴ الف

عمری دل من ز شوق یعقوب طپید — یعقوب برفت و روی یعقوب ندید
رنجی که به من از غم یعقوب رسید — یعقوب ز هجر یوسف هرگز نکشید

۱۶ـ عالم‌آرای امینی ص ۶۱

۱۷ـ تاریخ شاه‌اسمعیل، ورق ۲۰ الف، نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ OR 3248

۱۸ـ عالم‌آرای امینی ص ۷۰

۱۹ـ W. Hintz در کتابش مدعی است که نخستین لشکرکشی حیدر در سال ۱۴۸۳ م یعنی در ۸۸۷ هـ ق یا چهارمین سال پادشاهی یعقوب روی داد و بنابراین برای شیخ حیدر سه‌جهاد قائل شده‌است. ظاهراً این استدلال مبتنی برنوشتهٔ احسن‌التواریخ است که چون از سایر منابع به‌ویژه از طرف عالم‌آرای امینی تأیید نمی‌شود لذا به‌طورقطع نمی‌توان آن را پذیرفت. ن. ك. به کتاب هینتس زیر عنوان
IRAN ANFSTIEG ZUM NATIONALSTAAT
چاپ برلن، ۱۹۳۶، صفحه‌های ۸۰ تا ۸۹.

۲۰ـ باربارو ص ۸۹

۲۱ـ عالم‌آرای امینی ص ۶۹

۲۲ـ همان کتاب ص ۷۰

۲۳ـ ن. ك. به منشآت فریدون‌بیگ، ج ۱ صفحه‌های ۳۰۳ و ۳۰۴، همچنین اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، نامهٔ یعقوب، ص ۶۱۸

۲۴ـ منشآت فریدون بیگ ج ۱ ص ۳۰۴

۲۵ـ عالم‌آرای امینی صفحه‌های ۹۰ و ۹۱

۲۶ـ ن. ك. به سفرهای سوداگری در ایران صفحه‌های ۱۷۲ و ۱۷۳

۲۷ـ برای پاره‌ای از این مالیاتهای گوناگون ن. ك. به مالك و زارع در ایران تألیف خانم لمبتون. ترجمهٔ منوچهر امیری صفحه‌های ۲۰۷ تا ۲۰۹.

۲۸ـ ن. ك به‌تاریخ‌العراق، ج ۳، ص ۲۵۴، به‌نقل از نسخهٔ دست‌نبشتهٔ تاریخ غیاثی تألیف عبدالله‌بن فتح‌الله بغدادی از جمله . . .اراد ان

یبطل التمغات من اصلها فی جمیع بلاده الخ . . . . .

۲۹ـ ن. ك. به مقالهٔ مینورسکی زیر عنوان «سیور غالی متعلق به قاسم پسر جهانگیر آق‌قویونلو» در مجلهٔ مدرسهٔ زبانهای خاوری و افریقایی لندن. ج ۱۰، شمارهٔ ۴، ص ۹۶۰، به تاریخ ۱۹۴۲ م.

۳۰ـ ن. ك. به مرآة‌الادوار، ورق ۲۲۹ الف که شیخ‌نجم را پسرعمهٔ شیخ‌عیسی‌ساوجی می‌داند و می‌نویسد که وی سرآمد ندیمان ومقربان درباری شد و میان وی و میرعلی‌شیر نوائی مکاتبه بود.

۳۱ـ عالم‌آرای امینی، ص ۹۷

۳۲ـ همان کتاب، ص ۹۶

۳۳ـ ن. ك. به مبحث ویلیام فاتح، صفحه‌های ۱۶۲ تا ۱۶۵، کتاب تاریخ تمدن ویل دورانت بخش چهارم، اوج مسیحیت، ترجمهٔ مؤلف این کتاب.

۳۴ـ جهان‌آرای غفاری، ورق ۱۹۳ ب «و در دوشنبهٔ سیزدهم ربیع‌الاول وی را در اردوبازار حلق کشیدند.»

۳۵ـ همان کتاب، ورق ۱۹۳ ب

۳۶ـ عالم‌آرای امینی، ص ۱۱۰

۳۷ـ ن. ك. به‌مرآة‌الادوار، ورق ۲۲۹ ب که می‌گوید «آخر مادرش که میل به‌پسر خرد خود، یوسف‌بیگ، داشت جهت وی (یعقوب) طعامی مسموم ساخت . . . . سلطان، مادر و برادر را از آن طعام چشانید، همه از آن خوردند و روح به قابض‌ارواح سپردند . . . . و این قضیه در شهور سنه ۸۹۷ (؟) بود. برای آگاهی به‌نوشته‌های ونیزیان ن. ك. به سفرنامهٔ زینو ص ۷۳ و ماریا انجللو صفحه‌های ۹۸ و ۹۹ و همچنین سفرهای سوداگری ونیزی، صفحه‌های ۱۸۳ و ۱۸۴.

۳۸ـ ن. ك. به‌حاشیه‌های همان‌کتاب دربارهٔ عمر یعقوب و پدرش حسن پادشاه.

۳۹ـ نگارستان غفاری، نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا. ورق ۲۴۷ ب.

۴۰ـ نقش نگین وی:

لب خشك درویش گوخوش بخند
که ما بیخ ظالـم بخواهیـم کند
احسن‌التواریخ، چاپ صیدون، ص ۲۰، ۱۹۳۱، کلکته

۴۱ـ ن. ك. به لب‌التواریخ ورق ۶۶ الف وخواندمیر، ج ۳ جزء ۴، ص ۳۳۴

۴۲ـ احسن‌التواریخ، ص ۱۹

۴۳ـ همان کتاب، ص ۲۰ که می‌نویسد: جبهه‌اش به‌غایت سرخ و سفید، قصیرالقامه، دست و پای کوتاه، بنابرآن موسوم بود به گوده‌احمد و یکی از شعرا در آن باب گفته بود:
کلم روم که سلطان جهانش کردند
وقت دی‌آمد و در خاك نهانش‌کردند.

۴۴ـ ن. ك. به حبیب‌السیر، ج ۳، جزء ۴، صفحه‌های ۲۲ و ۲۳. وهمچنین تاریخ شاه اسمعیل نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، زیر شمارهٔ **OR 3248** ورق ۴۱ ب

۴۵ـ برای این فقره ن. ك. به عالم‌آرای امینی ترجمهٔ مینورسکی (صفحه‌های ۸۸ تا ۹۰) که چندجا اشاره به توپ‌اندازی و خسارتهای وارده براثر آتش تـوپ می‌کند. همچنین به‌حـاشیهٔ مینورسکی برتاریخ مزبـور صفحه‌هـای ۱۱۵ و ۱۱۶ و همچنین ن. ك. به سفرهای سوداگـری ونیزی (سفرنامه ص ۱۵۳) که درازای خمپاره‌های برنزی عهد یعقوب را چهار وجب نوشته است و می‌گوید که ماردین مرکز ساختن این وسیلهٔ جنگی بود.

فصل ششم

امامیان، صوفیان و سرخ‌کلاهان

لغت شیعه در زبان عربی تعبیری بسیار کهن‌سال است (۱). این کلمه محققاً برای نخستین‌بار درقرآن آمده است چنانکه درآیهٔ هشتادوسوم ازسورهٔ الصافات کلمهٔ «شیعه» در مورد ابراهیم به‌کار رفته است (۲). درجامعهٔ اسلامی برای نخستین‌بار شیعه به‌کسانی اطلاق گردید که معتقد به حقانیت امامت حضرت علی داماد پیامبر اسلام بودند. پیروان مذهب شیعه به‌گروهها و فرقه‌های متعدد بخش شده‌اند که مشهورترین و مهمترین آنان زیدیان، اسماعیلیان و امامیان‌اند. چون درك عقاید و آراء این فرقه‌ها و دانستن تفاوت میان آنها به‌شناخت اهمیت اقدام شاه اسمعیل در رسمی‌ساختن مذهب شیعه کمك می‌کند سزاوار است دربارهٔ هرکدام چندکلمه‌ای گفته شود.

زیدیان

زیدیان پیروان و هواخواهان زید نوادهٔ امام حسین بودند که پس‌از کشته شدن زید تدریجاً در خاك یمن و کرانه‌های دریای خزر رخنه کردند. چون نهضت زیدی در طبرستان قوت‌گرفت حکومت به نبیرگان زید رسید و آنان درنیمهٔ دوم سدهٔ سوم هجری سلسلهٔ سادات علوی را درآن‌بخش از ایران بنیاد نهادند. نفوذ آرای زیدیان درکرانه‌های دریای خزر زیاد وسریع بود و به‌واسطهٔ نفرت ایرانیان ازتسلط تازیان و میل به‌حکومت خودمختاری بررغم خشم خلفا و تبلیغ اهل سنت ریشه‌های ژرفی دوانید به‌طوری‌که کیش شیعه با برچیده‌شدن بساط حکمرانی

سادات علوی طبرستان ازمیان نرفت. کسانی‌که برجای نبیرگان زید تکیه‌زدند فرزندان ماهیگیری گیلانی به نام **بویه** بودند که دراندك‌مدتی برتمامی سرزمینهای غربی ایران دست‌یافتند و سرانجام به‌بغداد رسیده خلفای عباسی را فرمانبردار خویش ساختند. باچنین ترقی سریع وشگفت‌انگیزی کیش زیدی هواخواه‌بیشتری پیدا کرد. پادشاهان این سلسله که در تاریخ ایران به **آل‌بویه** یا دیلمیان مشهور شده‌اند ازمعتقدان سرسخت شیعه بودند وچون خلفای عباسی را غاصب وستمگر می‌دانستند از هیچ‌گونه اهانتی نسبت به‌آنها فروگذار نمی‌کردند. در دوران زمامداری فرزندان بویهٔ ماهیگیر، به‌ویژه احمد که به **معزالدوله** مشهور شد، اقلیت شیعهٔ عراق قوت و اعتباری پیدا کرد. بزرگترین ضربت احمد بویه برپیکر خلفای عباسی نوشتن لعن معاویه و غاصبین حق خاندان علی برسردر مسجدهای شهر بغداد بود (۳۵۱ هـ.) (۳). ما چنانکه بعداً خواهیم دید چون اتحاد عقیده میان پیروان این دوشاخهٔ شیعه یعنی زیدیان و اسماعیلیان وجود نداشت مقاومت متشکل و پایداری دربرابر سنیان ممکن نگردید و نهضت تشیع با همان سرعتی که منتشرگردیده بود روبه‌کاهش نهاد و از اهمیت افتاد.

اسماعیلیان و امامیان

پیروان این‌دومذهب در موضوع امامت تا امام ششم شیعه، امام صادق، باهم متفقند. اما گروه‌نخست پس‌از جعفرصادق امامت را ازآن فرزندش اسماعیل می‌دانند که در دورهٔ زندگی پدر فوت شد و حال‌آنکه امامیان (یا دوازده امامیان) جانشین جعفرصادق را موسی‌کاظم هفتمین امام شیعه می‌دانند و معتقد به‌وجود دوازده امام‌اندکه بازپسین آنها در ۲۶۰ هـ. (۸۷۳ م.) غائب‌گردید. به‌نظر پاره‌ای ازمورخان ازجمله وقایع‌نگاران شیعی، مروج مذهب‌اسماعیلی یافاطمی مرزبان‌نامی از اهل شهر اهواز بود. نام وی را **مرزبان پسرعبداله میمون قداح** ضبط‌کرده‌اند. موافق‌گفتهٔ این مورخان، این مرزبان اهوازی خدمتگار اسماعیل فرزند امام جعفر صادق بود. وقتی اسماعیل فوت شد از خود پسری به‌جانهاد محمد نام‌که مرزبان او را برداشته باخود به مصر بود. چندسالی پس‌ازاین مهاجرت، محمد پیش‌از آنکه همسر باردارش بزاید درگذشت و مرزبان اهوازی آن زن باردار را کشت و همسر خود را به جای او نهاد و چون زنش پسری زایید نوزاد را نبیرهٔ امام جعفر

صادق و امام شیعیان نامید (۴).

اصول آرای اسماعیلیان

گذشته از موضوع امامت، میان اسماعیلیان و امامیان در اصول عقاید نیز اختلافهایی وجود دارد. اسماعیلیان برای قرآن و حدیث، ظاهری و باطنی قائلند که ظاهر را در حکم پوست و باطن را به‌منزلهٔ مغز می‌دانند. مثلا می‌گویند که اگر درقرآن گفته‌شده‌است عیسی پدر نداشت غرض‌آن است که ازپدرچیزی فرانگرفته بود و غرض از زنده‌کردن مرده آن است که عیسی دلهای مرده را به‌علم زنده می‌کرد و خلق را به راه راست می‌خواند. اختلاف اساسی دیگر میان این دوگروه در مورد تکالیف دینی است. اسماعیلیان عقیده دارند که هیچ‌کدام از تکالیف ظاهری برمسلمانان واجب نیست. نماز عبارت ازآن‌است‌که پیشوا می‌خواند. از بانگ نماز غرض فراخواندن مردم به‌دور پیشوا است. زکات آن است که هرچه ازهزینهٔ زندگی روزانهٔ آدمی زیاد آید در راه دستگیری مستمندان وبی‌چیزان بذل شود ومعنی روزه آن است‌که هرچه پیشواکند مرید خاموش باشد و مرید چنان فرمانبردار باشدکه اگرپیشوا دستور دهدکه جان بده در دم خودرا هلاک کند(۵).

اصول آرای امامیان

مذهب امامیان برچهارپایهٔ مهم استوار است: قرآن، سنت، اجماع و عقل. سرچشمهٔ دستورهای اسلامی قرآن است که دارای ۱۱۴ سوره است.

امامیان سنت را دومین رکن مذهب خود می‌دانند و سنت عبارت از حدیث یاگفتهٔ پیامبر و یا روایتهای مربوط به‌کارهای پیامبر و بالاخره هرراه و شیوه‌ای است که وی برگزیده و یا تصویب و تأیید کرده باشد. دو رکن مهم دیگر عقل و اجماع است. اگر دراجرای‌تکلیفهای دینی شیعهٔ امامی مشکلی پیش‌آیدکه برای حل آن درقرآن و سنت حکم منصوصی دیده نشود، آنگاه باید مشکل را به‌فتوای همگی عالمان دین حواله‌کرد.

ترقی نهضت شیعه

نهضت شیعه اصولا برای حفظ حقوق ولایت و امامت به‌وجودآمد و نیرو

گرفت. هرچند پس‌از شهادت علی و پایان‌یافتن دورهٔ «جمهوری» اسلامی تدریجاً عدهٔ زیادی به‌این نهضت پیوستند که انگیزهٔ آنان مخالفت باجنبه‌های سیاسی و اجتماعی جامعهٔ اسلامی بود معذلك نباید ازنظر دور داشت که محور اصلی معتقدات آنان شایستگی‌کسان علی برای جانشینی پیامبر و پیشوایی مسلمانان بود. این‌گروه معتقد بودندکه طبق مشیت‌پروردگار، صلاحیت و ویژگیهای‌اخلاقی علی از ازل برای بازماندگانش مقدر شده و ادای وظیفه‌های خطیر امامت به‌آنان محول‌گردیده است (۶). در بیرون از شبه جزیرهٔ عربستان عواملی‌چند به‌این نهضت قوت بخشیدکه ازجملهٔ‌آنها نفرت ایرانیان ازسلطهٔ تازیان بود. نهضت شیعهٔ زیدی چنانکه دیدیم در شمال وسرزمینهای غربی ایران به‌سرعت پیش‌رفت و اسماعیلیان نیز بربخش‌بزرگی از ایران و دنیای عرب چیره شدند و به همت عبدالله مرزبان اهوازی شالودهٔ خلافتی در مصر ریخته شد که به‌خلافت فاطمیان مصر شهرت یافت. اما چون میان این‌گروههای شیعی یگانگی وجود نداشت دوران قدرت آنها نسبتاً زودگذر بود (۷). در ایران با روی‌کارآمدن سلجوقیان و برچیده‌شدن اساس دولت فرزندان بویه، کیش سنی دوباره قوت‌گرفت و خلافت فاطمیان شیعی پس‌از دویست‌وهفتاد سال (از ۲۹۷ تا ۵۶۷ هـ ق برابر ۹۰۹ تا ۱۱۷۱ م.) به‌دست صلاح‌الدین ایوبی برچیده شد.

زوال قرمطیان

بی‌گفتگو یکی از مهمترین عواملی‌که به شکست شیعه‌کمك‌کرد جنبهٔ انقلابی و ویران‌کنندهٔ آرای اسماعیلیان و به‌ویژه قرمطیان بود. **حمدان** نامی مشهور به قرمط که نام خود را به این شاخه از شیعیان داده است پس‌از مرزبان اهوازی یکی از بزرگترین پیشوایان کیش اسماعیلی‌گردید. پیروان وی درعرض یك قرن (خلال ۲۷۷ تا ۳۷۷ هـ ق) در بین‌النهرین، شام، یمن، بحرین و خوزستان چنان ترس در دلهای مخالفان انداختند که نام **قرمطی** با قتل و حکومت‌براندازی برابر شد. قرمطیان سپاهیان خلیفهٔ عباسی‌را چندین‌بار شکست دادند؛ درسراسر شام مخالفان خود را ازمیان برداشتند؛ کوفه را پایگاه عملیات «ترور» خود ساختند؛ به‌کعبه دست‌یافته وپرده وحجرالاسود را به غارت بردند. پیروان حمدان قرمط به سائقهٔ تعلیمات استاد که بازتابی از آرای مزدك بود برای جامعهٔ خود نظامی

اشتراکی پدید آوردند و همه‌چیز ازآن همه‌کس شد. این «تحرك اشتراکی» و ویران‌کننده که ناسازگار بابنیاد مالکیت بود به‌زیان تمامی گروههای شیعی پایان یافت. تکامل فکری نهضت اسماعیلیان چنانکه شاخهٔ قرمطی نشان داده بود و تقریباً باروش فدائیان اسماعیلی ایران همانندی داشت به‌پیدایش جامعه‌ای آزادیخواه منتهی نمی‌شد بلکه موجبات پیدایش حکومت خودکامه‌ای را فراهم می‌ساخت‌که ذاتاً بافکر اجتماع اسلامی ناسازگاری داشت (۸). به‌هرتقدیر چون قدرت قرمطیان زوال‌گرفت پاره‌ای از همفکران اسماعیلی آنان درناحیهٔ الموت ایران و در **جبل انصاریه** واقع در سرزمینهای شمالی سوریه به شکل اقلیتهای کوچکی فعال ماندند و حال‌آنکه پایگاههای سایر شاخه‌های شیعی محدود به‌یمن و جبل عامل (در منتهی‌الیه جنوبی‌کوهستانهای لبنان در خاك سوریه)، بحرین‌ـ لحسا (الاحسا، احسا) و حله (درنزدیکی کوفه) گردید (۹).

مغولان و عهد تساهل

چون مغولان خود کیش ویژه‌ای نداشتند و پیروان‌کیشهای مختلف را به‌یك چشم می‌نگریستند، دوران زمامداری ایلخانان را باید عهد تساهل یا آزادی‌عقیده نام‌نهاد. از جانشینان تیمور **احمد تکودار**، برادر اباقاخان، که در ۶۸۳ ﻫ ق به‌دست ارغون‌کشته‌شد به‌آیین اسلام‌گروید. **غازان‌خان** که مدت نه‌سال (۶۹۴ـ ۷۰۳ ﻫ ق) پادشاهی کرد و پس‌از وی جانشین و برادرش **اولجایتو** مشهور به سلطان‌محمدخدابنده‌که مدت سیزده‌سال (۷۱۶ـ۷۰۳ ﻫ ق) باقدرت‌وشوکت‌تمام برایران فرمان می‌راند، هردو، اسلام آوردند. اولجایتو به‌تشویق پاره‌ای ازعالمان امامی، پیروکیش امامیان‌گردید، سکه به‌نام دوازده‌امام زد، خطبه به‌نام دوازده‌امام خواند و مسجد باشکوه سلطانیه را که یکی از شاهکارهای معماری ایرانی شد برسبیل یادبودی از ایمان خویش برپاداشت. اولجایتو بزرگترین علامهٔ شیعی عهد، **حسن فرزند یوسف حلی** را ازعراق عرب به‌سلطانیه‌آورد و وی را به‌تدریس درمدرسهٔ شاهی‌گماشت. **ابن‌بطوطه** جهانگرد نامدار مغربی که درهمین‌عهد از ایران دیدن‌کرده‌است در سفرنامه‌اش می‌نگارد که چگونه پادشاه مغولی ایران به‌اشاره و تشویق علامه حلی به‌بخشهای مختلف‌کشور وازآن‌جمله عراق وفارس و آذربایجان و اصفهان و کرمان و خراسان قاصدان ویژه فرستاد و از مردم

خواستار پیروی از آراء وعقاید امامیان گردید؛ و چسان مردم ایران به‌ویژه ساکنان اصفهان و شیراز پافشاری‌ورزیده و قاصدان ایلخان را باتهدید به‌بازگشت نزد ولینعمت خود مجبورکردند (۱۰). از نوشته‌های ابن‌بطوطه پیداست که اکثریت مردم ایران درنیمهٔ اول سدهٔ هشتم هجری اهل سنت بودند و از کیش شافعی پیروی می‌کردند و مراکزشیعی‌نشین جهان اسلام به‌بحرین، لحسا، **شهرقطیف**، و **کوفه** منحصر بود. تمامی جمعیت شهرکوفه را امامیان تشکیل می‌دادند که به دوگروه بخش‌شده بودند و پیوسته بایکدیگر جنگ داشتند (۱۱). همین‌نکته‌ها را جغرافیادان بزرگ و موشکافی چون **حمدالله مستوفی** که درحدود ۷۴۰ ه ق در سراسر ایران سفرکرده‌است تأیید می‌کند.

گرایش سلطان‌محمدخدابنده به‌گسترش‌آرای شیعهٔ امامی درسراسر ایران، کمابیش به‌دوران چندصدسالهٔ تقیهٔ امامیان پایان‌داد. میان طبرستان که از دیرباز پناهگاه امنی برای امامیان بود و مراکزی چون مشهد و قم که کوچ‌نشین عربان شیعی‌کیش‌کوفه بود مناسبات آشکاری برقرارگردید. عقاید شیعی‌که ترجمان بغضهای نهفته و آرمانهای سرخوردهٔ توده‌ای رنجبر و مستمند بود براثر روحیهٔ تساهل و مشرب آزادیخواهی فرزندان تیمور به‌میان اشراف روزبه و حاکمان خودکامه نیز رخنه‌کرد. عقایدکیش شافعی که موافق نوشته‌های ابن‌بطوطه و حمدالله مستوفی کیش اکثریت مردم ایران‌عهد مغول بودبیش ازمعتقدات پیروان سایرکیشهای سنت باآرای امامیان همانندی داشت. به‌همین‌سبب نیز در دورانی که تساهل و آزادی‌عقیده جای تعصب و خشونت را گرفت برای بسیاری از مردم ایران به‌ویژه درلایه‌های پایینتر اجتماع بریدن از شافعیان و پیوستن به‌امامیان کاری‌چندان دشوار نبود. این دگرگونی نه‌تنها درمورد ترکمانان سیاه‌گوسفند (قره قویونلو) روی داد (۱۲) بلکه به‌احتمال‌کلی درمورد صفویان نیز به‌علتهایی که برخواهیم‌شمرد صادق بود.

شیخ صفی‌الدین

صفوی صفتی‌است‌که آن را ازنام صفی برداشته وبه‌پیروان **شیخ‌صفی‌الدین** اسحاق‌اردبیلی‌اطلاق‌کرده‌اند. شیخ‌صفی (۷۳۵ـ۶۵۰ ه ق برابر۱۳۳۴ـ۱۲۵۲م)، که در دوران ایلخانی سلطان‌محمد خدابنده به اوج شهرت وقدرت روحانی خود

رسید، تاآنجا که پژوهشهای ما نشان‌می‌دهد نه ادعای سیادت‌کرده و نه خود را شیعی امامی خوانده‌بوده‌است و به‌طورقطع آنچه دراین‌باره به‌وی نسبت می‌دهند چنانکه **کسروی** در رساله‌اش به‌خوبی نشان‌داده است ازآن دوره‌های بعدی است (۱۳). شیخ صفی درهمان سالی بدرود زندگی‌گفت (۷۵۳ﻫ ق ـ ۱۳۳۴ م) که **سلطان ابوسعید تیموری**، جانشین سلطان‌محمد خدابنده، درگذشت وبنابراین قسمت‌اعظم زندگی را درعهد تساهل‌گذرانید که نیازی به‌تقیه نداشت. بی‌گفتگو شیخ‌صفی مردی به‌غایت‌پاکدامن وپارسا بود. حتی دشمنان سرسخت شاه‌اسمعیل و خاندان صفوی نیز به‌دینداری، مروت، کرم، اخلاق و صفتهای پسندیدهٔ این‌مرد خستوشده‌اند. مورخ دربار یعقوب بایندری که هیچ‌گونه ارادتی نسبت‌به‌خاندان صفوی نداشته‌است شیخ صفی‌الدین را «وحیدآفاق» (۱۴) خوانده‌است ومی‌نگارد که چون سلطان اولجاتیو از عمارت مسجد سلطانیه فراغت‌یافت چهارصدتن از بزرگان وعلمای ایران وازآن‌جمله شیخ صفی‌الدین را به‌سوری در سلطانیه دعوت کرد. اما چون شیخ‌صفی ازنشستن برسرسفرهٔ پادشاهان اکراه‌داشت پیری را بهانه ساخت و فرزندش خواجه‌صدرالدین را به‌جای‌خویش روانهٔ سلطانیه کرد. همچنین لقبها وعنوانهایی‌که در دوره زندگی شیخ‌صفی خطاب‌به‌وی در وقف‌نامه‌ها وسندهایی‌چندنوشته‌بوده‌اند دلالت‌برسیدی وی نمی‌کند. ازآن‌جمله است رقعه‌ای که وزیر خدابنده، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، خطاب به خود شیخ صفی دربارهٔ وظیفه‌ای سالیانه «ازغلات و دوشاب و روغن و دواب و شکر وعسل» برای خانقاه او در اردبیل مقرر داشته است. و نیز نامه‌ای از جانب همین وزیر باتدبیر خطاب به‌فرزندش احمد، حاکم اردبیل، به‌جامانده‌است که طی‌آن رشیدالدین فضل‌الله به‌فرزندش توصیه می‌کند که باید «نوعی‌سازی که جناب قطب فلك حقیقت و سباح‌بحار شریعت مساح مضمار طریقت ...... از تو راضی و شاکر باشند و برآستانهٔ ولایت‌پناه‌اوپیوسته چون‌پرده‌سرعجز وسوگواری‌نهاده‌باشی......(۱۵)

کیش شیخ صفی

از این وقف‌نامه‌ها و سندهای موجود نه سیادت خاندان صفوی معلوم است ونه امامی‌بودن شیخ‌صفی وپدرانش به‌ثبوت‌می‌رسد؛ اما از مرگ شیخ‌صفی‌به‌بعد سندهای‌چندی در دست است‌که همهٔ آنها دلالت برشافعی‌بودن شیخ می‌کند و

هیچ‌کدام مؤید سیادت دودمان صفوی نیست. ازنظر قدمت، نخستین این اسناد نوشتهٔ حمدالله مستوفی است که ظاهـراً در ۷۴۰ هـ ق، یعنی پنج‌سال پس‌از درگذشت شیخ‌صفی، از اردبیل دیدن‌کرده است. مستوفی درکتابش می‌نویسدکه اکثرمردم‌اردبیل «برمذهب امام‌شافعی‌اند ومرید شیخ‌صفی‌الدین‌علیه‌الرحمه(۱۶)» و بسیار بعید است‌که یا جغرافیادان دقیق و موشکافی چون حمدالله مستوفی اشتباه‌کرده‌باشد ویا درعصری‌که از زور وخشونت برای‌تحمیل‌عقاید مذهبی اثری نبوده اکثریت مردم شهر بـزرگ و آبادی چون اردبیل تقیه به شافعی‌بـودن می‌کرده‌اند. در حدود بیست سال بعد (۷۶۰ هـ ق) **درویش توکلی** مشهور به ابن بزاز اردبیلی از پیروان شیخ‌صفی کتاب مشهور **صفوةالصفا** را دربارهٔ تبار و ویژگیهای اخلاقی و کرامتهای شیخ‌صفی به‌پایان رسانید. ابن بزار خودش سنی شافعی بوده‌است و در کتاب خویش به‌صراحت یادمی‌کند که شیخ‌صفی تعلق به **سلسلهٔ طریقت** داشته است (۱۷) سند بعدی به تقریباً چهل‌سال بعد یعنی آغاز سدهٔ نهم هجری تعلق دارد. در حدود ۸۰۰ هـ ق یا اندکی پس‌از آن **سید جمال‌الدین احمد فرزند علی**، که خود ۹۳ سال پس از مرگ شیخ‌صفی درگذشت و همزمان با خواجه علی نوادهٔ شیخ بود، کتابی تألیف کرد که مشتمل برتبارـ نامه‌های تمامی سادات ایران بود (۱۸). در این کتاب جامع از همهٔ خانواده‌هایی که نسب از حمزه، فرزند امام موسی کاظم، می‌برده‌اند و در ایران می‌زیسته‌اند یـادشده است جزخانوادهٔ شیخ‌صفی! پردورمی‌نمـاید که سید جمال‌الدین بـه سهو تبار خاندان بسیارمشهوری را ازقلم انداخته باشد ویا عمداً سخنی از آن خاندان به‌میان نیاورده‌باشد. شایان توجه است که دویست‌سال پس از مرگ شیخ‌صفی یعنی هنگامی که آوازهٔ سیادت و شیعهٔ امامی بودن خاندان صفوی همه‌جاگیر شده‌بود یکی از دشمنان سرسخت شاه طهماسب، عبیدالله‌خان ازبك، به شاه ایران چنین می‌نویسد:

«. . . . . . و پدر کلان شما جناب مرحوم شیخ‌صفی را هم‌چنین شنیده‌ایم کـه مردی عزیز اهل‌سنت و جماعت بوده و مارا حیرت عظیم دست‌می‌دهد که شما نه‌روش حضرت مرتضی علی را تابعید و نه روش پدر کلان را . . . . . . ما با آن طایفه مجادله و گفتگو داریم که مذهب و ملت پدران خود را گذاشته تابع

بدعت و ضلالت شیاطین شده طریقهٔ حق را برطرف کرده و رفض و تشیع اختیار نموده‌اند و باوجود آنکه می‌دانند رفض کفر است این کفررا روزوشب شعار خود ساخته دم از اولادی آن بزرگوار (علی) می‌زنند.»(۱۹)

صدرالدین و خواجه علی

شیخ‌صفی دو زن داشت که یکی دختر **اخی سلطان** اهل گلخوران و دیگری بی‌بی‌فاطمه دختر مرشدش **شیخ زاهد گیلانی** بود. پس‌از درگذشت شیخ صفی، (۲۰) فرزند ارشدش **صدرالدین** (۷۹۴ ــ ۷۰۴ هـ ق) جانشین پدر شد و پس از صدرالدین پیشوایی صفویان به **خواجه علی** رسید. مسلماً وی نخستین کس از این دودمان است که به‌اصول عقاید امامیان علناً توجه‌کرده است. اگر شیخ صدرالدین در فاصلهٔ بین مرگ شیخ‌صفی و درگذشت خودش یعنی در خلال ۷۳۵ و ۷۹۴ هـ ق از عقاید شافعی به آرای امامیان گراییده باشد عجبی نیست. اما دلیلی در تأیید این قضیه در دست نداریم. ازطرف دیگر می‌دانیم که در دورهٔ پیشوایی خواجه‌علی دامنهٔ قدرت سیاه‌گوسفندان که پیرو آرای امامیان بودند بسط‌یافته و هواخواهان صفویه روبه‌ازدیاد نهاده‌اند. بی‌گفتگو یکی از علل آشکارفزونی پیروان صفویه آن‌است‌که به‌هنگام لشکرکشی تیمور درآسیای صغیر عدهٔ زیادی به‌اسارت درآمده‌بودند که به واسطهٔ شفاعت خواجه‌علی آزاد گردیدند. پاره‌ای از این اسیران آزاد شده خود کسان یا فرزندان کسانی بودند که به خاندان شیخ‌صفی ارادت‌می‌ورزیدند و یحتمل برای زیارت به‌اردبیل می‌رفتند (۲۱). اقدام خواجه‌علی مسلماً شالودهٔ ایجاد کوچ‌نشینی شیعی مذهب را در ناحیهٔ آناطولی ریخت‌که بعداً در زمان شیخ‌حیدر وشاه‌اسمعیل در استقرار کیش امامیان و تأسیس دولت صفوی مؤثر افتاد. به‌هرحال یکی از آثار درازمدت شفاعت خواجه‌علی نزد تیمور و قوت‌گرفتن نهضت شیعهٔ امامیان در ایران آن بود که صدسال بعد وجود همین کوچ‌نشین بزرگ شیعی در خاک عثمانی موضوع نقار شدیدی میان شاه‌اسمعیل و سلطان‌سلیم و منجر به‌قتل‌عام چهل‌هزار تن شیعهٔ امامی گردید.(۲۲)

ابراهیم و جنید

چون خواجه علی در ۸۳۰ هـ ق (۱۴۲۷ م) درگذشت فرزندش **ابراهیم مشهور به شیخ شاه** پیشوای فرقهٔ روحانی صفویان گردید. مرگ ابراهیم پس از نوزده‌سال پیشوایی مقدمهٔ نخستین کشمکش خانوادگی میان جانشیان وی بود. از میان شش‌تن پسران ابراهیم **جنید** از همه لایقتر و جاه‌طلبتر بود. پس از آنکه وی دستار وپوست تخت درویشی را از پدر به‌ارث‌برد، درصدد دگرگون کردن سنت نیاکان خویش برآمد. جنید جوانی بسیار دلیر، بیقرار و با اراده بود. پردورنیست که اندکی پس از تکیه زدن برمسند پیشوایی روحانی (۸۵۱ هـ ق) وی به‌هوس پادشاهی افتاده‌باشد. به‌هرتقدیر روشن است که اقدامات شبه‌نظامی وی‌دراردبیل (۲۳) مایهٔ هراس‌پادشاه‌نیرومند وسنگدلی چون‌جهانشاه سیاه‌گوسفندگردید. به‌همین‌سبب جهانشاه جعفر، عموی جنید، را به‌جانشینی شیخ‌ابراهیم منصوب کرد و فرمان دادکه جنید هرچه‌زودتر شهر اردبیل، زادبوم نیاکانش را، ترک‌گوید. وقایع‌نگاران تبارساز و کرامت‌آفرین عهد شاه‌اسمعیل و فرزندش شاه‌طهماسب با آنکه آشکارا از پیامهای تهدیدآمیز جهانشاه سخنی به‌میان‌نمی‌آورند درپرده می‌گویندکه اگر جنید از اردبیل‌بیرون نمی‌رفت خطرهای بزرگی را به‌جان می‌خرید. یکی از این مورخان حتی مدعی است که شیخ‌صفی در عالم خواب برجنید ظاهرشد و به‌او گفت که ای فرزند برخیز وبه‌جانب دیاربکر سفر کن وگرنه این شاه به‌خرابی اردبیل خواهد آمد. (۲۴)

بازگشت و ترقی جنید

دوران اقامت یا دربدری جنید بلندپرواز و بی‌تاب به‌درستی روشن‌نیست. می‌دانیم که در شام چندین‌بار مردم را به‌ضد حکمرانان محلی شورانید و چون حکام مزبور وی را عنصر خطرناکی تشخیص‌دادند با هرتمهید و مقدمه‌ای بود از آن سرزمینها بیرونش راندند. جنید به‌ناچار به‌دربار امیرحسن‌بیگ‌بایندری در «قلعه آمد» پناه‌برد و پس‌از ازدواج با خدیجه‌بیگم، خواهر امیر بایندری، با خاطری جمع متوجه اردبیل گردید. این‌پیوند ازهمه‌جهت برای خاندان صفوی میمون بود زیرا ازاین‌پس هرقدر آفتاب بخت بایندریان طالعتر می‌شد شالودهٔ

قدرت روحانی و ملکی صفویان نیز استوارتر می‌گردید. حین سفر شیخ‌جنید از دیاربکر به اردبیل گروه زیادی از هواخواهان دو خاندان و ازآن‌جمله عدهٔ زیادی از ماجراجویان طایفهٔ ذوالقدر که میل به‌کوچ داشتند متوجه اردبیل شدند. در اندک‌مدتی عدهٔ پیروان جنید به ده‌هزارنفر بالغ‌گردید وشیخ، که اینک برای نخستین‌بار عنوان سلطان برخود نهاده‌بود، برای تسکین آرزوهای دیرینه و هوسهای سرخوردهٔ چندین‌ساله، به‌نام جهاد عزم سرزمین چرکسهاکرد وچنانکه پیشتر اشاره‌شد در جنگ با امیر خلیل شیروانشاه ازپادرآمد (۸۶۰ هـ ق ــ ۱۴۵۵ م). می‌توان‌گفت که گروه بزرگی از این لشکر ده‌هزار نفری ازخاك عثمانی آمده و به‌دور درفش شیخ‌جنید جمع شده‌بودند زیرا مورخ دربار یعقوب‌بایندری هنگامی که اشاره به‌پیروان شیخ می‌کند آنها را «ابلهان روم» می‌خواند و شاکی است که این «ابلهان» پس‌از آنکه «لاشه»ی مرشد خویش را در میدان نبرد آغشته به خاك و خون دیده‌بودند وی را خداوند و فرزندش حیدر را پسرخدا می‌خواندند و اگر کسی سخن از مرگ جنید می‌گفت امید زندگی برایش باقی نمی‌ماند. (۲۵)

با آنکه **حیدر** درکار خویش پیروزتر از جنید بود، مع‌ذلك به سرنوشت پدر دچار و سی‌وسه سال پس‌از مرگ جنید کشته‌شد (۸۹۳ هـ ق). اما مرگ این دو نفر بیهوده نبود زیرا به‌نهضتی که انتظار بهانه‌ای را می‌کشید انگیزه‌ای عاطفی بخشید. جنید و حیدر به‌اتفاق در عرض پنجاه‌سال خط‌مشی دویست‌سالهٔ خاندان صفوی را دگرگون‌کردند. در اثنای این نیم‌سده، صوفیان تدریجاً تسبیح برزمین گذاشتند و شمشیر به‌کف‌گرفتند. تساهل و مدارا که دستور صفویان بود جای خود را بـه‌زورگویی و خونریزی داد. با آنکه اقدامات شبه‌نظامی و تدارك «جهاد» زاییدهٔ فکر مرد بلندپرواز و بی‌باکی چون جنید بود اما متشکل ساختن صفهای قزلباش یا سرخ‌کلاهان و یك‌شکل‌کردن و هماهنگ ساختن آنان را باید مرهون کوششهای پیاپی و پیگیریهای بیدریغ شیخ‌حیدر دانست.

سرخ‌کلاهان

ریشهٔ واژهٔ **قزلباش** از آنجاست که کلیهٔ مریدان و پیروان حیدر به‌پیروی از فرمان مرشد و به‌تقلید از کردهٔ پیشوای خویش کلاهی سرخ‌رنگ که دوازده

چین یا ترك داشت برسرنهادند و از آن‌پس سرخ‌کلاهان به‌طایفه‌های مختلفی اطلاق گردید که در راه پیروزی امر صفویه شمشیر می‌زدند. وقایع‌نامه‌ها و تاریخهایی‌که درآغازتشکیل سلسلهٔ صوفیان نگاشته‌شده است همه‌حکایت‌می‌کند که شبی شیخ‌حیدر حضرت علی را به خواب دید که می‌فرمود هنگام خروج تو فرارسیده‌است. اما پیش‌ازهرچیز لازم است برای صوفیان تاجی بسازی وآنگاه حضرت که قیچی به‌دست‌داشت شکل تاجی دوازده‌ترك را بریده به شیخ‌حیدر تسلیم کرد. (۲۶) گاهی این‌گونه وقایع‌نگاران متعصب که بادروغ‌سازی علاقه به خریدن دوستی پادشاه و یا نیل به‌مال وجاه داشته‌اند با شور تمام یك نکته را درچندمورد گوناگون چنان تکرار کرده‌اند که خوانندهٔ موشکاف از ساده‌لوحی آنان دچار شگفتی می‌شود. مثلا نویسندهٔ تاریخ جهان‌آرا یك‌جا خواب شیخ‌حیدر را باآب‌وتاب تمام بیان می‌کند و در جای دیگر کتابش ظاهراً این نکته را فراموش کرده و عین همان‌خواب را به‌سیدی مقیم تبریز در دوران پادشاهی شاه‌اسمعیل نسبت می‌دهد. (۲۷)

به‌هرتقدیر شیخ‌حیدر نخستین‌کس از خاندان صفوی است‌که‌کلاه سرخ را درمیان پیروان خود متداول‌ساخت وآنان را به‌طرزی اصولی مجهزکرد. اگر سخن سنی متعصبی را دربارهٔ پیشینهٔ شیخ‌حیدر بپذیریم باید درنظربگیریم‌که روشهای این‌مرد برای تدارك سپاه و عملی‌ساختن آرزوهای دیرینه‌اش به‌تعبیر امروزی جنبهٔ «تروریستی» داشته است چنانکه اگر در اردبیل بامخالفت‌کسی روبرو می‌شده به‌فرمان وی مریدانش سگی را به‌نفت وگوگرد آغشته‌ساخته و آتش‌زده از پنجره به‌درون خانهٔ مخالف می‌افکندند (۲۸). شیخ‌حیدر بی‌گفتگو نخستین پیشوای صوفیان است‌که صفوف سرخ‌کلاهان را به‌شمشیر و نیزه و زوبین و گرز و سپر مجهزساخته‌است و حتی برای آشناکردن پیروان خویش به‌رموز اسلحه‌سازی مدتها در خانقاه خویش در شهر اردبیل آستین‌بالازده به‌ساختن نیزه و زوبین و شمشیر سرگرم بوده‌است(۲۹).

صوفیان

پابه‌پای این تحول اساسی نام هواخواهان و پیروان خاندان صفوی نیز دگرگونه شد. تا عهد شیخ‌حیدر تمامی طرفداران صفویه را صوفی می‌نامیدند.

واژهٔ صوفی که از دوران پیشوایی شیخ‌صفی‌الدین رواج گرفته بود پیشینه‌ای کهن داشت. صوفی درنخست ازآنجا علم شده بود که معمولا مردان وارسته و پاکدامن که از خلق بریده گوشهٔ عزلت و ریاضت می‌گزیدند لباسی پشمین به‌برمی‌کردند. تدریجاً صوفی یا پشمینه‌پوش مترادف با واژهٔ «عارف» گردید اعم ازآنکه عارف پشمینه‌پوش بود یا نبود (۳۰). درفاصلهٔ سه پشت از عهد جنید تا اسمعیل واژهٔ صوفی به‌هرکسی‌که مرید خاندان صفوی بود اطلاق‌می‌گردید وبه‌همین‌سبب این واژه از راه نوشته‌های فرستادگان ونیز و سایر جهانگردان بیگانه به‌زبانهای اروپایی راه‌یافت و حتی مضمون پاره‌ای از اشعار شاعران نامور انگلیسی شد تا جایی که بالغ بردوسده هرجا سخن از پادشاه ایران به‌میان‌بود وی را «صوفی بزرگ» می‌خواندند. درعین‌حال‌که پس‌از شیخ‌حیدرهنوز مراد ازصوفی، هواخواه خاندان صفوی بود، میان صوفی و سرخ‌کلاه تفاوت بارزی پیدا شد به‌این‌معنی‌که هواخواهان مبارز یعنی جنگجویان ارادت‌کیش‌خاندان صفوی درشمار سرخ‌کلاهان آمدند و حال‌آنکه لفظ صوفی فقط به‌گروه انگشت‌شماری چون صوفیان لاهیجانی (۳۱) که به‌واسطهٔ ارادت ویژه‌ای به‌خانوادهٔ صفویه از سایرین ممتاز بودند اطلاق‌گردید. از میان طایفه‌های مختلفی‌که درآغازکار به‌دور جنید و سپس به‌گرد حیدر و بعدازوی به‌هواخواهی شاه‌اسمعیل جمع‌شده‌بودند ارادت و همبستگی **روملو** و **شاملو** و **تکلّه‌لو** از سایرین کهن‌سالتر و استوارتر بود و به‌همین‌سبب نیز گروهی از صوفیان ازمیان این طایفه‌ها برخاستند. بیرون‌از جرگهٔ صوفیان، سازمان سرخ‌کلاهان براساس وفاداری این طایفه‌های مختلف استوارشد و درحالی‌که صوفیان جنبهٔ روحانی خود را حفظ‌کردند سرخ‌کلاهان تدریجاً به‌شکل صنف‌های ارتشی درآمدند تاآنکه در دوران پادشاهی شاه‌عباس‌بزرگ تعداد طایفه‌های سرخ‌کلاه به‌سی‌ودو بالغ‌گردید.

سلسله مراتب صوفیان

در مرکز این سازمان روحانی و ملکی، شیخ صوفیه به‌همت حیدر، عنوان سلطانی را نیز به‌چنگ آورد. درعین‌حال‌که پیشوای صفویان سلطان بود، مقام **مرشد کامل** را نیز حفظ‌کرد و این‌لقب تا دوران پادشاهی شاه‌عباس‌بزرگ که پیشوایی صفویه دیگر هیچ‌گونه جنبهٔ روحانی نداشت همچنین باقی‌مانده‌بود.

به‌هرتقدیر مادام که جنبهٔ روحانی نهضت به‌جابود در داخلهٔ هرطایفهٔ سرخ‌کلاه گروهی را صوفیان می‌نامیدند. رهبر صوفیان هرطایفه را **خلیفه** و رئیس‌تمامی صوفیان را **خلیفةالخلفاء** می‌خواندند. این خلیفهٔ بزرگ ازنظر اهمیت مقام و نفوذ و سلسله‌مراتب همان احترامی را درنظر صوفیان داشت‌که کاردینالی دربرابر پیروان کیش کاتولیك دارد و به‌همین‌سبب وی را دستیار یا نمایندهٔ شخص مرشد کامل می‌دانستند. دستورهایی که مرشدکامل به خلیفةالخلفا می‌داد ابتدا ازطرف آن بزرگ‌خلیفه به‌خلیفگان و سپس به‌صوفیان هرطایفه ابلاغ می‌شد. مرشدکامل به‌سنت دیرین‌صوفیگری از همه‌کس پیر یا برنا، خرد یاکلان، توقع فرمانبرداری محض داشت. حیدر، آن مرشد سختگیرآتشین‌مزاج وسنگدل، این انضباط محض را به‌درجه‌ای رسانید که صوفیان و سرخ‌کلاهان سخن مرشدکامل را سخن خدا می‌دانستند. سفیر ونیز، کاترینوزینو، در سفرنامه‌اش می‌نویسد که دایرهٔ نفوذ و قدرت شیخ حیدر به‌جایی رسیده‌بود که همگی پیروانش وی را خدای مجسم می‌پنداشتند (۳۲). آشکار است کـه پیروزی‌بعدی صفویان زیردرفش اسمعیل، فرزند خردسال شیخ‌حیدر، بدون وجود چنین‌سازمانی که ارادت به‌خاندان علی و پرچمداری‌نهضت شیعهٔ امامی را دو رکن اساسی خودگردانید، و جانبازی در راه پیروزی خدای مجسم و فرمانبرداری از اوامر مرشد کامل را مقدسترین وظیفهٔ صوفی ساخته بود، هرگز مسلم نمی‌گردید.

منابع و توضیحات
(فصل ششم)
امامیان، صوفیان و سرخ‌کلاهان

۱ ــ ن.ك به‌کتاب‌المقالات‌والفرق، به‌تصحیح محمدجواد مشکور، ص ۱۵ و همچنین ص ۱۵۷؛ و ترجمهٔ فرق‌الشیعه محمدجواد مشکور، ص ۱۰ چاپ تهران، ۱۳۲۵.

۲ ــ سورهٔ الصافات، آیهٔ ۸۳.

۳ ــ ن.ك به عباس اقبال: تاریخ عمومی ایران، ۱۳۱۸ تهران، ص ۱۶۱.

۴ ــ ن.ك به‌تبصرة‌العوام ورق ۱۵۸ الف. پاره‌ای از محققان این رویداد را مشکوك خوانده‌اند. و. ایوانف درکتابش زیرعنوان ترقی فاطمیان The Rise of Fatimids Bombay 1942. درصفحه‌های ۱۲۷ تا ۱۵۶ به‌تفصیل رابطهٔ میان اسماعیلیان و نهضت عبدالله پسر میمون‌القداح اهوازی را منکر شده است و مدعی است که این داستان ساختهٔ کلك دشمنان اسماعیلیه است. تصورنمی‌رودکه ادعای ایوانف دراین‌مورد صحیح باشد، زیرا سرگذشت میمون‌القداح نه‌فقط دربین نوشته‌های مخالفان اسماعیلیه منعکس است بلکه بعضی از فرقه‌های اسماعیلیه نیزمیمون‌القداح را بانی‌نهضت شمرده‌اند. پرفسور برنارد لوئیس درکتابش زیرعنوان: ریشهٔ نهضت اسماعیلیان The origin of Ismailism, Cambridge, 1940 به‌طورکلی ثابت می‌کند

که ماجرای عبدالله‌بن میمون افسانه نیست (ن. ك به صفحه‌های ۴۹ تا ۷۳ کتاب مزبور)، بلکه جنبهٔ تاریخی دارد. نویسندهٔ مقالهٔ عبداله‌بن میمون در دائرةالمعارف اسلامی آقای S.M. STERN نیز بااین‌نظر موافق است؛ اما در موضوع جانشینی وکشتن زن عبدالله شك دارد.

۵ ـ تبصرةالعوام ورق ۱۵۶ الف و ب.

۶ ـ ن.ك به‌الملل والنحل شهرستانی ص ۱۰۹.

۷ ـ باید توجه داشت که تا مدتها تفاوتی که امروزه ما میان شیعهٔ زیدی و امامی قائلیم وجود خارجی نداشت. (برای آگاهی بیشتر دربارهٔ شاخه شاخه شدن این‌گروههای شیعی ن.ك به‌مقالهٔ Marshall G.S. Hodgson زیرعنوان: How did the early Shia become Sectarian. در ج ۷۵ از مجلهٔ انجمن خاوری امریکا، چاپ ۱۹۵۵.

۸ ـ مقایسه‌کنید بانوشته‌های محقق پاکستانی، استاد فضل‌الرحمان در کتاب **اسلام**، به‌زبان انگلیسی، لندن چاپ ۱۹۶۶ ص ۱۷۷.

۹ ـ برای پیشینهٔ ساکنان امامی مذهب بحرین ن. ك به تألیف محمود بهجت‌سنان دربارهٔ بحرین، ۱۳۸۳ هـ ق (۱۹۶۳ م)، به‌ویژه از ص ۳۳ تا ص ۵۹ و همچنین صفحه‌های ۹۳ و ۹۴ دربارهٔ شورش بحرینیها و لشکرکشی امامقلیخان در ۱۰۳۴ هـ ق به‌امر شاه‌عباس‌بزرگ.

۱۰ـ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، ترجمهٔ گیب، لندن ۱۹۵۶، ص ۳۰۴.

۱۱ـ ن.ك به‌همان‌کتاب ج ۲ ص ۴۱۰ و صفحه‌های ۲۵ـ۳۲۴.

۱۲ـ ن.ك به‌مقالهٔ مینورسکی زیرعنوان:

La Perse au XVème siècle.
entre la Turquie et Venise.
Pub, de la Société des Études
Iraniennes et de l' Art Persan.
No 8. Paris 1933.

۱۳ـ ن.ك شیخ‌صفی و تبارش، احمد کسروی، تهران ۱۳۲۳.

۱۴ـ ن.ك به‌عالم‌آرای امینی، صفحه‌های ۶۲ و ۶۳.

۱۵ـ هردورقعه را برای نخستین‌بار شادروان ادوارد براون طی مقالهٔ مفصلی پیرامون تبار صفویان درمجلهٔ انجمن شاهی آسیایی لندن به‌تاریخ ۱۹۲۱ م چاپ کرد. ن. ك به J R A S 1921, E.G. Browne

Note on an Apparently Unique

Manuscript, PP 395 — 418

برای اصل نامه‌ها ن.ك به‌مکاتبات رشیدی، چاپ لاهور، ۱۳۶۴ هـ ق که اولی به‌شمارهٔ ۳۵ درصفحه‌های ۲۶۵ تا ۲۷۲ و دومی به‌شماره ۳۹ در صفحه‌های ۲۸۹ تا ۳۱۱ مندرج است.

۱۶ـ حمدالله مستوفی ـ مقالهٔ سوم نزهةالقلوب درتاریخ اردبیل.

۱۷ـ ن.ك به ص ۴۲ رسالهٔ احمدکسروی «شیخ صفی و تبارش».

۱۸ـ ن.ك به عمدةالطالب فی‌انساب آل ابی‌طالب.

۱۹ـ ن.ك به‌نسخهٔ خطی احسن‌التواریخ متعلق به الیس ورق ۱۶۶ الف وب.

۲۰ـ ن.ك به‌نمودار تبار شاه اسماعیل درپایان همین‌کتاب.

۲۱ـ باآنکه در صفوةالصفا چیزی از این مقوله دیده‌نمی‌شود مسلماً درعهد شاه‌عباس مردم دربارهٔ این موضوع مطالبی به‌خاطر داشته‌اند (ن.ك به عالم‌آرای عباسی، چاپ تهران ص ۱۲) ملکم درتاریخش (ج ۱ صفحه‌های ۴۹۶ و ۴۹۷) به‌تقلید از زبدةالتواریخ ومیرخواند، این شفاعت را به خواجه صدرالدین پسر خواجه‌علی نسبت‌داده‌است.

۲۲ـ ن.ك به ج ۴ تاریخ ادبی ایران ـ ادوارد براون صفحه‌های ۷۱ تا ۷۳ همچنین درترجمهٔ فارسی رشید یاسمی ص ۵۸.

۲۳ـ لب‌التواریخ یحیی پسر عبداللطیف. نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا ورق ۱۳۹ الف به شمارهٔ Add 16707

۲۴ـ ن.ك به‌تاریخ خطی شاه اسماعیل. نسخهٔ موزه بریتانیا به شمارهٔ OR 3248 ورق ۱۸ ب و ۱۹ الف.

۲۵ـ ن.ك به‌عالم‌آرای امینی صفحه‌های ۶۵ و ۶۶.

۲۶ـ ن.ك به‌زندگی شاه اسماعیل ـ تاریخ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا. ورق ۲۰ ب و ۲۱ الف. همچنین روضةالصفویه ورق ۴۳ الف.

۲۷ـ ن.ك به‌صفحه‌های ۱۵۹ و۱۶۰ ج ۱ زندگی شاه‌عباس، نصرالله فلسفی.

۲۸ـ ن.ك به‌عالم‌آرای امینی ص ۶۷.

۲۹ـ همان‌کتاب ص ۶۸.

۳۰ـ ن.ك به‌تاریخ تصوف در اسلام دکتر قاسم غنی، ج ۲ صفحه‌های ۳۷ تا ۴۶.

۳۱ـ ن.ك به عالم‌آرای عباسی چاپ تهران ص ۶۲۲.

۳۲ـ ن.ك به‌سفرنامهٔ زینو ص ۴۴.

فصل هفتم

خاقان اسکندرشأن

در بیان احوال بنیادگذار سلسلهٔ صفوی

(۹۳۰-۸۹۲ ه ق)

اگر این سخن راست باشد که رویدادهای تاریخی زاییدهٔ برخوردها و دشمنی نابغه‌هایی ناسازگار است بی‌گفتگو این حکم در مورد دوتن از بزرگترین مردان تاریخ دورهٔ جدید خاورزمین یعنی شاه‌اسمعیل‌صفوی و سلطان‌سلیم‌عثمانی مصداق دارد. هنگامی‌که اسمعیل، پسردوازده‌سالهٔ شیخ‌حیدر، به‌تشویق چندتنی از مریدان جانباز به‌خونخواهی پدر قد برافراشت خامتر ازآن بودکه سودای کشورگشایی درسر و عشق پادشاهی در دل داشته باشد. اما وی در اندك‌مدتی هرگونه شرایطی را برای‌کامیابی مساعد و موافق یافت. درنظر اسمعیل جوان، انتقام خون پدر و پدربزرگش که هردو درسرزمین شیروان به‌دست خدمتگزاران و تیولداران خانوادهٔ سپیدگوسفندان کشته شده بودند برای شورش برضد زمامداران عهد، انگیزه‌ای‌کافی بود. و چون این شورش باتوفیق همراه‌شد دوباره نهضت سرخ‌کلاهان با شور وجوشی به‌مراتب شدیدتر از دورهٔ شیخ‌جنید و شیخ‌حیدر قوت‌گرفت و موجبات پادشاهی اسمعیل خردسال را فراهم‌آورد.

ویژگیهای جسمی

اسمعیل که در ۲۵ رجب سال ۸۹۲ ه ق (۱۴۸۷ م) یعنی تقریباً یك سال

پیش‌ازکشته‌شدن پدرش به‌دنیاآمد دوبرادر داشت: **سلطان‌علی‌میرزا** (مشهور به علی‌پادشاه) و ابراهیم‌میرزا، کوچکترین فرزند شیخ‌حیدر. ظاهراً بسیاری از ویژگیهای جسمی، ازآن‌جمله سفیدی پوست، تناسب و زیبایی سیما را از مادرش **مارتا** و مادربزرگ عیسویش **کاترینا دس‌پینا** به‌ارث‌برده‌بود. بدبختانه درمیان نوشته‌های تاریخ‌نویسان خودی هیچ‌سخنی از رنگ رخساره، پوست بدن و مو و یا این‌گونه ویژگیهای ظاهری به‌میان‌نمی‌آید. سرچشمهٔ آگاهی ما دربارهٔ این‌گونه نکته‌ها نوشته‌های مسافران ونیزی است. در پیرامون دوران‌کودکی شاه‌اسمعیل افسانه‌های شگفت‌آوری درسفرنامه کاترینوزینو دیده‌می‌شود. اما هنگامی‌که رشتهٔ‌سخن به‌برخاستن این جوان دوازده یا سیزده ساله برای خونخواهی پدر می‌رسد زینو می‌نویسد که اسمعیل:

سیمایی نجیب و رفتاری درواقع شاهانه داشت. نمی‌دانم در چشمان و ناصیه‌اش چه‌چیز نهفته بود. هرچه بود به‌قدری با ابهت و آمرانه بود که به‌سادگی نشان می‌داد روزی وی پادشاه بزرگی خواهدشد. فضائل عقلانی وی بازیبایی ظاهرش به‌هیچ‌رو ناسازگاری نداشت و نبوغ بلندپایه و بلندی نظرش با آن خردسالی باور کردنی نبود.(۱)

سوداگر گمنام ونیزی، که به‌احتمال‌کلی درسال ۹۱۶ هـ ق شاه‌اسمعیل را دیده است، شهریاربیست‌وچهارسالهٔ ایران را «جوانی بسیار زیباروی، باسیمایی پرنخوت، میانه‌بالا باپوستی‌سفید، تنومند وصاحب شانه‌هایی پهن» توصیف‌کرده است و مدعی است که ریشش را می‌تراشیده و فقط سبیل داشته‌است (۲). جوان ماریاانجللو فرستادهٔ مخصوص ونیز درسپاه عثمانی نیز چندنکتهٔ دیگر در این‌باره نوشته است که آگاهی ما را از سیمای شاه‌اسمعیل و ویژگیهای جسمی وی تکمیل می‌کند:

این شاه جوانی سپیدروی و خوش‌سیما است. ظاهری بسیاردلپسند دارد. آن‌قدرها بلنداندام نیست. چست است و بدنی خوش‌تراش دارد. صاحب عضلاتی آهنین و شانه‌هایی پهن و مویی سرخ‌رنگ است. موهای پشت لبش را نمی‌تراشد و چپ‌بال

است. در دلاوری به‌خروسی جنگی‌شباهت دارد، و در شجاعت هیچ‌یك ازسردارانش به‌گرد وی نمی‌رسند و درمسابقهٔ تیروکمان از هرده سیب زرینی که به‌نشانه گذاشته‌اند هفت‌تا را به زیر می‌اندازد (۳). . . . .

نخستین سالهای زندگی اسمعیل

پس‌ازکشته‌شدن شیخ‌حیدر و پراکندگی صفهای سرخ‌کلاهان، به‌فرمان یعقوب بایندری اسمعیل شیرخواره و دوبرادر ومادرش را در **قلعهٔ استخر** فارس زیرنظر حکمران آن‌ناحیه، منصوربیگ پرناك، زندانی‌کردند. همسر و پسران شیخ‌حیدر مدت چهارسال درآن قلعه زندانی‌بودند تاآنکه به‌فرمان رستم‌میرزاآزاد و روانهٔ تبریزشدند. غرض رستم‌میرزا آن بودکه درجنگ بارقیب و دایی‌زاده‌اش، بایسنقر، از وجود پسر ارشد شیخ‌حیدر برسبیل مهره‌ای سیاسی استفاده‌کند. چون سلطان‌علی‌میرزا ازعهدهٔ این مهم برآمد و رستم‌میرزا را از شر رقیب سرسختی رهانید به‌وی و برادران و مادرش رخصت بازگشت به‌اردبیل‌داده‌شد.

بازگشت پسران شیخ‌حیدر به‌شهر مقدس اردبیل برای صوفیان وفادار و پیروان جانباز خاندان صفوی پیروزی بزرگی بود. این خبر دراندك‌زمانی درتمامی سرزمینهای شمالی ایران وقفقاز وکوچ‌نشینهای بیرون مرزکه پایگاه سرخ‌کلاهان تارومار شده بود منعکس‌گردید. ازهمه‌سو مردم دسته‌دسته برای رکاب‌بوسی سلطان‌علی‌میرزا متوجه آذربایجان شدند. سیل هواخواهان صفوی به‌اندازه‌ای تند ونیرومند بود که رستم‌میرزا را پاك هراسان‌کرد. درباریان باپیشینه‌ای ذهنی که از کارهای شیخ‌حیدر داشتند به‌پادشاه توصیه‌کردندکه سلطان‌علی و برادران او و مادر ایشان را به‌اردوی خود فراخواند و همگی آنان را همان‌جا زیرنظر نگاه دارد. اندکی پس‌از این‌جریان رستم‌میرزا براثربدگوییهای مخالفان خاندان صفوی و ترس از نهضت سرخ‌کلاهان درصددکشتن خواهرزادهٔ دلیر خویش برآمد. اما پیش‌ازآنکه این‌توطئه عملی‌شود سلطان‌علی‌میرزا از قصد پادشاه بایندری آگاه شده باگروهی از مریدان وفادار و دلیر به‌سوی اردبیل‌گریخت. نزدیکی دشت اردبیل به‌فرزند ارشد شیخ‌حیدر خبررسید که رستم‌میرزا لشکریان انبوهی را به‌دنبال وی روانه ساخته‌است. سلطان‌علی پس‌ازآنکه درمیان بیابان طی مراسم ساده‌ای برادر خردسالش اسمعیل را رسماً به‌جانشینی خود تعیین و دوبرادر و

مادر را باگروهی از مریدان به‌سوی اردبیل روانه‌کرده‌بود فقط باسیصدتن سرخ‌کلاه به‌استقبال دشمن رفت و درجنگی‌که روی‌دادمردانه درخاك وخون غلطید (۸۹۹ هـ ق).

اگر دلاوریها و کامیابیهای اسمعیل وی را درعداد نوابغ تاریخ قرارمی‌دهد بی‌گفتگو داستان نخستین‌سالهای زندگی این‌کودك، که دریك‌سالگی پدر را از دست داد و پس‌از چهارسال زندانی‌بودن وهفت‌سال دربدری سرانجام در دوازده سالگی به‌خونخواهی پدر برخاست، به اساطیر باستانی و افسانه‌های حماسی بیشتر شباهت دارد. مورخان آن عهد و دوره‌های‌بعدی، همه، به‌تفصیل جزئیات پنهان‌شدن اسمعیل و برادرش ابراهیم‌میرزا را در آرامگاه شیخ‌صفی و سپس فرار آن‌دو را به لاهیجان و پنهان شدنشان را در **جامع‌ابیض** رشت بیان‌کرده‌اند. رستم‌میرزا که از فرار دوبرادر به‌لاهیجان آگاهی‌داشت و وجود آن‌دو را برای پادشاهی خویش خطرناك می‌شمرد درصدد تدارك هجومی به‌لاهیجان بود که به‌دست دایی‌زادهٔ دیگرش احمدبیگ (پسر اغورلومحمد) درکنار رود ارس کشته‌شد.

درعرض پنج‌سالی‌که اسمعیل درپناه قدرت فرمانروای شیعی‌گیلان **کارکیا میرزاعلی** و درمیان وفادارترین هواخواهان صفوی یعنی صوفیان لاهیجانی بود جزئیترین‌خبری‌که ارتباط باآن‌مرشد جوان ونهضت سرخ‌کلاهان داشت به‌توسط قاصدان ویژه به‌طورپنهانی به‌همگی علاقه‌مندان ابلاغ‌می‌شد و مردم اردبیل انتظار روزی را می‌کشیدندکه‌آن‌جوان تیزهوش و قوی‌اراده «که ازلحاظ شجاعت درمیان دلیران عهد مانند نداشت (۴)» چون جنید و حیدر قدمردانگی برافرازد و رسماً پیشوای آنان شود. می‌دانیم‌که هفت‌تن از مریدان وفادار شیخ‌حیدر به‌نامهای **حسین‌بیگ‌الله، ده‌بیگ‌طالش، خادم‌بیگ‌خلیفه**، رستم‌بیگ و **بیرام‌بیگ‌قرامانی، الیاس‌بیگ ایغوراوغلی**، و **قراپیربیگ قاجار** نخستین‌کسانی بودند که از اوضاع پرهرج‌ومرج عهد جانشینان یعقوب، پادشاه بایندری، استفاده کرده موجبات قیام اسمعیل را فراهم ساختند. این هفت‌تن مرید دست‌ازجان‌شسته که پاره‌ای ازآنان بعداً در دوران پادشاهی اسمعیل به‌بزرگترین مقامهای‌کشوری ولشکری رسیدند ابتدا پنهانی مرشد خردسال خویش را از راه دیلمان به‌طارم رساندند و درآنجا به‌هزاروپانصدتن از مریدان مسلح شیخ‌حیدر که برای‌کمك به «مرشدکامل»

گردآمده‌بودند پیوستند و سپس همگی متوجه اردبیل شدند (۹۰۵ هـ ق).

بازگشت اسمعیل به‌اردبیل

مردم اردبیل عموماً از دیرباز به‌خاندان صفوی ارادت می‌ورزند وکمتر کسی بودکه درآن‌شهر به‌مخالفت با صوفیان و سرخ‌کلاهان برخیزد. لذا «فتح» اردبیل به‌آسانی و بی‌خونریزی میسرگردید. بدین‌سان نهضتی‌که درپرتوکوشش و پیگیریهای شیخ‌حیدر به‌وجودآمده و پس‌ازمرگ وی موقتاً ازهم‌پاشیده شده بود دوباره سمندروار سر از زیرخاکستر بیرون‌کرد. ماجراجویان وعناصر زرطلبی‌که هرج‌ومرج عهد را مغتنم‌می‌شمردند باردیگر پیوستن به‌پیروان سرخ‌کلاه مرشد جوان را وسیله‌ای برای نیل به‌آرزوهای برنیامدهٔ خویش یافتند. باپراگنده‌شدن خبربازگشت اسمعیل وگردآمدن جانبازان سرخ‌کلاه گروه زیادی از قبایل مختلف ترک‌زبان که در دیاربکر و شام و ناحیهٔ آناطولی وکرانه‌های دریای خزر بودند روبه‌اردبیل نهادند. انگیزهٔ پیوستن افراد پاره‌ای ازین‌قبیله‌ها به‌سپاه سرخ‌کلاه صرفاً جنبهٔ سیاسی داشت. مثلا افراد دوقبیلهٔ **حمیدلی** و **تکلو** که بعدها همگی آنها به تکلو مشهورشدند بغض عجیبی نسبت‌به‌عثمانیها داشتند (۵) و این بغض از «عقدهٔ حقارت» سرچشمه‌می‌گرفت، زیرا درآغاز یورش و بسط حکمرانی ترکان سلجوقی افراد دوطایفهٔ حمیدلی و تکلو اعتبار و حیثیت زیادی داشتند و حال‌آنکه خاندان عثمان پسر **ارطغرل** که بعدازکشته‌شدن پادشاه سلجوقی آسیای صغیر، **علاءالدین‌کیقباد سوم** (۶۹۹ هـ ق)، حکومت را قبضه‌کردند چندان شهرت و اعتباری درمیان ترکان سلجوقی نداشتند. انگیزهٔ پاره‌ای دیگر مثل افراد قبیله‌های شاملو،**ورساق**، **صوفیه قراباغ**، و **قاجار** گرایشهای مذهبی و عشق به‌کوچ و جنگاوری ماجراجویانه و بهبود اوضاع زندگی بود. به‌تحقیق‌نمی‌دانیم‌که درآغازکارقبیله‌های هواخواه اسمعیل ازچهار یاپنج تجاوزمی‌کرده‌است یانه. ولی بی‌گفتگو تانخستین‌دههٔ سدهٔ دوازدهم‌هجری تعداد این‌قبیله‌ها به نه رسیده‌است. قبائل نه‌گانهٔ مزبور عبارت بودند از تکلو، روملو، شاملو، **استاجلو**، **ذوالقدر**، **افشار**، قاجار، **ورساق** و صوفیان قراباغ.

پیروزی در شیروان و شکست الوندمیرزا

ازآنجاکه هدف اصلی برخاست اسمعیل خردسال خونخواهی پدر بود، دراندك‌زمانی مقدمات لشکرکشی به‌شیروان فراهم‌آمد ودوباره‌ارتشی هفت‌جوش از ماجراجویـان سرخ‌کلاه متوجه جنگ با شیروانشاه گردید. به‌طورقطع دراین لشکرکشی عدهٔ زیادی از جنگجویان ورزیده و کارآمد وباتجربه، که درنبردهای پیشین زیـر درفش شیخ‌حیدر در شیروان جنگیده بودند، حضور داشتند والا دشوار است باورکردکه‌گروهی ازماجراجویان جنگ‌ندیده وبی‌تجربه به‌فرماندهی کودك سیزده‌ساله‌ای، بایورشی، ارتش فرخ‌یسار شیروانشاه، را درهم‌شکسته باشند. به‌هرصورت درهم‌شکستن ارتشی مرکب ازبیست‌هزار سوار وهفت‌هزار پیاده و دست‌یافتن به‌دژ محکمی چون گلستان ظاهراً به‌مراتب آسانتر ازآن‌بوده است که مشاوران باتجربهٔ اسمعیل انتظارش را داشته‌اند. گشودن دژ گلستان و کشته شدن شیروانشاه ازلحاظ روانی ومادی برای رستاخیزنهضت سرخ‌کلاهان اهمیت‌بسزایی داشت زیرا نه‌تنها مشوق اسمعیل و مریدانش برای پیروزیهای بعدی بود بلکه آنان را ازنظر ثروت و اسلحه بی‌نیازگردانید. خبر این پیروزی درخشان و به‌ویژه‌گشاده‌دستی اسمعیل درتقسیم تمامی غنایم میان سربازانش یکی از مهمترین عوامل کامیابیهای‌بعدی صفویان بود (۶). دراین‌میان هرج‌ومرجی کـه در قلمـرو جانشینان یعقوب‌پادشاه حکمفرماشده‌بود و جنگهایی‌کـه میـان محمدی‌میرزا و الوندمیرزا (پسران یوسف‌میرزای بایندری) درمی‌گرفت به‌سود اسمعیل تمام‌شد، چنانکه وی نتوانست درعرض‌کمترازیك‌سال باکو را به‌تصرف درآورد و قلمرو خود را تا مرزگرجستان توسعه دهد، و سرانجام درآغاز سال ۹۰۷ هـ ق‌که میان سپاهیان اسمعیل و الوندمیرزا در **شرور** جنگ‌سختی درگرفت پیروزی درخشان دیگری برای سرخ‌کلاهان مسلم‌گردید.

رسمی شدن مذهب شیعه

فرار الوندمیرزا و شکست سپاهیان بایندری در شرور، و بالاخره ورود اسمعیل به‌تبریز رویداد بسیارمهمی درتاریخ ایران به‌شمارمی‌آید زیرا نخستین اقدام پادشاه خردسال جدید، پس‌از تاجگذاری، رسمی‌کردن مذهب شیعهٔ امامی

در ایـران بود. از قدیمترین سندهای عهد شاه‌اسمعیل چنین برمی‌آیـد که فکر ترویج و تعمیم مذهب شیعهٔ امامی در ایران صرفاً پروردهٔ ذهن این‌پادشاه جوان بوده است. ظاهراً درشبی‌که فردایش برای نشستن برسریر پادشاهی تعیین‌شده بود اسمعیل این فکر را باسرداران و یکی‌دوتن ازعلمای شیعی‌مذهب درمیان‌نهاده بود. همگی به‌وی یادآورشده‌بودند کـه از سیصدهزارنفر ساکنان شهر تبریز دست‌کم دویست‌هزارنفرشان سنی‌اند و اگر قرار باشد روزبعد علناً در مسجد جامع شهر خطبه به‌نـام دوازده‌امام خوانده‌شود خطرآن درمیان است‌کـه مردم سر به‌شورش بردارند و درآن‌صورت چه‌تدبیر باید‌کرد. «شاه فرمودند‌که مرا بدین کار واداشته‌اند وخدای عالم باحضرات ائمهٔ معصومین همراه‌منند ومن ازهیچ‌کس اندیشه نـدارم. بتوفیق الله‌تعالی. اگـر رعیت حرفی بگویند شمشیر می‌کشم و یك‌کس را زنده نمی‌گذارم. روز جمعه می‌روم وخطبه مقرر می‌دارم تا بخوانند؛ اما شاه والاجاه نیز دراین‌فکر بود زیرا می‌دانست که قزلباش راست می‌گویند (۷)».

رویدادهای بیشمار تاریخ‌بشری نموداری ازکامیابیهای شگفت‌انگیز ذهن خرافه‌پرست آدمی درپرتـو اعتقاد به حقانیت و درستی مسائلی است‌که خـود می‌تراشد و خـود باورمی‌کند. نمی‌دانیم خوابی‌کـه مورخ گمنام (۸) این عصر به‌اسمعیل نسبت داده است پروردهٔ نیروی تخیل خود اوست ویاآنکه در واقع مرشد خردسال صفوی در عالم خواب از زبان حضرت علی شنیده بود که نباید دغدغه‌ای به‌خاطر راه دهد زیرا تمام صفوف سرخ‌کلاهان «یراق‌پوشیده» درخدمت وی خواهند بود. آنچه مسلم است این است که اسمعیل شخصاً و یـا به‌کمك سه‌تن از نزدیکترین مریدانش: حسین‌بیگ‌الله، دده‌بیگ، و الیاس‌بیگ سرداران و بزرگان قزلباش را دراین‌مورد مجاب‌کرده بود و توافق‌نظر حاصل‌شده‌بود که درصورت‌لزوم برای عملی‌ساختن نقشهٔ خود متوسل به‌خشونت‌گردند. نویسندهٔ تاریخ شاه‌اسماعیل جریان این روز تاریخی را این‌سان وصف‌می‌کند:

. . . . . و در روز جمعه شاه والاجاه به جانب مسجد جمعهٔ تبریز رفته فرمودند تا خطیب آنجا که یکی از اکابر شیعی بود برسرمنبر رفت و شاه خود برفراز منبر برآمده شمشیر صاحب‌الامر، علیه‌السلام، را برهنه نموده چون آفتاب تابان ایستادند و چون خطبه خوانده شد غلغله از مردم برخاست(۹).

اقدام بعدی واردکردن دوجملهٔ اشهد ان علیاً ولی‌الله و حی‌علی خیرالعمل در اذان، لعن دشمنان دین محمدی، و فرستادن درود براولاد پیامبر بود. به‌توصیهٔ علمای امامی و دستور شاه‌اسمعیل گروهی «تبرائیان» اجیرشدندکه درکوی و برزن‌های تبریز به‌حرکت درآیند و باصدای بلند عمر و عثمان و ابوبکر وتمامی گروه سنیان و دشمنـــان دوازده امـــام را ناسزاگویند. دسته‌ای از تبرداران و قورچیان سرخ‌کلاه مأمورشدند که به‌دنبال «تبرائیان» راه‌افتاده هرکس را که از ادای جملهٔ «بیش‌باد و کم‌مباد» غفلت ورزد دردم هلاک‌کنند وهرکس را که سدراه ایشان شود به‌ضرب تبر برخاک‌اندازند (۱۰).

مقاومت مردم و خشونت اسمعیل

طبعاً پذیرش مذهب جدید که درنظر اکثریت مردم پایتخت درحکم رفض و بدعت بود وبه‌ویژه علمای سنی را خشمگین‌می‌ساخت بدون مقاومت و خونریزی صورت نپذیرفت. مورخان عهد شاه اسمعیل و فرزندش شاه طهماسب از ایـن مقوله سخنی نمی‌گویند. اما ازخلال نوشته‌های فرستادگان جمهوری ونیز به‌ویژه سوداگر گمنام ونیزی که بیش ازهشت سال شاهد ترقی روزافزون سلطنت شاه اسمعیل بوده‌است به‌خوبی هویداست‌که مخالفت و ایستادگی مردم تبریز دربرابر خواسته‌های پادشاه جوان صفوی بسیارشدید بود. خشونت شگفت‌انگیزاسمعیل و رفتار وحشیانه‌اش باعلمای‌دین و ناموران تبریز هنگام ورود مجددش به‌آن‌شهر نموداری از مقاومت دلیرانه‌ای است‌که در غیبت پادشاه جوان تقریباً تمامی آثار کیش جدید رسمی را زدوده‌بود. کاترینوزینو و سوداگر ونیزی هردو می‌نویسند که اسمعیل پس‌ازگرفتن تبریز دستور داد تا استخوانهای‌کسانی راکه مسئول کشته‌شدن شیخ‌حیدر بودند ازگور بیرون‌کشیده و در ملاء عام درکنار سرهای بریدهٔ‌گروهی از دزدان و روسبیان‌بسوزانند (۱۱). بی‌گفتگونبش‌قبر وسوزانیدن استخوانهای یعقوب‌پادشاه، که در **باغ نصریهٔ** تبریز به‌خاک‌سپرده‌شده‌بود، خشم و نفرت بسیاری از تبریزیان را برانگیخت. اما هرقدر برمقاومت و دشمنی مردم افزوده شد طبعاً به‌همان‌اندازه خشونت پادشاه جوان و بیباک صفوی افزایش یافت. به‌گفتهٔ سوداگـر ونیـزی نمونه‌ای از رفتار ناهنجار اسمعیل جداکردن دوازده‌تن از زیباترین جوانان خانواده‌های اعیان شهر و انتقال آنان به‌اقامتگاهش

درکاخ هشت‌بهشت بود (۱۲). به‌گفتهٔ انجللو این‌گونه‌کارهای خشونت‌آمیز چنان ترس در دلها انداخت که همهٔ مردم ازجانشان بیمناک‌گردیدند و درتمامی تبریز کسی‌نبودکه جرأت‌دست‌بردن به‌سلاح‌داشته‌باشد. سرانجام «پس‌ازآنکه‌بیست‌هزار نفر دراین‌شورش‌کشته شده بود همه‌جا درتبریز، ساکنان شهر تافتهٔ سرخ‌رنگی راکه شعار اسمعیل بود برتن آراستند و مردم ازاطراف و اکناف سرفرمانبرداری دربرابرش فرودآوردند» (۱۳).

روی کار آمدن سلطان سلیم

تسخیر دو دژ بزرگ گلستان و باکو، غلبه برشیروان‌شاه، و دوحریف نیرومندبایندری، الوندمیرزا و سلطان‌مراد، که همه نموداری از قدرت روزافزون اسمعیل بود درپاره‌ای از سرزمینهای سوریه و آسیای صغیر به‌ویژه آناطولی تأثیر فوق‌العاده‌ای داشت. خبرپیروزیهای پی‌درپی سپاهیان سرخ‌کلاه تخم‌بی‌تابی را درمیان کوچ‌نشینهای شیعی و دلهای مخالفان سلطان عثمانی کاشت. پیروزیها و قدرت روزافزون پادشاه جوانی که شالودهٔ سلطنت وکشور نوبنیاد خود را براساس کیش شیعی امامی نهاده‌بود خاطرهٔ خطرها و تجاوزهای شیخ‌جنید و شخ‌حیدر را در اذهان زمامداران عثمانی زنده‌ساخت. بدگمانیهایی‌که از دیرباز نسبت‌به‌رفتار فرزندان شیخ‌صفی وهواخواهان‌آنان درناحیهٔ آناطولی وجودداشت اینک به‌واسطهٔ برخورد با مخالفتهایی متشکل شدت گرفت. در یازده سال اول سلطنت اسمعیل (۹۱۸ـ۸۸۶ هـ ق) امپراطوری بزرگ و نیرومند عثمانی به‌دست بایزید دوم اداره می‌شد که باوجود نگرانی و تشویش از ناحیهٔ ایران و قدرت روزافزون دولت صفوی هرگز درصدد جنگ نبود. بایزید دوم صاحب هشت فرزند شده‌بودکه دراین‌هنگام (۹۱۸ هـ ق) سه‌تن از ایشان زنده‌بودند. سلیم پسر کوچکترکه جوانی‌به‌غایت سرکش وجاه‌طلب بود به‌پایمردی ینی‌چریها یا سپاهیان نخبهٔ عثمانی به‌دشمنی با پدر برخاست و متوجه استانبول‌گردید. بایزید، آن سلطان گوشه‌گیر و حکمت‌دوست، دربرابر چنین‌فشاری به‌ناچار سرتسلیم فرود آورد و مقام خود را به‌سلیم، آن جوان بیباك که طبعی آشتی‌ناپذیر داشت، سپرد. سلطان جدید عثمانی، سلیم اول، که از هرلحاظ حریف و رقیب اسمعیل بود، سودای آن درسرداشت که علاوه‌برتحقق آرمانهای دیرینهٔ پدران خویش در خاك

اروپا، سراسر جهان اسلامی را زیریک‌درفش درآورد. این‌دومقصود به‌هم پیوسته بود ونیل به‌هدف نخست بدون اجرای نقشهٔ دومی امکان پذیر نمی‌شد. به‌همین‌سبب سلطان سلیم وجود شاه‌اسمعیل و رواج مذهب شیعهٔ امامی را در ایران بزرگترین سد پیشرفت خویش یافت و سازگاری با حریف را چنانکه بعداً خواهیم‌گفت ناممکن دید. به‌هرتقدیر تشویش و ناراحتی دربار عثمانی درخلال ده‌سالهٔ ۹۰۸ تا ۹۱۸ هراندازه بود به زدوخورد نینجامید.

آغاز اختلاف میان دوکشور

نخستین اختلاف میان شاه‌اسمعیل و سلطان عثمانی، بایزید دوم، برسر آمدورفت آن‌گروه از اتباع عثمانی آغازشدکه خودرا از پیروان شیخ‌صفی می‌خواندند. در آناطولی یعنی سرزمینهای آسیایی امپراطوری عثمانی و به‌ویژه در تکه ایلی، از ولایات جنوبی آسیای صغیر، ازهنگام برخاستن اسمعیل به‌خونخواهی پدر فعالیت پیروان صفویه روبه ازدیادنهاده‌بود وگاه‌به‌گاه گروهی از صوفیان یا سرخ‌کلاهان این‌ناحیه برای زیارت آرامگاه شیخ‌صفی ویا پیوستن به‌سپاهیان شاه‌اسمعیل متوجه آذربایجان می‌شدند. هرقدر قدرت شاه‌اسمعیل روبه‌فزونی‌نهادگرایشها وکوچ این‌گونه‌کسان‌نیز بی‌پرواتر و زیادترگردید تاآنکه عثمانیها برای حفظ منافع خویش ناگزیر به‌بستن مرز برروی آنان شدند. از نامه‌هایی‌که میان شاه اسمعیل وبایزید دوم ردوبدل‌گردیده‌است نگرانیهای هردو شهریار دراین‌مورد به‌خوبی آشکار می‌باشد. شاه‌اسمعیل طی‌نخستین‌نامهٔ خویش از سلطان عثمانی تقاضا می‌کند تا باصدور فرمانی حرکت صوفیانی را که به‌قصد زیارت آرامگاه شیخ‌صفی‌متوجه اردبیل می‌شوند آسان سازد. و بایزید درپاسخ توضیح می‌دهدکه گروهی از اتباع عثمانی برای طفره‌رفتن از خدمت نظام زیارت اردبیل را عذرمی‌آورند. بااین‌همه سلطان عثمانی به شاه اسمعیل اطمینان می‌دهد که برای حفظ دوستی میان دوکشور دستورخواهدداد تا درآینده مانع از سفر این‌گونه‌زوار نشوند به‌شرطی‌که اتباع‌وی پس اززیارت‌آرامگاه شیخ مجدداً به‌خاک عثمانی بازگردند (۱۴).

ایمان و جانبازی مریدان

رغبت و علاقه‌ای که پیروان اسمعیل درآغاز پادشاهی وی به‌جنگیدن در راه پیروزی مرشدکامل و پیوستن به صفهای سرخ‌کلاهان داشتند بی‌اختیار مورخ را به یاد عشق و ایمان تازیانی می‌اندازد که در زیر پرچم اسلام برای نخستین‌بار به‌گشودن ایران و واژگون‌ساختن اساس پادشاهی ساسانیان کمر بستند. برای صوفی یا سرخ‌کلاه، پیوستن به‌اسمعیل متضمن پاداش مادی فراوان بود، زیرا همه می‌دانستندکه اسمعیل هرچه به‌دست‌آورد باگشاده‌دستی بی‌مانندی میان سربازانش تقسیم می‌کند و پشیزی ازغنیمتها را برای خودش نگاه نمی‌دارد (۱۵). به‌علاوه جنگیدن در رکاب مرشدکامل متضمن بزرگترین پاداش معنوی و مغتنم‌ترین افتخارها بود. به‌برکت این‌عشق جانبازی و انضباط محض در اجرای فرمانهای مرشدکامل بودکه اسمعیل توانست به‌آسانی برحریفان زورمند خویش، الوندمیرزا وسلطان‌مراد، چیره‌شود وکلیهٔ آثارسلسلهٔ سفیدگوسفندان را نابودکند. سوداگر گمنام ونیزی از انضباط و عشق جنون‌آمیز پیروان شاه‌اسمعیل سخت درشگفت شده‌است. وی می‌نویسد:

این صوفی را رعایایش چنان ستایش می‌کنند که پنداری خدا برروی زمین است. بسیاری از سپاهیانش بدون زره وارد معرکهٔ کارزار می‌شوند و ایمان دارند که مرشد کامل آنان، اسمعیل، وجودشان را از هرگونه گزندی ایمن خواهد داشت. . . . . درسراسر ایران نام خدا فراموش‌شده و همه‌جا نام اسمعیل برزبانها جاری است. . . . به‌همان‌سان که مسلمانان روی زمین همه‌جا جملهٔ لااله الاالله محمد رسول‌الله را بر زبان جاری می‌کنند ورد زبان ایرانیان لااله الاالله اسمعیل ولی‌الله است. همه‌کس، به‌ویژه سپاهیانش، وی‌را جاودانی می‌شمرند. اما من خود شنیدم که اسمعیل هرگز دوست‌ندارد اورا خدایا پیامبر خدا بنامند. کسانی که در سپاه اسمعیل خدمت‌می‌کنند معمولا نمدکلاهی سرخ‌رنگ برسر می‌نهند و بربالای آن عمامهٔ مخروطی‌شکلی می‌بندند که دوازده‌ترك دارد و هر ترکی نشانهٔ یکی از شعائر دوازده‌گانهٔ مذهب ایشان است.(۱۶)

تن‌پوش، سلاحها و شعار جنگی

باآنکه‌گروهی ازجانبازان سرخ‌کلاه بدون زره قدم به‌میدان جنگ می‌نهاده‌اند اما آشکار است‌که این حال به‌ویژه در جنگهای‌بعدی شاه اسمعیل و ازآن‌جمله جنگ معروف چالداران هرگز عمومیت نداشته است. زره سربازان عبارت از قطعات فولادی برای بستن برروی سینه و بالای بازوان بودکه آن را از بهترین فولاد شیراز در خود آذربایجان می‌ساختند. زره اسبان که شباهت زیادی به زرههای ساخت سوریه داشت از مس بود. برای حفاظت سر دربرابر ضربه‌های احتمالی دشمن از کلاهخود بسیارسنگینی استفاده‌می‌شدکه تاحدودی از قابلیت تحرك سوار می‌کاست وسواران به‌تفاوت گروهی نیزه وشمشیر و زوبین و سپر وگروهی تیروکمان و گرز و سپر داشتند. اشارهٔ سوداگرگمنام به‌گروهی از این «جنگجویان عریان» بی‌گفتگو باید مربوط به‌نخستین‌نبردهای شاه اسمعیل باشد. چنانکه انجللو سفیر ونیزی‌هم این مطلب را تأییدکرده است. وی می‌نویسد:

> تقریباً می‌توان گفت که همه این شهریار جوان را به حد پرستش دوست می‌دارند. به‌ویژه لشکریانش که بسیاری از ایشان زره نپوشیده گام به‌میدان جنگ می‌نهند. معمولا این‌گروه با سینه‌های عریان وارد میدان‌می‌شوند و غریو یا شیخ یا شیخ آنان به آسمان بلند است. مرادشان‌از این‌لفظ «خدا»ست.گروهی دیگر او را پیامبر خدا می‌دانند و به‌طور قطع همگان معتقدند که او هرگز نخواهد مرد . . . هنگامی که من در تبریز بودم به‌گوش خود شنیدم اسمعیل‌از این ستایشها خشنود نیست و دوست ندارد که پیروانش اورا خدا بخوانند.(۱۷)

دست‌کم یکی از مورخان خودی سخنان ونیزیان را در مورد نعره‌های جنگی جانبازان سرخ‌کلاه، یا شعار جنگی صفویان، تأییدکرده‌است. نویسندهٔ‌گمنام تاریخ شاه اسمعیل نیز می‌گوید که فدائیان سرخ‌کلاه هنگام بردن یورش به‌سوی دشمن‌ویا درگرماگرم جنگ به‌ترکی، مرشدکامل را قربان وصدقه می‌رفتند (۱۸). در واقع این قربان وصدقه رفتن و یا شیخ‌گفتن برابر شعارهایی مانند زنده‌باد سردار و پاینده‌باد میهن یا شهریار بوده است که در دوره‌های جدید برسبیل

شعارهای جنگی متداول گردید.

خشونت با مدعیان و مخالفان

درعرض هشت‌سال (۹۱۵ـ۹۰۷ هـ ق) شاه‌اسمعیل موفق‌شدکه بابزرگترین و مجهزترین ارتشهای عهد، تمامی رقیبان خویش را از خردوکلان شکست‌دهد و مرزهای کشور خودرا ازشیروان درجنوب‌شرقی کوهپایه‌های قفقاز تابین‌النهرین و دورافتاده‌ترین نقطه‌های خاك‌کرمان برساند. خشونت وی بابعضی‌ازاین‌حریفان نیرومند و سرسخت مثل درقفس‌کردن **حسین‌کیاچلاوی** (۱۹) و **محمدکره**، حاکم ابرقو، یادآور پاره‌ای از شکنجه‌هایی است‌که مانندش را فقط درتاریخ دستگاه تفتیش‌عقاید (انکیزیسیون) عیسوی اسپانیا باید جستجوکرد. حسن‌روملو در احسن‌التواریخ بیان‌می‌کندکه چگونه به‌فرمان اسمعیل بدن حاکم ابرقو را عسل مالیدند و وی‌را درمعرض نیش زنبوران قراردادند تا ازگرسنگی و حرارت و آزار آن حشره‌های گزنده جان‌دهد. کشتار و آزار عالمان سنی درپاره‌ای از دژهای نیرومند سنت مانند شیراز، کازرون، و سپس در هرات، دست‌کمی ازخشونتهای اسمعیل نسبت به‌رقیبان و مدعیان سلطنت نداشت. درنتیجهٔ این‌خط‌مشی، درخود ایـران دیگـر مخالف و رقیبی یارایی برخاستن‌نیافت. ناحیهٔ **دیاربکر**، **اخلاط**، **ارجیش**، و **بدلیس** که منطقهٔ حکمرانی پاره‌ای از قبیله‌های ترکمان وکـردهـای متعصب بـود به‌سهولت مسخـرگردید و اگـر شاه‌اسمعیل از جانب ازبکـان آسوده‌خاطر می‌بود برایش لشکرکشی به‌سوی مصرچندان اشکالی نمی‌داشت.

گسترش قلمرو ازبکان

حریف نیرومندی‌که تقریباً یك‌سال قبل‌ازافتادن بغداد به‌دست شاه‌اسمعیل مایهٔ وحشت یا دست‌کم ناراحتی‌خیال پادشاه جـوان صفوی گردید محمدشاه بخت‌خان مشهور به **شیبك‌خان** بود که با یازده‌پشت نسب به‌چنگیز می‌رسانید. خـان ازبك یك‌سال پس‌از نشستن شاه‌اسمعیل به‌تخت پادشاهی برجای پـدر نشست (۹۰۶ هـ ق) وفرمانروای سرزمینی‌گردیدکه مشتمل برتمامی **دشت‌قبچاق** و حوزهٔ دریاچهٔ آرال و ناحیهٔ خوارزم بود. درعرض ده‌سال (۹۱۶ـ۹۰۶ هـ ق) حدود قلمرو خان ازبك به‌اندازه‌ای توسعه‌یافته‌بودکه از دورترین‌نقطهٔ دشت‌قبچاق

تا خراسان و استراباد امتدادمی‌یافت و عراق‌عجم وکرمان و یزد را تهدید می‌کرد. مادام‌که شاه‌اسمعیل درشمال‌غربی و سرزمینهای‌غربی ایران‌گرفتار جنگ بادشمنان نیرومند خویش بود در رابطهٔ با ازبکان بنارا برملایمت و سازش گذاشت. درخلال سه‌سال (۹۱۳-۹۱۱ هـ ق) شیبك‌خان‌که دلیری بسیارسنگدل و خودخواه بود و میدان را خالی از حریف می‌دید دست‌تمامی‌بازماندگان تیمور را از ناحیهٔ بین‌سیحون و جیحون‌کوتاه‌کرد. فرار **بدیع‌الزمان تیموری** و **بابر**، بنیادگذار سلسلهٔ تیموری هند، از برابرلشکریان ازبك به‌اندازه‌ای شیبك‌خان را جسورکرد که درصدد دست‌اندازی به‌قلمرو پادشاه جوان صفوی برآمد. تجاوز خان ازبك برمحاسبه‌ای غلط استواربود، زیرا می‌پنداشت که همزمان بادست‌اندازیهای وی مردم ایران‌که به‌زور زیربارعقاید شیعی امامی رفته‌بودند به‌مخالفت باشاه‌اسمعیل خواهند برخاست. این‌پندار واهی‌که بامنطق روشن و واقع‌بینانهٔ توده‌ای‌تهیدست و بی‌سلاح ناسازگاربود به‌زیان شیبك‌خان پایان‌یافت. عاملی که اسمعیل را بیش‌ازپیش برسرخشم آورد نامه‌ای بودکه خان ازبك به‌عنوان «اسمعیل داروغه» نزد وی فرستاد. درنامه شیبك‌خان به‌پادشاه صفوی دستورمی‌دادکه چون قصد زیارت کعبه را دارد و از راه ایران عازم مکه است اسمعیل موظف است‌که راهها را برای لشکریان ازبك هموارسازد (۲۰).

کشته شدن شیبك خان

چنانکه پیشترگفتیم شاه‌اسمعیل ازبن‌دل معتقدبودکه نیاکان پاك‌سرشتش وی را به‌اجرای مأموریت خطیری چون ترویج آرای شیعی امامی وبرانداختن سنت گماشته‌اند و ازآنجاکه ایران را به‌ضرب شمشیر مسخرکرده‌بود خود را پادشاه سرزمینی می‌دانست‌که روزی قلمروتمامی شاهزادگان تیموری به‌شمارمی‌رفت. حساسیت وی نسبت‌به‌ارجمندی مقام و عنوان برازنده‌اش به‌اندازه‌ای‌بودکه شش سال پیش‌ازاین‌تاریخ (۹۱۰ هـ ق) چون **سلطان حسین بایقرا** به‌شیوهٔ تیموریان درنامهٔ خود وی را میرزا خطاب‌کرده‌بود اسمعیل بی‌بهانه برشهر طبس تاخته و هفت‌هزارتن از ساکنان بیگناه آن شهر را ازدم تیغ گذرانیده بود. داروغه نامیدن پادشاهی‌که این‌سان پای‌بند عنوان‌بود طبعاً مجازاتی به‌مراتب بزرگتردرپی‌داشت. در ۹۱۶ هـ ق، سه ماهی پس از رسیدن آن نامهٔ اهانت‌آمیز، هنگامی که اسمعیل

تدارك کافی دیده‌بود، به‌بهانهٔ قطع ریشهٔ ستمگریهای سنیی گستاخ لشکر به‌مرو کشید. در دهکدهٔ محمودآباد، سه‌فرسنگی دژ مرو، سپاهیان دوطرف به‌هم برخوردند و جنگ سختی روی‌داد که به‌کشته‌شدن شیبك‌خان و بسیاری از سران ازبك وهزیمت سپاهیان‌آنان پایان‌گرفت. کینهٔ اسمعیل ازگستاخیها وستمگریهای این‌حریف پرزور به‌قدری بودکه به‌گفتهٔ نویسندهٔ **روضة‌الصفویه** چون لاشهٔ شیبك‌خان را کشان‌کشان به‌نزد مرشدکامل بردند به قورچیان سرخ‌کلاه فرمان داد برزمین افتاده‌گوشت بدن رقیب‌تیره‌روز را به‌دندان پاره‌پاره‌کنند و بخورند. بدین‌سان هراندامی از اندامهای شیبك‌خان به‌مصرفی رسید (۲۱). پوست سرش را ازکاه‌پرکرده به‌رسم ارمغان نزد بایزید دوم، سلطان عثمانی، بردند. کاسهٔ سرش را زرگرفته برای پادشاه پیروزمند صفوی پیالهٔ باده‌نوشی‌کردند و یك دستش را نیز برای عبرت حاکم مازندران، **رستم روزافزون** که از هواخواهان خاندان ازبك بود، به‌ساری فرستادند. باکشته‌شدن شیبك‌خان ازبك نه‌تنها سراسر خراسان موقتاً امن‌گردید بلکه هرات و مرو و قندهار تا سرزمینهای‌کنار رودآمویه یعنی بخش بزرگی از ترکستان به‌دست سپاهیان صفوی افتاد. باآنکه ظاهراً دراین‌سرزمینهای‌گشوده‌شده کیش رسمی و رایج، همان‌کیش شیعی امامی اعلام‌گردید سرسختی ومقاومت تودهٔ مردم بسیارشدیدبود. در رمضان همین‌سال ۹۱۶ ه ق (۱۵۱۰ م) **فریدالدین احمد تفتازانی**، نوادهٔ عالم مشهور سنی سعدالدین راکه درحدود سی سال شیخ‌الاسلام هرات بود، به‌فرمان شاه‌اسمعیل در ملاءعام‌کشتند. به‌گفتهٔ ظهیرالدین‌محمد بابر «این مرد شافعی‌که همهٔ مذاهب را رعایت می‌کرد هفتادسال بودکه نماز جماعت را ترك نکرده بود (۲۲).» به‌گفتهٔ مؤلف «تاریخ رشیدی» پس‌ازکشتن شیخ‌الاسلام جسدش را برسردارکرده سوزاندند. یکی دیگر از بزرگان اسلام‌که درهمین‌هنگام‌کشته‌شد خطیب مشهور هرات، حافظ زین‌الدین، بودکه قورچیان قزلباش او را از منبرپایین‌کشیده در صحن مسجد سرازتنش جداکردند (۲۳).

دوستی با بابر

کشته شدن شیبك‌خان تاحدود زیادی به‌سود بابرتمام‌شد. **ظهیرالدین‌محمد بابرگورکانی**، پسر عمرشیخ و نوادهٔ سلطان‌محمدخدابنده، نخستین‌کسی بودکه

براثر قدرت روزافزون دولت شیبک‌خان لطمه‌دید و ناگزیرشدکه ترکستان را ترک‌گفته متوجه افغانستان شود. هنگامی‌که سراسر خراسان ازچنگ بازماندگان تیموری بیرون‌آمده‌بود و دیگر برای ظهیرالدین محمدبابر دوست و متفقی در راستهٔ مرزهای افغانستان و ترکستان وجودنداشت، وی دست دوستی به‌سوی شاه‌اسمعیل درازکرد. پس‌ازکشته‌شدن شیبک‌خان، یکی از اقدامهای شاه‌اسمعیل فرستادن‌کمك برای بابر بود. شاه جوان صفوی خواهر بابر را که اسیر خان‌ازبك شده و در اسیری ناگزیر به‌عقد زوجیت وی درآمده‌بود باچندتن از سرداران و یکی‌دولشکر سپاهی نزدبابر روانه‌کرد. به‌پایمردی این‌سرداران و لشکریان بودکه بابر چندزمانی برپایتخت ازدست‌رفتهٔ خویش، شهر سمرقند، دست‌یافت. اما پیروزی وی زودگذر بود (۲۴). دورشدن شاه‌اسمعیل از خراسان، تلخکامی مردم از خشونت وی نسبت‌به‌عالمان سنی و به‌ویژه‌کشتن شیخ‌الاسلام هرات و بالاتر ازهمه اصرار خود بابر به‌پیروی از عقاید شیعی امامی به‌اندازه‌ای برمردم سنی آسیای مرکزی‌گران بودکه دولت بابر دوامی‌نیاورد و بنیادگذار سلسلهٔ‌گورکانی هند مجبور شد پس از حرکت متفق وپشتیبان شیعی خویش، ترکستان را پشت‌سر نهد و متوجه بدخشان‌گردد (۲۵).

فتنهٔ شاه‌قلی

خبرشکست ازبکان وکشته‌شدن شیبک‌خان دربار عثمانی را بیمناك‌کرد. اما نخستین‌عاملی‌که آتش اختلاف را میان دوکشور دامن‌زد شورش مردم شیعی‌کیش آسیای صغیر بود. **شاه‌قلی،** فرزند حسن خلیفه، محرك اصلی این شورش شد. پدر شاه‌قلی از مریدان وفادار شیخ‌حیدر بودکه در اوج قدرت آن مرشدکامل به‌مقام خلیفهٔ صوفیان سراسر آناطولی یا آسیای صغیر منصوب شد. حسن‌خلیفه از مبلغان نامدار شیعی درعرض اندك‌زمانی بیشترساکنان ناحیهٔ **تکه** را به‌پیروی از تعالیم صوفیان وادارساخت. شاه‌قلی،که به‌واسطهٔ شرارتهایش درنزد ترکان به‌شیطان‌قلی‌اشتهاریافت، درنخستین‌سالهای پادشاهی شاه‌اسمعیل جانشین پدر و پیشوای شیعیان آناطولی‌گردید. بی‌گفتگو پیروزیهای پیاپی شاه جوان صفوی و سختگیریهای زمامداران عثمانی، شاه‌قلی را بیتاب کرد و انگیزهٔ حرکتش به‌سوی ایران‌شد. درآغازسال ۹۱۷ هـ ق خلیفهٔ جسور وگستاخ صوفیان

تکه ایلی به‌اتفاق پانزده‌هزارسوار، مرکب از افراد ایل خویش وگروه بزرگی از صوفیان دوناحیهٔ **منتشا** و **قرامان (قرامانیا)** به قصد پیوستن به‌اردوی شاه اسمعیل متوجه ایران گردیدند. صوفیان را عشق رسیدن به مرشدکامل و رستن ازبند خشونتهای حکومتی‌که باآرای مذهبی آنان نظرخوشی نداشت چنان ازخود بیخودگردانیده بود که ضمن این‌کوچ دست‌به‌تاراج پاره‌ای ازشهرهای عثمانی و کشتن مخالفان خویش زدند. واکنش دربار عثمانی دربرابر این‌گستاخیها شدید بود چنانکه سلطان بایزید وزیراعظم خود **خادم‌علی پاشا** را بالشکریان انبوهی روانهٔ سیواس کرد. دربین سیواس و قیصریه لشکریان عثمانی به‌عقبداران صوفیان تکه‌ایلی رسیدند و درجنگ خونینی‌که روی‌داد علی‌پاشا و شاه‌قلی و گروهی از جنگجویان دوطرف کشته‌شدند (۲۶) وبقیهٔ هواخواهان شاه‌قلی به‌سوی مرز ایران گریختند.

کشتار شیعیان آناطولی

دشوار است باورکنیم که شاه‌اسمعیل از قصد پسرحسن‌خلیفه آگاهی نداشته است. شاید اگر شاه‌اسمعیل هنگام شورش صوفیان تکه‌ایلی و سایر هواخواهان شاه‌قلی درمشرق ایران سرگرم‌نمی‌بود این‌شورش بزرگ‌نافرجام نمی‌ماند. به‌هرصورت شاه‌اسمعیل برای‌آنکه ظاهراً سلطان صلحدوست عثمانی بایزید دوم را به‌بیگناهی خویش دراین توطئه متقاعدسازد گروهی از افراد نخبهٔ تکه‌ایلی را به‌بهانهٔ تاراج دارایی بعضی از کاروانیان ایرانی درتبریزکشت (۲۷) وبه‌سایرین رخصت داد تا به‌سپاهیان سرخ‌کلاه بپیوندند. کار ابلهانهٔ هواخواهان شاه‌قلی به‌زیان تمامی مردم شیعی‌مذهب آسیای صغیر انجامید. زیراکمترازسه سال پس‌ازاین رویداد **یونس پاشا** وزیراعظم سلطان سلیم (فرزند بایزید دوم) مأمورکندن ریشهٔ فساد شد. به‌اشارهٔ یونس‌پاشا درسراسر ناحیهٔ آناطولی هرکس راکه به‌هرنحوی باگروه تکه ایلی و شورش شاه‌قلی ربط داشت و دست‌به سلاح زده‌بود به‌شدیدترین طرزی شکنجه‌کرده‌کشتند و پیشانی‌کسانی را که گناهشان ثابت‌نشده‌بود اما گرایشی به‌شیعیگری داشتند داغ‌کردند (۲۸) تاازآن‌پس تمیز میان امامیان و غیر امامیان آسان باشد.

کشتار شیعیان آناطولی‌که به‌گفتهٔ مولادریس بدلیسی منجر به‌کشتن بیش‌از

چهل‌هزارتن گردید (۲۹) یکی از فجیعترین رویدادهای عهدسلطان‌سلیم‌اول و شاید هولناکترین قتل‌عام تاریخ دیانت است. درتاریکترین دورهٔ سده‌های‌میانه که دستگاه تفتیش عقاید کلیسا مردم بیگناه را به‌بهانهٔ دین زجر می‌داد و در سراسر دوره‌ای‌که ماجراجویان عیسوی به‌بهانهٔ جنگهای صلیبی دست‌تجاوز و خشونت به‌مال وجان یهودیان اروپا درازکرده‌بودند جزقتل‌عام سن‌بارتلمی هرگز سراغ‌نداریم‌که چهل‌هزارتن را به‌جرم پیروی از عقاید مذهبی ویژه‌ای به‌هلاکت رسانده باشند. بدبختانه مورخان خودی به‌علل سیاسی یا ابداً اشاره‌ای به‌این قتل‌عام نکرده‌اند ویا آن‌را ناچیزشمرده‌اند. معتبرترین سند بیگانه دراین‌مورد نوشته‌های سفیر ونیزی **نیکولو ژوستینیانی**[1] است‌که درهفتم اکتبرسال ۱۵۱۴م (۹۲۰ هـ ق) به‌چشم‌خویش شاهد پاره‌ای ازاین صحنه‌های خونین بوده است و **یوزف فن هامر**[2] درتاریخش به‌تفصیل از سخنان آن‌ونیزی یادمی‌کند (۳۰).

این‌قتل‌عام‌وحشتناك نخستین‌آژیری‌بودکه سلطان‌سلیم‌اول‌درآغازسلطنتش‌به شاه‌اسمعیل داد. سلطان‌سلیم ازنظر ویژگیهای اخلاقی درست نقطهٔ مقابل پدرش بایزید دوم بود (۳۱). وی برخلاف پدر، نشستن میان فلاسفه و بحث باعالمان دین و دانشمندان عهد (۳۲) را تلف‌کردن عمر می‌دانست و به‌سنت‌نیای خویش سلطان‌محمدفاتح می‌خواست اسلام را تادورترین نقاط خاك اروپا پیش‌برد. وی برای دنبال‌کردن این‌شیوهٔ دیرینهٔ پدران می‌خواست ازطرف دنیای اسلامی و به‌ویژه از جبههٔ‌عقب عثمانی آسوده‌خاطر باشد. اما وجود شاه‌اسمعیل‌و رواج‌آیین شیعی را برای مصالح خویش زیان‌آور می‌دید. شورش شیعیان آناطولی و فتنهٔ شاه‌قلی‌که دربازپسین سال سلطنت پدرش رخ‌داده‌بود سلیم را به‌غایت خشمگین گردانید. گستاخی شاه‌اسمعیل‌که سربریدهٔ انباشته‌ازکاه شیبك‌خان ازبك را به‌رسم تحفه به‌دربار بایزید فرستاده‌بود مایهٔ نقار شدیدی میان پسر وپدرگردید. بدیهی است‌که طبع آشتی‌ناپذیر سلیم ازنخستین‌گام باشاه‌اسمعیل‌سازش‌نداشت و می‌خواست هرچه‌زودتر شرمردی‌راکه ناگهان امپراطوری دویست‌سالهٔ پسران عثمان را تهدیدمی‌کرد ازسرخود دفع‌کند؛ وبرای‌نیل به‌این‌مقصود از هروسیله‌ای که در دسترس داشت استفاده‌کرد.

---

1. Nicolo Giustiniani.
2. Josef Von Hammer.

تدبیر سلطان سلیم

نخستین اقدام به‌نظر سلطان‌سلیم قطع ریشه‌های فرعی فسادی بودکه در خاك عثمانی می‌رویید. کوچ نشینهای شیعی آناطولی هرکدام به‌منزلهٔ کشورمستقل کوچکی بود که منافع عثمانی را تهدیدمی‌کرد. برای قطع این‌ریشه‌ها فقط حکم سلطان خودکامه‌ای کافی نبود. به‌اشارهٔ سلطان‌سلیم علمای سنی در استانبول گردآمدند و پس‌ازکنگاشی کوتاه فتوی‌دادندکه آنچه عالمان شیعی‌مذهب‌می‌گویند کفر است و جهاد با کافران ضرورت (۳۳) دارد و ثواب کشتن یك‌نفر شیعه به‌مراتب بیش‌از ثواب کشتن هفتادنفر عیسوی است (۳۴). پرواضح‌است‌که در سایهٔ قدرت مطلق سلطان و فتوای عالمان سنی عثمانی دیگر قتل‌عام اقلیت شیعی نه‌تنها مانعی‌نداشت بلکه موجه قلمدادمی‌شد.

دومین اقدام مهم سلطان‌سلیم بریدن رابطهٔ قلمروصفوی از دوسمت غرب و شرق بود. در سمت مغرب وی برای ایجاد سد نیرومندی میان خاك عثمانی و ایران به‌تقویت‌کردان پرداخت. کردهای متعصب سنی از نهضت نوپای سرخ‌کلاهان دل خوشی نداشتندو پشتیبانی امپراطوری عثمانی را برجلب‌دوستی دولت صفوی‌رجحان‌می‌نهادند. به‌اشارهٔ سلطان‌سلیم **مولا ابوالفضل پسر ادریس بدلیسی** به‌نمایندگی همهٔ سنیان‌کردستان تعیین‌گردید و ابوالفضل پسر ادریس در اجرای خواسته‌های سلطان‌سلیم چنان موفق‌بودکه تا ده‌سال پس‌ازنشستن طهماسب فرزند شاه‌اسمعیل برسریر سلطنت صفوی ناحیهٔ‌کردستان به‌شکل دژ محکمی میان ایران و عثمانی حائل‌شده‌بود (۳۵). درسمت مشرق سیاست سلطان‌سلیم تحریك وتقویت عبدالله‌خان ازبك پسر شیبك‌خان بود و می‌خواست که ازبکان باهجومهای برق‌آساوپیاپی مرزهای شرقی ایران‌را تهدید وشاه‌اسمعیل را پیوسته ناراحت‌کنند. نفرت وکینهٔ سلطان‌سلیم ازخلال نامه‌ای‌که خطاب به عبدالله‌خان ازبك نوشته‌است به‌خوبی هویداست زیرا حریف خودرا صوفی بچه‌ای لئیم، بدسرشت، و خونخوار می‌خواند و مدعی‌است‌که مردم «بلاد شرق» از ستمگریهای چنین موجود ناپاکی به‌ستوه‌آمده‌اند (۳۶).

دوران جنگ سرد

نامه‌هایی که سلطان‌سلیم مستقیماً به‌خود شاه‌اسمعیل نوشته‌است چنان زننده و پر تهدید است که قطعاً در تاریخ مناسبات دیپلماتیک ملتهای جهان مانند ندارد. در نخستین نامه که با عبارت «این خطاب مستطاب از جناب خلافت‌مآب ما» آغاز می‌گردد سلطان‌سلیم پادشاه صفوی را «ضحاك روزگار و داراب گیرودار و افراسیاب عهد» می‌خواند (۳۷). در نامهٔ بدون تاریخ دیگری، که ظاهراً پس‌از کنگاش علمای سنی استانبول نوشته شده است، سلطان عثمانی رسماً شاه‌اسمعیل را تهدید می‌کند که اگر دست از تعدی برندارد و روی نیاز «به‌قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال ما» نیاورد و راه‌ورسم امامیان را ترك نگوید روزگارش سیاه و سر تاجدارش «تاج داری» خواهد شد. درمقابل این تهدیدها ظاهراً شاه‌اسمعیل دندان برجگر نهاده و با عبارتهای نرمی به سلطان‌سلیم یادآور شده است که نسبت به «آن حضرت ... درآن‌وقت که والی طرابوزان بودند اظهار یك‌جهتی می‌کردیم.» و اگر تاکنون نسبت به‌سلطان‌عثمانی ارادت‌ورزیده و به‌قلمروش دست‌درازی نکرده‌است دوعلت داشته: «یکی آنکه اکثرسکنهٔ آن دیار مریدان اجداد مایند ..... دوم آنکه محبت ما به‌آن‌خاندان غزا عنوان قدیم است و نمی‌خواستیم که شورشی چون عهد تیمور به‌آن سرزمین طاری شود و هنوز نیز نمی‌خواهیم و به‌این‌قدرها نمی‌رنجیم (۳۸) ......»

البته سلطان‌سلیم جوان بی‌تجربه وساده‌لوحی نبودکه فریب این‌عبارتهای ملایم و خوش‌آهنگ را بخورد و فراموش نمی‌کردکه درآغازسال ۹۱۸ هـ ق هنگامی که وی به‌پایمردی سربازان دلیر **ینی‌چری** پدرسالخوردهٔ خویش، بایزید دوم را، مجبور به کناره‌گیری کرده و سرگرم کوتاه‌کردن دست‌برادران و رقیبان خویش بود چگونه **نورعلی** نامی‌که به‌خلیفه روملو اشتهار داشت به‌تحریك شاه‌اسماعیل در ناحیهٔ **قره حصار** و **ملطیه** آشوب برپاکرده و درمسجدها خطبه به‌نام پادشاه‌صفوی خوانده‌بود ویا چطور سردار سرخ‌کلاه، خان‌محمداستاجلو، پس‌ازگرفتن دیاربکر و شکست سپاهیان علاءالدوله ذوالقدر باتشویق اسمعیل نامه‌ای تهدیدآمیز با چادر و چاقچور برای سلیم فرستاده‌بود. به‌هرصورت باآنکه اسمعیل مدتها نامه‌های پی‌درپی سلطان را بی‌پاسخ گذاشت وبه‌دعوت سلیم برای روبروشدن در

میدان جنگ اعتنایی نکرد ازاین‌فرصت برای تدارك نیرو سودجست و هنگامی‌که به‌نظرخودش‌کاملا برای مقابله باسپاهیان عثمانی آماده‌بود به‌سلطان‌سلیم پیام فرستادکه دشت چالداران میعادگاه آنان خواهدبود (اول رجب ۹۲۰ هـ ق، ۲۲ اوت ۱۵۱۴ م).

جنگ چالدران

در جنگ چالدران که فقط یك‌روز از پگاه تا شامگاه طول‌کشید به‌طورقطع نه از عدهٔ لشکریان دوطرف آمار دقیقی داریم و نه می‌دانیم که تلفات وارد بر دوحریف ازچه‌قرار بوده‌است (۳۹). پاره‌ای از مورخان خودی معتقدندکه دراین جنگ برروی‌هم صدوچهل‌هزارتن شرکت‌جستندکه ازاین‌رقم چهل‌هزارتن ازآن ایران و یکصدهزارتن ازآن عثمانی بود. خواندمیر در حبیب‌السیر عدهٔ لشکریان ایرانی را از بیست‌هزار متجاوز ندانسته‌است. وحال‌آنکه **ریچارد نولز**[1] لشکریان شاه‌اسمعیل را سی‌هزارتن و جمع‌کل سپاهیان سلطان‌سلیم را سیصدهزارتن نوشته‌است. شاید اغراق نباشد اگر بگوییم‌که بیش‌از دویست‌هزار سپاهی ترك با بیست‌هزار سرخ‌کلاه روبروبودند. اما عامل قاطع در جنگ چالدران توپخانه بود وغرش توپها سبب هرج‌ومرجی درمیان صفهای مختلف سواران‌گردید. نولز صحنهٔ این جنگ معروف تاریخی را چنین وصف‌کرده است:

> بر اثر چکاچك سلاح و غباری که اززمین دشت و دودی که ازدهانهٔ توپهای عثمانی به‌هوا برمی‌خاست نه‌کسی‌کسی را می‌دید و نه گوش کسی چیزی می‌شنید. غرش پیاپی توپها چنان اسبان‌را هراسان‌کرده بودکه سواران توانایی آرام‌ساختن آنها را نداشتند. درنتیجه، هرج‌ومرج کامل درمیان صفوف دو طرف افتاد و در پیروزی یکی یا شکست دیگری هنوز شك بود. تاریخ نویسان ترك دربیان دهشتهای این‌روز گفته‌اند که چالدران یکی از تاریکترین روزهای تاریخ عثمانی بود و برخی آن را تنها **روز فنا** نامیده‌اند. . . در آن میان شاه اسمعیل که اندك جراحتی برداشته بود ناگزیر از میدان جنگ بیرون رفت و رفتن او به سربازان عثمانی مجال داد تا نفسی تازه کنند.(۴۰)

1. Richard Knolles.

در واقع تاکتیک سلطان‌سلیم مؤثر افتاده بود و باآنکه اسمعیل و خان‌محمد استاجلو شوهرخواهرش ازدوسو، جناح راست وچپ، سپاهیان عثمانی را هدف ساخته بودند چون محمدخان نتوانست باسرعت خود را به‌جناح راست برساند و هجوم خود را ازنظر سرعت و زمان باهجوم اسمعیل هم‌آهنگ سازد طرحی‌که پادشاه دلیر صفوی ریخته بود نافرجام ماند (۴۱). بااین‌همه نمی‌توان گفت‌که فشار لشکریان سرخ‌کلاه زیرفرمان خان‌محمداستاجلو برجناح راست عثمانی زیر فرمان سنان‌پاشا ناچیز بوده‌است. انجللو جریان این جنگ را به‌اختصار چنین توصیف‌کرده است:

. . . . . نخستین لشکر صفویان که شاید مشتمل بر نیمی از تمام سپاهیان ایران بود زیر فرمان محمدبیگ‌استاجلو برحریفان خویش که همگی آنها از آناطولی بودند هجوم بردند و آنها را یا تارومار کردند و یا ازدم‌تیغ گذراندند. اما هجوم سردار عثمانی، سنان‌پاشا، با سربازان روم ایلی، کار را یکسره‌کرد. بسیاری از جنگجویان دوطرف کشته‌شدند وازآن‌جمله خان‌استاجلو بود که سرازتنش جدا کردند و بعدها آن سربی‌پیکر را نزد شاه اسمعیل فرستادند. چون نوبت هجوم به دومین لشکر سرخ‌کلاه رسید پایداری و ازجان‌گذشتگی سپاهیان چنان بود که دراندك‌زمانی سربازان عثمانی هزیمت شدند و سلطان ناگزیر عمده قوا رابه قرارگاه ینی چریها و توپخانه عقب‌کشید. بدین‌سان هرج‌ومرج در میان عثمانیان افتاد. اما سنان‌پاشا به‌برکت نبوغ خویش بیدرنگ‌همگی را جمع‌کرد. در هجوم بعدی سپاهیان صفوی هزیمت شدند و اردو باغنائم بسیار وازآن جمله‌یکی از زنان شاه اسمعیل به چنگ عثمانیان افتاد(۴۲).

به‌گفتهٔ همین‌فرستادهٔ جمهوری ونیز، که همراه سپاهیان سلطان‌سلیم سفر می‌کرده است، عامل قاطع در سرنوشت جنگ چالدران فقط سیصدعراده توپ بود. استفاده از توپ وتفنگ درارتش ایران عهد بایندری چنانکه پیشترنیز گفتیم متداول‌گردیده و حتی در جنگهای شیخ حیدر و شیروانشاه نیز به‌کاررفته بود. اما در دوران فترت و آغاز تأسیس سلسلهٔ صفویان این‌گونه وسیلهٔ جنگی متروك افتاد. این‌امر شاید تاحدودی معلول قطع رابطه با جمهوری ونیز بود.

به‌هرحال مادام که برای ازبین‌بردن دشمنان داخلی و متجاوزان خارجی شمشیر و نیزه، گرز و زوبین کفایت‌می‌کرد طبعاً سرداران دلیر سرخ‌کلاه به‌سلاحهای آتشین اعتنائی نداشتند به‌ویژه که استفاده از توپ و تفنگ را خلاف آیین جوانمردی و رسم دلیری می‌دانستند. جنگ چالدران نشان‌داد که با پیشرفت و تکامل سلاحهای جنگی، اتکای صرف به شجاعت و جانبازی سرباز ضامن پیروزی نیست. شکست سپاهیان ایران درچالدران به‌حیثیت شاه‌اسمعیل ضربهٔ بزرگی واردساخت؛ اما پیروزی سلطان‌سلیم نیز درواقع پیروزی نبود. فقط در این‌مرافعه اروپای عیسوی سودبرد زیرا به گفتهٔ **اوژیر بوزبك**[1]، سفیر فردیناند دردربار عثمانی، اگر ایران میان اروپا و ورطهٔ هلاك حائل نمی‌شد بی‌گفتگو تسلط عثمانیان برپادشاهان عیسوی مغرب‌زمین کاری آسان بود. (۴۳)

آبادی شهرها و رونق بازرگانی

دردوران بیست‌وچهارسالهٔ پادشاهی اسمعیل، به‌ویژه پس‌از استقرار نظم وآرامشی‌که به‌دنبال برادرکشیهای بازماندگان یعقوب‌بایندری‌آمد، شهرهای مهم ایران دوباره روی آبادانی و روزبهی دید. به‌اردبیل و تبریز و خوی و اصفهان توجه زیادی شد. از توسعه و آبادانی اصفهان به‌طوردقیق آگاهی نداریم؛ اما می‌دانیم که میدان مرکزی شهر را از نو به‌طرزی بزرگتر و دلپذیرتر ساختند. سوداگر گمنام ونیزی که در هشتمین‌سال پادشاهی اسمعیل از راه حلب و دیاربکر به‌تبریز سفرکرده‌است حدود جغرافیایی، ویژگیها و جمعیت بسیاری از شهرها را درسفرنامه‌اش ضبط‌کرده‌است. از نوشته‌های این‌سوداگر معلوم می‌شود که خوی در عهد شاه‌اسمعیل بسیارآباد و پرجمعیت و مهم بوده است. به‌پیروی از سنتی کهن، گردآوری و سان سپاه در دشت خوی صورت می‌گرفته‌است. یکی از بناهای جالب و نوبنیاد خوی عمارت دولتخانه یا کاخ شاهی بوده‌است. سوداگر مزبور دولتخانهٔ خوی را کاخ یك اشکوبه‌ای با تالارها و اتاقهای به‌غایت باشکوه، مزین به پیکره‌ها و نقاشیهایی بسیارنفیس توصیف‌می‌کند. ظاهراً کوهستانهای پیرامون خوی، ددان و جانوران شکاری بسیار داشته‌است و سوداگر ونیزی یادآورمی‌شود که «شاه‌اسمعیل زندگی در

1. Augir Busbeque.

این کاخ را برماندن در دولتخانهٔ تبریز ترجیح‌می‌دهد زیرا اطراف خوی برای شکار مساعدتر است (۴۴).»

سوداگر ونیزی مساحت شهر تبریز عهد شاه‌اسمعیل را بیست‌وچهار میل‌مربع (نزدیك به ۶۲ر۱۶ کیلومتر مربع) ضبط‌کرده‌است. شرح زیباییهای این‌شهر بدون‌حصار «مانند شهر ونیز» باکاخهای متعدد با شکوه، سقفهای لاجوردی و زراندود، گرمابه‌ها و مسجدهای گوناگون، طاقهای متناسب، و ستونهایی از سنگ‌مرمر، نمودار کوشش و پشتکار معماران، هنرمندان، و صنعتگرانی است که درآن‌دوران پایتخت کهنسال ایران را بدل به نگارستان دلپذیری کرده بودند. با بسط قلمرو و قدرت شاه‌اسمعیل و کوتاه‌شدن دست مدعیانی چون سلطان‌مراد، فرزند یعقوب‌پادشاه، در عراق عجم و فارس، و مرادبیگ‌بایندر و ابوالفتح‌بیگ در یزد و کرمان، و قاضی‌محمد کاشانی و جلال‌الدین‌مسعود در کاشان، تدریجاً مرکز دادوستد شهر تبریز که ازعهد یعقوب‌بایندری روبه‌انحطاط‌نهاده‌بود جان تازه‌ای به‌خودگرفت. علاوه برگروهی از ارمنیان که واسطهٔ دادوستد میان تبریز و حلب بودند جمعی از دلالان و بازرگانان یهودی نیز ازبسیاری‌نقطه‌ها به‌ویژه بغداد متوجه تبریز شدند. ابریشم خام سرزمینهای شمالی ایران ازراه تبریز به‌حلب و دمشق می‌رفت و دیبای زربفت بصره و کفه یا کافا[۱]، و تافته‌های کاشان و پرند یزدی در بازار تبریز مشتریان فراوان داشت. ازاین‌رو شگفتی نیست که به‌گفتهٔ ونیزیها چون سلطان سلیم پس ازهزیمت سپاهیان ایرانی در چالدران روبه‌تبریز آورد دستورداد تا گروهی از هنرمندان و صنعتگران ایرانی را به‌شهر استانبول بفرستند.

بازگشت سلیم به‌عثمانی

شورش سربازان ینی‌چری یعنی سپاه زبده‌ای که آلت اجرای مقاصد سلطان‌سلیم بود دورهٔ اقامت سلطان را در تبریز کوتاه ساخت. افراد سپاه ینی‌چری که با شورش خود سلطان‌بایزیددوم را ازمسند سلطنت برکنارکرده بودند بیشتر از خانواده‌های عیسوی اسلاونژاد رومانی و یونان می‌آمدند. این جوانان را باشیوه‌ای که امروزه آیین‌مغزشویی می‌نامیم مسلمان متعصب تربیت

۱. Caffa ، واقع در شبه‌جزیرهٔ کریمه.

می‌کردند و چون به‌غایت دلیر وجسور بودند راه رسیدن به مقامهای بزرگ برروی ایشان گشاده‌تر و به‌همین‌سبب نفوذ آنان زیادتر بود. برای ینی‌چریها درك اختلافهای مبهم مذهبی و استدلالهای علمای سنی دربارهٔ آرای کفرآمیز پیروان مذهب شیعه دشوار بود. آنها فقط می‌دیدند که در این‌مرافعه چهل‌وپنج هزار ترك و بیست‌هزار ایرانی کشته‌شده‌اند(۴۵) و طبعاً از یکدیگر می‌پرسیدند که آیا کشتن مسلمانان به‌جرم گفتن حی علی خیرالعمل و یا اشهدان علیاً ولی‌الله کار صحیحی است؟ ظاهراً مخالفت با رویهٔ سلطان‌سلیم به‌اندازه‌ای شدید بوده است که به‌گفتهٔ مورخی (۴۶)، سرداران و مشاوران سلطان ماندن شهریار خود را در تبریز صلاح ندیده‌اند. به‌همین‌سبب سلطان‌سلیم یك‌هفته پس‌ازآن که پیروزمندانه وارد شهر تبریز شده‌بود بااکراه پایتخت شاه‌اسمعیل را ترك‌گفت (۲۳ رجب ۹۲۰ هـ ق) و گروهی از مشاهیر و هنرمندان و صنعتگران شهر را با خود به استانبول برد. انجللو سفیرونیزی عدهٔ این گروه را هفتصد خانوار ضبط‌کرده است (۴۷).

آغاز روابط با آلمان

جنگ چالدران چنانکه گفتیم به حیثیت شاه‌اسمعیل لطمهٔ بزرگی زد. دلسردی و کناره‌گیری اسمعیل در خلال ده‌سالهٔ بین جنگ چالدران و مرگش در ۹۳۰ هـ ق یادآور رویداد همانندی است که امیرحسن‌بیگ‌بایندری را تلخکام ساخت. از مهمترین رویدادهای این ده‌ساله یکی‌افتادن دیاربکر به‌چنگ سپاهیان عثمانی بود. علاءالدوله ذوالقدر که در مرافعهٔ چالدران بیطرفی اختیارکرده‌بود به‌واسطهٔ خیانت یکی از نزدیکانش از سلیم شکست‌خورده کشته‌شد و بدین‌سان دوران حکمرانی صدوهشتادسالهٔ خاندان ذوالقدر در دیاربکر به‌پایان آمد. دوم فتح بلخ و قندهار به‌دست بابر و بالاخره تأسیس حکومت گورکانی هندوستان و سوم آغاز هجومهای تند وتباهی‌آور **عبیدالله‌خان ازبك** برخراسان بود. تاآنجا که آگاهی‌داریم خود شاه‌اسمعیل در هیچ‌کدام از این رویدادها دخالت مستقیم نداشت و کلیهٔ کوششهای وی متوجه خنثی‌کردن دسیسه‌های سلطان سلیم از راه عقدپیمانهایی با پادشاهان اروپا به‌ویژه آلمان و مجارستان بود. درواقع نامه‌ای که شاه‌اسمعیل به **شارل‌پنجم** امپراطور آلمان نوشته است یکی‌از

کهنسالترین سندهای تاریخی موجود به‌شمارمی‌آید و اغراق نیست اگر این‌نامه را نخستین سنگ‌بنای مناسبات دیپلوماتیك بین ایران و آلمان بدانیم.

می‌دانیم که دشمنی با عثمانی سبب ایجاد رابطه میان دربار ایران و مجارستان گردیده‌بود. کمتر ازیك سال پس‌ازجنگ چالدران پادشاه مجارها **لودویك دوم**[1] فرزند والادیسلاو دوم[2] (۲۶ ـ ۱۵۱۶ م) رهبانی **پطروس** نام را با نامه‌ای خطاب به شاه‌اسمعیل‌صفوی روانهٔ ایران کرد. شاه‌اسمعیل سفیر لودویك را با احترام فراوان پذیرفت و او را مأمور کرد که علاوه برپاسخ نامهٔ پادشاه مجارستان نامهٔ دیگری را به‌امپراطور آلمان شارل پنجم (مشهور به شارلکن) برساند. از مضمون نامهٔ شاه‌اسمعیل که ظاهراً شش‌سال پیش‌از مرگ وی در تبریز نوشته‌شده است (۴۸) آشکار است که وی علاقهٔ شدیدی به پیمان اتحاد و همکاری با شارل‌پنجم و سایر پادشاهان نیرومند اروپا وازآن‌جمله حکمران سرزمین **سوزیتانیا** (سوئیس امروزی) داشته‌است. دراین‌نامه شاه‌اسمعیل امپراطور آلمان را دعوت به‌اتحاد می‌کند ومی‌نویسد که اگر آلمان از سمت مغرب و ایران از طرف مشرق دریك زمان وباهم برخاك امپراطوری عثمانی هجوم‌برند کار ترکان زارخواهدشد. به‌علاوه یادآور می‌شود که طبق گزارشهای رسیده اگر هنوز پادشاهان عیسوی اروپا باهم درجنگ باشند این‌امر موجب ازدیاد جسارت و گستاخی دشمن خواهدشد وگله دارد از آن که به‌شاه سوزیتانیا نامه‌ای فرستاده است اما هنوز پاسخی دریافت نکرده‌است و امیدواراست که برای تشویق شارل به‌جنگ با عثمانی فرستادن پیام دیگری «به‌ویژه که سلطان عثمانی دریاها را تصرف کرده است.» ضروری نباشد.

از پاسخی که شارل پنجم به‌نامهٔ شاه‌اسمعیل داده‌است پیداست که پطروس نامبرده پس از تحمل دشواریهای سفری دراز مأموریت خود را به‌خوبی انجام داده‌است. شارل پوزش‌می‌خواهد که اگر در دادن پاسخ تأخیری رفت به علت‌آن بود که وی خیال‌می‌کرد شاه‌اسمعیل جزئیات نقشهٔ لشکرکشی و موعد دقیق چنین هجومی را معین وبه‌امپراطور ابلاغ خواهدکرد.ضمناً دراین‌نامه شارل توضیح‌می‌دهد که چندی سرگرم جنگ با امپراطور فرانسه بود و اکنون که آن جنگ با پیروزی پایان‌یافته‌است می‌تواند بااعتماد و خاطری جمع خود را برای

1. Lodwick II.
2. Waladislaw II.

هجوم برخاك عثمانی آماده‌سازد و به‌همین‌سبب «همان قاصد» را باز به‌دربار شاه‌ایران روانه‌می‌دارد تا اسمعیل بداند که متفق او شارل آمادهٔ ستیز با «دشمن بیشرم مشترك» می‌باشد.

دشوار است تصور کرد که باوجود تسلط ترکان بردریای سیاه و دریای مدیترانه و سدی که امپراطوری پهناور عثمانی میان ایران و اروپا ایجاد کرده بود چگونه عقد چنین اتحادی ممکن و اجرای طرح مشترکی عملی‌می‌شد. نامه‌ای که شاه‌اسمعیل به‌دست پطروس رهبان داده‌بود ظاهراً چهارسال بعد درشهر **تولدو** (طلیطله) به‌دربار شارل‌پنجم رسید و هنگامی که شارل به‌این‌نامه پاسخ می‌داد (۲۵ ماه اوت سال ۱۵۲۵ م) تقریباً یك‌سال از مرگ شاه‌اسمعیل می‌گذشت و امپراطور نیرومند آلمان نمی‌دانست که طهماسب به‌جای پدرش نشسته است. بااین‌همه نباید اشتیاق اسمعیل و یا علاقهٔ شارل را حمل بریك سلسله تعارفهای خشك‌وخالی کرد. امپراطور آلمان تا مدتها از این‌فکر منصرف‌نشد و شاهد این مدعا نامه‌ای است که وی چهارسال بعدازاین‌تاریخ (۱۵ فوریه سال ۱۵۲۹) مجدداً خطاب به شاه‌اسمعیل فرستاد. نامهٔ مزبور به توسط **جوناس بالبی**[1] نامی که از سران لشکر و ناموران دربار امپراطور بود به ایران رسید و ما بعداً ضمن بحث دربارهٔ رویدادهای دورهٔ پادشاهی طهماسب به‌آن اشاره‌خواهیم‌کرد.

اثرهای آنی و درازمدت ترویج تشیع

بی‌گفتگو انقلابی که براثر رواج و تعمیم آرای شیعهٔ امامی در ایران و در جهان اسلامی روی‌داد بزرگترین پدیده‌ای بود که مانندش را از حملهٔ عرب به‌بعد کسی ندیده‌بود. این پدیده، اثرهای آنی و درازمدت فراوان داشت. با آنکه دوران تساهل تیموری راه را برای ترویج آرای مذهب شیعهٔ امامی درایران هموارساخت وپس ازدوران مغول دودمانهای شیعی‌کیش فراوانی چون دودمان سربداران درخراسان، مرعشیان درمازندران، سیدهای کارکیایی در گیلان، و مشعشعی درخوزستان، و قبیلهٔ سیاه‌گوسفندان درآذربایجان و عراق و فارس به‌ترویج عقاید امامیان کمك‌کرده‌بودند، اما هیچ معلوم نیست که اگر اسمعیل به‌زورشمشیر مردم ایران را به‌پیروی از مذهب شیعه وانمی‌داشت اصول عقاید

1. J. Balbi.

امامیان به‌صورت مذهب‌رسمی کشور درمی‌آمد.

هنگامی که مذهب شیعه کیش رسمی ایران صفوی گردید دشواریها یکی دوتا نبود. مذهب رسمی کشور به‌اصول و قواعد معین و مدون نیازمند است. در نخستین‌گام کتابی که مشتمل برچنین اصول وقواعدی باشد رسمیت نداشت و به‌همین‌سبب **قاضی نصراله زیتونی** با اجازهٔ پادشاه جلد اول از کتاب قواعدالاسلام راکه ازآثار **شیخ جمال‌الدین مطهرحلی** بودگرفته اساس‌آموزشهای شیعی گردانید (۴۹). اشکال دیگری که دراصول آموزش‌وپرورش جدید پیدا شد اشکال زبان بود. تقریباً کلیهٔ کتابهایی که دربارهٔ آرای شیعی‌امامی نوشته شده‌بود به‌زبان عربی بود واکثر عالمان شیعی که برای تدریس از بحرین و جبل‌عامل به‌ایران آمدند از زبان فارسی اطلاعی نداشتند. دوتن از این عالمان دین برای‌آنکه خود را به‌مدرسهٔ منصوریهٔ شیراز برسانند مجبوربودند یك جملهٔ فارسی را به‌دوبخش‌کنند. یکی مبتدارا طوطی‌وار بگوید و دیگری خبر را. (۵۰) دشواری مهم دیگری که تدریجاً مرتفع‌گردید گردآوردن و انتشار احادیث شیعه به‌زبانی درخورفهم بود و این‌کار براساس کتاب **کافی** تألیف **محمد پسر یعقوب کلینی** صورت‌گرفت. محمدبن‌یعقوب نخستین‌کسی بود که حدیثها و سنتهای شیعی را گردآورده و مجموعهٔ تألیفات خود را **کتاب کافی** نام نهاد. در اصطلاح حدیث شیعه اصول عبارت می‌شد از چهارصد رساله که شاگردان امام جعفر صادق از سخنان آن امام‌گردآورده وآنهارا اصل نامیده بودند. این اصول بعدها مآخذ تألیفات کلینی در تهیهٔ کتاب کافی قرار گرفت. بدین‌سان پایه و اساس اجتهاد محکم‌شد و موجبات پیدایش طبقه‌ای از روحانیون فراهم‌آمد که درعرض کمتر از یك‌سده قدرت پاره‌ای از آنان به‌پای نفوذ کلام پادشاه رسید. این تحول ازنظر ادبی خطرناك بود، چه قدرت روزافزون عالمان مذهب شیعه دست‌به‌دست گرایشهای خودکامهٔ پادشاهان صفوی داد و با افکار و عقاید صوفیانه به‌مبارزه برخاست و سرانجام سرچشمهٔ تصوف را که تنها منبع الهام شاعران ایران از سدهٔ چهارم هجری تا ظهور شاه‌اسمعیل بود بکلی خشکانید، چنانکه ازآن پس دست‌کم تا سیصدسال از مکتب حافظ و جامی طنینی نیز به‌گوش نرسید.

نتیجه

اگر بگوییم که فقر ادبی و فکری صفویه معلول بی‌اعتنایی شاه‌اسمعیل به‌زبان و ادبیات فارسی بوده‌است سخنی ناروا گفته‌ایم. برخی از محققان مانند **ادوارد براون** و **آرنولد توینبی** رغبت شاه‌اسمعیل را به‌زبان‌ترکی و ترویج ترکی را برسبیل زبان درباری شگفت‌انگیز و جالب یافته‌اند. حقیقت امر این‌است که نه شاه‌اسمعیل درصدد تحقیرزبان‌فارسی برآمد و نه‌ترکی‌گفتن یا نوشتنش جالب و شگفت‌انگیز است. اسمعیل به‌ترکی و فارسی هردوتسلط‌داشت زیرا هردو زبان را درکنارهم از کودکی آموخته بود. اما چون در آغاز کار تقریباً تمامی مریدان و هواخواهانش جز به‌ترکی سخن نمی‌گفتند، ناگزیربود از زبان ترکی استفاده‌کند (۵۱). چون ابلاغ مقاصد و پیامهای مرشدکامل به‌مریدان، جز ازراه ترکی‌گفتن و ترکی‌نوشتن میسرنبود ناچار ترکی زبان رسمی درباری گردید و تاپایان عهد صفوی نیز زبان رسمی درباری باقی‌ماند.

نمی‌توان منکرشد که شاه اسمعیل این‌نابغهٔ کم‌نظیر تقریباً نهصدسال‌پس از سقوط کشور شاهنشاهی درخشان ساسانی و سیصدسال پس‌از ایلغارهای گوناگون و رنگارنگی که شیرازهٔ ایران را ازهم پاشیده‌بود دوباره به‌ریختن شالودهٔ کشور واحد مستقلی موفق‌گردید. اما این‌کامیابی ازلحاظ معنوی وفکری برای جامعهٔ اسلامی بزرگی که در قارهٔ آسیا به‌وجودآمده و درآغاز سدهٔ‌دهم هجری تا قلب اروپا نیز پیش‌رفته‌بود زیانهایی نیز داشت. کشور نوبنیاد شاه اسمعیل به‌صورت جزیره‌ای شیعی درمیان اقیانوسی از سنت شد. ترویج و تعمیم تشیع، اختلافهای جهان اسلامی را دامن‌زد و خط‌مشی و مسیر سیاست عثمانی را تغییرداد؛ و سرانجام تمامی آن‌جهان‌بزرگ‌را که ممکن‌بود صدهاسال دربرابر گرایشهای تجاوزکارانهٔ امپراطوریهای بزرگ عیسوی پایدار و رخنه‌ناپذیر ماند پاره‌پاره‌کرد. براثر این رویداد مهم تاریخی در ارکان قدرت شگرف امپراطوری عثمانی تزلزل‌افتاد. پیشرفت اسلام به‌سوی اروپا متوقف و یا دست‌کم کندتر گردید، و بالاخره ترکان به‌منظور پیشگیری از تجاوزصفویان برایالتهای مهم عرب‌زبان اسلامی یعنی سرزمینهای عراق، شام، حجاز، و مصر برخی از نیروی خود را در گرفتن و پیوستن آن ایالات به‌قلمرو خویش تحلیل

بـردنـد.

سلسله‌جنبان این‌همه دگرگونیها، که به‌گفتهٔ خودش از سی‌هزار دشمنی مانند رستم باك نداشت (۵۲)، در سی‌وهشت‌سالگی پس‌از تقریباً بیست‌وچهار سال پادشاهی براثر بیماری حصبه در رجب سال ۹۳۰ هـ ق درگذشت. به‌عقیدهٔ یکی از بزرگترین مورخان عهد ما تاریخ جهان کمترکسی را دیده‌است که به‌مانند اسماعیل صفوی جامعه‌ای را ازبیخ‌وبن دگرگون‌کرده‌باشد (۵۳).

منابع و توضیحات

(فصل هفتم)

خاقان اسکندرشأن

۱ ــ سفرنامهٔ زینو، صفحه‌های ۴۶ و ۴۷

۲ ــ ن ک به سفرنامهٔ سوداگر، ص ۲۰۲

۳ ــ سفرنامهٔ ماریا انجللو، ص ۱۱۱

۴ ــ سفرنامهٔ زینو، ص ۴۷

۵ ــ ن ک به نوشته‌های توینبی

A. Toynbee
A Study of History

P. 368 Vol l-London 1935

۶ ــ ن ک به سفرنامهٔ زینو، ص ۴۹

۷ ــ تاریخ شاه‌اسمعیل، نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ or 3243 ، ورق ۷۳ ب

۸ ــ مؤلف گمنام تاریخ شاه‌اسمعیل که به‌قرب احتمال بیژن نامی بوده‌است.

۹ ــ تاریخ شاه‌اسمعیل، موزهٔ بریتانیا، ورق ۷۴ الف

۱۰ــ همان کتاب ورق ۷۴ ب. همچنین ن ک به‌نوشته‌های ملا ابوبکر تهرانی درتاریخ جهان‌آرا وکتاب زندگی شاه‌عباس اول تألیف نصرالله فلسفی. ج ۱، ص ۱۷۱

۱۱ــ ن ک به‌سفرنامهٔ زینو، ص ۵۲

۱۲ـ ن ك به‌سفرنامهٔ سوداگر گمنام، ص ۲۰۷

۱۳ـ سفرنامهٔ انجللو، صفحه‌های ۱۰۴ و ۱۰۵

۱۴ـ ن ك به‌منشآت فریدون‌بیگ، چاپ استانبول، ج ۱، صفحه‌های ۳۴۵ و ۳۴۶

۱۵ـ ن ك به‌سفرنامهٔ سوداگر، ص ۱۸۸

۱۶ـ همان کتاب، ص ۲۰۶

۱۷ـ سفرنامهٔ جوآن ماریا انجللو، ص ۱۱۵

۱۸ـ ن ك به‌تاریخ شاه‌اسمعیل، موزهٔ بریتانیا ورق ۴۰ الف

۱۹ـ عالم‌آرای‌عباسی، نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ Add 7654، ج ۱، ورق ۲۴ ب

۲۰ـ برای آگاهی براین ماجرا ن ك به‌تاریخ رشیدی میرزاحیدرگورکانی. میرزاحیدر می‌نویسد که شیبک‌خان در نامه‌اش نگاشت: «این زمان دعوی سلطنت از جانب مادرکردن‌ترا وقتی‌روابودی که مادر دهر را فرزندی مثل من سلطان‌بن‌سلطان نبودی.» از نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ or 1715 ، ص ۱۸۹

۲۱ـ عالم‌آرای عباسی، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا، ورق ۳۱ الف

۲۲ـ واقعات‌بابری، دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به‌شمارهٔ or 1827، ورقهای ۷۷ ب و ۷۸ الف

۲۳ـ ن ك به‌تاریخ رشیدی، ص ۱۹۲

۲۴ـ برای آگاهی براین جریان ن ك به‌خاطرات بابر تألیف بوریج
Baber Memoirs, Edited by Beveridge.

۲۵ـ ن ك به تاریخ‌هندوستان تألیف ویلیام ارسکین، ج ۱، صفحه‌های ۳۱۹ و ۳۲۰، لندن ۱۸۵۴

۲۶ـ ن ك به‌تاریخ امپراطوری عثمانی عبدالرحمن شرف، چاپ استانبول ۱۳۱۵ هـ. صفحه‌های ۱۹۶ تا ۱۹۸

۲۷ـ همان کتاب ص ۱۹۷

۲۸ـ ن ك به‌تاریخ عثمانی ـ تألیف ریچارد نولز، ج ۱، صفحه‌های ۳۲۳ و ۳۲۴، چاپ لندن ۱۶۸۷ سلیم‌نامه (دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به

شمارهٔ Add 24960 در ورق ۶۸ ب) می‌نویسد که سلطان دستور داد که هرکس تا سه‌پشت طرفدار صفویه بوده‌است نامش در کشتار نامهٔ شیعیان ضبط‌شود. این خود دلیل دیگری است که پیش از شیخ‌جنید اولاد شیخ‌صفی رسماً دعوی شیعیگری نداشته‌اند.

۲۹ـ به‌گفتهٔ ابوالفضل علی پسر ادریس بدلیسی از سران کرد و نگارندهٔ سلیم‌نامه:

شد اعـداد این کشته‌های دیـار
فـزون از حسـاب قلم چل‌هزار

۳۰ـ یوزف فن‌هامر در کتاب تاریخ عثمانی:

Des OSMANISCHEN REICHS
WIEN 1815

ج ۲ ـ از ص ۴۰۳ به‌بعد

۳۱ـ برای اختلافهای میان پدر و پسر و روی‌کارآمدن سلیم ن ك به‌مقالهٔ چالدران در کتاب چند مقالهٔ تاریخی و ادبی از نصرالله فلسفی، ص ۱۳ و بعد

۳۲ـ ن ك به ریچارد نولز در تاریخ عثمانی، ج ۱ ص ۳۱۵

۳۳ـ ن ك به سلیم‌نامه ورق ۶۷ الف

۳۴ـ ن ك به‌تاریخ عثمانی تألیف دوسون. ج ۱ ص ۱۰۱، پاریس ۱۸۲۰ ـ ۱۷۸۷. و همچنین تاریخ ایران تألیف سرجان ملکم، ج ۱ ص ۵۰۴

۳۵ـ ن ك به‌سلیم‌نامه، ورق ۱۰۶ ب

۳۶ـ ن ك به‌منشآت فریدون‌بیگ، ج ۱ صفحه‌های ۳۷۴ تا ۳۷۷، چاپ استانبول ۱۲۷۴ هـ ق

۳۷ـ همان کتاب ج ۱ صفحه‌های ۳۷۹ تا ۳۸۱.

۳۸ـ منشآت‌السلاطین، ج ۱ صفحه‌های ۳۸۴ و ۳۸۵

۳۹ـ ن ك به‌مقالهٔ جنگ چالدران از نصرالله فلسفی، ص ۶۴

۴۰ـ تاریخ عثمانی ریچارد نولز، ج ۱ صفحه‌های ۳۴۷ و ۳۴۸. همچنین ن ك به‌سلیم‌نامه، ورق ۸۶ الف.

۴۱ـ برای آگاهی بر تاکتیك سرداران عثمانی و ایران ن ك به‌مقالهٔ چالدران

در کتاب چندمقالهٔ تاریخ و ادبی نصرالله فلسفی، ۱۳۴۲، دانشگاه تهران.

۴۲ـ ن ك به‌سفرنامهٔ انجللو، صفحه‌های ۱۲۰ و ۱۲۱

۴۳ـ ن ك به‌تاریخ امپراطوری عثمانی، تألیف کریسی ص۱۷۱، لندن ۱۸۷۷.

۴۴ـ سفرنامهٔ سوداگر ونیزی، ص ۱۶۵.

۴۵ـ به‌گفتهٔ انقلاب اسلام. نقل از مقالهٔ چالدران نصرالله فلسفی، ص ۷۳

۴۶ـ ن ك به‌سلیم‌نامه، ورق ۸۴ ب

۴۷ـ ن ك به‌سفرنامهٔ انجللو، ص ۱۲۱.

۴۸ـ متن نامهٔ شاه‌اسمعیل به‌لاتینی زیر شمارهٔ ۲۹ در مجموعهٔ نامه‌های شارل‌پنجم، جلد اول کتاب کارل‌لانتس مندرج است. این‌نامه‌ها را آقای جمال‌زاده برای نخستین‌بار از آلمانی به‌فارسی ترجمه کرد. ن ك به مجلهٔ کاوه، ج ۲ شمارهٔ ۷، برلن، صفحه‌های ۷ تا ۹

۴۹ـ ن ك به‌تاریخ شاه‌اسمعیل، موزهٔ بریتانیا به‌شمارهٔ OR 3248 ، ورق ۷۴ ب

۵۰ـ ن ك به داستان سیدنعمت‌الله‌جزایری و برادرش در قصص‌العلماء تألیف محمدبن سلیمان تنکابنی، تهران، ص ۳۳۳.

«در وقت نماز صبح به شیراز رسیدیم . . . . و ما فارسی نمی‌دانستیم . . . . . من یك کلمه را ضبط کردم و کلمهٔ دیگر را آن دیگری ضبط کرد. تا آخر . . . . . .»

۵۱ـ از نثر فارسیش پیداست که در بیان مقاصد خویش به‌آن زبان هیچ اشکالی نداشته‌است. یادآوری این نکته شاید بی‌فایده نباشد که در میان اشعار ترکی شاه‌اسمعیل گاهی به‌بیتی فارسی نیز برمی‌خوریم. ازآن‌جمله این‌بیت مشهور از دیوان اوست:

فریدون خسرو و جمشید و ضحاك   که ابن‌زال و هم اسکندرم من.

ن ك به دیوان شاه‌اسمعیل، دست‌نبشتهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس زیر شمارهٔ Bib Nat Supp Turc 1307 No 195 ورق ۶۴

۵۲ـ از مثنوی ترکی همان دست‌نبشته به شمارهٔ ۳، ورق ۸۱ که می‌گوید بگذار سی‌هزارنفر دشمن من باشند و هریکی به‌دلاوری رستم ماند،

من از آن سی‌هزار تن باك ندارم.
«عنـم ایله منکـا اوتوز مینك اری
که رستم تك اوله انونك هربیری»

۵۳ـ ن ك به‌نوشته‌های توینبی در A Study of History ج ۱ ص ۳۹۸، لندن ۱۹۳۵.

فصل هشتم

آشتی جوی مهمان کش

در بیان رویدادهای دوران پادشاهی طهماسب صفوی

(۹۷۰ - ۹۲۰ ه‍ ق)

تکیه‌زدن برجای نابغه‌ای گشاده‌دست و رهبری بیباك که طی سالهای انگشت‌شماری از تخته‌پوست درویشی خود را به‌اریکهٔ پادشاهی کشور پهناوری رسانیده و بیست‌وپنج‌سال پادشاهی کرده‌باشد کاری بس‌دشوار است. اگر طهماسب گشاده‌دستی و دلیری پدر را نیز به‌ارث‌برده‌بود هرگز نمی‌توانست از نیش کلك تاریخ‌نگارانی تیزبین و بیغرض ایمن‌ماند. حقیقت امر آن‌است که طهماسب از خصال نیکوی پدر هیچ نشانی نداشت. نه گشاده‌دست بود، نه همتی بلند داشت و نه در دلیری به‌پدرمی‌ماند. هنگامی که طهماسب برجای پدر نشست یگانگی طایفه‌های سرخ‌کلاه‌که انگیزهٔ مهمی درلشکرکشیهای شاه‌اسمعیل بود تدریجاً روبه‌سستی می‌نهاد. بی‌گفتگو همبستگی ویگانگی طایفه‌های گوناگون بستگی با جاذبهٔ شخصی اسمعیل داشت و به‌مجردی‌که وی درگذشت آتش رشگ و نفاق میان آنها زبانه‌کشید. طهماسب بزرگترین فرزند اسمعیل که در ۹۲۰ ه‍ ق به‌دنیا آمده‌بود و در ده‌سالگی به‌جای پدر نشست خردسالتر از آن بود که بتواند با سیاست و تدبیر میان طایفه‌های سرخ‌کلاه حس همبستگی به وجود آورد و یا دست‌کم جلو تفرقه و تشتت آنها را بگیرد. از تذکرهٔ خود شاه طهماسب که در اصالت آن نمی‌توان تردید داشت چنین استنباط می‌شود که

ازآغاز دوران پادشاهی وی میان طوایف تکلو و روملو ازیك‌طرف و استاجلوها ازطرف دیگر دشمنی و کینهٔ شدیدی وجودداشته‌است به‌طوری‌که افراد این طایفه‌ها کراراً به‌کشتار و تجاوز بریکدیگر مبادرت می‌جستند. گستاخی پاره‌ای از آنها مثل سران طایفهٔ تکلو به‌جایی رسید که برغم سنت دیرینهٔ سرخ‌کلاهان حتی در موردی مسلح‌گردیده در برابر کاخ شاهی گردآمدند. این جریان به‌خوبی از تذکره پیداست که می‌گوید:

چون طایفهٔ تکلو مکمل و مسلح گردیده به در دولتخانه جمع‌شده بودند و این معنی بسیار بسیار بر خواطر گران‌آمد حکم قتل جماعت تکلو کردم[۱]......

طهماسب از دلیری، گشاده‌دستی، و بلندنظری پدر بهره‌ای نداشت؛ اما پادشاه زیرك و موقع‌شناسی بود، زیرا درعرض پنجاه‌وسه‌سال‌وشش‌ماهی که سلطنت‌کرد باوجود همهٔ اختلافات و دشمنیهایی که میان طایفه‌های سرخ‌کلاه وجود داشت توانست آن‌سان توازن را نگه‌دارد که رقابت و خصومت میان‌آنها پایه‌های سلطنت وی را متزلزل‌نکند. درست از هنگامی که طهماسب به‌جای پدر نشست تا پانزدهم صفر سال ۹۸۴ که در شصت‌وچهارسالگی بعد ازبیماری درازی درگذشت همواره در داخلهٔ کشور با این‌گونه رقابتها و شورشها و در خارج‌کشور با دونیروی بزرگ وهولناك روبرو بود: ازطرف غرب‌خطر روزافزون هجوم لشکریان عثمانی چون سیل بنیان‌کنی وی را تهدیدمی‌کرد و از طرف‌شرق دست‌اندازیهای پیاپی سپاهیان ازبك آرامش بخش بزرگی از قلمرو وی را برهم‌می‌زد. شورش‌سه‌برادر وی: **سام**، **بهرام** و **القاسب** که هرسه‌تن به‌طهماسب خیانت‌ورزیدند مسلماً در روحیهٔ وی تأثیر بسزایی داشت به‌ویژه فتنهٔ القاسب و پناهنده‌شدنش به‌سلطان عثمانی بر وی بسیار گران‌آمد زیرا طهماسب این برادر را از تمامی افراد خاندان صفوی بیشتر دوست‌می‌داشت تا آنجا که به گفتهٔ خودش:

فرموده بودم که در مشهد مقدس حضرت امام‌رضا علیه السلام دویست و پنجاه تومان به‌سادات و صلحا و اتقیا به‌قرض داده‌بودند که تا القاسب زنده‌باشد از

ایشان نگیرند که ایشان همیشه در آستان مقدس در دعای مزید عمر او باشند.
او خود کم عقل بود بی‌جهت و بی‌سبب یاغی شد(۲).

خطری که از جانب مشرق، ایران را تهدید می‌کرد اگر چه درمقام قیاس با خطر هجوم لشکریان فزون‌ازشمار عثمانی آن‌قدرها شدید نبود بااین‌همه دلاوری سردار کینه‌توز و سمجی چون **عبیدخان** و خسارتهای پی‌درپی فاحشی که وارد می‌آمد هردو از عواملی بود که طهماسب نمی‌توانست آنها را دقیقه‌ای نادیده انگارد. برای درك وخامت این‌موضوع بایددرنظر داشت‌که عبید فرزند شیبك‌خان ازبك تا سال ۹۴۶ هـ ق (که بعد از سی‌سال سلطنت در ۵۳سالگی درگذشت) دست‌کم هفت‌بار با سپاهیان طهماسب روبروگردید و به‌گفتهٔ احسن‌التواریخ فقط در یکی ازاین‌جنگها شکست‌خورد که آن‌شکست نیز به‌ادعای مورخ دیگری کاملا تصادفی بود (۳). خسارتهای فاحشی که در اثنای این‌جنگها برهرات و طوس و مشهد و نیشابور وارد آمد از حیطهٔ تصور بیرون است و اندازهٔ امنیت جانی مردم را باید از آنجا قیاس‌گرفت که صرفاً به‌شهادت دونفر جاهل ومغرض هرکسی را به‌دادگاه یکی از قاضیان می‌بردند می‌توانستند به‌جرم‌آنکه در دوران حکمرانی سرخ‌کلاهان لعن ابوبکر و عثمان کرده‌است در ملاء عام به‌قتل رسانند. طبیعی است که این‌جریان لطمهٔ بزرگی به‌حیثیت شاه‌طهماسب وارد می‌ساخت و وی هرقدر طبعاً طرفدار سازش بود نمی‌توانست با دشمن سرسخت وسنگدلی چون ازبك ازدرصلح درآید.

اما تهدید عثمانی خطری مهیبتر و مهلکتر بود. درعرض دورانی بیش‌از نیم‌سده که طهماسب پادشاهی کرد با سه‌تن از سلاطین عثمانی معاصر بود: **سلطان سلیمان قانونی**، **سلطان سلیم دوم** و بالاخره در عرض دوسال آخر عمرش با **سلطان مراد سوم**. در اثنای این‌مدت شاهان مهم اروپا شارل پنجم، **فردیناند اول**، و **فیلیپ دوم** سلطان اسپانیا، که نه‌تنها قلمرو خود بلکه جهان عیسوی را درمعرض خطر نیستی می‌دیدند، یا مستقیماً و یا به‌تشویق پاپ اعظم درصدد جلب دوستی و عقد پیمان اتحاد با ایران برآمدند و به‌همین‌منظور ایلچیانی به دربار طهماسب گسیل داشتند که ما از نظر اهمیت این موضوع به‌یك‌یك آنان اشاره‌خواهیم‌کرد.

روابط آلمان و ایران

نخستین سالهای پادشاهی طهماسب همزمان با دورانی بود که در اروپا شارل‌پنجم دراوج اقتدار خویش برامپراطوری پهناوری که ازعهد شارلمانی تا به‌آن‌تاریخ هرگز کسی نظیرش را ندیده‌بود فرمان می‌راند. شارل پنجم امپراطور هابسبورگ از نیاکان خویش اطریش، هلند، بورگاندی، کاستیل، و متصرفات امریکایی اسپانیا، آراگون و کلیهٔ متصرفاتش را در کرانهٔ مدیترانه و در ایتالیا به‌ارث‌برده‌بود. هنگامی که شاه‌اسمعیل‌صفوی به‌اوج شهرت‌خود رسیده‌بود ترکان عثمانی از خاك مجارستان گذشته این امپراطوری بزرگ را که شارل‌پنجم به‌زیرفرمان داشت تهدیدمی‌کردند. به‌سال ۱۵۲۶ م لشکریان جرار عثمانی مجارها را درمحل موهاکس **(موهاچ**[1]**)** (۴) شکست داده شاه مجارستان، لویی دوم، را ازپادرآوردند. شارل‌پنجم «امپراطور مقدس روم» که از نزدیك شدن خطر روزافزون عثمانی به‌ترس‌افتاده‌بود باردیگر به‌امید یافتن متفقی نظر به‌سوی ایران دوخت.

چنانکه پیشتر ضمن داستان تبادل‌نامه‌هایی میان شاه‌اسمعیل‌صفوی و شارل‌پنجم گفته‌شد نامه‌ای که در تاریخ ۲۵ اوت سال ۱۵۲۵ م درشهر تولدو به‌امضای شارل رسید خطاب به‌شاه‌اسمعیل بود. آشکار است که‌هنگام نگارش آن‌نامه یك‌سال از مرگ بنیادگذار دودمان صفوی می‌گذشت و شارل از این موضوع آگاهی نداشت. نمی‌دانیم که این نامه به‌دربار ایران رسید یا نه؛ اما حتمی است که چندسال پس‌ازآن‌تاریخ شارل پنجم به‌دنبال کوششهای پیگیر خویش برای عقد قرارداد دوستی و یگانگی با ایران مجدداً نامه‌ای خطاب به شاه‌اسمعیل فرستاد. در این‌نامه (۵) که به‌تاریخ ۱۵ فوریه سال ۱۵۲۹ م «در دهمین‌سال پادشاهی ما درقلمرو کشورهای روم و چهاردهمین‌سال نشستن ما براریکهٔ امپراطوری» نوشته‌شده‌است، شارل‌پنجم پس‌از ستودن دلیریها و کامیابیهای اسمعیل درجنگ بادشمنان ایران از علاقهٔ خویش به‌عقد پیمان دوستی و اتحادی سخن به‌میان می‌آورد؛ وی توضیح می‌دهد که برای ابلاغ نظرهایش **یوحنا بالبی** نامی را که از امرای لشکر و اعیان دربار امپراطوری است

1. Mohacs.

با نامهٔ خود نزد شاه‌ایران فرستاده‌است و امیدواراست که شاه‌اسمعیل به‌وی اعتماد کامل نشان‌دهد و بداند که «مقصود ما سعادت افراد بشر و آزادی مردم عالم است» و در پایان این‌نامه یادآورمی‌شود که اگر در عالم دوستی خدمتی از دست وی برآید که شایستهٔ مقام ارجمند و والاجاه پادشاه نامور ایران باشد هرگز مضایقه‌نخواهدکرد و از درگاه خداوند متعال درازی عمر شاه‌اسمعیل را می‌خواهد.

امپراطور آلمان ظاهراً فرستادهٔ خویش یوحنابالبی را مأمورساخته‌بود تا شرح‌دقیق ومفصلی‌ازجنگ باپادشاه فرانسه، فرانسوای‌اول، وداستان اسیرشدن وی را برای شاه‌ایران حکایت‌کند و توضیح‌دهد که امپراطور آلمان به‌شرطی دشمن شکست خورده و اسیر خود را آزادساخت و اریکهٔ سلطنت فرانسه را دوباره‌به‌وی تفویض‌کردکه وقتی شارل به‌جنگ باعثمانی مشغول شود فرانسوای اول نیز دراین‌لشکرکشی حاضر باشد. همچنین یوحنابالبی مأمور بوده‌است بگوید که چگونه فرانسوای اول مخفیانه باب مذاکرات را با عثمانی گشوده و سلطان عثمانی را به‌جنگ با مجارستان تشویق‌کرده‌بود و چطور شارل تصمیم گرفته‌بود ازراه ایتالیا و مجارستان به‌خاك عثمانی لشکرکشد و انتقام خون‌شوهر خواهر خود لوئی دوم، پادشاه مجارستان را که در جنگ باعثمانی در موهاچ کشته‌شده‌بود بازستاند.

نامه‌های فرستادهٔ شارل

یوحنابالبی ازراه دریای‌مدیترانه و خاك سوریه به‌ایران سفرکرد. خط‌سیر وی را می‌توان به‌خوبی ازروی نامه‌هایی که ضمن‌راه به‌امپراطور آلمان نوشته است معین‌کرد (۶). وی طی نامه‌ای به‌تاریخ ۳۰ اوت سال ۱۵۲۹ م (برابر اواخر ذی‌الحجهٔ ۹۳۵ ه ق) به‌ولینعمت خویش اطلاع می‌دهد که به‌شهر حلب رسیده و منتظر فرصت مناسبی برای حرکت به‌سوی ایران است. در این‌نامه بالبی به‌شارل می‌نویسد که شاه ایران با سلطان عثمانی جنگ آغازکرده‌است و امپراطور نیز باید چنین‌فرصتی را مغتنم‌شمرد. ظاهراً غرض فرستادهٔ امپراطور از این‌جنگ اشاره به‌سرکشی والی بغداد و فرستادن لشکریان ایران برای سرکوبی **ذوالفقاربیگ** و بالاخره فتح بغداد است که در شوال ۹۳۵ ه ق اتفاق

افتاد. اما عجیب آنکه بالبی هیچ درنامهٔخویش یادآور نمی‌شود که شاه‌اسمعیل درگذشته و شاه‌طهماسب جوان برجای پدر نشسته است.

در مجموعهٔ‌نامه‌های امپراطورآلمان، شارل‌پنجم، سه‌نامهٔ دیگراز یوحنابالبی دیده‌می‌شود که‌اولی‌را از **حما** ودومی‌را از**حلب** وسومی‌را از **بابل** نوشته‌است. در این‌سه‌نامه هیچ‌گونه اطلاعات‌تاریخی ومفیدی‌دیده‌نمی‌شود؛ ودرآنها بالبی‌صرفاً از دشواریهای سفر سخن‌گفته‌است. بدبختانه به‌واسطهٔ نبودن سندهای لازم نمی‌توان این رشته را به‌پایان رسانید و آخر داستان را روشن ساخت؛ اما با رویدادهای این‌عهد و مهمترازهمه شورش پاره‌ای از والیانی که به‌واسطهٔ خردسالی طهماسب، پادشاه شانزده‌سالهٔ صفوی، میدان را خالی دیده و موقع را مغتنم شمرده بودند، دشوار نیست چنین استنباط کنیم که‌دربار ایران خودرا برای هیچ‌گونه عقد اتحادی با شاهان عیسوی به‌منظور جنگ با حریف زورمندی چون سلطان عثمانی آماده‌نمی‌دید. درهرحال امپراطور نیرومند آلمان، شارل‌پنجم (که ضمناً در اسپانی او را پادشاه خویش شارل اول نیز می‌خواندند)، تا آنجا که ازمنابع معاصر این‌عهد برمی‌آید دست‌کم یک‌بار دیگر منتها بیست سال بعد از اعزام یوحنا بالبی بافرستادن سفیر دیگری درصدد ایجاد رابطه و عقد اتحاد برای جنگ باعثمانی برآمد؛ لکن ازاین مأموریت نیز نتیجه‌ای عائد نگردید. همین‌قدر معلوم است که این سفیر ازراه خلیج فارس خود را به‌ایران رسانید و به‌دربار طهماسب در قزوین باریافت و سرانجام دست‌تهی به‌دربار شارل‌پنجم بازگشت.

نه‌تنها کوششهای شارل پنجم بلکه جهد بسیاری از پادشاهان عیسوی این عهد واز جمله چندتن از پاپان مشهور نیز دراین راه بیهوده بود. اما گذشت زمان نه از خطر عثمانی کاست و نه ازاهمیت عقد اتحاد باایران. از سفیرانی که تاپایان عهد شاه‌طهماسب برای اجرای این مأموریت بزرگ به‌ایران سفرکردند فقط چندتنی از خود نوشته‌هایی برجا گذاشته‌اند که در میان آنان نامه‌های **وین‌چنتو دالساندری**[1] سفیر ونیزی از همه مفصلتر و معتبرتر است. در میان سندهای موزهٔ واتیکان نیز شرح مختصری دربارهٔ اخلاق و رفتار شاه‌طهماسب و شرح مفصلی از جنگهای ایران و عثمانی در خلال ۵۴ ـ ۱۵۵۳ م (۹۶۱ هـ ق)

---

1. Vincento d' Alessandri.

دیده می‌شود (۷). یکی‌دوتن از رهبانان عیسوی نیز که به‌فرمان پاپ اعظم دراین دوره برای تحقیق دربارهٔ جریان اوضاع به‌ایران آمده‌اند سفرنامه‌هایی از خود به‌جا نهاده‌اند که ما بعداً به‌هرکدام از آنها جداگانه اشاره خواهیم کرد.

سفر آنتونی جنکین‌سون

از اینها گذشته **آنتونی جنکین‌سون**[1] انگلیسی نیز که پیشتر مختصری دربارهٔ کوششهایش سخن‌گفته‌ایم دربارهٔ شاه‌طهماسب و مشاهدات خویش در ایران عهدصفوی شرح مجملی نگاشته که خوشبختانه از دستبرد طوفان زمان محفوظ‌مانده‌است. اما نباید فراموش‌کردکه سفر جنکین‌سون اصولا برای‌انجام‌دادن کاری بودکه هیچ‌گونه ارتباطی بااتحاد پادشاهان عیسوی برضد امپراطوری عثمانی نداشت. جنکین‌سون با دستخط ملکه‌الیزابت‌اول و پشتیبانی شرکت انگلیسی مسکوی می‌خواست بـه عوض تجارت از کرانه‌هـای شرقی دریـای مدیترانه راه بـازرگانی جدیدی را ازطـریق ولگا و بحرخزر بـرای انگلستان بگشاید (۸). ظاهراً شکست جنکین‌سون در این مأموریت بزرگ بیشتر ناشی از توافق وسازشی بود که میان ایران و عثمـانی برسر پس فرستادن بـایزید پسر سلطان سلیمان حـاصل آمد و مـا بعداً در همین فصل زیر عنوان «معامله برسر سلطان بایزید» به‌تفصیل درپیرامون این‌رویداد سخن‌خواهیم‌گفت. درهر حال جنکین‌سون پس‌از سفر بیهودهٔ خویش دربازگشت از قزوین به‌شیروان ضمن نامه‌ای که خطاب به‌مدیران شرکت مسکوی به‌لندن فرستاد چنین نوشت:

> این صوفی که اکنون سلطنت‌می‌کند هرقدر قدرتش زیاد باشد و رعایایش دلیر باشند خودش مرد دلیری نیست. به‌علت همین‌بزدلی وی ترکان کراراً برکشورش هجوم‌برده و حتی شهر تبریز پایتخت وی را متصرف‌شده‌اند. اکنون وی تبریز را رهاکرده و درقزوین مقیم‌شده‌است. چون سپاهیان ترك پیوسته اورا تعقیب‌می‌کنند و وی یارای روبروشدن با حریف را در میدان جنگ ندارد به دژهای خود برفراز کوهستانها پناه می‌برد. همچنین این صوفی فرمان‌داده‌است تا تعداد زیادی از این استحکامات را درداخلهٔ قلمرو وی‌ویران‌کنند و توپها را ذوب‌کنند تا دشمنانی

1. Anthony Jenkinson.

که سر درعقب وی می‌نهند نتوانند از این وسایل استفاده کنند. این شهریار که پنجاه سال از عمرش می‌گذرد قامتی نسبتاً بلند دارد و صاحب پنج‌فرزند است که ارشد آنان را در زندان نگه داشته است زیرا از دلیریهای وی می‌هراسد(۹). . .

دالساندری سفیر ونیزی

وین‌چنتودالساندری سفیر ونیزی که درحدود هشت‌سال پس از سفر جنکین‌سون در ۱۵۷۱ م به‌کمك حیدرمیرزا به‌حضور طهماسب در قزوین باریافت دربارهٔ این موضوع نظرهایی ابرازداشته‌است که در واقع مؤید نوشته‌های آنتونی‌جنکین‌سون است. دالساندری می‌نویسد:

در حقیقت می‌توان‌گفت که این‌شهریار هیچ‌گونه گرایش به‌جنگ ندارد. اما چندان دربارهٔ جنگهای سپاهیانش سخن می‌گویدکه گویی خود وی در آن زدوخوردها دست داشته‌است. وی از شجاعت چندان بهره‌ای ندارد و اگر واقعاً در میدان جنگ بادشمن روبرو گردیده است این‌امر به‌حکم ضرورت صورت گرفته‌است نه به طیب‌خاطر. وی‌هرگز جرأت‌آن نداشته‌است که به‌پیشواز دشمن رود و به‌همین‌سبب خفت فراوان چشیده‌است. چه، دراثنای سلطنت خویش شهر مهم بدلیس را واقع درکنار دجله که تعلق به‌امیری شرف‌نام داشت ازکف داده است. . . بزرگترین و بالاترین سرگرمی وی عشق به‌زنان و زراندوزی است. این زنان چنان نفوذی در وی دارند که شاه مدتهای مدیدی از اوقات خود را در کنار آنان می‌گذراند وبا آنان گفتگو می‌کند و دربارهٔ کشورداری از آنان نظر می‌خواهد. هرچند این‌شاه طبعی لئیم‌دارد می‌توان‌گفت که‌نسبت به‌زنهایش گشاده دست است و درپای‌ایشان مقادیر زیادی نقدینه وجواهرات بذل‌می‌کند. گاهی‌زنان ازوی اجازه‌می خواهند تااز کاخ‌شاهی خارج شوند، به‌ویژه آنهایی‌که بچه‌دارند به‌بهانهٔ دیدن کودکان خود هنگام بیماری ازدولتخانه بیرون‌می‌آیند ومن خوددیدم مادر سلطان‌مصطفی‌میرزا که‌نقاب سیاهی‌چهره‌اش راپنهان داشته‌بود بیرون‌آمد و مثل مردان برروی زین نشست و چهارتن غلام و شش‌تن رکابدار پیاده دراطراف اسبش روان گردیدند(۱۰). . . .

خط‌مشی طهماسب در برابر عثمانی

اینك ببینیم که ادعای جنکین‌سون و دالساندری تا چه‌اندازه درست بوده است. برای قضاوت صحیح دربارهٔ این‌موضوع دونکته رانباید ازنظر دورداشت: یکی نیروی سپاهیان عثمانی ازنظر عده و نوع سلاحهای جنگ؛ دوم اشکالهای داخلی شاه‌طهماسب و ازآن‌جمله تجاوزهای پیاپی عبیداله‌خان ازبك برنواحی شرقی ایران. شك نیست که‌دراین‌هنگام‌سپاهیان عثمانی‌به‌توپخانهٔ بسیارنیرومند و منظمی مجهزبودند. شکستهای پیاپی شاهان عیسوی و افتادن دژهای متعدد مجارستان و لهستان به‌دست ترکان و حتی تهدید به‌گرفتن شهر وین‌گواه‌صادقی بود برآنکه هیچ‌کشوری به‌تنهایی نمی‌توانست ازعهدهٔ سپاهیان جرار عثمانی برآید مگرآنکه ازلحاظ نفر و سلاح به‌ویژه توپخانه دست‌کم باآنها برابر باشد. شمشیرزدن در راه بزرگداشت نام صفوی و دفاع ازکشوری شیعی‌مذهب به‌تنهایی می‌توانست میان دسته‌های مختلف حس همبستگی ایجادکند اما طهماسب آن‌قدر سفیه نبود که نداند این اتحادکلمه باتمام قدرتش در دوران پادشاهی مرد شجاعی چون پدرش شاه‌اسمعیل نتوانست دربرابر غرش توپهای عثمانی مانع از شکست ایرانیان در چالدران‌گردد. هنگامی‌که شاه‌طهماسب با سرکشی حاکمان داخلی و خیانت برادران‌تنی و هجومهای پیاپی ازبکان روبرو بود چگونه امکان داشت که به‌جنگ پرخطری باعثمانی تن‌دردهد و جان سپاهیان خود را به‌خیال باطل درمخاطره اندازد؟ خود شاه‌طهماسب این نکته را آشکارا در تذکرهٔ خویش بیان می‌کند. وی دربارهٔ مضمون نخستین نامهٔ سلطان عثمانی، سلطان سلیمان، چنین می‌نگارد:

. . . . خواندگار کتابی به من فرستاده بود مضمونش آنکه پدر تو شاه اسمعیل علیه‌الرحمه با پدر من جنگ کرده تو نیز دعوی شجاعت می‌کنی بیا جنگ‌کنیم و اگر جنگ‌نمی‌کنی دیگر شجاعت‌مکن. در جواب کتابت او نوشتم که بزرگتر از جمیع موجودات حضرت پروردگار جل‌جلاله و عظم‌شانه است و درکلام شریف فرموده که درجهاد و غزا که با کفار نمایید خود را به‌تهلکه میندازید ـ قوله تعالی ولاتلقوا بایدیکم‌الی التهلکة ـ جایی که درغزای

کفار از تهلکه منع فرموده‌باشد من چگونه دولشکر مسلمانان را درتهلکه اندازم؟ پدر من در آن‌روز که با پدر شما جنگ کرد دورمیش‌خان و سایر امرا بلکه‌تمامی لشکر او مست بوده‌اند. شب تا صباح شراب خورده آهنگ‌جنگ نموده‌بودند و این مقدمه به‌غایت نامعقول و بد واقع شده‌بود. از آن تاریخ هرگاه حکایت‌جنگ چالداران به‌میان‌می‌آید من دورمیش‌خان را دعای بد می‌کنم که پدرم شاه‌اسمعیل را فریفته برد و جنگ کرد(۱۱) . . . . . .

اگر از جنبهٔ عاطفی این‌سخنان طهماسب، آن شاه خشکه‌مقدس، صرفنظر کنیم هرگز نمی‌توان انکارکرد که وی برسبیل مارگزیده‌ای سخن می‌گوید که به‌هرریسمان سیاه‌وسفیدی باتردید می‌نگرد. خط‌مشی واقع‌بینانهٔ وی از خلال عبارتهای پراگندهٔ تذکره به‌خوبی هویداست مثلا می‌گوید که برعقلا و صاحبان هوش واضح است که جنگ ....

حکم‌بازی دارد. به‌هرنوع که میسرشود و ازپیش‌برود می‌باید کرد که غنیم را زبون خودکنی . . . و بارها من گفته‌ام درحضور امرا که لشکر روم به‌مثابهٔ مرض آتشک‌اند که اگر در ابتدای طغیان خواهی‌علاج‌کنی مریض را می‌کشد و اگر ملاحظه نمی‌کنی بد است. پس درملاحظه بایدبود تا مدتی که کامرانی خود بکند ـ بعدازآن به‌اندک‌وسیله علاجشان می‌شود. . . . . . علاج ما این‌است که از هرجانب راه آذوقهٔ ایشان را مسدودسازیم. جنگ با ایشان همین است و سوای این دیوانگی و بی‌صرفگی است که بی‌سبب خون مسلمانان درمیان ریخته شود و خود را دانسته به‌تهلکه‌انداختن خلاف فرمودهٔ حضرت پروردگار جل شانه است.(۱۲)

بی‌گفتگو این‌گونه تدبیرها (که همانند آن در دوران خود ما در اثنای جنگ جهانی دوم دیده‌شد و اینک درتاریخ نظامی ازآن به‌استراتژی «زمین‌سوزی» یعنی ازبین‌بردن خواربار و وسیله‌های تولیدی و ارتباط و مانند آنها تعبیر می‌شود) بیشتر ناشی از احتیاط و واقع‌بینی طهماسب تا ترس یا نداشتن اعتمادبرخود بود. شاه‌اسمعیل نیز دربرابر تهدیدهای پیاپی سلطان‌سلیم‌اول به‌همین تدبیر

نظامی دست‌زده‌بود و می‌دانیم که هنگام حرکت سپاهیان سلطان‌سلیم برای جنگ چالدران از حدود ارزنجان تا پیرامون شهرتبریز یك‌وجب زمین‌آباد یا یك‌دانه گندم دیده نمی‌شد (۱۳). طهماسب نیز به‌پیروی از روش «زمین‌سوزی» پدرش باایجاد منطقهٔ خشك و ویرانی به‌درازی هشتصد کیلومتر و به پهنـای دویست تادویست‌وپنجاه کیلومتر سدی‌میان قلمرو خویش وسیل بنیان‌کن نیروی عثمانی برپا کرد که‌سلطان‌سلیمان قانونی دست‌کم چهاربار باتمام‌قدرتش خودرا دربرابر آن بیچاره‌دید. درون این‌منطقهٔ پهناور، که مشتمل برارزنجان، وان، قلعهٔ قارص و دیاربکر بود، جولانگاه نیروهای دوطرف‌گردید و تاکتیك‌های تعرضی و دفاعی آن‌دو گاهی به‌شکل بازی موش‌وگربه درآمد. اهمیتی که‌طهماسب به‌این خط‌مشی می‌داد ازآنجا پیداست که تا زنده بود هرگز اجازه‌نداد عثمانیها به‌تعمیرقلعـهٔ قارص مبادرت جویند. دانیل باربارو یك‌نفر ونیزی مطلع‌که دربارهٔ جنگهای ایران و عثمانی درسال ۹۶۱ هـ ق (۴-۱۵۵۳ م) اطلاعات موثق مستندی به‌امیر ونیز فرستاده است دقیقاً توضیح می‌دهد که درآن‌سال طهماسب برای پیشگیری از تعمیر قلعهٔ‌قارص اسمعیل، فرزند دلیر خود را، با دستورهای لازم به‌همراهی بیست‌هزار سوار زبده به‌مرزهای غربی ایران‌گسیل داشت. اسمعیل بردژ قارص کـه عثمانیها مجدداً به‌ساختمانش مبادرت‌جسته‌بودند هجوم‌بـرد و آن را بکلی ویران‌کرد و بیشتر پاسدارانی را که سلطان عثمانی برآنجا گمارده‌بود منهزم و اسیر کرد و سه نفر از سران لشکر عثمـانی را به شدیدترین طـرزی کشت. دانیل‌باربارو می‌گوید ضمن این‌یورش لشکریان ایران تمامی سرزمینهای پیرامون ارزنجان و وان و دیاربکر را تا نزدیکی بغداد باخاك یکسان‌کردند و بدین‌سان ویرانه‌ای ساختند که از لحاظ درازا سی‌روز است و ازنظر پهنا گذشتن ازآن هشت‌روز طول‌می‌کشد (۱۴).

نوشتن این‌گونه رقمها و وصف این‌گونه خرابیها طبعاً نمی‌تواند نمودار گویایی از بدبختیهای مردمانی باشد که به‌واسطهٔ برخـورد دوحریف نیرومند ناگزیربودند خانه و زندگی خود را ترك‌گویند و حاصل دسترنج پدران خویش را که خاکسترشده‌بود بی‌ناله‌وافسوس درعقب سرنهند. استراتژی زمین‌سوزی عهد شاه‌طهماسب که یادآورد ویرانیهای دورهٔ مغولان است دست‌کم ازلحاظ نظامی مؤثر بود. گاهی عوامل جوی نیز به‌سود سپاهیان ایران تمام‌می‌شد چنانکه

در زمستان سال ۹۴۲ هـ ق (۱۵۳۵ م) که سلطان‌سلیمان باوجود همهٔ دشواریها خود را به‌تبریز رسانیده‌بود درنگ درآن شهر را ناممکن دید و به‌گفتهٔ طهماسب مجبورشدکه «بعدازیك‌هفته به‌صدهزارمحنت روانه به‌جانب درجزین» شود (۱۵). **کروسینسکی**[1] رهبان عیسوی داستان این‌لشکرکشی را درکتاب خاطراتش چنین وصف‌کرده‌است:

پس‌ازآنکه سلطان‌سلیمان در پیرامون آن‌شهر (تبریز) درنگ کرده‌بود چنان برفی بارید که نظیرش درتاریخ کمتر دیده‌شده‌است. . . . . . به‌همین‌سبب وی متوجه بغداد شد. به‌مجرد حرکت وی از تبریز لشکریان طهماسب دراطراف مرز خرابی و چپاول را به‌جایی رساندند که بزودی سپاهیان عثمانی از گرسنگی به‌جان‌آمدند و چاره‌ای جز بیرون‌رفتن از خاك ایران ندیدند . . . . . آنگاه شاه‌طهماسب سرداری از سرداران خویش را به‌دنبال عقبداران سلطان روانه کرد و لشکریان ایرانی به‌چنان‌پیروزی بزرگی نائل‌آمدند که نظیرش را هرگز کسی ندیده بود. . . سلیمان دیار بکر وبین‌النهرین را ازایران‌جداکرده‌بود. این‌کشورگشایی به‌اندازه‌ای برای وی‌گران‌تمام‌شد که از کردهٔ‌خویش پشیمان‌گردیده به‌قسطنطنیه بازگشت و بیدرنگ به‌کشتن سردار محبوب خود، ابراهیم‌پاشا، که مسئول این‌جنگ بود فرمان‌داد. تخمین‌می‌زنند که از پانصدهزار سرباز عثمانی که ازدجله برای یورش برایران گذرکردند هشتادهزار نفر هم به قسطنطنیه مراجعت نکردند(۱۶).

باآنکه به‌این‌گونه آمارکشتگان و زخمی‌شدگان ابداً اعتماد نمی‌توان‌کرد، اما مسلم است که تلفات سنگین عثمانی عامل قاطعی در نجات اروپا از چنگ سلطان‌سلیمان قانونی بود (۱۷). **تره‌ویزیانو**[2] سفیر ونیزی در دربار عثمانی در نامه‌ای‌که به‌تاریخ ۱۵۵۴ م (۹۶۱ هـ ق) به امیر ونیز فرستاده‌است نجات جهان عیسوی را مدیون همین تلفات و خسارتهای‌کلان می‌داند و دربارهٔ هجوم عثمانی برایران و تلفات سنگین ارتش سلطان‌سلیمان چنین می‌نویسد:

1. Krusinski.
2. Trevisino.

تا آنجا که عقل سلیم گواهی‌می‌دهد این‌امر جز مشیت‌باری‌تعالی چیز دیگری نیست زیرا می‌خواهد که جهان عیسوی را از ورطهٔ اضمحلال نهائی برهاند.... ویحتمل به‌این‌طرز سر آن سرکشانی را که سالیانی‌چند نسبت‌به‌مردم ما درنهایت خشونت رفتارکرده و همیشه درجنگ ایشان را شکست‌داده وهزیمت کرده‌اند . . . به‌خاك مذلت بساید(۱۸).

پیروزی لپانتو

البته‌باید درنظر داشت که تره‌ویزیانو نامهٔ‌خودرا درست هنگامی می‌نوشت که متارکهٔ پنج‌ساله‌ای بین امپراطور مقدس روم، فردیناند اول، و سلطان‌سلیمان قانونی به‌پایان رسیده بود و پادشاهان عیسوی اروپا با ترس ولرز فراوان منتظر هجوم‌بعدی ترکان عثمانی بودند. به‌علاوه برای درك وخامت اوضاع همین‌اندازه کافی است متوجه‌باشیم که‌فردیناند اول بزرگترین ونیرومندترین امپراطور اروپا به‌خاطر آن‌متارکهٔ‌پنج‌ساله، مجارستان وتمامی‌خاك ترانسیلوانی‌را باخراجی برابر سی‌هزار دوکاتو تسلیم سلطان‌سلیمان عثمانی کرده‌بود. موافق سندهای موجود، دراین‌تاریخ شاهان عیسوی‌اروپا به‌ویژه‌جمهوری‌ونیز به‌منظوربستن پیمان‌اتحادی با شاه‌طهماسب کوششهای زیادی مبذول‌می‌داشتندکه این‌تلاشها به‌سال ۱۵۷۱م بعدازغلبهٔ دریایی اسپانیاییها برناوهای عثمانی در محل **لپانتو**((Lepanto)،واقع درکرانه‌های یونـان، به‌اوج‌شدت‌خود رسید. از نامه‌ای کـه پاپ‌اعظم خطاب به «شیخ‌اجل وعالیقدرطهماسب نیرومندترین پادشاهان ایران» نوشته‌است به‌خوبی استنباط می‌شود کـه چگونه پـاپ پیروزی بزرگ دریـایـی لپانتو را با شوق هرچه‌تمامتر برای شاه‌طهماسب وصف‌می‌کند؛ وعمل عثمانی را درهجوم برقبرس و شکست‌دادن ونیزیها نکوهیده می‌شمرد؛ و چطور بااصرارهرچه‌تمامترطهماسب را به‌جنگ با سلطان عثمانی تشویق می‌کند؛ و معتقد است که اگر از دوسو بر خاك عثمانی هجوم برده شود پایداری ترکان بکلی غیرممکن می‌گردد (۱۹).

همچنین از اسناد موجود برمی‌آید که دوسال پس‌از پیروزی دریایی لپانتو، سفیر مخصوص امپراطور اسپانیا درقسطنطنیه **ماتیاس بیگودو فورتادو**[1] درخلال چندین‌نامه که اولین آنهارا به‌تاریخ دوم ماه مارس ۱۵۷۳ نوشته‌است آن‌امپراطور

1. Matthias Bigudo Furtado.

را به‌فرستادن سفیری علیحده به‌دربار شاه‌ایران تشویق‌می‌کند و به‌تأکید تمام می‌گوید کـه این فرستاده باید دوزبان عربی و ترکی یا دست‌کم یکی‌ازآنهـارا به‌خوبی بداند. فورتـادو در سومین‌نامهٔ خویش به‌تاریخ چهارم مـاه مه ۱۵۷۳ به‌صراحت اظهارمی‌دارد که «اگر شایعات رسیده صحیح و شاه‌طهماسب واقعاً مرده باشد وفرزندش اسمعیل به‌جای‌پدر براریکهٔ شاهی بنشیند مسلماً درمیدان جنگ پنجه‌درپنجهٔ عثمانی خواهدافکند و تمامی دلاوران خاورزمین را به‌همراهی خویش به‌جنگ باسلطان عثمانی خواهد برد (۲۰)».

متارکه و پیمان صلح

عاملی‌که بیش‌از هرچیز مانع ازبستن پیمان اتحادی میان شاهان عیسوی اروپا و شاه‌طهماسب شد پیمان متارکه و سازشی بود کـه در سال ۹۶۱ هـ ق (۱۵۵۴ م) میان شاه ایران و سلطان عثمانی گذاشته‌شد. در واقع این‌امر نتیجهٔ منطقی چهارلشکرکشی بزرگ وبیهوده بود که دراثنای بیست‌ویکسال نه‌تنها تلفات‌مالی وجانی‌کلانی برامپراطوری‌عثمانی‌واردکرد بلکه‌به‌حیثیت سلطان‌سلیمان نیز لطمه‌زد. درهرصورت سلطان‌سلیمان ناگزیر به‌چنین‌سازشی رضاداد ومتارکهٔ سال ۹۶۱ هـ ق درآمد دوران‌آرامش‌کوتاهی شدکه فراربایزید به‌ایران (۹۶۶ هـ ق) آن‌را به‌صورت صلح‌پایدارتری میان دربار ایران و عثمانی درآورد. انگیزهٔ فـرار بایزید به‌ایران یك‌سلسله دسیسه‌ها و کشمکشهایی بود که از موضوع جانشینی سرچشمه می‌گرفت. مدعیان سلطنت عثمانی، دوتن از فرزندان سلیمان، ازنظر صورت و اخلاق هیچ‌گونه همانند نبودند (۲۱). به‌گفتهٔ تره‌ویزیانو فرستادهٔ امیر ونیز، بایزید، فرزند ارشد سلطان، جوانی لاغراندام، حساس، وفکور وحال آنکه برادر ناتنی‌کوچکترش سلیم، مردی فربه، شرابخوار و عیاش بود (۲۲). درسال ۹۶۶ هـ ق سلطان‌سلیمان بایزید را که برناحیهٔ کوتاهیه حکومت‌می‌کرد ازکـار برکنار داشت و حکومت آن سامان را به پسرکهتر خود سلیم بخشید. بایزیدکه به‌گفتهٔ یکی دیگر از سفیران این‌عهد به‌واسطهٔ شباهت با پدر و خلق‌نیکو طرف توجه بسیاری از رعایای پدرش بود (۲۳) از چنین تصمیمی رنجیده‌خاطرگردیده به‌جنگ با بـرادر برخاست. عمل بایزید در واقـع انتقام از وزیراعظم عثمانی، **رستم‌پاشا**، بود ونه سرکشی از فرمان پدر. چون رستم‌پاشا خواهرتنی سلیم را

به‌زنی گرفته‌بود و علاقهٔ ویژه‌ای به‌ترقی داماد خویش داشت بربایزید حتم‌بودکه وزیراعظم دست به‌چنین نیرنگی زده‌است تاآنکه سلیم نزدیك استانبول باشد و به‌مجرد درگذشت پدر براریکهٔ سلطنت بنشیند (۲۴). جنگ میان دوبرادر با پادرمیانی پدر به‌نتیجه‌ای نرسید وچون سلطان‌سلیمان برپسر بزرگتر خشم‌گرفته بود بایزید ازترس جان باچهارپسرخویش و ده‌هزارتن ازهواخواهان ولشکریانش به‌خـاك ایـران پناهنده‌شد و از طهماسب رخصت اقامت در ایـران خواست. طهماسب که چنین فرصتی را مغتنم‌می‌شمرد با دادن رخصت، بایزید را دلگرم ساخت و سوگند یادکرد که هرگز وی و فرزندانش را به‌سلطان‌سلیم تسلیم‌نکند. بدین‌سان بایزید با فرزندان و همراهان خویش به‌قزوین رسید و ازبخت‌بد مهرهٔ دیگری در شطرنج سیاست ایران وعثمانی شد.

معامله برسرسلطان بایزید

به‌طورقطع روشن نیست که آیا واقعاً بایزید پس‌ازچندسال ماندن در دربار ایران درصدد خیانت به‌میزبان خویش برآمده‌بود ومی‌خواست طهماسب را زهر دهد یا نه. شاید سخنان تلخی که طهماسب در تذکره‌اش پیرامون خیانت بایزید نوشته است صرفاً به‌قصد توجیه کار زشت خودش باشد. پاره‌ای از مورخان آن دوران مدعی‌اند که طهماسب آن پادشاه خسیس و زردوست درحق بایزید لطف و عنایت را به‌درجه‌ای رسانید که «ده‌هزارتومان به‌طریق خلعت و پیشکش به او و فرزندان و آقایان او مرحمت کرد (۲۵)» پرواضح است که شفاعت طهماسب نزد سلطان‌سلیمان وکوشش وی برای آشتی‌دادن پسر وپدر خالی ازغرضهای‌شخصی نبود. امـا چون خیانت بایزید و تنگ‌نظری طهماسب دست‌به‌دست‌هم‌داد ایـن رویداد داغ‌ننگی برپیشانی فرزند شاه‌اسمعیل گردید. بی‌گفتگو اگرسلطان‌سلیمان می‌توانست بایزید را زنـده از ایـران بیرون‌ببرد چنین می‌کـرد؛ امـا جنگها، لشکرکشیها، و خونریزیهای بیست‌سال به‌وی نشان‌داده‌بود که خشونت نتیجه ندارد و سازش بهترین چارهٔ کار است. **اوژیربوزبك**[1] فرستادهٔ امپراطورفردیناند اول که دراین‌هنگام دراستانبول بوده‌است درسفرنامهٔ جالب و مغتنمی‌که به‌زبان لاتینی از خود به‌یادگارگذاشته است دقیقاً توضیح‌می‌دهدکه چه‌عاملهایی سلطان

1. A. Busbegue.

سلیمان را از توسل به‌خشونت بازداشت. بوزبك می‌نویسد:

چون بیشتر ترکان جنگ را نکوهیده می‌شمردند سلطان عثمانی از این خیال منصرف شد. گروه زیادی از لشکریان به‌ویژه از صنف سوار بدون‌اجازه ازافسران‌خود ارتش را ترك‌گفته رو به‌قسطنطنیه نهاده‌بودند. سلیمان به‌ایشان فرمان‌داد که بیدرنگ به‌صنف خود بازگردند. بی‌میلی ایشان به‌اندازه‌ای بود که سلیمان نفرتشان را از ماندن در ارتش به‌خوبی دریافت. بدین‌سبب چون سلیمان دید که نمی‌تواند بایزید را زنده از چنگ ایرانیان بیرون‌آورد (و ایرانیان می‌ترسیدند که مبادا سلطان عثمانی واقعاً در صدد کشیدن انتقام باشد) راضی شد که بایزید را خفه‌کرده تحویل‌دهند. درآن‌روزها پادشاه ایران طی‌نامه‌ای به سلطان سلیمان شکایت کرده بود که وی چندین‌بار سفیر به‌دربار عثمانی فرستاده‌است وحال آنکه‌سلطان جز چند نامهٔ خشك‌وخالی چیزی به‌ایران نفرستاده است. ونیز دراین‌نامه پادشاه می‌گفت‌که اگرواقعاً سلطان‌عثمانی به‌وی ارادت‌دارد و میان‌آنان جز عوالم دوستی چیزی‌نیست‌بایدسفیران‌ارجمند رابرای‌حل‌این‌مشکل بزرگ به دربار ایران روانه کند و تمامی هزینهٔ گزافی را که وی برای نگاهداری بایزید متحمل شده‌است بپردازد. بدین‌سان سلطان سلیمان متوجه شد که‌شاه‌ایران پول‌نقد می‌خواهد وپاشاهای وی‌نیز مصلحت درآن دیدندکه مشکل‌را با نقدینه حل‌کنند و دامان‌عثمانی را به‌جنگی‌غیرضروری با ایران نیالایند. ازاین‌رو حسن‌آقا را به‌اتفاق یکی از پاشاهای سالخورده به‌دربار ایران فرستادند(۲۶).

پاداش مهمان‌کشی

حسن‌آقا قاپوچی‌باشی یکی از معتمدان باب‌عالی به‌همراهی **علی‌پاشا** حکمران ولایت مرعش باهدیه‌های فراوان درقزوین به‌حضور شاه‌طهماسب رسیدند؛ اما طهماسب که «درمعاملهٔ پایاپای» خویش هدیه‌های سلطان را قابل‌نمی‌دانست و در مقابل «این‌نوع‌خدمت‌کلی از حضرت خواندگار و سلیم‌خان جایزه و جلدوئی که لایق ایشان باشد (۲۷)» انتظار داشت عذر آورد که چون سوگندیادکرده‌است بایزید و فرزندانش را تسلیم سلیمان نکند مصلحت آن‌است‌که کسان سلیم به‌قزوین آیند و این کار را فیصله‌دهند تا او نقض‌عهد نکرده‌باشد. درست‌است‌که

این عمل درهرصورت مهمان‌کشی محسوب می‌شد، اما طهماسب، آن مرد لئیم، می‌خواست درواقع با یك‌تیر دو نشان بزند، بهتر بگوییم هم جایزه‌ای کلان می‌گرفت و هم به‌خیال‌خودش محبت و اعتماد سلطان‌سلیمان را جلب‌می‌کرد. طهماسب در پایان تذکرهٔ خود پس‌از ابراز تمایل به‌دریافت «جایزه» می‌گوید که «درعالم دوستی از خواندگار توقع دارم که اذیت به‌سلطان‌بایزید و فرزندان او نرسد (۲۸).» بااطلاعی که طهماسب از شدت غضب سلطان‌سلیمان نسبت به‌کرده‌های پسر ارشدش داشته‌است دشواراست تصورکردکه پادشاه صفوی ازروی کمال‌صمیمیت به‌نگارش این‌مطلب اقدام‌کرده‌باشد. عمل طهماسب درست به‌آن‌می‌ماند که بره‌ای را دراختیارگرگ گرسنه‌ای بگذارد و در عالم‌دوستی ازگرگ توقع داشته باشدکه هیچ‌گونه آزاری به‌بره نرساند. به‌هرصورت طهماسب که با چنین‌تدبیری به‌خیال خودش عهدشکنی نمی‌کرد باآگاهی به‌اینکه مردم ایران این‌کاررا بسیار نکوهیده خواهندشمرد سلطان‌بایزید وفرزندانش را تسلیم **خسروپاشا** فرستادهٔ مخصوص سلطان سلیم کرد. خسروپاشا حاکم وان وعلی‌آقا و سنان‌بیگ دوتن دیگر از ناموران دربار عثمانی مأموریت داشتند که پس از تحویل گرفتن بایزید و فرزندانش هدیه‌های سلیمان و سلیم را به‌کسان شاه‌طهماسب تسلیم دارند. فرستادگان سلطان‌عثمانی، طبق دستور مخدوم خویش، بایزید و فرزندانش را در **میدان اسب** قزوین خفه‌کردند و جسدهای آنان را باخود به‌استانبول بردند. بوزبك سفیر فردیناند اول کشتن بایزید را بدین‌سان وصف‌کرده‌است:

> . . . . و هنگامی که زه کمان بر حلقوم وی (بایزید) انداختند پیش از آنکه‌جان به‌جان آفرین بسپرد فقط‌یك تمنا داشت: می‌خواست فرزندانش را ببیند و برای آخرین‌بار با ایشان بدرودگوید و تنهاچیزی که برایش‌به‌جامانده‌بود به‌ایشان بسپرد، و آن بوسهٔ وداع بود. اما مأموران سلطان از اجابت این تمنا امتناع ورزیدند. این پایان کار بایزید و دسیسه‌های شوم وی بود. راهی‌که وی برای نجات خویش انتخاب‌کرده بود سرانجام باعث هلاك وی‌گردید(۲۹).

درمقابل این «عمل‌دوستانه» سلطان‌سلیمان نه‌تنها هدیه‌های‌بسیارگرانبهایی برای شاه‌طهماسب فرستاده‌بود بلکه با ویران‌ماندن قلعهٔ قارص و سرزمینهای

مرزی موافقت‌می‌کرد و حاضر بود به‌قیدسوگند حکومت عثمانی را به‌رعایت پیمان صلحی با ایران وادارد «جایزه و جلدوی لایقی» که شاه‌طهماسب انتظارداشت و اینك می‌گرفت به‌گفتهٔ یکی‌از مورخـان معاصرش عبارت بود از «چهارصدهـزار فلوری سکهٔ سرخ از جانب سلطان‌سلیمان و یکصدهزارفلوری ازجانب سلطان سلیم‌خان که برروی‌هم سی‌هزارتومان رائج عراق بوده‌باشد بابعضی‌تبریکات و تنسوقات روم و افرنج و چهل رأس اسبهای تازی با زیـن و برگستوان طلا و مرصـع و زربفت ...... کـه مقومان مبصر از قیمت آن به‌عجـزخـود معترف بودند (۳۰)». آنتونی جنکین‌سون سوداگر انگلیسی که چهار روز بعداز ورود سفیران عثمانی به‌قزوین رسید می‌نویسد که تمامی هدیه‌ها وازآن‌جمله اسبان زیبا بالگامها و برگستوانهای زرین در حدود چهل هزار لیره به‌پول آن روزی انگلیسی ارزش داشت و خـود جنکین‌سون شاهد جشنهای مفصلـی بود کـه به‌مناسبت عقد پیمان صلح و مؤکدساختن آن‌قرارها با سوگندهایی برروی قرآن مجید، در قزوین دائر ساختند (۳۱).

تاوان صلح پایدار

طهماسب آن حسابگر زیرك و آشتی‌جو، عهدنامهٔ صلحی را که بدین‌سان با قیدسوگند مؤکدگردیده‌بود تاآخرعمر محترم‌شمرد وازاین‌پس‌بودن با زنـان حرمسرای خود را برپوشیدن جوشن و خفتان رجحان‌نهاد. اهمیتی که طهماسب از بسیاری‌لحاظ برای حفظ صلح میان ایران و عثمانی قائل‌بود ازآنجا هویداست که حتی پیش‌از عقد صلح یعنی در دوران متارکه‌ای کـه پس‌از سال ۹۶۱ هـ ق حکمفرماگردید دستورداد فرزند دومش اسمعیل‌میرزا را در **قلعهٔ قهقهه** واقع در ناحیهٔ بافت از توابع قراچه‌داغ زندانی‌کنند. هنگامی‌که دالساندری سفیر ونیز به‌ایران رسید پانزده‌سال از زندانی‌شدن اسمعیل درقلعهٔ قهقهه می‌گذشت. وی درسفرنامه‌اش می‌نگارد که‌طهماسب‌اسمعیل‌را بی‌اندازه دوست‌می‌داشت اما چون رعیت ازبن دل به‌اسمعیل علاقه‌مند بودند پدرش می‌ترسید که مبادا این جـوان دلیـر سربه‌شورش‌بردارد و مدعی تاج‌وتخت شود. از نوشته‌های دالساندری پیداست که‌همگی‌سرداران وسران‌لشکرازدلیری، غرور، وعزم‌آهنین‌اسمعیل‌میرزا در وحشت بودند؛ و تودهٔ‌مردم عقیده‌داشتند که اگر روزی اسمعیل از قلعهٔ قهقهه

بیرون‌آید گروه زیادی از بزرگان سرخ‌کلاه را ازکاربرکنارخواهدکرد و بسیاری از برادران خویش را که برمقامهای بزرگی تکیه‌زده‌اند نابودخواهدکرد. به‌گفتهٔ دالساندری «آن جوان شجاع با قامتی برازنده، اندامهایی ورزیده، سری پرنخوت و نظری بلند» در جنگ بالشکریان عثمانی مکرر شجاعت خود را نشان‌داده‌بود. درجنگ با پاشای‌ارزروم شکستی‌که اسمعیل برسپاه بزرگ عثمانی واردکرده بود چنان قاطع بود که اگر طهماسب «آن جوان دلیر وگروه کوچك سواران ازجان گذشته‌اش را فرانمی‌خواند» تصرف ناحیهٔ بزرگی از خاك عثمانی به‌آسانی میسر می‌شد. به‌گفتهٔ همین سفیر ونیزی:

> از این رو معصوم بیگ وزیراعظم طهماسب و دشمن خونین اسمعیل‌میرزا که می‌گفت شاهزادهٔ نامبرده نقشه‌های جاه‌طلبانه‌ای درسردارد وبی اجازهٔ پدر لشکری تدارك دیده وبه‌هنگام صلح به خاك عثمانی تجاوزکرده‌است نزدطهماسب بدگویی آغاز کرد و نامه‌هایی را به‌شاه نشان داد که اسمعیل به‌حکام ایالتهای مختلف فرستاده و آنان را تشویق به‌جنگ با عثمانی‌کرده بود و این‌کارها راسرپیچی‌از فرمان پدر شمرد. بدین‌سان معصوم‌بیگ شاه را وادار کرد که فرزندش را در دژی زندانی کند و نگهداری آن دژ را به‌دست پاره‌ای از امیران معتمد وگروهی از لشکریان خود سپارد. اکنون بیش‌از هفده‌سال است که این شاهزادهٔ جوان در زندان به‌سر می‌برد. همین امسال پاسداران را ازآن دژ فراخوانده‌اند اما اسمعیل را آزاد نکرده‌اند. شاه برای دلجویی وی چندین زن‌زیبا به آن دژ فرستاده است تا مگر همنشینی با آنان از دشواریهای زندگی درزندان بکاهد اما اسمعیل‌میرزا هرگز به همخوابگی با آن زنان راضی نشده است. چه، می‌گویدکه‌خودش‌دوران حبس را با شکیبایی تمام خواهد گذرانید اما طاقت آن نداردکه جگر گوشگانش را نیز زندانی ببیند. همچنین گفته است‌که آن کنیزکان شایستهٔ آن نیستندکه در زمرهٔ خانمهای درباری باشند(۳۲).

از نوشته‌های وین‌چنتودالساندری کاملا آشکار است که طهماسب باوجود علاقه‌ای که نسبت به‌فرزند دلیرخویش، اسمعیل‌میرزا، داشت بی‌گفتگو وی را به‌خاطرحفظ صلح و جلب رضایت سلطان عثمانی به‌زندان افکنده‌بود نه به‌علت

آنکه نسبت به‌آیین تسنن گرایشی نشان می‌داد، و یا به‌گفتهٔ مورخ دیگری درهرات مرتکب خلافکاریهایی شده بود. سخنان صاحب شرفنامه دراین مورد بکلی بی‌اساس (۳۳) و نامعقول است به‌ویژه که اوژیر بوزبك، سفیرفردیناند، مانند دالساندری زندانی شدن اسمعیل‌میرزا را معلول هجوم به‌خاك عثمانی وحتی تبانی میان شاه‌طهماسب و سلطان‌سلیم‌قانونی می‌داند. بوزبك دراین‌باره می‌نویسد:

> درمیان فرزندان طهماسب ازهمه برازنده‌تراسمعیل است، همنام نیایش‌شاه‌اسمعیل، که ازلحاظ سرشت وویژگیهای اخلاقی‌شباهت زیادی نیزبه‌وی دارد. این‌شاهزادهٔ خوش‌سیما را با نسل عثمانیان دشمنی خونین است. مشهور است که چون به‌دنیا آمد دستش را پرخون یافتند و به‌همین سبب از هنگام زادنش همه مدعی‌بودند که جوان دلیر و جنگاوری خواهد شد. در آغاز جوانی به‌واسطهٔ پیروزی درخشانش برسپاهیان عثمانی درستی این‌پیشگویی برهمه آشکارگردید؛ اما چون مخالفتهای پدرش باسلطان‌سلیمان به‌صلح‌انجامید هردوموافقت کردندکه اسمعیل را به‌زندان افکنند تا خار راه پیمان‌صلح نباشد (۳۴).

بی‌گفتگو زندانی‌کردن اسمعیل‌میرزا و تسلیم سلطان‌بایزید منجربه‌ایجاد روابط دوستانه‌ای میان ایران و عثمانی شد که باوجود ناپایداریش برای شاه‌طهماسب فرصتی بسیارمغتنم و برای کشورهای اروپایی رویدادی خطرناك بود. دراین دوران آرامش ناپایدار مناسبات میان باب‌عالی و دربار طهماسب در قزوین چنان دوستانه شدکه ازآغاز تأسیس سلسلهٔ صفوی هرگزکسی همانندش را به‌خاطر نداشت. لحن نامه‌های پرمهرومحبتی‌که درچندسالهٔ آخرعمرطهماسب به‌دربار ایران رسید شاهد گویایی‌براین بهبود مناسبات است. پیمان صلح سال ۹۶۹ هـ ق وبرگرداندن جسد بی‌جان سلطان‌بایزید همهٔ‌کوششهای فرستادهٔ جمهوری ونیز وپاپ اعظم وسایر پادشاهان عیسوی اروپا را نقش برآب ساخت. بزرگترین نتیجهٔ متارکهٔ سال ۹۶۱ هـ ق و پیمان صلح سال ۹۶۹ هـ ق افزایش فشاری بود که از جانب امپراطوری عثمانی برجمهوری‌کوچك و نیرومند ونیز وارد می‌آمد. شاید طهماسب براثر ضعف پیری و فرسودگی از جنگهای پی‌درپی می‌خواست ازبن‌دل باورکند که موافق سوگندنامهٔ سلطان‌سلیمان ازآن‌پس

کشورش ایمن‌خواهدماند و جانشینان سلطان‌سلیمان نسل‌بعدازنسل استقلال وتمامیت‌ارضی ایران را محترم خواهندشمرد. شاید هرگز به‌خاطرطهماسب خطور نمی‌کرد که چون عثمانیها قدرت جمهوری ونیز را درهم‌شکنند باز آزمندانه نظر به‌سوی مرزهای باختری ایران دوزند. شایدهم تن‌آسایی یا خوشباوری طهماسب درآن سالهای حساس که‌اروپا بااشتیاق تمام معتمد به‌پایمردی وی درجنگ با عثمانی بود مانع از تحقق چنین‌امری گردید. به‌هرحال رویدادهای آینده نشان‌داد که بازماندگان سلطان‌سلیمان چگونه تا اوضاع ایران را پرآشوب دیدند سوگندنامهٔ وی را به‌آب موقع‌شناسی شستند و برخلاف پیمانی که با سخنان خدا صلح را نوید می‌داد پای تجاوز را تادروازه‌های شهر تبریز دراز کردند.

منابع و توضیحات

(فصل هشتم)

آشتی‌جوی مهمان‌کش

۱ ــ تذکرهٔ شاه‌طهماسب، چاپ کلکته، ۱۹۱۲، ص ۱۵.

۲ ــ همان کتاب ص ۴۳.

۳ ــ ن.ك به‌تاریخ شرف‌نامه، ج۲، ص ۱۷۶، چاپ سن‌پطرزبورگ به‌اهتمام ولادیمیر ولیامینوف‌زرنوف، ۱۸۶۲ م.

۴ ــ مهاچ یا موهاچ و مهاك و موهاکس هرچهارگونه ضبط شده است. مراد ازقرال‌انکروس، سلطان مجارستان، لوئی‌دوم، است. شرفنامه (ص ۱۷۰ از ج ۲، چاپ سن‌پطرزبورگ) می‌نویسد: «... دراین‌سال سلطان‌سلیمان به‌عزم تسخیر ولایت‌انکروس ازاستانبول بیرون‌آمد... وجمع کثیری ازکفار خاکسار درحرکت درآمده و درصحرای مهاچ تلاقی فریقین دست‌داد و وجود ناپاك قرال از لگدکوب روزگار پایمال و در زیر اقدام خاص وعـام به‌وادی نکبت‌ونکال رسید و قلعه **بدون** کـه دارالملك حکام انکروس بود به‌تحت‌تصرف گماشتگان سلطانی درآمد.»

۵ ــ ن.ك به‌ترجمهٔ جمال‌زاده درشمارهٔ ۷ مجلهٔ کاوه، دورهٔ دوم، چاپ برلن صفحه‌های ۱۰ و ۱۱.

۶ ــ برای اصل نامه‌ها ن.ك به‌مجموعهٔ نامه‌های قیصرکارل پنجم، گردآوردهٔ

دانشمند آلمانی کارل‌لانتس Correspondenz des Kaisers Karl V
Stuttgart 1844

۷ – این‌نامه‌ها درکتاب سفرنامهٔ جهانگردان‌ونیـزی به‌انگلیسی زیرعنوان سفرنامهٔ دالساندری ترجمه شده‌است. ماهمه‌جا این‌ترجمه را باترجمهٔ دیگری مبنی بر نسخهٔ خطی مضبوط در کتابخانهٔ واتیکان نکته‌به‌نکته مقابله کرده‌ایم و آنچه در ترجمهٔ انگلیسی افتاده بود از روی نسخهٔ واتیکان به‌جایش نهاده‌ایم.

۸ – ن.ك به‌تاریخ اجتماعی انگلیس تألیف تره‌ولیان. G. M. Trevelyan. کتاب سوم، صفحه‌های ۲۵۲ و ۳۲۷.

۹ – Early Voyages etc
Haklyute Society. 1886
ج ۱، صفحه‌های ۱۵۲ و ۱۵۳.

۱۰– سفرنامهٔ ونیزیها صفحه‌های ۲۱۶ و ۲۱۷.

۱۱– تذکرهٔ شاه‌طهماسب چاپ کلکته صفحه‌های ۲۸ و ۲۹.

۱۲– همان تذکره صفحه‌های ۵۱ تا ۵۳.

۱۳– سلیم‌نامه، نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به‌شمارهٔ Add 24960 ورق ۷۴ ب.

۱۴– ن.ك به‌تاریخ کشیشان‌کرملی، از ص ۳۸ به‌بعد نقل از اسناد موزهٔ واتیکان.

۱۵– ن.ك به‌تذکرهٔ شاه‌طهماسب، ص ۳۲.

۱۶– ازکتاب انقلاب ایران و خاطـرات کروسینسکی، لندن ۱۷۲۸، ج ۱ صفحه‌های ۲۱ و ۲۲.

۱۷– به‌گفتهٔ کروسینسکی دریك لشکرکشی‌که ظاهراً به‌سال ۹۵۶ هـ ق روی داد عدهٔ سپاهیان سلیمان دویست‌هزار و عدهٔ لشکریان طهماسب صدهزاربود (ن.ك به‌خاطرات‌کروسینسکی ج۱، صفحه‌های ۲۲ و۲۳).

۱۸– گزارش تره‌ویزیانو از موزهٔ سندهای واتیکان. ن.ك به‌کتاب‌کشیشان کرملی ج ۱ ص ۱۲.

۱۹– همان‌کتاب صفحه‌های ۱۹ و ۲۰.

۲۰- همان کتاب صفحه‌های ۲۱ و ۲۲.
۲۱- ن.ك به نوشته‌های اوژیر بوزبك در کتاب مسافرتهای عثمانی
Travels into Turkey P. 178
۲۲- تاریخ کشیشان کرملی، ص ۲۹.
۲۳- کتاب مسافرتهای عثمانی، ص ۱۷۸.
۲۴- شرفنامه ج ۲، صفحه‌های ۲۱۲ و ۲۱۳، چاپ سن‌پطرزبورگ.
۲۵- همان کتاب، ص ۲۱۳.
۲۶- کتاب مسافرتهای عثمانی، اوژیر بوزبك، صفحه‌های ۲۶۱ و ۲۶۲.
۲۷- تذکرهٔ شاه‌طهماسب، ص ۸۰.
۲۸- همان کتاب و همان صفحه.
۲۹- کتاب مسافرتهای عثمانی، ص ۲۶۳ و همچنین ن.ك به تاریخ عمومی عثمانی تألیف ریچاردنولز ج ۱ ص ۷۸۱.
۳۰- شرفنامه، ص ۲۱۸.
۳۱- ن.ك به نوشتهٔ آنتونی جنکین‌سون در کتاب
Early Voyages
Haklyute Society Publication
ج ۱ ص ۱۴۲ لندن ۱۸۸۶ م.
۳۲- ن.ك به سفرنامهٔ ونیزیها در ایران، صفحه‌های ۲۱۵ و ۲۱۶ و خاطرات کروسینسکی، ج ۱ ص ۲۶.
۳۳- گفته‌های صاحب شرفنامه ضدونقیض است. یك جا (ج ۲، ص ۲۰۹) ضمن رویدادهای سال ۹۶۴ هـ ق می‌گوید که طهماسب به‌واسطهٔ کارهای شنیعه‌ای که درشهر هرات از اسمعیل‌میرزا به‌ظهوررسید او را معزول و درقلعهٔ قهقهه زندانی کرد و جای دیگر (ص ۲۵۴ همان کتاب) می‌نویسد که پس‌ازچندی به‌سعایت ارباب غرض معزول شده درقلعهٔ قهقهه محبوس گردید.
۳۴- مسافرتهای عثمانی صفحه‌های ۲۰۵ و ۲۰۶ و همچنین کتاب خاطرات رهبان کروسینسکی ۱۷۲۷ لندن، ج ۱ صفحه‌های ۲۴ و ۲۵.

فصل نهم

زاهدی زراندوز
در بیان احوال و ویژگیهای اخلاقی
شاه طهماسب و اوضاع اجتماعی عهد وی
(۹۸۴ - ۹۲۰ ه ق)

طهماسب مردی خشکه مقدس بود. از آنجاکه وی درعصرو محیطی پرورش یافت که کیش شیعه برسبیل آیین رسمی کشور نوپایی اندک‌اندک نیرومی‌گرفت به‌سائقهٔ گرایشهای ذهنی و مقتضیات محیط، خویشتن رامکلف به‌انجام مأموریتی می‌دانست که ازجانب نیاکانش به‌پدرش شاه‌اسمعیل محول گردیده و سپس به‌ارث به‌وی رسیده‌بود. برای تقویت مبانی آیین شیعه ظاهراً وی‌می‌کوشید که تمامی خط‌مشیهای کشوریش‌را باموازین مذهبی‌سازگارگرداند. غلو طهماسب در زدودن «مناهی» از سراسر ایران صفوی و فخرش به‌توفیق در شکستن عادت باده‌گساری و خوردن بنگ مکرر ازخلال نوشته‌های تذکره‌اش هویداست:

> الحمدلله والمنه که لشکر قلمرومن ازشراب وفسق بلکه جمیع مناهی توبه کرده‌اند ودرکل مملکت من شرابخانه‌ها وبوزه‌خانه‌ها وسائر نامشروعات برطرف شده . . .
> الحمدلله والمنه از آن‌تاریخ که سعادت میسرشده از کل مملکت من فسق وفجور برطرف شده و روزبروز بتوفیق الله تعالی فتوحات گوناگون‌روی‌نموده به‌طریقی که هرگز درخاطرما شمه‌ای ازآن نمی‌رسید(۱).

گاهی اصرار عجیبی که وی به‌سازگار ساختن خط‌مشیهای مهم کشوری با اصول و موازین مذهبی دارد به تصمیمهایش رنگ «یك بام‌و دوهوا» می‌دهد. مثلا از یك‌طرف درپاسخ نامهٔ سلطان‌سلیمان قانونی که ایران‌را به جنگ دعوت می‌کند طهماسب اصرار دارد حریف را مجاب کند که مسلمان با مسلمان جنگ‌نمی‌کند (۲) اما هنگامی که سخن از دشمن دیگرش عبیدالله‌خان‌ازبك به‌میان‌می‌آید چنان سخن‌می‌گوید که گویی ازبکان گروهی بیرون از حریم دین اسلامند. همچنین رفتار طهماسب با همایون، فرزند بابر، نمودار گویای دیگری از اهمیت و احترامی است که فرزند شاه‌اسمعیل برای مأموریت خودساختهٔ خویش در ترویج آیین شیعه قائل بوده‌است.

پناهنده‌شدن همایون به‌دربار طهماسب

به‌سال ۹۳۷ ﻫ ق که ظهیرالدین‌محمدبابر، بنیادگذار سلسلهٔ گورکانی هند، از جهان درگذشت جای‌خود را به‌فرزند بزرگش **ناصرالدین‌محمدهمایون** سپرد. آغاز دوران پادشاهی همایون خالی از فتنه و شورش نبود. کمتراز ده سال پس‌از مرگ بابر، فرزند بزرگش با شورش برادران و لشکرکشی حریف زورمندی چون شیرخان سوری‌افغان روبروشد؛ وچون درمحل **قنوج** از شرخان شکست‌خورد ناگزیر بیرام‌بیگ‌ترکمان را که ازنزدیکان دربارش بود به‌سفارت نزد طهماسب فرستاد تا شاه‌جوان صفوی را ازمشکل‌خویش بیاگاهاند و رخصت ورود به‌ایران خواهد. مورخان ایرانی و هندی این‌عهد به‌عللی که نیازی به‌توضیح ندارد همه‌جا دروصف ورود همایون به‌ایران و ماجراهای دربدریش با احتیاط و آب‌وتاب تمام از گشاده‌دستی و میهمان‌نوازی و محبت بیدریغ طهماسب سخن گفته‌اند، چنانکه شخص از نوشته‌های این‌گروه واقعاً تصورمی‌کند که با همایون چنین رفتارشده‌بود و حال‌آنکه حقیقت جزاین بوده‌است.

دشواریهای پناهنده‌ای بینوا

مهمترین سندی که ازروی این‌دروغ تاریخی (۳) پرده‌برمی‌گیرد کتاب **تذکرةالوقعات** یکی از خدمتگذاران همایون به‌نام **جوهرآفتابه‌چی** است. صفای درونی نویسندهٔ این کتاب ازخلال سادگی سبك نگارش آن پیداست و خواننده

پس‌از خواندن چندصفحه‌ای متقاعد می‌شودکه جوهرآفتابه‌چی اهل سالوس و ریا نبوده و آنچه صرفاً به‌چشم دیده و یا به‌گوش شنیده برای خرسندی خاطر خویش برروی کاغذ آورده‌است. به‌گفتهٔ مورخ شهیر انگلیسی **ویلیام‌ارسکین**[1] گاهی حتی‌کوچکترین نوشته‌های کسانی (چون جوهرآفتابه‌چی) که در رویدادهای عهدی شرکت داشته‌اند برای کشف حقایق تاریخی، ارجمندتر از خروارها گزافه‌گویی و سخنان نادرستی است که از کلك مورخان ابن‌الوقت و زرطلب تراوش‌می‌کند.

به‌گفتهٔ جوهرآفتابه‌چی چندروزی پس‌از آنکه بیرام‌بیگ، سفیر همایون، به‌دربار شاه طهماسب می‌رسد به‌وی پیشنهاد می‌کند به‌تقلید از سرداران سرخ‌کلاه موهای سررا کوتاه‌کند و تاج سرخ را، که شعار خاندان صفوی بود، برسرنهد و چون بیرام‌بیگ از قبول چنین‌پیشنهادی خودداری می‌ورزد طهماسب برای ترساندن وی دستورمی‌دهد که پاره‌ای از افراد فرقهٔ **چراغ‌کشان** را (که پیروان آرای اسمعیلی بودند) دربرابرچشم بیرام‌بیگ‌گردن‌بزنند (۴). بی‌اعتنائی شاه‌طهماسب چنان برهمایون گران می‌آید که به‌آرامگاه سلطان‌محمدخدابنده رفته در آنجا سرشگ ازدیده می‌بارد و خودرا سرزنش‌می‌کند که چرا باید در خانهٔ کسی میهمان شود که رسم ادب نگاه نمی‌دارد (۵).

همه می‌دانند که همایون سرانجام به‌پایمردی لشکری از سرخ‌کلاهان که عدهٔ آن به دوازده‌هزار بالغ‌می‌شد قلمرو ازدست‌رفتهٔ خود را مسخر کرد اما کمترکسی توجه به‌این‌نکته کرده‌است که نزدیك بود همایون جانش را برسر این کمك گذارد. جوهرآفتابه‌چی نشان می‌دهد که توطئهٔ گروهی مغرض بابهرام‌میرزا برادر طهماسب تقریباً موجبات هلاك همایون و هفتصدتن همراهانش را فراهم آورده بود و اگر زاری و اندرز سلطانم‌خانم، خواهر شاه‌طهماسب نبود، به‌اقرب احتمال میهمان‌نوازی پادشاه‌صفوی رنگ دیگری به‌خود می‌گرفت (۶) از دو کتاب تذکرةالوقعات و **طبقات اکبری** چنین برمی‌آید که هرچند همایون فقط به پاداش میهمان‌نوازی و احترام شاه‌طهماسب کلاه‌سرخ صفوی را برسرنهاده‌بود بی‌گفتگو سندهایی را که طهماسب به‌توسط **قاضی‌جهان‌قزوینی** از روحانیون بزرگ عهد نزد وی فرستاده‌بود به‌اکراه و از فرط ناچاری امضاکرد. دقیقاً معلوم نیست که

1. William Erskine.

مضمون سه‌برگ سند یانامه‌ای که قاضی جهان نزد همایون برد چه بوده است. اما این استنباط دشوار نیست که یکی تعهدنامهٔ همایـون برای قبول آیین شیعه و دست‌کم سند دیگر عهدنـامه‌ای برای تسلیم قندهـار به‌سپاهیان ایران بوده است زیرا بررغم نوشته‌های مورخان دربار طهماسب انگیزهٔ شاه‌صفوی در رسانیدن کمك به‌همایون جز گرفتن قندهار چیزی نبوده‌است. (۷)

بازگشت همایون و تسخیر قندهار

به‌هرصورت پس‌از آنکه همایون پای آن‌نامه‌هارا مهر کرد و طهماسب به گرفتن قندهار برسبیل پاداش زحمتهای خویش دلخوش گردید موجهای دشمنی و کینه‌توزی فرونشست. گروهی از سرخ‌کلاهان که در آغاز از پیوستن به‌همراهان همایون اظهار انزجار و بی‌میلی می‌کردند رام‌شدند. علت مخالفت و اکراه ایشان نیز آن بود که در واقع بابرشاه پدر همایون را مسئول کشته‌شدن **میرنجم** یعنی سردار دلیر سرخ‌کلاهی که شاه‌اسمعیل به‌کمك بابر فرستاده بود می‌دانستند. بدین‌سان همایون و هفتصدتن همراهانش باسلطان مرادمیرزا، فرزند خردسال شاه‌طهماسب، ودوازده‌هزار سوار دلیر سرخ‌کلاه عازم‌قندهارگردید. قلعهٔ‌قندهار پس‌از مختصر زدوخوردی گشوده‌شد و همایون نیز طبق تعهدی‌که‌کرده‌بود تمامی خزائن آن شهر را به‌قزویـن نزد طهماسب روانه‌ساخت، آنجـا را به‌قـورچیان سرخ‌کلاه سپرد و خود متوجه دهلی شد. هنوز همایون به‌دهلی نـرسیده‌بود که وی‌را ازمرگ سلطان‌مرادمیرزا آگاه‌ساختند. درگذشت آن‌شاهزاده گویی همایون را از قید تعهدی که به‌زور سپرده‌بود رهانید و به‌همین‌سبب بازگشته قندهار را مجدداً تسخیرکرد و دست سواران سرخ‌کلاه‌را ازآنجا کوتاه‌گردانید (۸).

ویژگیهای اخلاقی طهماسب

دربارهٔ قیافـه و ویژگیهای اخلاقـی طهماسب و اوضاع اجتماعی عهد وی حاصل‌پژوهشهای مادرمیان نوشته‌های مورخان خودی بسیار ناچیزاست. همگی تـاریخ‌نویسان ایـن‌عهد جز یك‌نفر کـه فراری بـوده‌است درستایش طهماسب سخنان گفته‌اند و کرامتهای شگرفی را به‌وی نسبت داده‌اند؛ اما وضع‌پرآشوب و تیره‌روزی دانشمندان عهد را می‌توان ازخلال جمله‌های آن‌تـاریخ‌نویس آواره

قیاس گرفت که می‌نویسد:

. . . لکن درنظر وی (طهماسب) جهلا را به‌صورت فضلا در می‌آورند و فضلا را به‌سمت جهلا موسوم می‌دارند. بنابراین اکثر ممالکش از اهل‌فضل و علم مخلو گشته وازاهل جهل مملوشده وجزقلیلی ازفضلا درتمام ممالك ایران نمانده (۹).

بیپرواترین حقایقی که یکی از مورخان معاصر طهماسب، **حسن روملو**، درکتاب احسن‌التواریخ گفته است از این‌گونه سخنان کلی تجاوز نمی‌کند که طهماسب اکثر چیزها را نجس می‌دانست، اصرار داشت که نیم‌خورده‌اش را به آب و آتش ریزند، یك روز از روزهای هفته را اختصاص به ناخن گرفتن‌داده بود، روز دیگر ازپگاه تابیگاه درگرمابه بسرمی‌برد، درحضور سایرین خوراك نمی‌خورد، درنخوردن شراب زیاد غلومی‌کرد، وچون سالخورده شد به طوری حساب‌وکتاب کشوررا شخصاًزیرنظر داشت که‌مأموران درباری‌بدون اجازهٔ وی به‌هیچ‌کس یك‌دینار نمی‌دادند. به‌علاوه از نوشته‌های حسن‌روملو استنباط می‌کنیم که طهماسب درعنفوان جوانی به‌نثرنویسی وساختن شعر، نقاشی، و به‌ویژه خرسواری عشق فراوانی داشت چنانکه برای‌نخستین‌بار در تاریخ ایران خر صاحب جلی زربفت و زینی زرین گردید.

از طرف دیگر تصویری که سفیر هوشمند و باریك‌بین ونیزی وین‌چنتودالساندری ازسیما وسرشت، ویژگیهای اخلاقی وبالاخره اوضاع اجتماعی ایران آن‌روزی درقالب شیواترین واژه‌ها ترسیم‌کرده‌است بیگمان مارا بیشتر با جریان‌واقعی رویدادهای آن‌عهدوحقایق اوضاع‌آشنامی‌سازد. اگرخواندن این‌گونه حقایق برخواننده‌گران‌آید بایددرنظر داشته‌باشد که وین‌چنتودالساندری اصولا برای‌بستن‌پیمان اتحادی‌به‌ایران آمده‌بودکه‌ونیز نه‌تنهانجات جمهوری‌خویش بلکه رهایی عالم عیسوی را ازبند جورعثمانی معلق به‌آن پیمان می‌دانست. غرض اصلی دالساندری آن بود که شرح دیدنیهای خویش‌را بی‌هیچ‌کم‌وکاستی برای امیر و نمایندگان مجلس سنای ونیز بفرستد. خود وی در این‌مأموریت صاحب «ناقه وجملی» نبود. آنچه این‌سفیر ونیزی دربارهٔ اوضاع اجتماعی عهد نگاشته‌است چون تقریباً منحصربه‌فرد است برای ماکمال اهمیت‌را دارد. پاره‌ای از نوشته‌های

دالساندری را نویسندهٔ گمنام دیگری کـه نامه‌هایش در مـوزهٔ اسناد واتیکـان ضبط است تأییدمی‌کند. هنگامی‌که دالساندری درقزوین به‌حضور شاه‌طهماسب رسیده‌است پادشاه صفوی را مـردی شصت‌وچهار ساله وصف‌می‌کند. حقیقت امر این‌است که درآن‌هنگام طهماسب بیش‌از پنجاه‌ونه‌سال نداشته‌است. سفیر ونیزی می‌نگارد:

وی میانه‌بـالاست و خوش‌اندام. هـرچند سیه‌چرده است سیمایی خـوش ترکیب، لبانی کلفت و ریشی مایل‌به‌خاکستری دارد. صاحب مزاجی است مالیخولیایی که شواهد و قرائن بسیاری دلالت براین‌موضوع می‌کند. مهمترین شواهد آنکه وی مدت یازده‌سال است از کاخ خود گام بیرون ننهاده و درعـرض ایـن‌مدت حتی یك‌بار به‌شکار نرفته ویا به‌هیچ‌گونه سرگرمی دیگری خودرا مشغول‌نداشته‌است. این‌امر بسیار موجب نارضایی مردم گردیده است. چه، طبق سنت معمول کشور اگر مردم موفق به‌دیدن شاه نگردند دادن عرضحالهای لازم کـاری بسیاردشوار می‌گردد ودرتصمیماتی که برای احقاق‌حق گرفته‌می‌شودنمی‌توانند نظری داشته‌باشند. به‌همین‌سبب دادخواهان روزوشب دربرابر دولتخانه برای احقاق‌حق خویش فریادو فغان برمی‌دارند و گاهی شمارهٔ آنان کمابیش به‌هزار می‌رسد، و چـون شهریار ایران صدای رعایای خویش را می‌شنود معمولا دستورمی‌دهد تا آنان را پراگنده کنند؛ می‌گوید که در قلمروش قاضیان را برای اجرای عدالت مأمور و مـوظف فرموده است و احقاق حق مظلومان و سیاست گناهکاران با آنان است؛ وملاحظه نمی‌فرماید که این ضجه و فغان مردم از دست قاضیان و سلاطین بیدادگر است که معمولا دررهگذر به‌انتظار می‌ایستند و من به‌چشم خود دیده‌ام (و بسیاری از مردم نیزگواهند) که چگونه این گروه، مردم را به‌قتل می‌رسانند. شنیده‌ام که‌در دفتر دعاوی حقوقی و شکایات چنین درج‌است که درا‌ثنای هشت‌سالهٔ گذشته بالغ برده‌هزارنفر بدین‌سان کشته‌شده‌اند. این‌مفاسداصولاازناحیهٔ قاضیان ناشی‌می‌شود. چه، این‌گروه مستمری ویژه‌ای ندارند و ازاین‌رو ناگزیرند رشوت‌بستانند و چون می‌بینند که شهریار مملکت هیچ توجه یا اعتنائی به مرافعات‌و مسائل‌قضائی‌ندارد برمیزان رشوتی که می‌خواهند می‌افزایند. به‌همین‌سبب در سراسر کشور جاده‌ها ناامن است و حتی مـردم در خانه‌های خود در معرض مخاطرات عظیم‌اند، وتقریباً

همگی قاضیان به‌عشق مال فاسد گردیده‌اند(۱۰).

تیره‌روزی مردم دادخواه

سفیر ونیزی از فساد طبقهٔ قضات و بی‌عدالتیهایی که طی اقامت تقریباً یکسال‌ونیم خود درقزوین وتبریز دیده است شمه‌ای نقل‌می‌کند. مثلامی‌گوید که چندی پس‌از ورودش به‌تبریز هژده‌تن از دزدان مسلح‌به‌تفنگ شبانه ازدیوارهای بازار بزرگ آن‌شهر به‌تیمچهٔ معتبری که‌چهل نفر ازبازرگانان مشهد در آنجا حجره داشتند سرازیر شدند وازحجرهٔ احمدچلبی که‌یکی ازبازرگانان سرشناس آنقره‌بود شش‌هزار سکه‌اسکودی[1] (معادل سیصدتومان به‌پول آن‌روزی)، تعداد زیادی شمش‌نقره، ومقداری رنگ‌لاک‌دزدیدند وهنگامی‌که‌بازرگانان درصدد دفاع از جان‌وحفظ مال‌خود برآمدند دزدان به‌زور آنهارا به‌حجره‌هایشان عقب راندند. چندروز پس‌ازاین‌رویداد گروهی ازدزدان مسلح نزدیکی‌خانهٔ دالساندری به‌انبار سوداگری ارمنی‌راه‌یافتند وچهارهزار بسته‌ابریشم‌وی‌را ربودندوبعداً همان‌ارمنی سوگندیادمی‌کردکه ابریشم دزدیده‌شده را درخانهٔ حاکم تبریز دیده‌است. سفیر ونیزی می‌گویدکه شکایت نزدشاه بردند و دزدان را نیز دستگیرکردند اما تاآنجا که وی آگاهی‌یافت هیچ‌گونه مؤاخذه‌ای ازآنها نشد. یا درشهرنخجوان که جمعی ازبزهکاران را به‌اتهام‌کشتن عده‌ای ازبازرگانان و دزدیدن مالهای ایشان دستگیر کرده‌بودند به‌حکم قاضی مالهای دزدیده‌شده را پیداکرده به‌دادگاه آوردند. قاضی شاکیان را پی‌کارخود فرستاد، و جانیان را آزادکرد، بخشی از اموال را خود وی تصاحب‌کرد و بخش‌دیگر را برسبیل تحفه نزد بعضی‌از صاحبمنصبان و امرای درباری به‌قزوین فرستاد. دالساندری می‌نویسد:

> صاحبان این‌اموال به‌پایتخت آمدند و من به‌چشم‌خود آنان را دیدم که همه‌روزه جامه‌های خویش می‌درند و خودرا ازدیوارهای‌دولتخانه می‌آویزند و فریادبرمی‌دارند که چه می‌خواهد بکند و چرا احقاق حق مظلومان نمی‌کند. دیدم که به‌کیفر این‌کار آنان را به‌شدت تنبیه می‌کردند و به‌سوی آنـان سنگ می‌افکندنـد و غیر ممکن بود کسی به‌شکایات آنان گوش دهد(۱۱).

1. Scudi.

اگر این‌گونه‌جورها و حق‌کشیها درآغاز دوران پادشاهی طهماسب وجود نداشت بیگمان به‌تدریج پیداشد وبه‌ویژه در ده‌سالهٔ آخرعمر آن‌پادشاه به‌اوج شدتش رسید. اوژیر بوزبك، سفیر فردیناند در دربار عثمانی، که به‌تفصیل در پیرامون اوضاع ایران عهد شاه‌طهماسب قلمفرسایی کرده‌است می‌گوید چون طهماسب به‌دادگستری و رسیدگی به‌شکایتهای مظلومان علاقه یا اعتنائی نداشت درسراسرقلمرو وی هرکس قوی‌بودبرضعیف بنای‌جورگذاشت و چون ستمدیگان نمی‌توانستند روبه‌درگاه پادشاه نهاده حق خود را ازمأموران بیدادگر بستانند نظم‌نسبی اجتماع جای خود را به‌زورگویی وهرج‌ومرج داد (۱۲).

احترام مردم نسبت به‌طهماسب

شایان‌توجه است که باهمهٔ زورگوییها و خلافکاریهای روزافزون هنوز مردم ایران شاه‌طهماسب را دوست می‌داشتند و به‌خاندان صفوی حرمت می‌گذاردند. بی‌گفتگو این دوستی بی‌ریا و حرمت بی‌شائبه به‌حدی بوده‌است که دالساندری را دچار شگفتی‌کرده است. سفیر ونیزی مدعی است که رعایای طهماسب او را مانند خدایی ستایش می‌کردند و علت این‌امر را درواقع احترام به‌خاندان علی(ع) می‌داند نه‌حرمت به‌مقام پادشاه. نزدکسانی‌که بیمار یاتنگدست بودند اثر شفابخش نام طهماسب زیادتر ازکمك‌خواستن ازدرگاه خداوند بود. پاره‌ای نذرمی‌کردند که اگر به‌مراد دل خود برسند ارمغانی پیش وی فرستند و برخی به‌امید آنکه دعایشان به‌هدف اجابت رسد درهای دولتخانه را درقزوین می‌بوسیدند. گروهی چنان به‌کرامتهای آن «سید بزرگوار» امیدوار بودند که آب وضویش را اکسیری تب‌ریز می‌شمردند و تکه‌ای ازپارچهٔ تن‌پوش یا شالش را برای تبرك یا ایمنی از چشم‌بد همیشه همراه‌داشتند. ظاهراً همه‌جا حتی در دورافتاده‌ترین شهرها نام طهماسب را با حرمت می‌بردند و برای وی کرامتها و معجزه‌های فراوان قائل بودند. دالساندری تنها تبریز را ازاین‌قاعده مستثنی می‌شمرد و مدعی‌است‌که طهماسب آن‌طور که بایدوشاید مورد احترام مردم تبریز نیست و به‌همین‌سبب نیز وی تبریز را ترك‌گفته و درقزوین سکونت‌گزیده است (۱۳).

اهمیت و رونق قزوین

قزوینی که به‌سال ۹۷۹ هـ ق سفیر ونیزی دیده ووصف کرده است شهری دارای دوازده‌هزار نفر جمعیت ومشتمل برنه‌کوی بوده‌است. ظاهراً دراین‌هنگام یعنی پنج‌سالی پیش‌از مرگ شاه‌طهماسب قزوین به‌اوج ترقی خود رسیده‌بود. چه، طبق نوشتهٔ همین سفیر خارجی وسعت آن به‌پانزده‌میل مربع (نزدیك به ۳۸/۸۵ کیلومتر مربع) می‌رسید و حصاری نداشت. از محلی موسوم به نسا (؟) تا دروازهٔ شهر قزوین تقریباً یك‌روزکوتاه فاصله‌بود که در سرتاسر این‌راه چیزی جزباغ و باغچه به‌چشم مسافر نمی‌خورد. حتی خودشهر چهل‌وپنج خیابان عمده داشت که در دوسوی هرکدام ازآنها تعداد زیادی درخت‌کاشته‌بودند. این درختان به‌خیابانهای پایتخت چنان طراواتی می‌بخشید که هرسوشخص گام می‌نهاد می‌پنداشت برای تفرج به‌باغی رفته‌است (۱۴).

انگیزهٔ شاه‌طهماسب درانتخاب قزوین برای پایتخت هرچه‌بود سبب‌گردید که درنخستین بیست‌سالهٔ پادشاهیش آن‌شهر به‌شکل یکی‌ازمهمترین مراکز دادوستد کالاها درآید. وضع جغرافیایی به‌آن‌شهر هم‌کمك‌کرد وهم لطمهٔ بزرگی زد. ازآنجاکه کاروانهای زیادی از اطراف و اکناف ایران صفوی به‌قزوین‌رو می‌نهادند کالاهای گوناگون وبه‌ویژه حریر درآنجا فراوان و ارزان گردید؛ اما براثر جنگهای پی‌درپی نیز لطمه‌های زیادی برآن‌شهر واردآمد. درواقع نه‌فقط قزوین بلکه بیشتر شهرهای غربی ایران براثر جنگهای ایران و عثمانی وهمچنین به‌واسطهٔ خط‌مشی دفاعی طهماسب خسارتهای جبران‌ناپذیری دید، و ازاین‌رو راهی که کاروانیان از حلب برای سفر و دادوستد اختیار می‌کردند متروك‌افتاد. هنگامی‌که احتمال بروز زدوخوردنمی‌رفت و بعداً که میان دولتهای ایران وعثمانی صلح برقرارگردید بهترین وسیلهٔ فرستادن کالا کاروانهایی بودکه به‌قسطنطنیه می‌رفت. بازرگانان دلیر و علاقه‌مند کالاهای مرغوب را ازآنجا به **بوگدانیا**[1] (مولداوی) می‌فرستادند و سپس درلهستان، دانمارك، و سوئد و سایر بازارهای اروپا پخش‌می‌کردند. چنانکه پیشترگفته‌شد آنتونی جنکین‌سون مأمورگردیده‌بود تا با جلب موافقت شاه‌طهماسب راه‌بازرگانی جدیدی را از سوی رود ولگا و

1. Bugdania.

دریای‌خزربگشاید. چنانکـه دیدیم شکست جنکین‌سون دراین مأموریت بزرگ تاحدود زیادی معلول مصالحه بین‌شاه‌طهماسب وسلطان‌سلیمان و به‌ویژه سازش آنان برسر تسلیم سلطان بایزید بود. کشته‌شدن توماس الکاك انگلیسی (که یك سال بعداز جنکین‌سون از راه مسکوی وارد قزوین‌گردید) و ضبط اموال وی از طرف **عبدالله‌خان**، امیرشیروان، به‌خوبی نشان‌داد که‌گشایش راه‌جدید بازرگانی مشحون از چه‌خطرهایی بود. حتی دادوستد از راههای متعارفی بازرگانی نیز آن‌قدرها سودنداشت. دالساندری مدعی‌است‌که کراراً ازبازرگانان ارمنی تبریز و طرابلس شنیده‌بود که به‌سبب هزینهٔ سنگین باربری و دربرابر خطرهایی که این‌گروه به‌جان می‌خریدند سودی که به‌دست می‌آمد زیاد نبود.

پیدایش ارتش دائمی

چون شاه‌طهماسب از اوان جوانی به‌وظیفهٔ دشوار مملکت‌داری آشناگردید به‌سازمان اداری و لشکری خود توجه ویـژه‌ای مبذول‌داشت و بنیادگـذار رسوم نوی گردید. وی مقرر داشت که هرروزی افراد یکی از طایفه‌های سرخ‌کلاه مأمور پاسداری کاخ شاهی یا به‌اصطلاح آن‌روزی دولتخانه باشند. نظر طهماسب اصولا آن بود که بدین‌سان از شدت اختلاف میان دسته‌های رقیب بکاهد ویا از هرگونه دسیسه‌ای که ممکن بود به‌زیان وی تمام‌شود پیش‌گیری‌کند. وی به‌تقلید ازپدرش برای اهمیتی که به‌مرزهای خاوری ایران دربرابر خطر هجومهای احتمالی ازبکان می‌داد حکومت هرات را به‌ولیعهد یـا فرزنـد ارشد خـود، محمد میرزا، سپرد. همچنین به‌تقلید ازپدرش باانتخاب زبده‌ترین جوانان‌کشور هنگ پاسداران‌دائمی شاهی‌را مرکب‌ازپنج‌هزار نفرکه دستهٔ قورچیان‌می‌نامیدند به‌صورت هستهٔ‌اساسی ارتش کوچکی درآورد. بدین‌سان شالودهٔ سازمانی ریخته‌شد که بعدها نوادهٔ وی، شاه عباس، آن‌را تکمیل کرد. دراین هنگام ارتش شاه‌طهماسب مرکب از شصت هزار سوار می‌شد. وین‌چنتودالساندری دربارهٔ سازمـان ارتش ایران آن‌روزی مطالب مهمی ضبط‌کرده است، از آنجمله می‌نویسد:

. . . . سربازان ایرانی مردان بلندقامت و دلیر و نیرومندی هستند با عضلاتی ورزیده، بسیار جنگاور که معمولا در میدان نبرد شمشیر و نیزه و تفنگ به‌کار

می‌برند. سلاحهای ایشان به‌مراتب بهتر و عالیتر از سلاحهای هرملت‌دیگری ساخته‌شده‌است. تفنگداران ایرانی مسلح به‌تفنگهایی هستند که عموماًشش‌وجب درازای لولهٔ آنهاست. فشنگی که درلوله می‌نهند بسیارکوچك است. چه، وزنش از هفده‌مثقال تجاوزنمی‌کند. لشکریان ایرانی با چنان مهارتی تفنگ رابه‌کار می‌برند و حمل‌می‌کنند که درحال تیراندازی از تیر وکمان یا شمشیر خود نیز می‌توانند استفاده‌کنند. بدین‌سان استعمال یك‌حربه مرد جنگی را از استعمال حربهٔ دیگر بازنمی‌دارد. اسبهای این‌سواران‌چنان تربیت‌یافته، فرمانبردار و زیبایند که ایران هیچ‌نیازی به‌خرید اسب از سایر کشورها ندارد(۱۵).

رواج سلاحهای آتشین

این‌بخش از نوشته‌های دالساندری ازآن‌رو جالب و مغتنم است که ما برای‌نخستین‌بار درتاریخ صفوی پیش‌از آمدن **برادران شرلی** وتهیهٔ توپ و تفنگ و ایجاد صنف توپخانه به‌دست آنان بروجود هنگی از تفنگداران ایرانی و مهارت آنان در تیراندازی با این‌سلاح آتشین نسبتاً جدید آگاهی‌می‌یابیم. از هنگامی‌که در دوران پادشاهی امیرحسن‌بیگ‌بایندری جمهوری ونیز برای ابراز دوستی و علاقهٔ خویش به‌بستن‌پیمان اتحادی باایران، چندین‌عراده توپ‌به‌تبریز فرستاده‌بود تا هنگامی‌که درحدود سال ۹۷۹ هـ ق دالساندری دربارهٔ تفنگداران ایرانی اظهار‌ـ عقیده کرده‌است تقریباً هیچ‌منبعی، خواه خودی و خواه بیگانه، جزئی اشاره‌ای به‌رواج سلاحهای آتشین درارتش ایران نکرده‌است. اگر دردوران سلطنت شاه‌طهماسب چنین صنف تفنگداری به‌وجودآمد و درخود ایران شروع به‌ساختن تفنگ‌کردند (۱۶) کدام‌دولت بیگانه دراین‌کار دست‌داشت واز چه‌روشاه‌طهماسب را در این‌امر مهم کمك‌کرد؟ قرینه‌های موجود حکایت ازآن می‌کند که پرتغال در این‌راه پیشگام گردید و پرتغالیان مقیم هرمز بودند که نخستین‌تفنگداران ارتش صفوی را تربیت‌کردند (۱۷). درسالهای میانهٔ سدهٔ دهم هجری هنگامی‌که قدرت شاه‌طهماسب آن‌سان زیاد شده‌بود که می‌توانست دربرابر حریف زورمندی چون سلطان‌سلیمان قدمردانگی علم‌کند و حتی ارجیش را ازچنگ ترکان بیرون‌آورد سیاست پرتغالیان که هرمز را مهمترین قرارگاه بازرگانی و تبلیغ دین عیسی در خلیج‌فارس ساخته بودند طبعاً نسبت به شاه طهماسب دوجنبهٔ کاملا متضاد

داشت از یک‌سو چون پرتغالیان براثر فشار پادشاهان عیسوی مغرب زمین و به‌ویژه پاپ اعظم میل‌داشتند تا بالاترین درجهٔ امکان درراه نابودی قدرت سلاطین عثمانی بکوشند به‌ناچار مایل بودند به‌شاه ایران کمک‌رسانند. ازسوی‌دیگر قدرت روزافزون سلسلهٔ صفوی طبعاً مایهٔ ناراحتی خاطر آنان می‌گردید چه، استقرار نفوذ ایشان درهرمز و منطقهٔ خلیج فارس فقط براثر نبودن حکومت نیرومند متمرکزی در ایران میسر گردیده‌بود وتاشیوهٔ ملوک‌الطوایفی در ایران ادامه پیدا می‌کرد این‌جریان هرج‌ومرج به‌سود ایشان تمام‌می‌شد. لذا به اقرب احتمال پرتغالیان دعوت شاه‌طهماسب را از آن‌رو پذیرفتند که اصرارداشتند با حکومت نوبنیاد و نیرومند ایران از در آشتی درآیند و مناسباتی دوستانه داشته باشند. اگر حدس مادر این‌باره درست باشد باید بگوئیم که مجهز ساختن قورچیان سرخ‌کلاه با تفنگ و همچنین ایجاد کارگاههایی برای ساختن سلاحهای آتشین و آموزش سربازان ایرانی از طرف پرتغالیان مقیم هرمز تا حدی برای جلب‌محبت واعتماد پاپ‌بود، وتاحدی‌جنبهٔ حق‌السکوتی را داشت‌که به‌طهماسب می‌پرداختند. تنها دلیلی که‌فعلا می‌توانیم برای اثبات این‌مدعا اقامه‌کنیم چندسطری است که‌در میان نوشته‌های رهبان کروسینسکی می‌آید. این‌قسمت ازخاطرات آن رهبان رویدادهای سال ۹۵۵ هجری‌قمری است‌که پس‌از صلح نسبتاً کوتاهی دوباره آتش جنگ میان ایران و عثمانی زبانه‌کشید و سلطان‌سلیمان به‌همراهی القاسب‌میرزا که بربرادر یاغی‌گردیده‌بود به‌سوی تبریز هجوم‌برد. کروسینسکی می‌نگارد:

... و سلطان‌سلیمان با قشونی مرکب از دویست‌هزارنفر به‌جنگ شاه ایران آمد. طهماسب که زیادتر از یکصدهزار سپاهی‌داشت ده‌هزار سرباز با بیست عراده توپ از پرتغالیان گرفته‌بود. درکنار رود فرات، لشکریان‌دودشمن به‌هم برخوردند و طهماسب که خود شخصاً به‌هجوم مبادرت‌جسته‌بود و پرتغالیان دلیر را درخدمت داشت ترکان را بکلی شکست‌داد. دراین زدوخوردها سلطان‌سلیمان زخمی‌گردید و صدوسی‌هزارنفر تلفات برقشون وی واردآمد و این‌جنگ به‌سال ۱۵۴۹ میلادی اتفاق افتاد (۱۸)......

باید توجه‌داشت که این‌رهبان عیسوی دربارهٔ زدوخوردهایی که چهارسال پیش‌از محاصرهٔ قلعهٔ ارجیش و پیروزی درخشان سپاهیان ایران صورت‌گرفت سخن‌می‌راند و درمورد محاصرهٔ آن دژ بزرگ است‌که برای نخستین‌بار یکی از مورخان خودی اشاره به‌استفاده از توپخانه و تفنگداران ایرانی کرده‌است (۱۹). اما تلفاتی که کروسینسکی درکتابش‌آورده است اگر اغراق نباشد دست‌کم باید آمار تمامی‌کشتگان و زخمی‌شدگان زدوخوردهای پراگنده‌ای باشد که نه‌فقط در عرض یك‌سال بلکه طی‌دوسال بلکه بیشتر روی‌داد. حسن‌روملو در احسن‌التواریخ به‌تفصیل ازاین‌زدوخوردها یادمی‌کند و ازآن‌جمله شرح‌می‌دهد‌که چگونه درخلال چهارروزی‌که سلطان‌سلیمان‌قانونی تبریز را درتصرف داشت به‌علت‌کمبود خواربار و علوفه گروه‌زیادی از سپاهیان عثمانی و دست‌کم پنج‌هزاراسب و شتر و استرتلف شدند و سلطان سلیمان که از دلیریهای سرداران سرخ‌کلاه پریشان‌خاطر و ناراحت‌شده‌بود جز بازگشت چاره‌ای ندید. حسن‌روملو از زخمی‌شدن سلطان‌سلیمان سخنی به‌میان‌نمی‌آورد اما دربارهٔ تلفات قشون عثمانی به‌طورپراگنده رقمهایی به‌دست‌می‌دهد (۲۰).

هزینه و ادارهٔ ارتش صفوی

باآنکه دربارهٔ هزینه‌های رسمی یا آمار هزینهٔ خزانهٔ شاهی اطلاعاتی که جهانگردان بیگانه این دوره وازآن‌جمله فرستادهٔ امیر ونیز، وین‌چنتو دالساندری، در اختیار ما گذاشته‌اند بسیارمختصر است نباید ازنظر دورداشت که آنچه بعدها **ژان شاردن** و **توماس هربرت** و **آدام اولئاریوس** دراین‌باره نوشته‌اند پیشینه‌ای کهن داشته‌است و شالودهٔ این‌گونه بنیادها اگر درزمان بایندریان ریخته‌نشده‌بود دست‌کم در دوران پادشاهی اسمعیل و طهماسب آغازگردید. ازاین‌لحاظ نوشته‌های دالساندری مغتنم‌است. زیرا می‌نویسد که هزینهٔ خزانهٔ شاه‌طهماسب بسیاراندك بود. چه، شاه فقط به‌پنج‌هزارنفر قورچی مستمری می‌پرداخت که این افراد ازبده‌ترین وبرازنده‌ترین‌مردان قلمرو وی‌بودند وحتی‌به‌این افراد نیزنه‌پول نقد بلکه لباس و اسب‌می‌دادند وبرای هریك‌دست‌جامه یا یك‌رأس اسب هراندازه که شاه اراده‌می‌کرد نرخ قائل می‌شدند. همین نویسنده مدعی‌است‌که امیران

1. Chardin. 2. Thomas Herbert. 3. Adam Olearius.

لشکر طهماسب پنجاه‌نفر بودند که:

. . . هرکدام ازایشان از پانصد تا سه‌هزار سوار زیرفرمان دارند. درآمد این سرداران لشکر که برحسب عنوان و درجهٔ آنان فرق‌می‌کند از نواحی وزمینهای ویژه‌ای تأمین می‌گردد که حوزهٔ فرماندهی هرکدام از ایشان است و آنان ازاین ممر به‌سواران‌خود حقوق می‌دهند و لشکریان را آماده‌به‌خدمت نگه‌می‌دارند و هرگاه که شاه نیازی به‌سرباز داشته‌باشد یکی‌دوماه پیش‌از موعدمقرر برای لشکرکشی قاصد می‌فرستد و قرار ملاقات درجای معینی می‌گذارد و بدین‌سان همگی‌به‌آسانی درآن‌محل گردمی‌آیند. بر روی‌هم عده لشکریان شاه به‌شصت‌هزار سوار بالغ‌می‌گردد (۲۱).

بیگمان دالساندری درمورد عدهٔ امیران لشکربه‌خطا رفته‌است زیرا می‌دانیم که عدهٔ آنان به‌مراتب زیادتر ازپنجاه‌نفر بود. درواقع نام یکصدوچهارده‌نفر امیر دردفاتر دیوان شاهی ثبت‌بود که در دوران سلطنت شاه‌طهماسب و پس‌از وی فرماندهان لشکری را از میان آنــان انتخاب می‌کردند و **اسکندربیگ ترکمان** در تاریخ عالم‌آرای‌عباسی به‌هفتادودونفرشان اشاره‌می‌کند.

چون تاکتیك دربرابر عثمانی عبارت از زمین‌سوزی و هجومهای برق‌آسا و کوتاه‌مدت بود از ایــن رو درعهد شاه‌طهماسب به پرورش اسبهای اصیل توجه بیشتری مبذول‌گردید. یکی‌ازعواملی‌که به‌ویژه نزدیك به‌پایان پادشاهی طهماسب کمك‌شایانی‌به‌این‌موضوع کردفرارسلطان بایزیدبود. بیگمان تعداداسبانی‌که‌ازقلمرو عثمانی‌به‌خاك‌ایران‌آورده‌شدند ازده‌هزار رأس‌بیشتربودند. به‌گفتهٔ دالساندری، که درآن‌هنگام درایران بوده‌است، به‌ویژه پس‌ازآمدن بایزید سوارنظام ایران ازخرید اسب ازکشورهای بیگانه بی‌نیازگردید. زیرا به‌تدریج چون ملازمان سلطان‌بایزید این اسبان تنــدرو عربی را به‌رسم تحفه درسراسر ایــران پراگنده‌کردند نسل جدیدی از «اسب ایرانی» پدید آمدکه در زیبایی، فرمانبرداری، وبادپایی درجهان مانند نداشت.

حرمسرا و سازمان درباری

تا پایان عهد شاه طهماسب سازمانی که اسمعیل از برای دولتخانهٔ خویش پی‌افگنده بود به‌طرز بارز و مشخص روبه‌تکمیل و توسعه بود. نوشته‌های دالساندری که دراین‌باره ظاهراً اطلاعات دقیقی داشته ازهمه‌جهت شایان ملاحظه است. وی دربار شاه‌طهماسب را متشکل از دوبخش متمایز و جدا ازهم می‌شمرد که یکی را دربار خصوصی و خلوت‌شاه و دومی را شورای‌دولتی می‌خواند. دربار خصوصی خود به سه‌بخش می‌شد. بخش نخست را حرم تشکیل‌می‌دادکه اقامتگاه زنان شاه‌طهماسب بود. برخی ازاین خواتین دختران امیران وبزرگان کشور و گروهی کنیزکانی بودند که شاه‌طهماسب آنان را خریده و یا برسبیل تحفه قبول کرده‌بود. تقریباً همگی یا بیشتر این خواتین دختران‌گرجی و چرکس بودند که شاه بخشی از اوقات شبانروزی خود را درکنار ایشان می‌گذرانید. دومین‌بخش اختصاص به‌غلامان شاه داشت که این‌گروه موظف به‌ادای خدمتهای‌گوناگونی بودند ازآن‌جمله کمك‌کردن به‌شخص‌شاه درهنگام لباس‌پوشیدن و یا لباس ازتن بیرون‌کردن و نظم خیمه وخرگاه شاهی و آشپزخانه. عدهٔ این غلامان به‌چهل تا پنجاه‌نفر بالغ می‌گردید. عدهٔ این‌گونه غلامان عادی در دوران پادشاهی شاه‌عباس‌بزرگ به‌گفتهٔ ژان‌شاردن به هزار یا هزارودویست‌نفر می‌رسیده‌است که آنان را برحسب زیرکی و استعدادشان درسنین بعدی به‌مقامهای مهم‌مملکتی می‌گماشتند و این رویه دردوران پادشاهی شاه‌عباس‌بزرگ به‌شکل بنیاد مهم و مرتبی درآمد (۲۲). سومین بخش ویژهٔ طبقهٔ ممتازی از غلامان بود. معمولا افراد این طبقه را امیرزادگان و فرزندان نامور کشور تشکیل‌می‌دادند که قاعدتاً در کاخ شاهی نمی‌زیستند اما تمام روز را در دربار به خدمت شاه آماده بودند. وظائف این‌دسته ازغلامان نیز گوناگون بود و ازآن‌جمله هنگام گرمابه رفتن یا تفرج به‌ملازمت شاه مفتخربودند. دربارهٔ این‌طبقه از غلامان دالساندری می‌نویسد:

این‌گروه از ملتزمین رکاب‌شاه معمولا پانزده تا بیست‌وپنج‌ساله‌اند و ندرتاً به‌اشخاصی برمی‌خوریم که سی‌سال از عمرشان گذشته‌باشد. این‌گروه تاهنگامی

که موی‌برصورت نداشته‌باشند به‌دریافت گونه‌ای مقرری‌نائل می‌شوند. شاه‌طهماسب به‌نسبت اهمیت خدمتی که این غلامان انجام‌می‌دهند به‌بعضی بیست‌وپنج‌هزار و به‌برخی پنجاه‌هزار سکه اسکودی با بهرهٔ بیست‌درصد وام‌می‌دهد که مدت این‌وام درمورد بعضی ده‌سال و درمورد برخی‌دیگر بیست‌سال است. خود شاه همه‌ساله مرتباً بهرهٔ این وامها را از غلامان خود می‌ستاند. ایشان نیز آنچه را به‌وام گرفته‌اند درمقابل وثیقهٔ مناسبی با بهرهٔ شصت‌تا هشتاددرصد به اعیان و بزرگان درباری که چشمداشت مناصب و مقامات مهمتری را از شهریار مملکت دارند وام می‌دهند. اگر وام‌گیرنده درپایان مدت نتواند اصل‌وفرع هردو را یکجا تحویل‌دهد درآن صورت ناگزیر است برای پرداخت بدهی تمامی‌دارایی‌خود را بفروشد و درآن‌حال هیچ‌گونه غرامتی نیز درمیان نیست(۲۳).

اگر شاه در ازای خدمت، به‌پاداش لیاقت و کاردانی این‌گونه سران لشکر و اعیان و درباریان، آنان را به‌مقامهای چون قورچی‌باشی‌گری یا فرماندهی پاسداران سلطنتی ویا حکومت ایالتهای مختلف مملکتی می‌گماشت درآن‌صورت پرداخت این‌گونه وامها آسان‌بود والا کسانی‌که به‌چشمداشت رسیدن به‌مقامهای بزرگ تن به‌چنین خطر بزرگی داده‌بودند بکلی خانه‌خراب می‌شدند. گاهی بالارفتن از پلکان ترقی و رسیدن به‌مناصب بالاتر بستگی به‌این‌موضوع داشت که شخص علاقه‌مند تاچه‌اندازه طرف اعتمادپادشاه باشد ویا تاچه‌اندازه موجبات رضایت خاطر و تلذذ وی را فراهم‌آورده‌باشد. بیشتر کسانی که به‌عشق‌جاه و مقام وام‌می‌گرفتند می‌دانستند که گاهی شخص فرومایه‌ای چون طهماسب در ازای خدمت و جانفشانی ممکن‌بود به‌جای منصب مثلا به‌ایشان غلامانی خوبرو ویا کنیزکانی زیبا و خوش‌اندام ببخشد. در واقع از آنجا که این امر متضمن هزینه‌ای از خزانهٔ وی نبود کراراً به چنین تدبیری مبادرت می‌ورزید.

فرومایگی طهماسب

دربارهٔ خست و فرومایگی طهماسب داستانهای فراوانی از قلم معاصران وی برجامانده‌است. احسن‌التواریخ حسن روملو در قالب عبارتهایی دوپهلو تصویر دقیقی از این‌مرد تنگ‌نظر برما عرضه‌می‌دارد(۲۴). ازآن‌جمله وی

می‌نویسد که لشکریان شاه‌طهماسب چنان فرمانبردار و وفادار بودند که بی‌جیره و مواجب چهارده‌ساله هنوز فرمان وی را به‌رغبت گردن‌می‌نهادند. اما نویسندهٔ گمنام و نیزی که گزارشش دربارهٔ اوضاع واپسین سالهای پادشاهی طهماسب بسیاردقیق و مفصل است چون امید پاداش یابیم عقوبتی از جانب پادشاه‌صفوی نداشته‌است جریان اوضاع را به‌مراتب روشنتر ازاین بیان‌می‌کند:

> وی به‌هیچ‌سردار یا سلطانی از سلاطین خود اعتماد نداشت و به‌اندرز هیچ‌کس وقعی نمی‌نهاد. مردی بسیارفرومایه بود زیرا درپی اندوختن زر و انباشتن خزانهٔ شاهی جامه‌های خودرا به فروش می‌گذاشت. از دادن مواجبی‌که برای لشکریان خویش مقررکرده بود ابا می‌ورزید؛ چنانکه به‌همین‌سبب بیش‌ازپانزده هزارنفر از ایشان ایران را ترك گفته به‌خدمت تاتارها درآمدند و گروهی دیگر طوق‌بندگی سلطان هند راگردن نهادند تا فرمانبردار چنین‌شهریار ستمگری‌نباشند.طهماسب به‌عادت مألوف همه‌ساله عیار سکهٔ رائج مملکتی را تغییرمی‌داد و با این‌کار نیمی از قیمت پول رائج را به‌نفع خزانهٔ خویش ضبط می‌کرد. . . . . . از این‌راه وی همه ساله فزون بر چهارصد تا چهارصدوپنجاه‌هزار دوکاتو طلا استفاده‌می‌برد. این‌شاه امتیاز ضرب سکه را به‌هیچ‌کس نمی‌داد زیرا مدعی بودکه آنچه سایرین از این‌راه سودبرند تعلق به‌شخص وی دارد(۲۵).

دالساندری نیز به‌موضوع فروش جامه‌های شاهی چندبار اشاره‌می‌کند. وی درموردی می‌گوید هنگامی‌که مباشر **سلطان‌حیدرمیرزا،** فرزند شاه‌طهماسب، مأمور جمع‌آوری مالیاتهاگردیده بود علاوه‌بر پولهای مقرر بیست‌وپنج بارپارچه‌های نخی و پشمی نیز مطالبه می‌کرد؛ زیرا شاه به‌عادت همیشگی خویش روزی پنجاه‌دفعه جامه‌های خود را عوض می‌کرد و بعداً هریك دست لباس را به ده‌برابر قیمتش به‌رعیت می‌فروختند و البته هیچ‌کس جرأت‌نداشت از قبول این‌جامه‌ها سرباززندکه‌سهل‌است، خرید لباسهای «مرشدکامل» یا «خدای‌مجسم» برای خریدار موهبتی بزرگ محسوب‌می‌شد و هرکس مشمول چنین عنایتی می‌گردید می‌بایست ازصمیم‌قلب سپاسگزار باشد. چانه‌زدن درقیمت و یا اکراه در قبول جامه‌های پادشاه گناهی نابخشودنی به‌شمار می‌رفت.

درآمدهای شاه و مالیاتها

به‌گفتهٔ همین‌فرستادهٔ ونیز آنچه در این‌عهد از محصولات کشاورزی یعنی گندم و جو و مانند آن گرفته‌می‌شد یک‌ششم خرمن بود. عوارض هرهزار «**آرش**»[۱] اعم از چراگاهها، کشتزارها و تاکستانها شصت‌وشش‌شاهی (سکهٔ طلای طهماسبی) برابر بیش از چهار سکه سکوئین[۲] ونیزی می‌شد و «عوارض بلدی» از خانه‌های مسکونی پنج‌درصد مال‌الاجاره بود. در برخی نقاط عیسویان به‌مراتب زیادتر ازاین می‌پرداختند چنانکه این‌عوارض گاهی به «پنج دوکاتو و درپاره‌ای از نواحی کشور هفت تا هشت دوکاتو» برحسب آبادانی و ثروت ناحیه‌ای که در آنجا سکونت داشتند می‌رسید. عوارض چهارپایان نیز زیاد بود چنانکه هرگله‌داری مکلف بود برای هرچهل رأس گوسفند مبلغ پانزده بیستی (بیست دیناری) یعنی سه دوکاتو بپردازد. عوارضی‌که به هررأس گاوماده تعلق می‌گرفت سالیانه ده بیستی یا دو دوکاتو بود اما به طورکلی به چهارپایان نرینه هیچ‌گونه عوارض یا مالیاتی تعلق نمی‌گرفت (۲۶).

دربارهٔ منافع درآمد شاه‌طهماسب اطلاعات چندان دقیق و صحیحی دردست نداریم، اما بدیهی است‌که میان این منافع و آنچه مثلا آدام‌اولئاریوس در اواخر نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم هجری بیان کرده و یا شوالیه شاردن ربع قرنی پس از اولئاریوس شرح داده است چندان تفاوت اساسی ومحسوسی وجودندارد (۲۷)؛ واگرتفاوتی‌دیده می‌شد به‌واسطهٔ هزینه‌های‌خزانهٔ شاهی‌است‌که‌دردوران پادشاهی طهماسب بسیاراندك بود. به‌طورکلی درآمدهای طهماسب و جانشینان وی از شش محل مختلف تأمین می‌گردد از این قرار:

اول ـ از راه عوارض زمین، فراورده‌های کشاورزی، دامپروری و گله‌داری و مانند آن.

دوم ـ از راه گرفتن اجارهٔ زمینهای خالصه.

---

۱. Archi واحد سطح است که ده تا از آن یك زمین زراعتی عادی می‌شود.

۲. Sequin ، هر سکه سکوئین ونیزی اندکی زیادتر از یك دوکاتو بوده. از نوشته‌های خود ونیزیان چنین برمی‌آیدکه هرسکوئین طلا برابر ۱۶ شاهی طلا یا سکهٔ طلای طهماسبی بوده است.

سوم ـ ازراه بستن مالیات برحریر خام وهمه‌گونه پرندوپرنیان وپارچه‌های پشمی و پنبه‌ای.

چهارم ـ درآمد از محل بهره‌برداری از کانها و سنگهای گرانبها و ماهیگیری در رودخانه‌ها و دریاهای کشور.

پنجم ـ سودی که از ضرب سکه عائد می‌گردید، خواه سکه زدن از امتیازهای شخص پادشاه بود مثل دوران شاه‌طهماسب و یا آنکه چنین امتیازی را به‌افراد تفویض‌کرده بودند. درمورد دوم هرکس امتیاز ضرب سکه داشت مبلغ دودرصد از درآمد خود را به‌خزانهٔ شاهی می‌پرداخت.

ششم ـ جزیهٔ مردم غیر مسلمان قلمرو صفوی یعنی اقلیتهای عیسوی، زرتشتی، یهودی، هندو، بودایی، و پیروان سایر کیشها که متأسفانه آماری از تمامی آنها دردست نداریم و هیچ نمی‌دانیم که جمع درآمد شاه ازاین‌محل چقدر بوده‌است.

وین‌چنتودالساندری به‌این منبع درآمد اشاره‌کرده ومدعی است‌که گاهی طهماسب ظاهراً از راه لطف و کرم جزیه را به اقلیتها می‌بخشید؛ اما پس‌از یکی‌دوسال باز بی‌هیچ‌گونه آژیری جزیه‌های عقب‌افتاده را یکجا می‌خواست چنانکه این بلا هنگام اقامت فرستادهٔ امیر ونیز در دربار طهماسب در مورد ناحیهٔ جلفا که ساکنان آن همگی ارمنی بودند چون صاعقه‌ای برسر آن‌مردمان کافر فرود آمد و «همین امر آن‌عیسویان بیچاره را خانه‌خراب کرد (۲۸)».

دالساندری مالیاتی را که بر خرید و فروش کالاها تعلق می‌گرفته است بسیارگزاف می‌داند و دراین باره می‌نگارد:

راست است که این‌شاه شش‌سال پیش‌به‌اقدام سخاوتمندانه‌ای مبادرت‌ورزید یعنی تمامی عوارض و باجها را در سراسر قلمروش ملغی‌کرد اما باید درنظرداشت‌که درهیچ کشوری از کشورهای جهان مالیات دادوستد تا این‌اندازه کمرشکن نیست. چه، علاوه‌برآنچه مأموران می‌ستانند یك‌هفتم بهای هرگونه کالایی از آن شاه

است. می‌گویند سبب لغو عوارض و باجها آن بود که طهماسب در خواب فرشتگان را دید که حلقومش را گرفته می‌فشرند وازوی می‌پرسندکه آیا سزاوار مقام پادشاهی مشهور به‌عادل است‌که این‌سان رعایای خود را خانه‌خراب کند . . . . . و چون از خواب بیدارشد چنان بیمناك گردید که بیدرنگ فرمان‌داد تا جمع‌آوری عوارض و باجها درتمامی قلمروش موقوف گردد(۲۹). . . .

یکی از مورخان خودی درستی گفته‌های دالساندری را تأیید می‌کند و بیگمان می‌دانیم که با این فرمان تا مدتها شاه طهماسب خزانهٔ خود را از دریافت یك قلم درآمد کلان محروم کرد (۳۰).

ثروت شاه‌طهماسب

اکنون ببینیم درآمد کل خزانهٔ شاه‌طهماسب ازاین عوارض و مالیاتهای شش‌گانه ازچه‌قرار بوده است؟ پیش‌ازآنکه درصدد تهیهٔ پاسخی به‌این‌پرسش برآییم باید به خاطر بسپاریم که توازن بودجه و ترازنامهٔ سالیانه از ابداعهای عصرجدید درکشورهای اروپایی است و مسلماً درایران صفوی وبه‌ویژه دردوران پادشاهی طهماسب که تمام امور مالی کشور مستقیماً زیر نظر پادشاه صورت می‌گرفت وبدون اجازهٔ وی به‌هیچ‌کس حتی‌یك پول سیاه نمی‌دادند (۳۱)، آگاهی براین‌مطالب برای‌کسانی‌که محرم‌نبودند چندان آسان نبود و طبعاً محارم شاه که از میزان درآمدهای خزانه آگاهی‌داشتند رخصت افشای این‌راز را نداشتند. فرستادگان و جهانگردان موشکاف و تیزبین کشورهای بیگانه نیز هرکدام به‌گونه‌ای جمع درآمدهای پادشاه ایران را حساب‌کرده‌اند (۳۲). شاردن که بهترین و دقیقترین آمار را از منابع درآمد و هزینه‌های عمومی عهد شاه‌عباس به‌دست می‌دهد خودخستوشده است‌که تهیهٔ هرگونه برآوردی ازدرآمد ودارایی شاه ایران تقریباً غیرممکن می‌باشد. فرستادگان امیر و مجلس سنای ونیز چون از میان قومی سوداگر می‌آمدند و گرایش ویژه‌ای به‌مسائل مالی داشتند اطلاعات جامعی دراین‌باره برجاگذاشته‌اند ازآن‌جمله پزشکی ونیزی به نام **مینادوئی**[1] در کتاب تاریخش جمع همهٔ درآمدهای شاه‌طهماسب را چهار تا پنج‌ملیون‌شاهی یا

1. Minadoi.

سکهٔ طلای طهماسبی ضبط کرده‌است و مدعی‌است که این درآمد در واپسین سالهای پادشاهی طهماسب به‌هشت‌میلیون‌شاهی رسید (۳۳). بعیدنیست که این‌منبع مورداستفادهٔ سایر جهانگردان نیز قرارگرفته‌باشد. چه، تصادفی نیست که جهانگرد مشهور انگلیسی سر توماس هربرت که به‌سال ۱۰۳۸ هـ ق در ایران سفر کرده‌است جمع کل عوائد شاه‌طهماسب را درسال ۹۶۸ هـ ق (برابر ۱۵۶۰ م) یعنی شانزده‌سال قبل ازمرگ وی‌نزدیك به‌هشت میلیون کراون تخمین زده‌است که برابر با هشت‌میلیون‌شاهی طلاست. خواه این برآورد دقیق و درست باشد یا نباشد بیگمان باید طهماسب را یکی از ثروتمندترین پادشاهان درتاریخ ایران و ثروتمندترین پادشاه دودمان صفوی دانست. نویسندهٔ گمنام ونیزی که شرح دقیقی از ایران عهد طهماسبی برجانهاده‌است و پیشتر نیز ازاویادکرده‌ایم مدعی است که به‌وی ازچندین منبع موثق اطلاع‌داده بودندکه بعدازمرگ طهماسب طلا و نقره و جواهرهای خزانهٔ وی سربه‌هشتادمیلیون دوکاتو می‌زد که ازآن‌جمله هفده‌میلیون سکهٔ طلا بود. همین‌نویسندهٔ بیگانه تعداد استران و شتران طویلهٔ شاهی را فزون ازیکصدهزار ضبط‌کرده است. شرحی که ازکلك صاحب تاریخ شرفنامه برجامانده است نه‌تنهادرستی این‌نوشته‌ها را تأییدمی‌کند بلکه سیاههٔ دقیقی از ماترك شاه‌طهماسب به دست می‌دهد زیرا به‌گفتهٔ خود **شرف‌ابن امیر شمس‌الدین‌بدلیسی** وی ازطرف شاه‌اسمعیل دوم مأمورگردیده بود صورت دقیقی ازکلیهٔ دارایی طهماسب تهیه‌کند. وی می‌نویسد:

واما شاه‌طهماسب پادشاه عادل‌کامل رعیت‌پرور وشهریارعاقل معدلت‌گستر بود. به جمع مال و منال و خزینه حرص تمام داشت. چنانکه از سلاطین ایران و توران بعداز قضیهٔ چنگیزخان بلکه از ظهور اسلام هیچ پادشاهی در هیچ‌عصر و زمان در جمع‌بیت‌المال به‌آن‌مقدار نقود و اجناس، اقمشه، و امتعه از ظروف طلا و اوانی نقره سعی و اقدام نکرده درحینی که شاه‌اسمعیل مسود این اوراق را به‌تفحص خزینه و بیت‌المال و سایر اموال شاه مرحوم مأمور گردانید سیصدوهشتادهزار تومان‌از نقد طلا و نقرهٔ مسکوك ومتطلس و ششصدعدد خشت‌طلا و نقره، هریك از قرار سه‌هزارمثقال شرعی و هشتصدعدد پوشش طلا و نقره و دویست‌خروارحریر و سی هزار جامه و فراجهٔ دوخته از اقمشهٔ نفیسه و اسلحه ویراق وسی‌هزارسوار

از جبه و جوشن کجیم و برگستوان در جبه‌خانه و سه‌هزار شتر ماده، سه‌هزاررأس مادیان تازی پاکیزه، و دویست‌رأس اسب خاصه در طویله موجود بود که به‌موقف عرض رسید و سایر کارخانه و بیوتات‌او را از مطبخ و فراشخانه و رکابخانه‌ازاین قیاس توان کرد . . . . . (۳۴).

شورای شاهی وزیران

بیگمان نگهداری و سیاهه‌برداری ازاین‌همه دارایی و حسابداری در مورد سیم و زر خزانهٔ شاهی مستلزم داشتن سازمان بسیاربزرگی بود که بیگانگان هرگز نمی‌توانستند از جزئیات آن آگاه‌گردند و طبعاً دربارهٔ آن نیز چیزی ننوشته‌اند؛ اما دربارهٔ سایر شئون‌کشورداری در دوران پادشاهی طهماسب اطلاعاتی در دست داریم. مثلا وین‌چنتودالساندری شورای دولتی یا به تعبیر امروزی هیأت وزیران را از شخص پادشاه جدا نمی‌داند و آن‌را سازمان واحدی می‌خواند که ریاست عالیه‌اش باطهماسب بوده‌است. در این شورای دوازده‌نفری بزرگترین امیران لشکری و بزرگان‌کشوری که پیشینهٔ بسیار درخشانی در کارهای‌گوناگون داشتند شرکت می‌جستند. به‌گفتهٔ دالساندری این‌شورا همه‌روز هفته جز روزهایی که ویژهٔ ناخن‌گرفتن و گرمابه‌رفتن پادشاه بود تشکیل‌می‌شد. درازی‌مدت اجتماع این وزیران به‌میزان و یا اهمیت کارهایی بود که مطرح‌می‌شد. ازگفته‌های سفیر ونیزی کاملا پیداست که هنوز سازمان هیئت وزیران و یا عدهٔ مشاوران و دستیاران پادشاه آن‌سان دقیق و مفصل نگردیده‌بود که جزئیاتش را جهانگردان بیگانهٔ دوره‌های بعدی توصیف کرده‌اند. آنچه در دوران پادشاهی طهماسب صورت می‌گرفت دنبالهٔ کارهایی بود که وزیران باکفایت و خردمندی چون **نجم‌الدین مسعود** و **نجم ثانی** و **شاه‌حسین اصفهانی** و **جلال‌الدین تبریزی** در دوران پادشاهی اسمعیل آغازکرده‌بودند. این میراثی بود که به‌وزیراعظم شاه‌طهماسب یعنی **معصوم‌بیك‌صفوی** رسید و وی به‌اتکای بستگی و اعتماد شاه ایران درراه حفظ مصالح‌کشور صفوی و بسط قدرت پادشاه کوششهایی بیدریغ کرد. تصویری که دالساندری ازاین‌شورای دولتی ترسیم‌کرده‌است هرچندکامل نیست دست کم ما را از دریچهٔ چشم یك‌نفر بیگانهٔ تیزبین باجریان ادارهٔ کارهای ایران در نیمهٔ دوم سدهٔ دهم هجری آشنا می‌سازد. وی می‌نویسد:

. . . شاه برروی مصطبه‌ای قرارمی‌گیرد که چندان از سطح زمین بلندتر نیست. هنگامی که دربار تشکیل‌می‌شود پسرانش به‌ویژه سلطان‌حیدرمیرزا، که دستیار پدر در اجرای کارهای مهم کشور است در عقب سرش می‌نشینند و هرگز ازنظر پادشاه غائب نمی‌شوند. وزرای پادشاه،که چهار نفرند، پیش روی او برزمین می‌نشینند. در آغاز، پادشاه موضوعهای گوناگونی را طرح می‌کند ودربارهٔ آنها سخن‌می‌گوید و نظر هریك از وزیران خویش را دربارهٔ مسائل جویا می‌شود. هرکدام به‌نوبت برمی‌خیزند و به نزد شاه آمده با صدای بلند عقاید خود را به‌عرض می‌رسانند تا سایرین نیز گفته‌های آنان را بشنوند. دراثنای این‌گفتگوها اگر مطلبی به‌گوش شهریار بخورد که پسند خاطرش باشد گاهی به وزیر اعظم خود دستور می‌دهد تا آن‌موضوع را روی صفحهٔ کاغذی یادداشت کند؛ اما اغلب اوقات خودش به‌دست خویش این‌گونه مطالب را می‌نویسد. بدین‌سان هرکدام از امیران و درباریان شاه به‌فراخور حال و به‌نسبت درجه و مقام خویش عقاید خود را بیان می‌کنند. اگر دربارهٔ موضوعی که عنوان‌شده‌است برای شهریار ایران جای هیچ‌گونه تردیدی نماند آن موضوع در نخستین‌شورا حل و فصل می‌شود، والا پادشاه پس‌از شنیدن عقاید و نظرهای وزیران و امیران خویش در خلوت غور کرده رأی‌می‌دهد. قورچی‌باشی که رئیس‌کل پاسداران شاهی است هرچند یکی از امیران لشکر شمرده‌نمی‌شود بااین‌همه در مجالس شور حضور می‌یابد و پادشاه نظروی‌را خواستار می‌شود. وزیران شاه هیچ‌گونه حق رأی‌ندارند ومادام‌که شاه‌آنان‌را مخاطب قرارنداده‌است لب‌به‌سخن نمی‌گشایند . . . . (۳۵).

ظاهراً ازنوشته‌های دالساندری دربارهٔ قورچی‌باشی چنین استنباط می‌شود که شاید سفیر ونیزی به‌اهمیت واقعی چنین‌مقامی آگاه‌نبوده‌است زیرا بی‌گفتگو از همان اوان پادشاهی طهماسب قورچی‌باشی در واقع وظایف و مسئولیتهای وزیرجنگ امروزی را برعهده‌داشت و ازنظر درجه و اهمیت بعداز وزیراعظم می‌آمد، و ازاین‌رو همواره در جلسات شورای حکومتی حضورداشت و با وی مشورت می‌کردند.

نتیجه

ازآنچه دراین فصل گفته شد جای شك نمی‌ماند که طهماسب آدمی بسیار فرومایه وخشکه مقدس بود. به‌همین روال ثابت‌کردیم که طهماسب‌آدمی حسابگر، خودخواه، دوراندیش، واقع‌بین، و حیله‌گر بود. روش او در مورد بایزید، فرزند سلطان سلیمان‌قانونی، درعین‌حال که از لحاظ احساسی و انسانی و اخلاقی نکوهیده است شاید از دیدگاه سیاست مملکتی و مصالح پادشاهی آن‌قدرها پلید نباشد. غلو وی در اجتناب از شرب مسکر و خط‌مشی «یك‌بام و دوهوایی» وی درمورد مسلمانان بسیار خنده‌آور است و اصرارش به‌حفظ موازین معدلت و انصاف هیچ‌گونه با زراندوزی و بی‌اعتنایی وی به دادگستری و پایمال‌کردن حقوق مظلومان سازگار نیست. کسی‌که در هشتاد ورق تذکرهٔ احوال خویش دست‌کم ده‌بار مدعی است که حضرت رسالت‌پناهی محمد (ص) و ائمهٔ طاهرین و اجداد نیکوخصال خود را به‌خواب می‌بیند و پیوسته ازایشان الهام می‌گیرد و به‌برکت انفاس‌قدسیهٔ ایشان چنان پیروزیهای‌گوناگونی به‌وی روی می‌کند که «جمیع عقلا در این مقدمات حیران» می‌مانند کراراً او را برسان سوداگری می‌بینیم که پوشاکهای خود را به‌ده‌برابر بهای اصلیش به امیران وبزرگان قوم می‌فروشد و یا چهارده‌سال از دادن حقوق و مستمری لشکریان خود امتناع می‌ورزد و یا سال‌تاسال پا از حرمسرای خود بیرون‌نمی‌نهد تا ضجه و فغان دادخواهان را نشنود و اگر نالهٔ مظلومی به‌گوش وی رسید فرمان می‌دهد تا او را با چماق از در دولتخانه برانند.

باید خستو شد که اگر طهماسب از آغاز موجودی «مالیخولیایی» نبود بیگمان بسیاری ازکارهایش در بازپسین سالهای عمر، وی را این‌سان معرفی می‌کرد. ازآنجاکه وی ازگشاده‌دستی و شخصیت مغناطیسی شاه‌اسمعیل نشانی نداشت از همان اوان پادشاهی در حفظ وحدت فکر و عمل میان طایفه‌های سرخ‌کلاه قاصرآمد. بدین‌سان پیکره‌ای که اسمعیل با دلیری و سنگدلی ومهارت تمام تراشیده و نمونه‌ای از انضباط و فرمانبرداری محض و همبستگی ساخته بود دچار خطر موریانه گردید. بااین‌همه جوانی که در ده‌سالگی به‌دنبال نابغهٔ بزرگی چون اسمعیل بر اریکهٔ پادشاهی تکیه‌زد اگر از موقع‌شناسی، واقع‌بینی،

و حیله‌گری بهره‌ای نمی‌داشت هرگز نمی‌توانست بیش‌از نیم‌سده استقلال و تمامیت ارضی ایران را دربرابر فسادهای داخلی و تجاوزهای خارجی حفظ کند و میان اروپا و خطر نیستی حائل گردد.

منابع و توضیحات
(فصل نهم)
زاهدی زراندوز

۱ ـ تذکرهٔ شاه‌طهماسب، چاپ کلکته، صفحه‌های ۲۸ و ۳۰.
۲ ـ همان کتاب ص ۲۹.
۳ ـ برای آگاهی به این ماجرا ن.ك به‌مقالهٔ مؤلف این‌کتاب زیرعنوان «یك دروغ بزرگ تاریخی» در مجلهٔ پژوهش، چاپ لندن.
۴ ـ کتاب دست‌نبشتهٔ تذکرةالواقعات در موزهٔ بریتانیا، ورق ۶۹ الف.
۵ ـ همان کتاب، ورق ۷۱ ب.
۶ ـ همان کتاب، ورق ۷۶ ب.
۷ ـ همان‌کتاب، ورق ۷۲ ب.
۸ ـ همان‌کتاب، ورق ۸۷ الف و ب.
۹ ـ جهان‌آرای غفاری، نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا، ورق ۲۳۱ الف.
۱۰ـ سفرنامهٔ ونیزیها در ایران، ص ۲۱۶.
۱۱ـ از نامه‌های دست‌نبشتهٔ دالساندری درموزهٔ سندهای کتابخانهٔ واتیکان. نقل ازکتاب تاریخ کشیشان کرملی، صفحه‌های ۴۵ و ۴۶.
۱۲ـ مسافرتهای عثمانی، ص ۲۰۵.
۱۳ـ سفرنامهٔ ونیزیها در ایران، صفحه‌های ۲۲۳ و ۲۲۴.
۱۴ـ همان‌کتاب، ص ۲۲۴.

۱۵ـ همان کتاب، ص ۲۲۷.
۱۶ـ برای آغاز رواج سلاحهای آتشین ن.ك به‌نتیجه‌گیری فصل پنجم این کتاب زیرعنوان «جانشینان حسن‌پادشاه».
۱۷ـ مینورسکی نخستین و تنها محقق بیگانه است که مؤکداً می‌گوید سلاحهای آتشین پیش‌از عهد شاه‌عباس به ایران آمد. مؤلف این کتاب درهیچ‌جا ندیده‌است که کسی سخن ازکمك پرتغالیان در این زمینه گفته‌باشد و تا اسنادی ناقض فرضیهٔ مؤلف کتاب ارائه نگردد به‌ناچار باید قبول کرد که پرتغالیان دراین‌مهم پیشگام بوده‌اند.
۱۸ـ خاطرات کروسینسکی یا داستان انقلاب ایران، ۱۷۲۸، لندن ج ۱ ص ۲۳.
۱۹ـ ن. ك به احسن‌التواریخ چاپ صیدون، ص ۳۶۸ از آن‌جا که می‌گوید «غازیان به‌انداختن توپ و تفنگ شروع کردند ومردم قلعه را ....» تاآخر.
۲۰ـ همان کتاب از ص ۳۲۸ تا ص ۳۳۶.
۲۱ـ سفرنامهٔ ونیزیها در ایران، ص ۲۲۷.
۲۲ـ سفرنامهٔ شوالیه شاردن، ۱۸۱۱، پاریس، ج ۵ صفحه‌های ۳۰۸ و ۳۰۹
۲۳ـ سفرنامهٔ ونیزیها در ایران ص ۲۲۰.
۲۴ـ احسن‌التواریخ، ص ۴۸۹.
۲۵ـ از نویسندهٔ گمنام ونیزی نقل ازکتاب کشیشان کرملی، ج ۱، ص ۵۴.
۲۶ـ سفرنامهٔ ونیزیها در ایران، ص ۲۲۶.
۲۷ـ برای اطلاع جامعتری دربارهٔ درآمدهای پادشاهان بعدی صفوی ن. ك به نوشته‌های مینورسکی که به تفصیل از شاردن و انگلبرت کمپفر Engelbert Kaempfer یادمی‌کند. درترجمهٔ فارسی مسعود رجب‌نیا از ملاحظات و حاشیه‌های مینورسکی برتذکرة‌الملوك این مطالب از ص ۲۲۱ تا ۲۲۸ کتاب مزبور چاپ ۱۳۳۴ تهران آمده است.
۲۸ـ سفرنامهٔ ونیزیها در ایران، ص ۲۱۸.
۲۹ـ همان کتاب، ص ۲۱۹.
۳۰ـ صاحب شرفنامه ضمن رویدادهای سال ۹۷۲ هـ ق می‌نویسد: شاه‌طهماسب حضرت امام محمد مهدی را در رؤیا دیده تمغای ممالك

محروسهٔ خود را که هرسال موازی سی‌هزار تومان رائج عراق در دفتر همایون مقید و مثبت بود برطرف‌نموده از دفاتر حك‌نموده ثواب آن را به روح ائمهٔ اثنی‌عشر، رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین، بخشید. ن.ك به‌شرفنامه صفحه‌های ۲۲۵ و ۲۲۶.

۳۱ـ احسن‌التواریخ، ص ۴۸۹.

۳۲ـ ن.ك به ج ۵ از سفرنامهٔ ژان شاردن از ص ۳۹۴ به‌بعد.

۳۳ـ تاریخ جنگهای ایران و عثمانی، ۱۵۸۸. به‌نقل از مینورسکی

Historia della Guerra Turchi et Persiani (1588)

۳۴ـ شرفنامه صفحه‌های ۲۵۱ و ۲۵۲.

۳۵ـ سفرنامهٔ ونیزیها در ایران صفحه‌های ۲۲۰ و ۲۲۱

فصل دهم

ذوذنب منحوس

در بیان احوال و پادشاهی اسمعیل دوم

(۹۸۵ ـ ۹۸۴ هـ ق)

طهماسب در نیمهٔ ماه صفر سال ۹۸۴ هـ ق (۱۴ ماه مه ۱۵۷۶ م) پس‌از بیماری کوتاهی که براثر استعمال نوره و عفونی شدن دستگاه تناسلی براو عارض گردیده بود درگذشت. شهریار زراندوز و تنگ‌نظری که بازپسین سالیان عمر را صرفاً در کنار زنان حرمسرای خویش می‌گذرانید و نه باکسی مشورت می‌کرد و نه به‌گفته‌های کسی اعتمادی داشت تاآخرین دم حاضر نشد دل از دنیا برکند و جانشینی برای خویش برگزیند. اگر این قضیه در دوران زندگی وی روشن می‌گشت بیگمان جلو بزهکاریها و خونریزیهای زیادی را می‌گرفت و بخش‌کلانی از قدرت صفویه که بروحدت‌کلمه و یگانگی طایفه‌های سرخ‌کلاه استوار بود بیهوده روبه‌تحلیل نمی‌گذاشت؛ اما طهماسب عمداً از ابراز هرگونه تمایل‌خاصی نسبت به یکی از فرزندان خود اجتناب و در تعیین جانشین کوتاهی کرد، زیرا به‌خوبی می‌دانست که اگر از سه فرزند اول خود هرکدام را برسبیل مرشدکامل و پادشاه آیندهٔ ایران برگزیند مخالفت پاره‌ای از سرخ‌کلاهان را به‌جان خواهد خرید. اختلافهایی که از اوان پادشاهی طهماسب میان شاملو و تکلو از یك‌طرف و بیات و افشار با استاجلو از طرف دیگر در گرفته بود نزدیك به پایان عمر وی قوت یافت. از آغاز کار این مخالفتها چنان شدید بود که حتی در موردی سران

لشکر در داخل دولتخانه به‌جان یکدیگر افتادند و حین زدوخورد آنها دو تیر بر تاج پادشاه اصابت کرد (۱). بزرگترین فرزند طهماسب محمدمیرزا مشهور به خدابنده بود (۲) که ظاهراً اعتنائی به‌کارهای کشور نداشت و چون براثر آبله تقریباً قدرت بینایی را از دست داده بود (۳) نه خودش از برای جانشینی تلاش می‌کرد و نه طایفه‌های مهم سرخ‌کلاه مانند استاجلو و افشار و روملو و ترکمان رغبتی به وی داشتند. اختلاف خدابنده با استاجلوها ریشه‌دارتربود زیرا هنگامی که در عنفوان جوانی برسبیل ولیعهد کشور به امارت هرات منصوب شده بود با امیرالامرای خویش شاه‌قلی‌سلطان استاجلو کراراً اختلاف‌نظر داشت و نیز به همین سبب بود که شاه‌طهماسب در سال ۹۰۸ هـ ق حمزه‌میرزا، فرزند دوم وی، را که درآن تاریخ هشت سالی‌بیش نداشت فرمانفرمای هرات کرد و به محمدمیرزا حکومت فارس را بخشید.

کشمکش میان پسران طهماسب

ازاین‌رو قضیهٔ جانشینی در سالیان‌بعد به شکل رقابتی بین دومین فرزند طهماسب، اسمعیل‌میرزا، و سومین پسرش، حیدرمیرزا، درآمد. اسمعیل چون از لحاظ صورت و پاره‌ای ویژگیهای اخلاقی شباهت زیادی به دنیای خویش شاه‌اسمعیل اول داشت و بعلاوه در جنگ بالشکریان نیرومند عثمانی رشادتهای شگفت‌انگیزی از خود نشان داده بود، درمیان طایفه‌های روملو، تکلو، ترکمان، و افشار هواخواهان فراوان داشت و چون این گروه از سرخ‌کلاهان را با طایفه‌های سه‌گانهٔ استاجلو، شاملو و قاجار دشمنیهای دیرینه بود افراد طایفه‌های مزبور به جانبداری از حیدرمیرزا برخاستند. این اختلاف اساسی و ریشه‌دار در واقع دوسالی پیش‌ازمرگ شاه‌طهماسب برسان دملی سربازکرد زیرا درآن سال (۹۸۲ هـ ق) طهماسب ناگهان دربسترمرگ افتاد و بیماری وی چنان به درازا کشید که پزشگان‌کاردان از شفایش دست شستند و سران طایفه‌های مهم سرخ‌کلاه که حال را بدین منوال دیدند همگی بی‌پروا نظرخودرا دربارهٔ جانشینی فاش ساختند.

طهماسب که به‌طرز معجزه‌آسایی از چنگال مرگ‌گریخته بود از همهٔ آن هیاهوها و بندوبستها آگاهی تمام داشت و مسلماً می‌دانست که اگر خودش در

دوران زندگی کار را یکسره نکند و در تعیین جانشین کوتاهی کند این امر متضمن چه نتیجهٔ وخیمی خواهد بود. هنگامی که وی درگذشت، اختلافها به شکل لهیب فروزانی زبانه کشید. بخشی از این ناسازگاریها مستقیماً معلول روش طهماسب نسبت به این دوپسر بود که یکی مدت تقریباً بیست سال از عمر خویش را در گوشهٔ قلعهٔ قهقهه می‌گذرانید و حال آنکه دیگری تمام آن مدت دربارگاه پادشاه با بزرگان کشور همنشین بود. دالساندری فرستادهٔ ونیزی که دربارهٔ فرزندان شاه‌طهماسب شرح دقیق ومفصلی نگاشته است، حیدرمیرزا، آن مدعی تاج‌وتخت صفوی، را چنین توصیف می‌کند:

> سلطان‌حیدر میرزا، سومین پسر و دستیار پدر در کارهای کشوری، هژده سال از عمرش می‌گذرد. قامتی کوتاه دارد. ظاهرش بی‌نهایت دلربا و زیباست. درسخنوری و ظرافت و رموز سوارکاری از همگنان پیش است. بسیار دوست دارد که همنشینانش دربارهٔ جنگ سخن گویند. اما به ظاهرش هیچ نمی‌برازد که شایستگی چنین کارهای بزرگی را داشته باشد زیرا اندامش آن‌سان ظریف است که تقریباً به زنان می‌ماند. بااین همه سلطان حیدرمیرزا جوانی است هوشمند. اگرچه به‌سن کوچك است به‌عقل بزرگ است و چنان می‌نماید که تمامی رمزهای کشورداری را می‌داند و به شیوهٔ حکمفرمایی سایر سلاطین و پادشاهان جهان آگاهی دارد. . . . . (۴)

جانبداری استاجلوها از حیدرمیرزا

یکی از عوامل مهمی که به این ناسازگاریها نیروبخشید رغبتی بود که طایفهٔ استاجلو از دیرباز به حیدرمیرزا نشان می‌داد. پاره‌ای از مردان این طایفه که‌از عهد شاه اسمعیل اول ابتدا از راه اخلاص و جانفشانی و سپس به‌واسطهٔ بستگی با خاندان صفوی به احراز مقامهای شامخی نائل آمده بودند در دوران طهماسب از ارکان مهم کشور محسوب می‌شدند. **حسین‌بیگ استاجلو**، للهٔ مصطفی‌میرزا، از مقربان درگاه شاه بود؛ و **حبیب‌بیگ استاجلو** را طهماسب به مقام حساسی چون نگهبانی قلعهٔ قهقهه گماشته بود که تمامی خزائن و نفائس وی درآنجا نگهداری می‌شد. در سال ۹۷۹ یعنی پنج سال پیش‌از درگذشت

طهماسب در قلعهٔ قهقهه اتفاقی افتاد که برزخ میان استاجلوها و سایر طایفه‌های نیرومند سرخ‌کلاه را فراختر ساخت. از ششصد عدد خشت طلا و نقره‌ای که درآنجا به امانت نهاده شده بود یك عدد خشت طلا و یك عدد خشت نقره‌گم شد. نگهبان قلعه، حبیب‌بیگ استاجلو، به طهماسب خبر فرستاد که اسمعیل‌میرزا مسئول این خیانت است. طهماسب‌نیز برای کشف امر چهارتن از امیران خویش را روانهٔ قلعهٔ قهقهه ساخت. پس از مدتی بازجویی میان این چهار تن که یکی از آنان تعلق به‌طایفهٔ استاجلو داشت اختلاف‌نظر افتاد. طهماسب که از این جریان مأیوس و خشمگین شده بود بیدرنگ نگهبان قلعه را معزول کرد و عزل مرد امین و متنفذی چون حبیب‌بیگ استاجلو دلیل‌دیگری برنارضایی آن طایفه نسبت‌به ولیعهدی اسمعیل‌میرزا گردید. این عمل و تصمیم‌بعدی طهماسب دائر برپراگندن و دورکردن پاره‌ای از استاجلوهای ذینفوذ که ظاهراً چیزی جز ازهم پاشیدن طرفداران سلطان‌حیدرمیرزا نبود حسین‌بیگ وگروهی دیگر را به‌توطئه واداشت. این‌گروه هم‌پیمان شدند که چون طهماسب بمیرد حیدرمیرزا را به پادشاهی بردارند.

پریخان خانم

ازسوی دیگر روش طهماسب نسبت‌به استاجلوها، تمامی‌رهبران طایفه‌های افشار و روملو و ترکمان را در طرفداری از اسمعیل‌میرزا جری‌تر کرد. به‌ویژه که در حرمسرای شاهی هواخواهی چون پریخان خانم دختر شاه‌طهماسب برای اجرای مقاصد خویش پیدا کردند. پریخان خانم خواهر تنی سلیمان‌میرزا از اعجوبه‌های این عهد، دوشیزهٔ زیبا، با فراست و حیله‌گری بود که بی‌گفتگو او را باید یکی از عوامل بسیار مهم رویدادهای دورهٔ جانشینی طهماسب به‌شمارآورد. این دوشیزه که او را از لحاظ وفور عقل و دانش سرآمد تمام بانوان دورهٔ صفوی دانسته‌اند (۵) مسلماً باکفایت‌ترین و برازنده‌ترین اولاد شاه‌طهماسب بود. نفوذ این دختر در آغاز کفهٔ ترازو را به سود اسمعیل‌میرزا پایین آورد، وچون اسمعیل خلاف انتظار همگان استرچموشی‌گردید همین پریخان خانم بود که مقدمات‌کشتن وی و روی‌کار آمدن سلطان محمدمیرزای‌خدابنده را فراهم ساخت. ازآنجا که در دوران زندگی طهماسب همیشه پریخان خانم موردتوجه و عنایات فراوان پدر بود

و از ایــن راه نفــوذ زیادی بهم‌رسانیده بود طبعاً حیدرمیرزا چندان نظرخوشی نسبت به‌این خواهر ناتنی نداشت اما نمی‌توانست بیمهری و یا بدگمانی خود را بروز دهد. به مجرد مرگ طهماسب همین ناسازگاریها و کینه‌های پوشیده بود که چون سیل خروشانی سیل‌بندها را شکست و درعرض‌کمتر از یك سال تقریباً همهٔ پسران طهماسب را نابود کرد.

چنانکـه پیشترگفتیم طهماسب از اوان پادشاهی خویش به علل سیاسی مقرر داشته بود کـه درعرض هفته هرروزی افـراد یکی از طایفه‌های سرخ‌کلاه پاسداری یاکشیك دولتخانه را برعهده داشته باشند. ازتصادفهای شگفت‌انگیز آنکه شب مرگ طهماسب این وظیفهٔ مهم برعهدهٔ کسانی بود که از هواخواهان اسمعیل‌میرزا بودند. حیدرمیرزا کـه بربالین شاه بود بیدرنگ فرمان داد کـه هیچ‌کس خبردرگذشت طهماسب را از حرمسرا بیرون نبـرد غافل ازآنکه اگر خبردرگذشت پادشاه منتشر می‌شد مسئلهٔ جانشینی وی بدون رضای دشمنانش غیرممکن می‌بود. همین شب پرحادثه، پریخان خانم، که خود را در چنگال دشمن اسیر و بکلی بی‌پناه می‌دید و حتم داشت که حیدرمیرزا هرگزگذشته را فراموش نخواهد کرد، برای ارتباط با اردوی مخالفان حیدر و روی‌کارآوردن اسمعیل‌میرزا به نیرنگ بزرگی دست زد به این معنی که خـود را برپـای برادر ناتنی خویش افگنده ازگناهان گذشته پوزش طلبید و با چرب‌زبانی‌تمام حیدرمیرزا را فریفت و دربرابرش سوگند دروغی یادکرد که اگر از سرتقصیر خواهر درگذرد وی بیرون رفته برادردش **سلیمان‌میرزا** و دائیش **سلطان شمخال** را برای کمك به‌دولتخانه آورد. حیدرمیرزا به‌این‌کار رضا داد و بدین‌سان برسند قتل خویش صحه نهاد.

تلاش حیدرمیرزا

همین‌که مرغ از قفس پرید خبردرگذشت طهماسب ابتدا به‌گوش مخالفان حیدرمیرزا و سپس دهان به‌دهان به‌گوش مخالفان اسمعیل‌میرزا رسید به‌طوری‌که پیش‌ازپگاه روزبعد دو دستهٔ **حیدریان** و **اسمعیلیان** از جریان قضایا آگاه بودند اما درهای دولتخانه در دست طرفداران اسمعیل‌میرزا و درهای حرمسرا به‌دست سیصدنفر چرکس زیرفرمان سلطان شمخال بود که همگی از دشمنان سرسخت حیدرمیرزا به‌شمار می‌رفتند. بامداد این روز پرآشوب هنگامی که گروهی از

سران طایفه‌های روملو، بهارلو، وترکمان و افشار خودرا باسرعت شگفت‌انگیزی به‌قزوین می‌رساندند تا باسایر طرفداران اسمعیل میرزا هماوازگردند حیدرمیرزا تاج پادشاهی برسرنهاد وشمشیر طهماسب راحمایل‌کرد و وصیت‌نامه‌ای راکه به مهر شاهی ممهور بود به اطرافیان نشان داد و مدعی گردید که آن وصیت‌نامه به خط طهماسب است؛ اما تاج و شمشیر و اثر مهر طهماسب هیچ‌کدام تأثیری در رفتار پاسداران دولتخانه نداشت و آنها مرتباً در پاسخ فرمانهای پیاپی شاه خودساخته به بهانه‌های گوناگون از بازکردن درها طفره می‌رفتند. بدین‌سان حیدرمیرزا که از ایجاد هرگونه رابطه‌ای با طرفداران خود مأیوس گردید چون مگسی خود را در دام عنکبوت اسیر یافت.

کشته شدن حیدرمیرزا

خارج عمارت دولتخانه، شهرقزوین بدل به اردوی پرجوش‌وخروشی گردیده بود و چنانکه دراین‌گونه موارد کراراً دیده شده بود نه‌فقط رفت‌وآمد قاصدان دو گروه رقیب بلکه شایعات بی‌اساسی‌آرامش‌شهررا برهم‌می‌زد وکوچه‌ها ومیدانهای پایتخت جولانگاه مشتی ماجراجو و اوباش می‌گردید. اینك پس‌از نیم‌سده، یکدفعه اریکهٔ پادشاهی تهی مانده بود و هیچ‌کس نمی‌دانست که در زهدان زمان چه‌نهفته است. همین‌اندازه مسلم بود که گروه زیادی برای تاراج روبه‌میدان طویله آورده وتقریباً تمامی اعیان‌وبزرگان‌کشور درخانه‌های خودرا محکم‌کرده و دربعضی ازکوچه‌هانیز قورچیان سنگربسته بودند. ازسویی خانهٔ **حسینقلی خلفا** کانون فعالیت هواخواهان اسمعیل‌میرزا وازسوی دیگر خانهٔ حسین‌بیگ استاجلو اردوی طرفداران حیدرمیرزا گردیده بود. هنگامی‌که سران طایفه‌های بهارلو و افشار و روملو و ترکمان به‌دنبال پیامهای حسینقلی خلفا گردهم می‌آمدند و به نهضت طرفداران اسمعیل نیرو می‌بخشیدند مخالفان دیرینهٔ اسمعیل نیز چون معصوم‌بیگ صفوی و **حمزه سلطان طالش** و **سلطان مصطفی‌میرزا** و **سلطان ابراهیم‌میرزا**، داماد شاه‌طهماسب، نیز درخانهٔ حسین‌بیگ استاجلو گردآمده بودند و دربارهٔ اقدام‌بعدی کنگاش می‌کردند. این موج ناراحتی و تشویش تا شب ادامه داشت. در اوائل شب گروه حیدریان به رهبری حسین‌بیگ استاجلو به حرکت درآمدند و خود را به دولتخانه رسانیدند، و چون تمامی راههای ورود

را بسته یافتند جسارت ورزیده به شکستن درها سرگرم شدند. باآنکه آتشباری تفنگدارانی که بربالای دیوارهای میدان‌کمین‌گرفته بودند شدید بود براثر شدت هجوم انبوه مهاجمان به‌زودی درهای سه‌گانهٔ دولتخانه شکست و فروریخت. اما هرقدر طرفداران حیدرمیرزا پیشتررفتند حلقهٔ محاصره برآنان تنگترگردید زیرا عدهٔ قورچیان پاسدار و سوارانی‌که همه‌روز به‌طرفداری اسمعیل‌گردآمده و منتظر چنین رویدادی بودند به‌مراتب‌برطرفداران حیدرمیرزا فزونی می‌گرفت. بدین‌سان دراندك‌مدتی حیدریان از همه‌سو خود را محصور دیدند. درخلال این احوال سلطان شمخال چرکس، دایی پریخان خانم، که محوطهٔ حرم را در تصرف داشت درباغچهٔ حرمسرا را به‌روی طرفداران اسمعیل‌میرزاگشود و پیش‌ازآنکه حیدریها به بازپسین هجوم مذبوحانه مبادرت جویند اسمعیلیان خود را به درون حرمسرا انداخته حیدرمیرزا را که بین خاتونهای حرم پنهان شده بود کشتند.

اعلام پادشاهی اسمعیل‌میرزا

جمعی از طرفداران حیدرمیرزا، آن پادشاه خودساخته که قلمروش از محوطه حرمسرا تجاوزنکرده بود، کشته و زخمی وگروهی دیگر از جمله سلطان مصطفی و حسین‌بیگ استاجلو فراری‌گردیدند، و بدین‌سان یك‌شبانروز از مرگ طهماسب نگذشته بود که آتش فتنه و آشوب بالا گرفت. ناسازگاریهای دیرینه‌ای که میان افراد دوطایفهٔ تکلو و استاجلو به‌طورپنهانی وجود داشت آشکار شد وجمع زیادی به‌طرفداری این دسته یاآن‌گروه برای‌پاك‌کردن حسابهای کهنه به جان یکدیگر افتادند. درنتیجهٔ این شورش وبی‌نظمی قزوین یك‌پارچه آتش‌گردید و اگر اقدام بموقع و سریع پریخان خانم نبود به‌احتمال‌کلی این آتش به سایرنقاط کشور نیز سرایت می‌کرد. یکی از مدرکهای خارجی که دراین عهد نوشته شده است جریان اوضاع را دقیقاً تشریح می‌کند:

... با چنین پیش‌آمدی دیگر هیچ‌کس درخانه‌اش ایمن نبود تا آنکه.. . ازجانب بزرگان لشکر جارزدند که اسمعیل به زودی از راه فراخواهد رسید و هیچ‌کس نباید متعرض جان و مال مردم شود. بدین‌سان آرامش برقرار گردید و از آن‌پس هرکس درصدد آزار مردم برمی‌آمد دست یا پایش را از بدن جدا می‌کردند.

سرهای بسیاری از افراد را به علت بدرفتاری بامردم ازبدن جدا وبرسر نیزه کرده از میان بازارهای شهر به حرکت درآوردند تا عبرت سایرین شود. ضمناً فرمان دادند که میان‌روز نقاره‌خانهٔ شاهی به ترنم درآید. گروهی از مردم فریاد برمی‌داشتند که بزودی پادشاه خواهد آمد و فقط به‌این بهانه توسل می‌جستند تا از هرگونه بی‌نظمی و چپاولی جلوگیری شود . . . روز بعد که هژدهم ماه بود (۶) . . . در مسجد جامع قزوین اسمعیل میرزا را شاه خواندند و سرداران سپاهیان از پایتخت و شهرهای همجوار متوجه قلعهٔ قهقهه گردیدند تا شهزاده را از آنجا بیرون آورده بر اریکهٔ پادشاهی بنشانند زیرا پدرش طهماسب اورا به‌علت آنکه جوانی طبیعتاً سنگدل و دشمن خونین ترکان عثمانی بود در قلعهٔ مزبور زندانی کرده‌بود. . . . . (۷)

درچنین وضع پرآشوبی حسن‌تدبیر و ژرف‌بینی پریخان خانم نگذاشت شیرازهٔ کار کشورداری و نظم عمومی برهم خورد وچون هیچ‌کس جرأت سرپیچی ازفرمانهای این‌شهزاده خانم باکفایت را نداشت مردم تدریجاً تشویق به‌بازکردن دکانها و بازارگردیدند و آرامشی برزندگی شهری حکمفرما شد. اما چون هنوز ممکن بود زدوخورد بین استاجلوها و تکلوها مجدداً نظم عمومی را مختل کند به‌اشارهٔ پریخان‌خانم تمامی سران طایفه تکلو به‌منظور استقبال از پادشاه، قزوین را ترك‌گفته رهسپار قلعهٔ قهقهه‌گردیدند.

بردن خبر به قلعهٔ قهقهه

نگاهبانی از دژبزرگ قهقهه، که بربالای قله‌ای بلند قرارداشت وطهماسب آنجا را به‌ویژه برای نگهداری خزائن و نفائس خود جای امنی یافته بود، با **خلیفه انصار** یکی از هواخواهان جدی حیدرمیرزا بود. تصادف شگفت‌انگیزآنکه هنگامی خبر قتل حیدرمیرزا به قلعهٔ قهقهه رسید که خلیفهٔ مزبور برای شکاربیرون رفته بود و فرسنگهای با قلعه فاصله داشت. از دوازده‌تن قورچی طایفهٔ افشار (۸) که دوسال پیش‌ازاین‌تاریخ به‌اشارهٔ شاه‌طهماسب مأمور حفظ جان اسمعیل‌میرزا شدند و روانهٔ قلعه قهقهه گردیدند هنوز هفت‌نفرشان در رکاب آن شهزاده بودند (۹). اسمعیل به کمك این عده در اندك مدتی به حیله تمامی پاسداران

قلعه را که مرکب از بیست‌وپنج نفر قورچی **قراچه‌داغی** بودند زندانی کرد و دژ را گرفته به‌انتظار قاصدان تازه‌ای نشست تا از درستی خبرمرگ طهماسب و کشته شدن حیدرمیرزا اطمینان‌کامل حاصل کند. دیری‌نگذشته بود که ورود سران لشکر ومردان ناموری‌چون **سلیمان‌خلیفهٔ‌شاملو**، **احمدبیگ** و **فرخ‌زادبیگ‌ـ کنگرلو**، و گروه زیادی از دلاوران افشار و تکلو صحت‌گفته‌های قاصدان پیشین را تأیید کرد. تأمل و تردید این شهزادهٔ زندانی چندان بی‌مورد نبود. مرد دلیر و بیتابی چون اسمعیل‌که تا حدی براثرطبعی پرخروش وتا اندازه‌ای به‌سبب نخوت وغرورجوانی موردبیمهری پدرقرارگرفته‌بود ومی‌بایست برسبیل «وجه‌المصالحه» بیش‌از نوزده‌سال ونیم ازعمر خویش را دور ازعزیزان ونزدیکان خویش بگذراند و در انتظار آزادی روزشماری کند طبعاً غیرممکن بود به‌مجرد شنیدن مژدهٔ آزادی و خبرمرگ پدر باورکندکه روزهای انتظارش سپری‌گردیده است. این محرومیت بیست‌ساله تقریباً کار خود را کرده بود و هنگامی که سران لشکر و نامداران سرخ‌کلاه خـود را به قلعهٔ قهقهه رسانیدند و به پابوسی پادشاه جدید مفتخر گردیدند در واقع نمی‌دانستند کـه پادشاه دلاور و غیور و الهام‌بخشی که آرزو داشتند بر اریکهٔ طهماسبی جلوس کند فقط در اذهان آنان نقش‌بسته بود، و کمتر حدس می‌زدند که با موجود کینه‌توز و ستمگر و سبک‌عقلی روبروشده‌اند که از کرده‌های خود لذت خواهد بـرد و درانداک‌مدتی دمار از روزگـار صوفیه برخواهدآورد.

آمدن اسمعیل به پایتخت

به‌هرتقدیر اکنون که فتنه خوابیده و همه‌جا خطبه به‌نام اسمعیل خوانده‌ـ شده بـود پادشاه جـدید در رسیدن بـه دارالسلطنهٔ قزوین شتابی نداشت. به‌همین‌سبب وی پس‌از ترك قلعهٔ قهقهه متوجه اردبیل و زیارت آرامگاه نیای بزرگ خویش، شیخ صفی‌الدین، گردید و پس‌از چندروزی درنگ با خیل بزرگی ازلشکریان سرخ‌کلاه به‌سوی قزوین حرکت‌کرد. مورخان‌خودی همه‌باآب‌وتاب‌تمام از شور و رغبت مردم عادی و هزاران‌تن ازبزرگان و نامورانی‌که به‌قصد پابوسی به پیشواز شاه رفته بودند سخن می‌گویند. اما وقایع‌نگاری بیگانه (۱۰) مدعی است‌که چون اسمعیل نزدیك‌دروازهٔ‌شهرقزوین رسید به‌نام‌دوازده‌امام دوازده‌بار

اسب عوض کرد و چون ظاهراً بیم آن داشت که مبادا دشمنان به طرفش تیری اندازند، و او را از پا درآورند، پیش از ورود به شهر سپهسالار خویش را در زیر چترشاهی نشاند و از راهی‌که همهٔ مردم در دوسوی آن به‌انتظار ایستاده بودند روانهٔ دولتخانه کرد و خودش به اتفاق ده دوازده تن از جانبازان واقعی از پس‌کوچه‌ای متوجه دولتخانه شد.

اینك پس‌از بیست سال زجر و دوری و انتظار و مهجوری همان اسمعیلی‌که نهال انتقام را به خون جگر آب داده بود خود را بر مرکب مراد سوار می‌دید. از همان بدو ورود به قزوین مهمترین‌کاری‌که وی وجههٔ همت خویش ساخت تار ومارکردن عدهٔ زیادی از سرداران و سالخوردگان سرخ‌کلاه به‌ویژه اشخاصی بود که خیال می‌کرد به‌نحوی ذهن پدرش طهماسب را نسبت به‌وی مشوب‌کرده بودند. این‌گروه درنظر اسمعیل به «طنابهای پوسیده‌ای» می‌ماندند که مسلماً نمی‌توانست باآنها خیمهٔ شاهی خود را استوار سازد. اینك که دست اسمعیل مستقیماً ازکشیدن انتقام کوتاه بود دشمنی باهمهٔ رسمها و بنیادهای طهماسبی لذت داشت. هرخشکه‌مقدسی که در دوران طهماسب مقرب‌گردیده بود درعهد شهریاری اسمعیل از درگاه رانده شد. هرکس‌که از راه لعن خلیفگان سه‌گانه مستمری می‌گرفت در دوران پادشاهی اسمعیل پی‌کار دیگری رفت چه به‌گفتهٔ پادشاه جدید وی را با «طبقهٔ تبرائی که لعن را سرمایهٔ معاش ساخته» بودند صفائی نبود (۱۱). برعکس گروهی از عالمان دین‌که در دوران پادشاهی‌طهماسب به علت طرفداری از آرای اهل سنت راندهٔ درگاه بودند مورد حمایت و مشمول عنایت اسمعیل‌گردیدند. کلیهٔ مطربان وسرنائیان و خنیاگران‌که درعهد طهماسب به‌واسطهٔ غلو وی در «اجتناب از مناهی» از دولتخانه و مجلس‌بزم امیران پراگنده شده بودند به اردوی شاه جدیدگراییدند، و از نو بازارکمانچه و عود و چنگ و طنبور چهارتار گرم گردید. خلاصهٔ‌کلام‌آنکه هرکس در زمان زندگی طهماسب بیشتر ادعای زهد و پاکدامنی می‌کرد در دوران‌کوتاه پادشاهی اسمعیل منفورتر از همگنان شد و هرکس به علت یا علتهایی راندهٔ درگاه او بود مقرب بارگاه این گردید.

شکست قدرت حسینقلی خلفا

بااین روحیهٔ زهراگین، عجبی نبود اگراسمعیل نتوانست پاس‌خدمت‌کسانی راکه در راه آزادی وپادشاهیش جانفشانی‌کرده بودند نگه دارد. کبروخودخواهی و حق‌ناشناسی وی نخستین‌بار درمورد کسی آشکار شد که بیش‌ازهمگی بزرگان سرخ‌کلاه در راه فنای حیدرمیرزا زحمت‌کشیده بود. حسینقلی خلفا علاوه‌برآنکه شخصاً به اسمعیل محبت می‌ورزید به‌واسطهٔ داشتن مقام نیابت مرشدکامل از لحاظ روابط روحانی نیز توقع داشت که اسمعیل با وی به همان شیوه‌ای رفتار کند که تاآن تاریخ رسم هرمرشدکاملی بود. براثر سخن‌چینی مردم هرزه‌گوی بزودی خاطرظنین اسمعیل از ترس قدرت مردی که حکم او در میان ده‌هزارنفر صوفیه قزوین همانند فرمانهای مرشدکامل بود پریشان‌گردید و برای‌آنکه خلیفه را خوارگرداند به وی مقام صدارت عظمی یا به عرف دیوانیان آن عهد وکالت دیوان اعلای شهریاری را پیشنهادکرد. حسینقلی خلفا که به زیرکی از نیرنگ اسمعیل آگاه‌گردیده بود حاضر به‌پذیرفتن پیشنهاد پادشاه نمی‌شد. امتناع وی بامناعت فرعونی اسمعیل سازگار نبود، وبعلاوه شاه این فرصت را نمی‌توانست از دست بگذارد. به‌همین‌سبب اسمعیل پنهانی به پاسداران خویش دستور داد تا ازآن‌پس نگذارند حسینقلی خلفا قدم‌به‌دربارنهد. درتاریخ صوفیه هرگز کسی سراغ نداشت که مرشد کاملی با نائب خویش چنین معامله‌ای کرده باشد؛ اما هرپدیدهٔ تازه و هرکار بیسابقه‌ای را مردم پس‌از اندکی بهتزدگی وگیجی می‌پذیرند، به‌ویژه اگر چاره‌ای جزقبول آن‌امرنوظهور نداشته باشند. روزبعد چون حسینقلی خلفا راه ورود خویش را به درگاه مرشدکامل که درخانهٔ خود وی اقامت‌گزیده بود مسدود یافت دانست که پادشاه پاداش خدمتهای صادقانهٔ وی را این‌سان می‌پردازد. اما به‌گفتهٔ اسمعیل این‌بستن‌در هنوز دربرابر «تمرد» از فرمان وی مجازات‌ناچیزی‌بود. اندکی بعد فرمان داده شد که حسینقلی خلفا باید به‌سمت قورچی‌باشی مشهد مقدس هشتمین امام شیعیان روانهٔ خراسان شود. برای کسی چون نائب مرشدکامل که پس‌از پادشاه تکیه برعالیترین مقامهای ایران عهد صفوی می‌زد ریاست پاسداران آستانهٔ قدس رضوی وهنی‌بزرگ بود. به‌هرتقدیر پس‌ازآنکه رأی پادشاه براطرافیان معلوم‌گردیده بود حسینقلی خلفا را

به‌طرز فجیعی براسب نشانده از شهر بیرون راندند و سپس وی را در دامغان به‌وضع دلخراشی کور کردند.

کشتار استاجلوها

پس‌ازشکستن قدرت حسینقلی خلفا و خوارکردن بزرگترین مقام روحانی صوفیه، برای رهایی ازآن‌منت‌بزرگ که برگردن خویش احساس می‌کرد اینك‌نظر اسمعیل متوجه کانون قدرتی گردید که در درون حرمسرای شاهی قرار داشت. دراین‌هنگام ازمیان‌برداشتن شاهزاده‌خانمی که در قتل مدعی‌بزرگ وی، حیدرمیرزا، نقشی چنان بزرگ ایفاکرده بود ممکن و مقتضی نبود، زیرا از پریخان خانم در واقع جزخلوص‌نیت و ارادت نسبت به‌مرشدکامل چیز دیگری دیده نشده بود، و قصد ازبین‌بردن او مسلماً موجد شورشی میان طایفه‌های سرخ‌کلاه می‌گردید. ازاین‌رو قطع ریشهٔ نفوذ یا دست‌کم محدودکردن حیطهٔ قدرت پریخان خانم به صلاح نزدیکتر بود. برای نیل به‌این مقصود اسمعیل از دوجانب اقدام‌کرد. نخست‌آنکه چون می‌دانست پریخان خانم از دخالت **سلطانم خانم** خواهر شاه‌طهماسب و عمهٔ وی درکارهای‌کشور بسیار ناراضی است و می‌خواهد که مانع از هرگونه نفوذ سلطان خانم شود عمداً موجباتی فراهم ساخت تا دست عمه‌اش در رتق وفتق‌کارهاگشاده‌ترگردد و پریخان خانم ازاین‌جهت بیشتربروی رشگ‌برد. دوم‌آنکه درصدد قطع‌رابطه درباریان باحرمسرا برآمد. برای جلوگیری از آمدوشد سران لشکر و بزرگان سرخ‌کلاه به حرمسرا، ابتدا اسمعیل در قالب عبارتهای طنزآمیز وکنایه‌های نیشدار وسپس آشکارا نارضایی خود را از دخالت زنان درکارها و کنگاش میان امیران و خاتونهای حرم به ایشان فهمانید (۱۲). دیری‌نگذشته بود که پای همگی ایشان ازجمله کسانی که با خاتونهای دودمان صفوی خویشی داشتند از حرمسرا قطع‌گردید.

درخلال مرگ طهماسب و تاجگذاری اسمعیل (درتاریخ ۲۷ جمادی‌الاول سال ۹۸۴ ﻫ ق) یعنی در عرض تقریباً سه ماه ونیم همگی مخالفان از جمله عدهٔ زیادی از سران طایفهٔ استاجلو نابودگردیده بودند (۱۳). استاجلوکشی تااین تاریخ چندان رواج‌گرفته بود که درهرنقطه‌ای از قلمرو اسمعیل هرکسی دستش می‌رسید و قدرت‌کافی پیدا می‌کرد می‌توانست بی‌تأمل وبه‌هربهانه‌ای یکی‌از اعیان

استاجلو را نابودکند. ازاین طایفه تنها کسی‌که در نزد اسمعیل حرمتی داشت **پیره‌محمدخان استاجلو** بود. پیره محمدخان که اسمعیل‌میرزا را از اوان‌کودکی بسیاردوست می‌داشت یکی ازچهارتن‌سران سرخ‌کلاه‌بودکه‌طهماسب‌آنان‌را برای بازجویی درقضیهٔ گم‌شدن دوخشت طلا ونقره به قلعهٔ قهقهه فرستاده و وی در بازگشت نزد طهماسب شرحی ازبیگناهی اسمعیل بیان داشته بود. چون دراین دورهٔ وحشت، ستمگری سایرطایفه‌ها نسبت به استاجلو ازحدگذشت چندتنی از سران آن طایفه که جان سالمی بدربرده بودند محمدخان را تشویق کردند که با ایشان هماوازگردد وهمگی باهم دربرابر دولتخانه خیمه زنند، وآن‌قدر درآن محل بنشینند تا شاه ازسرتقصیرشان درگذرد. عمل استاجلوها آتش خشم شاه را فرونشاند زیرا دو روزبعد وی پیغام داد که جماعتی که به سوی خانهٔ مرشدکامل خود تیراندازند مستحق پوزش‌وترحم نیستند؛ و تیری که از دست کمان‌کشی استاجلو رها شده است هنوز بربالای چنار دولتخانهٔ ما جا دارد (۱۴). سپس گروهی از اوباش‌وبی‌سروپایان قزوین به‌تحریك اطرافیان اسمعیل براستاجلوها هجوم بـرده دارایی ایشان را غارت‌کردند و سرانجام استاجلوها سرافکنده و مأیوس جان ازآن معرکه بدربردند.

تاوان‌گناه استاجلوها

چندروزی پس‌ازاین‌ماجرا پیره‌محمدخان استاجلو که به‌واسطهٔ همکاری با سایر سران طایفهٔ خویش مغضوب اسمعیل واقع شده بود به‌دولتخانه فراخوانده شد. شاه پس‌از سرزنش وی را مطمئن ساخت‌که هنوز خدمتهای‌گذشته‌اش را فراموش‌نکرده است و درپرده بیان داشت که خاطرش از جانب دوبرادر ناتنی، مصطفی‌میرزا و سلیمان‌میرزا مشوش است و می‌ترسد که از ناحیهٔ آن‌دوگزندی ببیند و مصلحت آن است‌که مصطفی‌میرزا درخانهٔ پیره‌محمدخان و سلیمان‌میرزا درخانهٔ دائیش، شمخال سلطان، زیرنظر باشند. برای مرد جهاندیده وخردمندی چون پیره‌محمدخان یك اشاره‌کافی بود؛ و وی دریافت‌که جلب‌رضای خاطرشاه نسبت به‌طایفه استاجلو جز از راه‌کشتن‌آن‌دوشاهزاده میسر نیست. به‌همین‌سبب پیره‌محمدخان خواسته‌های پادشاه را بابخردان استاجلو در میان نهاد، و ایشان نیز ریختن خون آن دو شهزاده را بر هلاك استاجلوهـا مرجح شمردند، لـذا

مصطفی‌میرزا درخوابگاهش به‌دست‌گروهی بزهکار خفه‌گردید و سلیمان‌میرزا برادرتنی پریخان خانم نیز با توطئهٔ برخی ازکسان شمخال سلطان کشته شد. باریختن خون این‌دوبرادر، مهرپادشاه نسبت به‌طایفهٔ استاجلو بازآمد و اسمعیل بیدرنگ ابتدا دختر پیره‌محمدخان راکه نامزدش‌بود و سپس دخترشمخال‌سلطان را به زنی‌گرفت و شمخال را به سمت مهردار خویش سرفرازگردانید.

قتل‌عام صوفیان

با قتل آن‌دوشاهزاده راه برای نابودکردن سایر برادران و مدعیان بالقوهٔ اسمعیل‌هموارشد. دراین‌تاریخ نفوذکلام شاه وآوازهٔ قدرت وی چندان زیاد بود که هیچ‌کس حتی جرأت ابرازکوچکترین مخالفتی نداشت بااین‌همه برای‌کشتن سایر شاهزادگان صفوی بهانه‌ای لازم بود. چون استاجلوها کفارهٔ‌گناهان خود را داده بودند برای اجرای نقشهٔ بزهکارانهٔ اسمعیل تنبیه و مؤاخذهٔ گروه دیگری ضرورت داشت. نزاعی که دراین‌هنگام در بازار قزوین روی‌دادکار شاه را آسانتر کرد. میان جمعی از صوفیان کرد دیاربکر، که از اوان پادشاهی طهماسب دسته دسته از «قلعه آمد» کوچ‌کرده و درحول‌وحوش شهر قزوین سکنی‌گزیده بودند، برسر خرید یك‌گوسفند قیل وقال شد. زدوخوردهایی‌که میان افراد این جماعت آتشین‌مزاج و جنگجو و یا میان ایشان و سایر ساکنان قزوین درمی‌گرفت از رویدادهای عادی دورهٔ پادشاهی طهماسب شمرده می‌شد. این‌بار چون داروغهٔ بازار قزوین پادرمیانی‌کرد آتش اختلاف بالاگرفت و کردان او را مضروب‌کردند. اسمعیل به‌محض شنیدن این خبر بی‌تأمل فرمان به‌کشتن صوفیان‌کرد داد، و گروهی از بهادران وی بابیرحمی‌تمام تیغ درمیان آنان نهاده پانصدنفرشان را به قتل آوردند. اکنون‌گرفتن وکشتن جمعی دیگر به‌اتهام این تقصیر یا به‌تهمت آن بزه،کاری آسانتر بود. به‌همین روال اسمعیل که به‌گفتهٔ مورخی «خودش این معرکه را به‌جهت قتل شاهزادگان‌گرم‌کرده‌بود (۱۵)» به‌کشتن شش‌تن ازبرادران ناتنی و بستگان خویش ازجمله سلطان ابراهیم‌میرزا، فرزند بهرام‌میرزا، که از هنرمندترین و دانشمندترین مردان خاندان صفوی بود فرمان داد. برادران ناتنی وی ازجمله **محمودمیرزا** حاکم شیروان و **امامقلی‌میرزا** حاکم لاهیجان و **احمدمیرزا** که سیزده‌سالی‌بیش‌نداشت هرکدام به‌دست مشتی فرومایه و به‌تحریك جاه‌طلبان

چاپلوس با زه و کمان و یا طناب به طرز دلخراشی خفه گردیدند.

زمزمهٔ مخالفت

این خونریزیها و برادرکشیهای سنگدلانه و همچنین غلوی که اسمعیل در عیاشی و نشان‌دادن سست‌اعتقادی خویش به‌پاره‌ای از رسوم تشیع داشت اذهان بزرگان سرخ‌کلاه را نسبت به‌وی مشوب کرد. تاچندی سران لشکر و امیران در خلوت پیش نزدیکان خویش شکوه می‌کردند؛ اما هیچکس از ترس اسمعیل جرأت نداشت رازهای درون را فاش کند تاآنکه گروهی از سرخ‌کلاهان به‌دولتخانه رفته و به‌توسط یکی‌دوتن از مقربان مطلب را با پادشاه درمیان گذاشتند. شکی نیست که اسمعیل هرگز انتظار چنین واکنشی ازطرف مردم به‌ویژه بزرگان سرخ‌کلاه نداشت و ازآنچه معاصرانش دربارهٔ این جریان نوشته‌اند (۱۶) به‌خوبی می‌توان استنباط کرد که گویی وی ناگهان متوجه‌گردید که ادامهٔ روشهای دیرینه نسبت به‌رسمها و سنتهای دورهٔ طهماسبی ممکن است تاچه‌اندازه به‌زیان وی تمام شود. باآنکه این پیشامد بهانه‌ای برای کشتن **حسین‌میرزا** فرزند ارشد محمدمیرزای خدابنده و برادرزادهٔ تنی اسمعیل گردید اما وی به‌طورکلی از «لج‌بازیهایی» که سابقاً نسبت به‌عالمان شیعی می‌کرد دست‌برداشت. این رویداد وهمچنین تولد پسری که او را **شاه شجاع‌الدین** نام نهادند تاحدی زیاده‌رویهای اسمعیل را تعدیل کرد و ازاین‌پس رفتار اسمعیل نسبت به اهل تسنن که قبلا آشکارا مورد حمایتش قرارگرفته بودند خشنترگردید؛ اما صاحب آن دماغ زهرآگین وکینه‌توز که قدرت واقعی رسمهای اجتماعی و سنتهای مذهبی و تعصب اطرافیان خویش را دست‌کم‌گرفته بود سرانجام به‌همین‌سبب مسموم‌گردید چنانکه نادرنیز یکصدوهفتادوپنج سال پس‌از مرگ اسمعیل درشرایط‌همانندی به‌هلاکت رسید.

علل زوال

به‌شرط‌آنکه مرگ اسمعیل را ناشی از مسمومیت بدانیم (وطبق مدرکهای موجود احتمال این فقره به‌مراتب بیشتر از آن است که بگوییم وی‌به اجل‌طبیعی جان سپرد) باید دید که چه عاملها وانگیزه‌هایی درکار بوده است. نخست باید گفت که رفتار اسمعیل نسبت به سلسله‌مراتب صوفیه غیر عادی بود. وی

حسینقلی خلفا را صرفاً به‌علت بدگویی گروهی فتنه‌جو از بین برد و حال آنکه برهمهٔ سخن چینان و چاپلوسان درباری آشکار بود که خیانت خلفا جزخدمت بیریا چیزی نبوده است. هم‌چنین رفتار اسمعیل نسبت به خلیفة‌الخلفایش ناپسند بود، چنانکه کراراً باسخنان طنزآمیز او را سرزنش می‌کرد و این لجبازیهای کودکانه را به‌جایی رسانید که اورا در برابر درباریان درغگو خواند، وفرمان داد تاصوفیان زیر لگد اورا تقریباً بیجان ساختند ونیز کردان صوفی را نه‌بواسطهٔ زدن داروغهٔ قزوین بلکه به‌نسبت دوستی و ارادتی که به‌خلفا داشتند (۱۷) تنبیه وتارومار کرد و دست‌کم پانصدتن از ایشان راکشت.

دوم آنکه بی‌اعتنایی اسمعیل به پاره‌ای از سنتهای شیعی و مباحثه‌های دراز با عالمان دین و تشکیل مجالس مناظره بین علمای تشیع و تسنن وبالاخره حرمتی‌که به پاره‌ای ازپیروان تسنن می‌نهاد ونفرتی‌که از اهل تبرا داشت ابتدا تودهٔ خشکه‌مقدس و سپس بیشتر امیران سرخ‌کلاه را برآن داشت تا قلباً از وی دلسرد شوند و اورا دوست دشمنان خاندان علی بدانند. سرانجام سخنان ناشایسته‌ای که اسمعیل درحضور درباریانش نسبت به عالمان شیعی برزبان می‌راند دلیل بزرگی برسست اعتقادی وی‌گردید. سوم آنکه دمدمی‌مزاج بودن وبوقلمون صفتی وی‌در گماشتن و برداشتن حاکمان و سنگدلی بی‌اندازه‌اش درمورد کسانی که صمیمانه به خاندان صفوی خدمت کرده بودند و گشادن بارگاه خود برروی گروهی فرومایه و نوکیسه و بالاخره کشتارها و اهانتهایی که به‌افراد خاندان سلطنت به‌ویژه خواهرناتنی خویش پریخان خانم کرده بود زمینه را ازبرای هرگونه توطئه آماده ساخت.

نویسندهٔ‌گمنام سندی خارجی زیرعنوان «وصفی از جنگهای ایران وعثمانی» که ظاهراً درعهد اسمعیل دوم می‌زیسته است دلیل‌دیگری نیز برآنچه شمردیم می‌افزاید. وی نویسد:

. . . و چون اسمعیل همگی برادران و مشاوران پدر را نابود کرد و گروه جدیدی را به عنوان مشاوران خویش برگزید آن‌گروه به پادشاه توصیه‌کرد که سفیرانی نزد سلطان عثمانی گسیل دارد و شرایط صلحی‌که میان پدرش و سلطان عثمانی

منعقد گردیده بود محکم کند اما اسمعیل به چنین‌کاری تن درنداد، زیرا وی قلباً دشمن سلطان عثمانی و عثمانیان بود. از این‌رو اسمعیل عذر آورد که هنگام آزاد شدنش از زندان و نشستن بر اریکهٔ پادشاهی از جانب سلطان عثمانی سفیری‌برای تهنیت به دربار وی نیامده بود. مشاوران اسمعیل که شاه را در دشمنی با عثمانی پابرجا دیدند به‌وی خاطرنشان کردند که ادامهٔ این خط‌مشی تا چه حد متضمن خطرات و تلفات است. با اینهمه اسمعیل که در اجرای مقاصد و امیال خویش اصرار داشت درصدد تهیهٔ قوا و تدارك جنگ برآمد و چون سران قوم حال را بدین منوال دیدند به دستیاری یکی از همخوابگانش که متعلقهٔ یکی از وزیران پدرش بود زهر در حبه‌های تریاك کرده به او خورانیدند و بدین سان هلاکش کردند.(۱۸)

سند خارجی دیگری‌که تقریباً چندسالی بعداز روی‌کارآمدن محمدخدابنده، برادر اسمعیل، نوشته شده دربیان علتهای‌کشته‌شدن اسمعیل با منابع داخلی سازگارتر می‌نماید. نویسندهٔ این سند تخمین زده است که درطی یکسال‌ونیمی که اسمعیل پادشاهی‌کرد درحدود دوازده‌هزارتن به‌دست خود وی و اطرافیانش کشته و یا ازنعمت‌بینایی محروم شدند و یا به‌تحمل رنج تبعید و دوری از زادبوم تن‌در دادند. به‌گفتهٔ همین نویسنده بسیاری از اعیان و ناموران که شاهد این بزهکاری بودند و از گرایش اسمعیل به‌آیین تسنن نفرت داشتند با یکی از خواهران شاه، **پریخان خانم**، که کراراً مورد اهانت اسمعیل قرارگرفته و بیش‌از معادل دویست‌هزار دوکاتو از داراییش را از دست داده بود توطئه کردند و حبه‌های تریاکی را که اسمعیل عادت به‌خوردن آنها داشت زهرآلودکردند (۱۹) و چون وی به عادت همیشگی چندتا ازاین حبه‌ها را خورد شب‌بعد که ۲۵ نوامبر سال ۱۵۷۷ بود درچهل‌وچهارسالگی درگذشت. به‌گفتهٔ همین نویسنده اسمعیل خیال داشت آیین تسنن را در پایان ماه رمضان آن‌سال (سال ۹۸۵ ﻫ ق) مذهب رسمی ایران اعلام‌کند و به پیروان خود خلعت و هدیه‌های فراوان بخشد (۲۰).

اسمعیل و قضیه تسنن

به‌احتمال‌کلی دادن نسبت ترویج آیین تسنن برسبیل مذهب رسمی ایران

به اسمعیل باید زاییدهٔ تخیل پاره‌ای ازکسانی باشد که دراین توطئه دست داشتند زیرا از روش خود اسمعیل بعدازفراخواندن امیران تکلو و ترکمان به‌دربار و سخنان خشم‌آلوده‌اش باآنان استنباط نمی‌کنیم که وی به‌ترویج مذهب تسنن اعتقادی داشته است. بیگمان در محیط پرتعصب ایران آن‌روز اسمعیل باهمهٔ قدرتی که داشت هرگز نمی‌توانست چنین طرحی خلاف میل امیران خویش و اکثریت مردم ایران بیفکند و توده را به‌پذیرش آیین تسنن تشویق کند. استنباط ما این است که اسمعیل هرگز چنین خیالی درسرنداشت. آنچه اطرافیان شاه دیده‌بود واکنش شهریار دلیر وتندروی بودکه می‌خواست بساط خشکه‌مقدسی و تعصبهای بیجارا برچیند. خودش کراراً می‌گفت‌که گروهی به‌حیله و سالوس سالیان دراز پدرش را گول زده بودند (۲۱). فرزند دلیرطهماسب مردی نبودکه جمع ریاکاری‌که از «آب‌کشیدن جانماز» ارتزاق می‌کردند وی را به‌آسانی بفریبند؛ و همهٔ کارهایش دراین مورد بیشتربه‌شوخیهای مردی دنیادار و خداناترس شباهت داشت که می‌خواست ازاین‌راه انتقام سالیان ازدست‌رفته را بکشد. از آنجا که اسمعیل خودش‌را «وجه‌المصالحه» دستگاه طهماسبی می‌دانست با هرچیزی که نموداری از عهد پرتقدس و ریای پدرش بود دانسته یا ناآگاه مخالفت می‌ورزید. دشمنی وی با اهل تشیع نیز بیشتر در حکم «دهان کجی» کودکی دبستانی بود تا خط‌مشی شهریار دوراندیش و سیاستمداری که بخواهد خودرا با آیین‌کهن دراندازد ویاکیشی راکه ازهرلحاظ رواجش غیرممکن‌بودازنو متداول سازد. ازاین‌رو بسیار بعید است‌که چنین‌فکری به‌مخیلهٔ اسمعیل خطور کرده باشد به‌ویژه‌که هرکدام از عاملهای یادشده برای برچیدن دولت وی‌کفایت می‌کرده است.

نحوهٔ کشته شدن اسمعیل

اما دربارهٔ نحوهٔ قتل وی بیشتر منابع داخلی می‌گویند که شب‌یکشنبه سیزدهم ماه رمضان سال ۹۸۵ ﻫ ق اسمعیل به‌اتفاق یکی از ندیمان خویش **حسن‌بیگ حلواچی اوغلی** که به‌وی فوق‌العاده تعلق‌خاطر داشت درکوی و برزنهای قزوین به‌گردش سرگرم بود. نیمشب درخانهٔ حسن‌بیگ، که متصل به کاخ شاهی بود، آرمید و چون روزبعد ملازمان به‌جستجوی وی رفتند او را

نیمه‌مرده یافتند و تا پزشکی به بالینش آمد جان سپرده بود. یکی از مورخان جریان امر را از قول حسن‌بیگ که خود ظاهراً دچار بیحسی اعضای بدن و لکنت زبان‌گردیده بود چنین نقل می‌کند:

> . . . شب وقت افطار افیون خالص خورده به‌من هم داد و بعد از خوردن طعام که ارادۀ سیر کوچه‌ها کرد ترکیب افیون دارخورد؛ اما آنچه به‌من داد من نخوردم. در وقت سیر به در حمامی رسیدیم. حلوا فروشی نشسته بود؛ از حلوا و کلیچۀ او بسیار تناول نمود. چون به منزل آمدیم گفت صباح نزدیك است فلونیای دیگری می‌خوریم و می‌خوابیم. چون حقۀ فلونیای او را که همیشه سر آن را من مهر می‌کردم آوردند علامت مهر ضایع شده بود. گفتم سر این حقه به مهر و نشان من نیست. اقبالی به سخن من نکرد و فلونیا درآورده خود زیاده از معتاد به‌کار برد، و به مبالغۀ تمام به من هم‌داد؛ اما من کمترك خوردم و هردو خوابیدیم. چاشتگاه که بیدار شدم خود را به این حال دیدم که مشاهده می‌کنید و حضرت شاه قوت نطق نداشت؛ اما دست‌وپایی می‌زد. بعداز لحظه‌ای از حرکت بازماند و آمدوشد نفسش منقطع گردید. . . . (۲۲)

یاد سنگدلیها و بدرفتاریهای اسمعیل و خاطراتی‌که مردم از سست‌اعتقادی وی داشتند چندان شدید و تلخ بود که چون خبر درگذشت وی در دهانها افتاد اوضاع پایتخت به‌هیچ‌وجه مشوش‌نگردید سهل‌است، احساس راحت عمومی به‌حدی زیاد بود که هیچ‌کس جویای کم‌وکیف قضایا نشد وباآنکه اسمعیل در شرایط بسیار مرموزی درگذشته بود حتی امیران و ناموران‌کشور صلاح ندیدند که در یافتن علت یا علتهای این رویداد مبالغه‌ای شود. به‌هر تقدیر عمر پرماجرای این شهزادۀ خونریز و دلیر همچون ذوذنبی که خود وی چندماهی قبل‌ازمرگش درآسمان قزوین دیده وآن را حمل‌بر زوال دولت یکی‌از پادشاهان‌کرده بود (۲۳) زودگذر و کوتاه بود. پادشاهی اسمعیل دوم به مانند برقی بود که درخشش آن دراندك‌زمانی درختان بسیار برومند بوستان صفوی را بدل‌به‌مشتی خاکستر کرد.

منابع و توضیحات

(فصل دهم)

ذوذنب منحوس

۱ ـ ن.ك به‌احسن‌التواریخ، ص ۲۳۵.

۲ ـ طهماسب هنگام مرگ از زنان متعدد خویش لااقل ۹ پسر و ۷ دختر داشت ازاین‌قرار:

محمدمیرزا خدابنده ـ اسمعیل‌میرزا ـ حیدرمیرزا ـ سلیمان‌میرزا ـ مصطفی‌میرزا ـ محمودمیرزا ـ علی‌میرزا ـ امامقلی‌میرزا ـ واحمدمیرزا که این شش برادر اخیرالذکر همگی به‌اشارهٔ اسمعیل‌میرزا به‌قتل رسیدند.

نام هفت دختر طهماسب را چنین ضبط کرده‌اند: گوهرسلطان ـ پریخان خانم ـ خدیجه‌سلطان ـ زینب‌بیگم ـ فاطمه‌سلطان ـ شهربانو خانم ـ و خانش‌بیگم.

۳ ـ ن.ك به‌کتاب خاطرات کروسینسکی، ج ۱ ص ۳۰.

۴ ـ ن.ك به‌سفرنامهٔ دالساندری، ص ۲۱۵.

۵ ـ ن.ك به عالم‌آرای عباسی، ج ۱ ص ۱۱۹.

۶ ـ یحتمل روز آدینهٔ ۱۸ ماه مه ۱۵۷۶ میلادی.

۷ ـ نوشته‌های ونیزی‌گمنامی از خزانهٔ سندهای واتیکان ـ نقل به‌اختصار

از کتاب کشیشان کرملی، ج ۱ صفحه‌های ۵۵ و ۵۶.

۸ ـ ن.ك به عالم‌آرای عباسی ج ۱ ص ۱۲۰.

۹ ـ ن.ك به‌احسن‌التواریخ، ص ۴۸۱.

۱۰ـ ن.ك به‌نوشته‌های ونیزی گمنامی در خزانهٔ سندهای واتیکان ـ نقل از کتاب کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۵۷.

۱۱ـ ن.ك به عالم‌آرای عباسی، ج ۱ ص ۲۱۴.

۱۲ـ همین کتاب، ج ۱ ص ۲۰۰.

۱۳ـ ن.ك به‌کتاب کروسینسکی ج ۱ ص ۲۷ که می‌گوید:

اسمعیل برای یافتن دشمنان واقعی خود به‌تقلید از اوزون‌حسن خود را دربستر بیماری انداخت و شایع ساخت که دم‌مرگ است.

۱۴ـ ن.ك به عالم‌آرای عباسی ج ۱ ص ۲۰۵.

۱۵ـ همین کتاب، ج ۱ ص ۲۰۹.

۱۶ـ همین کتاب، ج ۱ صفحه‌های ۲۱۵ تا ۲۱۷.

۱۷ـ همین کتاب، ج ۱ ص ۲۰۸.

۱۸ـ از خزانهٔ سندهای واتیکان، ج ۷۴ ص ۲۴۱ ـ نقل به‌اختصار ازتاریخ کشیشان کر ملی، ج ۱ ص ۵۸.

۱۹ـ ن.ك به خاطرات کروسینسکی ج ۱ ص ۲۸.

۲۰ـ ن.ك به‌تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۵۷.

۲۱ـ ن.ك به عالم‌آرای عباسی، ج ۱ ص ۲۱۴.

۲۲ـ همین کتاب، ج ۱ صفحه‌های ۲۱۸ و ۲۱۹.

۲۳ـ همین کتاب، ج ۱ ص ۲۱۷.

فصل یازدهم

گله‌ای بی‌شبان

در بیان رویدادهای دوران خدابنده‌پادشاه

(۹۹۵ - ۹۸۵ ه ق)

طهماسب آن پادشاه حسابگر و واقع‌بین هرگز فرزند ارشد خویش محمدمیرزای‌خدابنده را سزاوارجانشینی نمی‌دانست. ناشایستگی محمدمیرزا مسلماً تاحدی ناشی‌از نابینایی وی و دشواریهایی‌که این نقص‌عمدهٔ بدنی به‌همراه داشت و محتملا تاحدی معلول ویژگیهای اخلاقی وی بود. تاهنگامی‌که محمدمیرزا برتخت پادشاهی تکیه‌نزده‌بود، درسراسر قلمرو پهناور صفوی فقط عدهٔ انگشت‌شماری از ویژگیهای اخلاقیش آگاهی داشتند؛ اما همینکه فرزند ارشد طهماسب به‌نام **خدابنده پادشاه** تاج برسرگذاشت و بزرگان کشور و لشکر از اخلاق و رفتار وی آگاه گردیدند ناشایستگی وی برای اجرای امور خطیرپادشاهی برهمگان آشکار شد. خدابنده‌پادشاه مردی درویش‌خصلت بود. گذشت‌بی‌اندازه که کراراً به‌سرحد ضعف‌نفس می‌رسید دست‌به‌دست ضعف‌بینایی داده میدان را برای دخالتها و بلندپروازیهای زنش مهدعلیا خیرالنسابیگم بازگذارد، وهمین‌امر مقدمات زوال پادشاهی وی را فراهم ساخت. نخستین علائم انحطاط آشکارشدن فساد و بی‌انضباطی درمیان سرخ‌کلاهان بود.

سیل‌فسادی‌که درباز‌پسین‌سالهای پادشاهی طهماسب خود را درعقب سیل‌بندهایی چون ترس از مؤاخذه و شرمساری درمیان همگنان پنهان‌کرده‌بود ناگاه خروشان سربرآورد. دودلی و ضعف روزافزون خدابنده‌پادشاه سبب

سرکشی و تمرد اعیان و بزرگان کشورگردید و منصب‌فروشی و سودجویی و رشوه‌گیری رواج گرفت، به‌طوری‌که دراثنای یازده‌سالی‌که خدابنده اسماً پادشاهی می‌کرد روزی نبودکه یکی ازامیران درگوشه‌ای سر به‌شورش برندارد ویاگردنکشی خود را مالك‌الرقاب و صاحب‌اختیار بخشی از ایران نخواند. نقود و جواهرات و اشیاءگرانبهایی که درخلال نیم‌قرن خزینهٔ پادشاهی را انباشته بود دراندك‌مدتی بربادرفت. عشق زراندوزی و رشوه‌ستانی برمصالح دین ومنافع دولت غالب‌آمد، و چون این دوتکیه‌گاه و پایه‌های نیروی صفویه متزلزل‌گشت نفاق‌وبی‌انضباطی میان طایفه‌های سرخ‌کلاه رواج‌گرفت و همین تزلزل اوضاع و هرج‌ومرج انگیزهٔ شورشهای داخلی و مشوق هجوم خارجیان‌گردید.

هنگامی‌که شاه‌اسمعیل دوم درگذشت، باآنکه احتمال‌نمی‌رفت‌که قاطبهٔ مردم و لشکریان سرخ‌کلاه ازآن رویداد آزرده‌خاطر وپریشان‌حال‌گردند ویا فترتی در کارها پیدا شود تمامی امرای متنفذ برای‌آنکه مجدداً نفاق درمیان آنان نیفتد و شیرازهٔ‌کارهای‌کشور ازهم نگسلد باهم سوگندخوردندکه فرزند ارشد طهماسب، سلطان‌محمدمیرزا، را به‌پادشاهی بردارند و تا زمام‌کارها به‌دست پادشاه جدید داده‌نشده است خلاف فرمان پریخان خانم عملی مرتکب نگردند. به‌این‌ترتیب انتخاب پادشاه جدید صفوی نه‌فقط مایهٔ کاهش قدرت پریخان خانم، آن شاهدخت مدبر و جاه‌طلب، نگردید بلکه نفوذکلام وی را تشدید کرد تاآنجا که هیچ‌یك از امیران و بزرگان صفوی بی‌رخصت پریخان خانم ارادهٔ رفتن به شیراز و پابوسی پادشاه جدید ننمود. بدین‌سان براثر حسن‌تدبیر وکاردانی پریخان خانم دشواریهای آنی تمشیت یافت و به‌گفتهٔ شاهدی عینی خبرمرگ اسمعیل را مدتی فاش نکردند تاآنکه مبادا آشوبی در قزوین برپا شود (۱)؛ و چون شایعهٔ مسموم شدن اسمعیل‌میرزا منتشرگردید وگروهی از بازاریان فریاد وفغان برداشتند، از طرف حرمسرا یکی را با لباس شاهی برسربام دولتخانه کردند و وی بتقلید از اسمعیل که معمولا باصدای‌بلندی سخن می‌گفت آواز داد که «من زنده‌ام گوش به اراجیف خلق نکنید و پی کار خود روید.» چون مردم پراکنده شدند و خطر بروز بلوا مرتفع‌گردید، پریخان خانم پس‌از مشورت با سران سپاه شهر قزوین را به هفت منطقه بخش‌کرده هرمنطقه‌ای را به‌یکی از سرداران سرخ‌کلاه سپرد و فرمان اکید داد که تاآمدن خدابنده‌پادشاه از شیراز مانع از بروز هرگونه شورش

و بلوایی گردند.

یکی از اقدامات درخشان این شاهزاده‌خانم برای حفظ نظم و امنیت عمومی و تمشیت امور کشور تشکیل شورایی مرکب از ریش‌سفیدان متنفذ ترکمان، تکلو، استاجلو، شاملو، افشار و ذوالقدر بود. ریش‌سفیدان این طایفه‌ها مرتباً دورهم جمع می‌شدند و به‌کنگاش می‌پرداختند و نتیجهٔ گفتگوهای خود را به‌توسط شمخال‌سلطان چرکس، دایی پریخان خانم، به‌عرض می‌رساندند و هر تصمیمی از طرف شاهزاده‌خانم گرفته و به‌آنان ابلاغ می‌شد به‌موقع‌اجرا می‌گذاشتند. اما این شیوه درنظر بدخواهان متناقض با شئون پادشاهی بود و به‌همین‌سبب‌نیز پیش‌از رسیدن محمدمیرزای‌خدابنده به قزوین پاره‌ای از مغرضان چرب‌زبان درصدد مشوب‌کردن ذهن پادشاه جدید برآمدند. در واقع این‌کار چندان دشوار نبود، به‌ویژه که زن خدابنده، خیرالنساءبیگم، نیز تاحدی به‌واسطهٔ حسادت و تاحدی براثر شنیدن سخنان مردم‌بدخواه معتقدگردیده‌بودکه تا پریخان خانم زنده باشد شوهر نابینای وی فقط اسماً پادشاه خواهد بود، و در واقع هیچ‌کدام از امرای سرخ‌کلاه هرگز از فرمان شاهزاده‌خانم سرپیچی نخواهند کرد. بدین‌سان پیش‌از آنکه محمدمیرزاخدابنده و زنش خیرالنساءبیگم شیراز را ترك‌گفته باشند فکر نابودکردن پریخان خانم و شمخال‌سلطان چرکس چون بذری مساعد در زمین بارآوری کاشته شده بود.

پیش از آنکه شاه و ملکهٔ جدید وارد پایتخت خود شهر قزوین گردند همان کسانی‌که ذهن شهریار و همسرش را نسبت به پریخان‌خانم مشوب کرده بودند پنهانی به بزرگان سرخ‌کلاه خبر دادند که شاه و مهدعلیا هردو از پریخان خانم بدگمان گردیده‌اند و اگر ایشان در قزوین درنگ کنند احتمال دارد که این امر موجب ناخشنودی پادشاه گردد؛ از این رو باآنکه شهزاده خانم دستور اکید داده بود که هیچ کس بدون رخصت وی از قزوین به راه نیفتد سران سرخ‌کلاه ابتدا تك‌تك و سپس گروه‌گروه حرکت کرده به پیشواز شتافتند. هواخواهان شمخال سلطان چرکس نیز همگی مجهز و آمادهٔ حرکت شدند. این‌امر دست‌آویزی برای مغرضان‌گردید تا شمخال‌سلطان رابه تدارك زمینه‌ای برای شورش متهم‌گردانند؛ اما عاملی‌که مسلماً باعث برگشت‌ورق شد جلال وشکوه پریخان خانم بود. پادشاه و همراهانش به نزدیکی شهر قزوین رسیده بودندکه هودج زرنگار شهزاده‌خانم

در میان پانصد تن قورچیان حرم هویدا شد، و میان برادر و خواهر ملاقات روی داد اما پیش از آنکه پادشاه وملتزمان رکاب وی درمیان فریادهای شادمانی اهالی قزوین به در دولتخانه رسند طبق دستور پنهانی خدابنده هودج پریخان‌خانم را در مقابل مقاومت بیهودهٔ قورچیانش به خانهٔ یکی از خوانین معتبر افشار، **خلیل خان** نامی که در دوران سلطنت شاه‌طهماسب للهٔ پریخان خانم بود بردند و فقط شاهزاده خانم هنگامی متوجه این امر گردید که میان قورچیان مخصوص او و پاسداران خدابنده جرو بحثی درگرفته بود. همان شب چند تن از ملازمان خلیل خان افشار که به طور محرمانه از اوامر پادشاه جدید آگاه بودند به فرمان ولینعمت خود پریخان خانم را خفه کردند. پاداش این خوش خدمتی در حدود ده‌هزارتومان پول‌نقد واسباب شهزاده‌خانم بودکه‌به‌نفع‌خلیل‌خان‌ضبط‌گردید (۲).

دفع شمخال سلطان چرکس نیز به همین آسانی صورت گرفت منتها نقشهٔ قتل وی به مراتب دقیقتر بود. خدابنده برای از بین بردن شمخال یکی دیگر از سران طایفهٔ افشار **امیراصلان‌بیگ** را،که از دوستان آن سردار چرکس بود، به امید مقام شایسته‌ای دلگرم ساخت. نقشهٔ قتل شمخال سلطان بدین‌سان ریخته شدکه خدابنده پیش‌از رسیدن به‌قزوین فرمان حکومت ناحیهٔ **شکی** راکه در دوران سلطنت طهماسب چند سالی با آن سلطان چرکس بود به توسط امیر اصلان بیگ افشار به پایتخت فرستاد و پیغام داد که چون در اجرای این مأموریت بزرگ درنگ روا نیست شمخال سلطان باید تمامی سواران خودرا بیرون یکی از دروازه‌های شهر قزوین آماده نگه‌دارد و هنگامی که شاه به دولتخانه می‌رسد و مراسم پابوسی به عمل می‌آید برای اجرای مأموریت خود حرکت کند. ظاهراً بدین‌سان نیز عمل می‌کردند و با آنکه شمخال سلطان از این مأموریت فوری تا حدودی بدگمان بود به شرف پابوسی پادشاه نائل آمد و خدابنده نیزاورا گرامی داشته و به گفتهٔ مورخ بیگانه، حتی اورا درآغوش‌گرفته «رویش را بوسید (۳)»؛ اما هنوز شمخال سلطان از حومهٔ قزوین بیرون نرفته بود که سواران امیر اصلان بیگ به بهانهٔ آنکه به بدرقه آمده‌اند او را دنبال کردند و پیش از آنکه چرکسها مجال دفاع داشته باشند شمخال را از پا در آوردند و همان شب سرش را روانهٔ دولتخانه کردند. بدین‌سان یك روز از ورود خدابنده‌پادشاه به قزوین نگذشته بود که پریخان خانم، شمخال سلطان چرکس و شاه‌شجاع کودك

شیرخوارهٔ شاه‌اسمعیل دوم هر سه نابود گردیده بودند.

ویژگیهای جسمی و اخلاقی خدابنده

با قتل این سه نفر که در نظر خدابنده یا بهتر بگوییم در نظر همسرش خیرالنساءبیگم مدعیان خطرناکی از برای تاج و تخت صفوی بودند دوران سلطنت مردی که یکی از مورخان جدید (۴) او را «پادشاهی درویش خصال و یا درویشی پادشاه جلال» خوانده است آغاز گردید. دربارهٔ قیافه و صورت محمدخدابنده‌پادشاه متأسفانه از قلم مورخان معاصر وی هیچ مدرکی به جا نمانده است فقط یکی از سفیران بیگانه که هنگام ورود آن پادشاه‌به قزوین در ایران بوده است در گزارش خود می‌نویسد:

> در تاریخ بیست‌وپنجم ژانویهٔ سال ۱۵۷۷ م (۹۸۵ هـ ق) شاه محمد خدابنده خودرا به قزوین رسانید. در این هنگام چهل‌وپنج یا چهل‌وشش سال از عمرش می‌گذشت. باآنکه شاه ریشش را حنا بسته بود موهایش کاملا خاکستری به‌نظر می‌رسید. وی قامتی متناسب و سیمایی دلپذیر داشت. در قوهٔ بینایی وی نقصی بود. چه، هرگاه به‌طرف پایین نگاه می‌کرد هیچ‌چیز را نمی‌دید؛ اما وقتی به‌سوی بالا می‌نگریست همه‌چیز را به آسانی می‌دید (۵) . . . . .

سخن این سفیرگمنام بیگانه دربارهٔ سن محمد خدابنده پادشاه درست و دقیق است زیرا وی به سال ۹۳۸ هـ ق (۲ـ۱۵۳۱ م) دیده به‌جهان‌گشود و در سال ۹۸۵ هـ ق (۱۵۷۷ م) که به شهر قزوین رسید چهل‌وشش سال از عمرش می‌گذشت. از این گذشته جزئیات نوشته‌های همین سفیر گمنام در پیرامون کشته‌شدن شمخال سلطان چرکس که «ظاهراً درمیان لشکریان‌سرخ‌کلاه محبوبتر از همگی سرداران عهد بود» و یا ماجرای خفه‌کردن پریخان خانم «که درراه حفظ تاج وتخت شاه محمدخدابنده از هیچ کوششی دریغ نورزیده بود» با آنچه مورخان ایرانی نوشته‌اند هیچ‌گونه تناقضی ندارد. همین منبع تأیید می‌کند که قتل شمخال به ویژه خواهرزاده‌اش پریخان خانم «که زنی بسیار کاردان و مدبر بود» بیشتر برای خشنودی و جلب رضایت همسر شاه صورت گرفت زیرا

ملکهٔ جدید از شهزاده خانم مزبور «بی‌اندازه متنفر بود و نسبت به‌وی حسادت می‌ورزید». همچنین **آقاولی سلطان**، حاکم شیراز، به‌جرم آنکه چندی با شاهزاده خانم بیمهری کرده و به پاس دوستی با برادرش شاه اسمعیل للگی کودك شیرخوار او شاه شجاع را برعهده گرفته بود به قتل رسید. طبق گفتهٔ یکی از مورخان معاصر خدابنده، علت اختلاف میان شاهزاده و حاکم شیراز آن بود که چون خبر درگذشت طهماسب منتشر گردید محمد میرزا ناگهان به فکر افتاد خودرا پادشاه خواند؛ اما ولی سلطان که از هواخواهان اسمعیل میرزا بود پشت به شاهزادهٔ نابینا کرد و لشکریان نیز به پیروی از وی حاضر به طرفداری از خدابنده نگردیدند. به همین سبب خدابنده که حتم داشت اگر پافشاری ورزد مسبب ریختن‌خونهای ناحق بسیاری می‌شود به ناچار از خیال سلطنت منصرف شد(۶).

درواقع همین انصراف خدابنده‌پادشاه ازگرفتن حقی که به‌حکم سنت ورسم، تعلق به فرزند ارشد پادشاه داشت بهترین معرف صفت درویشی است که وی را بدان متصف دانسته‌اند. مردی که از فرط خداپرستی خود را به خدابنده ملقب ساخته بود چه درمیدان جنگ و چه در دولتخانهٔ شاهی سعی می‌کرد پا از جادهٔ عدالت و انصاف بیرون ننهد،زیاده از حد گناهکاران را مؤاخذه نکند، وبیهوده خشمگین نگردد. وی ازهمهٔ علوم عهد خویش کمابیش اطلاع داشت؛ در درك مسائل هرگز دچار اشکال نمی‌شد؛ از بسیاری از فضائل اخلاقی و نیروی تمیز بهرهٔ‌کافی داشت، با این‌همه چه‌بسا درگرفتن تصمیم دچار تردید و دو دلی می‌گردید و این دودلی که در واقع ناشی از صفای باطن مردی درویش بود به‌سرحد ضعف‌نفس می‌رسید. خدابنده چهل‌وپنج‌ساله بود که پدرش درگذشت و یك سال بعدکه قرعهٔ پادشاهی به‌نام وی اصابت‌کرد به یکباره خودرا با مشکلی روبرو دید که هرگز تاآن تاریخ به‌اهمیتش پی‌نبرده‌بود. وی قاعدتاً به‌کسی بار نمی‌داد؛ منشورها و فرمانهای سلطنتی را درمقابل زنش خیرالنساءبیگم صادر می‌کرد، و مهدعلیا موظف بود پای‌آنها را مهرکند. بدین‌سان درحالی‌که محمدمیرزای‌خدابنده اسماً براریکهٔ سلطنت تکیه زده بود همسرش که زنی بسیار جاه‌طلب و درعین‌حال بی‌تدبیر بود واقعاً زمام اموركشور را به‌کف‌گرفت و در اندك زمانی چنان مقتدر گردید که هیچ‌کاری بدون اجازه‌اش انجام نمی‌گرفت.

یکی‌از نخستین اقدامات محمدمیرزای‌خدابنده پس‌از رسیدن به‌مقام سلطنت

از بین بردن موجبات نارضایی تمامی بزرگان لشکر و سردارانی بود که موظف به حفظ کشور درمقابل شورش داخلی و فتنهٔ خارجی بودند. خدابنده پادشاه ازطرفی به حکم گشاده‌دستی فطری و از طرف دیگر به‌واسطهٔ وسواسی که در پرداخت بدهیهای پدرش داشت درتمامی خزاینی را که طهماسب باآن خست‌وتنگ‌نظری عجیب گردآورده بود گشود. مواجب ومقرری افراد لشکری را که طبق منبع موثقی شاه‌طهماسب مدت «چهارده سال نداده بود» پادشاه جدید بیدرنگ بخشید (۷). میزان گشاده‌دستی و فتوت وی‌را ازآنجا باید قیاس گرفت که به‌قول همین مورخ آنچه خدابنده پخش کرد «اسمعیل‌میرزا صدیك آن را به‌صد فلاکت داده بود» و یا به‌گفتهٔ مورخ دیگری (۸) «همه روزه زر نقد از خزانهٔ عامره صندوق صندوق آورده دامن دامن به‌قورچیان می‌دادند.» حکام و والیانی که در دوران سلطنت شاه‌طهماسب سالیان دراز به‌انتظار مواجب خود می‌نشستند اکنون به‌فرمان پادشاه جدید کمك هزینه و مواجب خود را یك سال و حتی دوسال قبل‌از موعد مقرر می‌گرفتند. بعلاوه همینکه آوازهٔ کرم و فتوت خدابنده‌پادشاه به‌گوش رعیت اعم از لشکری وغیرلشکری رسید، سیلی ازگدایان باکیسهٔ فراخ به‌سوی شهر قزوین روان گردید وچون همه شنیده بودندکه پادشاه همه روزه دست‌کم ده‌بیست خلعت به مردم گمنام می‌بخشد هرکس‌که دیروز از سر اخلاص آستانهٔ دولتخانه را می‌بوسید امروز به‌طمع خلعت چنین می‌کرد.

افتادن تبریز به دست عثمانیها

دوران سلطنت خدابنده‌پادشاه، که یازده سال (از شوال ۹۸۵ تا ذی‌الحجه ۹۹۶ ه ق) به‌طول انجامید، سراسر داستان تاخت وتاز مخالفان خارجی مثل **سلطان‌مراد عثمانی**، **جلال‌خان اوزبك** و **عادلگرای‌خان تاتار** و یا شورش سران طایفه‌های مختلف سرخ‌کلاه بود. انتشار خبرهای دروغین و شایعه‌هایی بی‌اساس دربارهٔ خالی‌ماندن تاج وتخت صفویه و نابودشدن همهٔ فرزندان شاه‌طهماسب به‌دست اسمعیل دوم ازیك طرف، و قیام پاره‌ای ازکردهای فتنه‌جوکه درناحیه‌ای بین وان و آذربایجان سکونت داشتند ازطرف دیگر، دشمنان ایران به‌ویژه سلطان‌مراد عثمانی را تشویق به‌هجوم به ایران‌کرد. این هجوم که ابتدا بااحتیاط فراوان همراه بواد براثر نفاقی که آشکارا بین سرخ‌کلاهان وجود داشت متدرجاً

بدل به‌تاخت‌وتازهایی جسورانه گردید، تاآنجا که در اندك‌مدتی قلب شهر تبریز به دست قوای عثمانی افتاد و باهمهٔ رشادتهای‌بعدی لشکریان ایران بیرون راندن مهاجمان در دوران پادشاهی محمد خدابنده میسر نگردید.

ریشه‌های نفاق میان سرخ‌کلاهان

بی‌گفتگو یکی از مهمترین عواملی‌که آتش دوگانگی را میان سران طایفه‌های مختلف سرخ‌کلاهان دامن زد دخالت‌های بی‌مورد و خودسری مهدعلیا، خیرالنساء بیگم، زن خدابنده درکارهای‌کشور بود. یکی از نخستین دخالتهای این زن که منجر به‌رنجیدگی پاره‌ای از بزرگان چون **شاهرخ‌خان**، پیره‌محمدخان، و **قورخمس‌خان** گردید قضیهٔ لشکرکشی به مازندران بود. در آغاز سلطنت محمد خدابنده حکومت مازندران به‌دست **میرزاخان** نامی اداره می‌شد که پدرش در دوران سلطنت شاه‌طهماسب پدر مهدعلیا میرعبدالله‌خان را به‌قتل آورده بود. از آنجا که میرزاخان هرج‌ومرج آغاز سلطنت خدابنده را مغتنم شمرده و مازندران را مستقل خوانده بود مهدعلیا فرمان به‌سرکوبی و دستگیری وی داد. سردارانی که مأمور این مهم‌گردیده بودند چون به‌زور از عهدهٔ تسخیر مازندران برنمی‌آمدند مصلحت آن دیدند که مشکل مزبور را به مدارا حل‌کنند، لذا به میرزاخان قول دادند که اگر از در اطاعت درآید نزد مهدعلیا شفاعت کنند، و ازآنجاکه شکستن چنین عهدی از جانب سرداران سرخ‌کلاه هرگز به‌خاطرکسی خطور نمی‌کرد فتنه خوابیده و میرزاخان تسلیم شد. اگر مهدعلیا زن خردمند و دوراندیشی بود و مصالح کشور را از حب وبغضهای شخصی برتر می‌شمرد آرامش مازندران وجلب رضای سرداران عالی‌رتبه را برکشیدن انتقام خون پدر مقدم می‌دانست و یا دست‌کم این کار را به‌موقع دیگری موکول می‌کرد. اما ازآنجا که به‌قدرت بی‌اندازهٔ خویش‌مغروربود و امیران‌سالخورده وسرد وگرم روزگارچشیده را گروهی مردم بی‌کفایت وسازشجوی می‌دانست آنها را سرکش خواند وبررغم اصرار وخواهش ایشان جمعی را مأمور دستگیری میرزاخان‌کرد و وی را به‌قتل رساند. ازاین اقدام سبکسرانه دوزیان‌کلان ناشی‌گردید. اول آنکه پاره‌ای از سرداران متنفذ بامهدعلیا دشمن خونین شدند. دوم آنکه با قتل میرزاخان میان مردم مازندران دو دستگی پدید آمد و آرامشی که مدتها برآن ایالت حکمفرما بود بکلی برهم خورد.

دومین موردی که خودخواهی وسبکسری مهدعلیا و ضعف نفس محمدخدابنده کمك به نفاق و دو دستگی میان طایفه‌های سرخ کلاه به‌ویژه دشمنی میان چهارقبیلهٔ تکلو، ترکمان، شاملو و استاجلوکرد فراخواندن عباس‌میرزا از هرات بود. چنانکه پیشترگفته‌ایم از زمان شاه‌اسمعیل اول مرسوم گردید که حکومت هرات از نظر اهمیت جغرافیایی و وضع نظامی خاصی که در برابر ازبکان داشت با ولیعهد یعنی بزرگترین پسر پادشاه باشد. در اواخـــر سال ۹۴۲ ھ ق هنگامی‌کـه هنـوز محمدمیرزای‌خدابنده چهارساله بود شاه‌طهماسب حکومت هرات را به‌وی بخشید. ضمناً طهماسب به‌رسم معمول یکی‌ازامیران‌مقتدر تکلو، **محمدخان شرف‌الدین‌اوغلی**، را درمقام سرپرست و نگهبان لشکر ولیعهد به هرات فرستاد. همینکه محمدمیرزا پا به‌سن گذاشت تدریجاً میان وی و امیران خراسان اختلاف افتاد. طهماسب که برای حفظ آرامش هرات یعنی موضع مقدم قلمرو خویش در خـاور، احتیاج به انضباط کامل و یگانگی امیران نیرومند خراسان داشت محمدمیرزا را به‌حکومت فارس گماشت و موافقت کرد که حکومت هرات ازآن‌کودك شیرخوار محمدمیرزا یعنی عباس‌میرزا باشد.

چنانکه ضمن رویدادهای دوران پادشاهی اسمعیل دوم گفته شد بسیاری از شاهزادگان صفوی ازجمله سلطان‌حسین‌میرزا بزرگترین‌پسرمحمدمیرزای‌خدابنده به فرمان اسمعیل کشته شدند. اگر عمر شاه اسمعیل دوم درازتر می‌بود، به‌اقرب احتمال محمدمیرزا و سایر فرزندانش نیـز به همان سرنوشت دچار می‌شدند. بعلاوه فقط براثر تصادفی **عباس‌میرزا** از این معرکهٔ خونین جان سالم بدر برد. چه، اگر **علیقلی‌خان شاملو**، که ازطـرف اسمعیل مأمورکشتن عباس‌میرزا بود، به‌هنگام ماه رمضان به هرات نمی‌رسید بی‌گفتگو ایران از داشتن یکی‌از بزرگترین پادشاهان تاریخ خود محروم می‌ماند. اصرار خواهران علیقلی‌خان شاملو و مادرش که هنگام زادن عباس‌میرزا از مادر قابله بود و با پستان خود نوزاد را شیر داده بود سبب‌گردید که خان شاملو کشتن عباس‌میرزا را به بعـداز عید فطر (سال ۹۸۵ ھ ق) موکول کند. در واقع قرار بود شب سوم شوال این‌کار صورت‌گیرد که ازبخت خوش همان عصر روز دوم وکیل علیقلی‌خان خبر درگذشت اسمعیل را به هرات آورد و با برگشت ورق، کسی‌که به دژخیمی‌گماشته شده بود خدمتگار و للهٔ شهزاده گردید.

فراخواندن عباس‌میرزا از هرات

فراخواندن عباس‌میرزا از هرات که به‌فرمان مهدعلیا، خیرالنساء بیگم، و طبعاً با موافقت خدابنده بود ازنظر سیاست کشور تصمیم غلط و خطرناکی بود. درهمان آغاز کار که نشانه‌های خطر آشکـار گردید خدابنده و زنش می‌بایست هردو از دشواریهایی که چنین تصمیمی دربـر داشت آگاه و بی‌آنکه حیثیت و آبرویشان برباد رود ازتصمیم خودمنصرف شده‌باشند. اما لجاج‌مهدعلیا، وضعف نفس محمدخدابنده در این مورد نه‌فقط حیثیت سلطنت را برباد داد بلکه میان طایفه‌های سرخ‌کلاه چنان آشوبی برپا ساخت‌که اساس سلطنت را نیز متزلزل گردانید.

هنگامیکه فرستادهٔ مخصوص مهدعلیا به هرات رسید و خواسته‌های پدر و مادر شاهزاده عباس‌میرزا را به امیران خراسان ابلاغ کرد همگی با حرکت دادن عباس‌میرزا به قزوین مخالفت ورزیدند. بزرگترین و نیرومندترین امیران خراسان سه‌تن بودند: **مرشد قلیخان** و علیقلی‌خان شاملو که در هرات به‌کارهای حکومت وخدمتگاری شاهزاده می‌پرداختند، و **مرتضی‌قلیخان پرناك** که بیگلربیگی یا حاکم مشهد مقدس بود. هرسه‌تن معتقد بودند کـه فرستادن عباس‌میرزا به قزوین و خالی‌گذاشتن حکومت هرات به‌ویژه دربرابرخطرهجوم ازبکان خلاف مصالح‌کشور و دولتخواهی است. بعلاوه این سه‌نفر به‌توسط همان فرستادهٔ مخصوص پیغام فرستادند که اگر مهدعلیا صلاح دین و دولت را درنظر دارد باید از این تصمیم منصرف‌گردد. چه، «اگر در این باب اصرار نموده کس به‌طلب فرستند بالضروره ما بندگان را از مخالفت آن حکم چاره نیست.» (۹)

هم‌پیمان شدن مخالفان

دلیل امیران خراسان برای نگه داشتن عباس‌میرزا در هرات‌کاملا موجه بود، زیرا همگی به‌خاطر داشتند که چگونه اندکی پیش‌ازاین‌تاریخ، جلال‌خان فرزند دین‌محمدخان ازبك مشهد را غارت کرده و فقط به‌علت جسارت وغروری‌که داشت به حکم تصادف به‌دست هواخواهان مرتضی‌قلی‌خان پرناك افتاده وکشته شده‌بود. فراخواندن عباس‌میرزا از هرات ممکن بود مجدداً ازبکان را به وسوسه اندازد و

باعث خطری کلی گردد؛ اما ظاهراً مهدعلیا، خیرالنساءبیگم، که خود را فرمانروای تمامی ایران صفوی می‌دانست و سخنان منطقی امیران خراسان را نشانهٔ سرکشی آنان می‌شمرد هیچ‌گونه توجهی به‌این خطر بزرگ نداشت. به‌همین‌سبب اندکی پس‌از بازگشت نخستین فرستاده، یکی دیگر از معتمدان خود را با پیامهای تهدیدآمیزی روانهٔ هرات کرد. اما توفیق فرستادهٔ دومی در این امر زیادتر از فرستادهٔ اولی نبود. چون این دو اقدام هیچ فایده‌ای نداشت و مهدعلیا در اجرای نظر خویش بیش‌ازپیش لجاج می‌ورزید حسین‌خان، پدر علیقلی‌خان شاملو، مأمور گردید که به خراسان رفته فرزند خود را از این خودسری باز دارد، و درعرض سه ماه به‌هرگونه که ممکن باشد گره از این مشکل بگشاید.

چند روزی پس‌از ورود حسین‌خان شاملو به هرات کاملا بر وی واطرافیانش آشکار بود که از این مأموریت نیز چیزی عائد نخواهدشد. چه، درعین‌حال که علیقلی‌خان احترام پدر سالخوردهٔ خود را داشت و ازگفته‌هایش سرپیچی نمی‌کرد ابداً حاضر نبود خلاف مصالح کشور قدمی بردارد، به‌ویژه که چنین‌کاری ضمناً به زیان وی تمام شود. درعین حال رویدادی که این قضیه را به‌مراتب پیچیده‌تر کرد گردآمدن‌گروهی از سرداران سرخ‌کلاه به‌دور **قبادخان قاجار**، حاکم سبزوار بود. این گروه که از نیت مهدعلیا و مخالفت امیران خراسان آگاه بودند هم‌پیمان شده به‌قزوین پیغام فرستادند که پافشاری بزرگان خراسان کاملا موجه است و تازه اگر شاملوها نیز تغییرعقیده داده عباس‌میرزا را به‌طرف پایتخت حرکت دهند آنها هرگز به شاهزاده رخصت عبور از سبزوار نخواهند داد. اینك مخالفت قاجارها باحرکت‌دادن شهزاده ازهرات ایلهای شاملو و استاجلو را درتصمیمشان راسختر می‌ساخت. بدین‌سان آن مشکل به‌بن‌بست رسید و اقامت حسین‌خان، پدر علیقلی‌خان شاملو، در هرات به‌درازا کشید.

براثر بدرفتاریها و لجاج مهدعلیا و انتشار خبر مخالفت امیران خراسان باانتقال عباس‌میرزا به‌قزوین اندك اندك زمینه برای خودسری و شورش حاکمان بی‌بندوبار و آزمند فراهم آمد. یکی‌ازاین‌گونه مردان، **محمدخان ترکمان بود که** برکاشان حکومت می‌کرد. ازآنجا که کیسهٔ طمع وی بسیار فراخ بود و تودهٔ مردم را به‌سختی آزار می‌داد، گروهی شکایت به قزوین بردند و موضوع به‌گوش مهدعلیا رسید. مهدعلیا دستور رسیدگی داد وچون حقیقت آشکارگردید محمدخان

ترکمان را ازکار برکنار کرد. خان ترکمان برای حفظ حیثیت خویش تلاش فراوان کرد و چون نتیجه‌ای نگرفت به‌گروه امیران ناراضی تکلو و افشارپیوست و زمزمهٔ مخالفت این‌گروه بلندتر شد.

کشته شدن مهدعلیا

بدین سان توطئه‌ای که پنهانی وجود داشت جنبهٔ مخالفتی آشکار پیدا کرد و این مخالفت چنان قوت گرفت که در اندك مدتی همگی امیران ناراضی در ایوان دولتخانه در قزوین گرده آمده به‌خدابنده پیغام فرستادند که بدسلوکی مهدعلیا برآنان گران آمده و از آنجا که همیشه زنان به‌سبکسری و لجاجت مشهورند و مهدعلیا پیوسته با دولتخواهان سر ناسازگاری و لجاج داشته و پی‌درپی آنان را نزد خودی و بیگانه خفیف و بی‌آبرو کرده است اینك کارد به استخوانشان رسیده و حاضر نیستند از ایوان دولتخانه بیرون روند مگر آنکه پادشاه علاجی برای این کار پیدا کند. خدابنده با زبانی چرب و دلجویانه پیغام داد که حاضر است دست همسر خویش را از کارهای کشور کوتاه و در صورت لزوم او را به شهر دیگری روانه کند. ظاهراً همین اندازه برای دلجویی امیران ناراضی کافی بود، و اگر مهدعلیا لجاج نمی‌ورزید و پا درمیانی نمی‌کرد احتمال داشت شورش به‌همین‌جا پایان یابد؛ اما واکنش شدید آن زن گروه‌مخالفان را در دشمنی سرسختتر و کار را خرابتر کرد. همان شب امیران ناراضی هرایلی چند تن‌بهادر بیباك و جاه‌طلب را برای کشتن مهدعلیا برگزیدند و آن گروه نیز با شمشیرهای برهنه خود را به درون حرم انداخته مهدعلیا و مادرش را سر بریدند و بسیاری از اموال آن دو زن را غارت کردند.

کشته شدن مهدعلیا آتش خشم گروه ناراضی را فرو نشاند، به موضوع انتقال عباس‌میرزا از هرات پایان داد، و ضعف خدابنده را بیش ازپیش آشکار ساخت. پادشاهی که از عهدهٔ پاسبانی حرمسرای خویش برنمی‌آمد و در برابر دیدگان پاسدارانش چندتنی از بهادران جسور مهدعلیا را کشته بودند چگونه می‌توانست کشور بزرگی را در برابر سرکشی و دست‌اندازی گروهی از امیران خودکامه و آزمند که هرروز در گوشه‌ای خود را مستقل می‌خواندند حفظ کند. به‌هرتقدیر یکی از نتیجه‌های آنی این رویداد آن بود که پاره‌ای از مردان بیغرض

و دولتخواه بیدرنگ دستخطی از محمد خدابنده گرفته و نزد حسین‌خان شاملو فرستادند. مضمون نامه آن بود که پادشاه با امیران ناراضی همرأی گردیده است و عقیده دارد که انتقال عباس‌میرزا از هرات به قزوین به‌صلاح دولت نیست. نتیجهٔ دیگر این رویداد و به‌ویژه اختلافی که میان چهار طایفهٔ شاملو، استاجلو، تکلو و ترکمان وجود داشت آشکارتر شدن تزلزل دستگاه صفوی و به‌دنبال آن تشویق دشمنان ایران به تجاوز به سرزمینهای شرقی و شمال‌غربی کشور بود.

شورش کردان

می‌دانیم که ترکان عثمانی تا آغاز سلطنت خدابنده جداً در صدد شکستن پیمان مصالحه‌ای که میان سلطان سلیمان قانونی و شاه طهماسب بسته‌شده بود برنیامدند. نخستین بهانه‌ای که برای عهدشکنی به‌دست آنها افتاد شورش **قاضی بیگ‌کرد** بود. این مرد سرکش، که در دوران پادشاهی اسمعیل دوم نسبت به وی اظهار بندگی و فرمانبرداری کرده و هدیه‌های فراوانی به قزوین فرستاده بود، ازطرف شاه اسمعیل رخصت داشت تا برناحیهٔ سلماس وتسوج در آذربایجان حکومت کند. همینکه خبر درگذشت اسمعیل دوم به‌گوش قاضی بیگ رسید وی از کردهٔ خویش پشیمان شد و گروهی از سران ایلهای کرد را به‌دور خود گردآورده دعوی استقلال کرد. **خسروپاشا** حاکم وان نیز که همواره منتظر گل‌آلود شدن آب بود پشتیبانی کردها را دست‌آویز ساخته به خوی و سلماس لشکر کشید. سرداران سرخ‌کلاه که هرگز خیال نمی‌کردند عثمانیها پیمان مصالحه را بشکنند ناگهان غافلگیر شدند و در نتیجه پاره‌ای از دژهای ناحیهٔ خوی و سلماس بدون ستیز به‌دست شورشیان کرد افتاد.

خبر شورش کردها و حرکت سپاهیان عثمانی به سوی ایران سایر مخالفان را نیز به وسوسه انداخت. ابوبکرمیرزا نامی از خاندان شاهان قدیمی شیروان که فراری بود خود را به استانبول رسانید و با چرب‌زبانی تمام سلطان‌مراد را فریفت و وی را مطمئن ساخت که اگر لشکریان عثمانی بیدرنگ به‌حرکت درآیند تسخیر شیروان به‌آسانی میسر خواهد بود، و وی حاضر است خطبه به‌نام سلطان‌مراد بخواند و شیروان را از جانب وی اداره کند. سلطان‌مراد که از دیرباز چشم طمع به‌شیروان دوخته بود سرانجام به شکستن پیمان مصالحه راضی شد

و پس‌گرفتن «خزاین بایزید در ایران» را دست‌آویز قرارداد. غرض عثمانیها از خزاین بایزید ظاهراً هفده‌عراده توپ‌کوچك، تعداد زیادی تفنگ و درحدود هزار رأس اسب بود که پس‌از کشته‌شدن بایزید در ایران به‌جا ماند. به‌گفتهٔ یکی از سفیران بیگانه که در این عهد مقیم ایران بوده است این عذر بدتر از گناه فقط برای توجیه شکستن پیمان مصالحه وگرفتن سرزمین شیروان بـود، زیرا طبق نامه‌ای که یکی از بزرگان شیروان پنهانی به دربار اسمعیل دوم به قزوین آورده بود سلطان‌مراد به‌شیروانیان قول می‌داد که اگر رابطهٔ خود را با ایران بگسلند و خطبه به‌نـام وی بخوانند حاضر است پنجاه هزار قبضه تفنگ در اختیار آنان بگذارد. (۱۰)

لشکرکشی مصطفی‌پاشا

اکنون که بدون دادن رشوه کاری به‌این‌کلانی میسرگردیده بود سلطان‌مراد للهٔ خویش، مصطفی‌پاشا، را مأمورگرفتن شیروان وگرجستان کرد. عدهٔ لشکریان وقدرت آتش توپخانهٔ عثمانی در این لشکرکشی به‌قدری زیاد بودکه وقتی خبرش به قزوین رسید تا مدتی همهٔ امیران لشکر و سران دولت را گیج و هراسان کرد. یکی ازمورخان ایرانی (۱۱) تعداد لشکریان مصطفی‌پاشا را یکصد هزارتن دانسته است. شاید این رقم دقیقی باشد؛ اما طبق نوشتهٔ وقایع‌نگاری بیگانه:

> مصطفی پاشا با لشکری جرار متوجه ایران گردید و به خدابنده پادشاه پیغام دادکه من با سیصدهزار سوار و ششصد عراده توپ و شش هزار نفر ینی‌چری و تفنگدار به قصدکشیدن انتقام خون برادرت شاه اسمعیل آمده‌ام و قصد تسخیـر سرزمین عیسویان گرجی را دارم. تو پادشاهی. اگر به جنگ من آیـی و بـه دست من اسیر شوی سرفخر برآسمان خواهم سود. چه، جهانیان خواهند گفت که پادشاه ایران به دست غلامی اسیرگردید؛ اما اگر من به‌دست توشکست خورم این برای تو فخری نخواهد بود چه همه خواهندگفت‌که پادشاهی غـلامی را دستگیر کرده است. (۱۲)

تا خبر حرکت لشکریان مصطفی‌پاشا به قزوین نرسیده‌بود هرگز به‌خاطر

خدابنده نمی‌رسید که سلطان‌مراد به‌این زودی عهدشکنی کند. به‌هرتقدیر چون موضوع لشکرکشی فاش شد بزرگان دولت و امیران لشکر پس‌از کنگاش در قزوین، مصلحت آن دیدند که خدابنده‌پادشاه نامه‌ای به سلطان‌مراد بفرستند و درستی یا نادرستی این خبر را جویا گردد. طبق این پیشنهاد نامه‌ای خطاب به سلطان عثمانی نوشته شد و یکی از معتمدان دولت **ولی‌بیگ استاجلو** را روانهٔ استانبول کردند؛ اما مرزداران مانع عبور سفیر ایران شدند. علت ممانعت ایشان آن بود که نمی‌خواستند قبل‌از رسیدن مصطفی پاشا به‌ولایت **قارص**، کسی از خط‌سیر سردار عثمانی و مأموریت سریش آگاه شود. زیرا به‌خوبی می‌دانستند که ایران اهمیت زیادی به قارص می‌دهد و هراقدامی برای تعمیر آن دژ به‌منزلهٔ اعلان‌جنگی آنی خواهد بود.

افتادن شیروان و شماخی به‌دست عثمانیها

چون خبر تعمیر دژ قارص وگماشتن سرداری برآن به قزوین رسید دیگر جای هیچ‌گونه شک نماند که عثمانیها جداً عهدنامهٔ صلح را زیرپانهاده‌اند و دیگر از جنگ گزیری نخواهد بود. همگی بزرگان و سرداران بارفتن خدابنده به‌جنگ مخالف بودند، به‌ویژه‌که خود سلطان‌مراد نیز شخصاً درجنگ شرکت نمی‌جست. لذا سالمندترین پسر پادشاه، **حمزه‌میرزا** فرماندهی کل را برعهده‌گرفت و پس‌از گردآوری لشکرهای عراق، فارس و کرمان متوجه آذربایجان شد؛ اما بدبختانه از آغاز کار دودستگی و بی‌انضباطی سرداران سرخ‌کلاه دشمن را جسور ساخت. تنها خبری که خدابنده و هواخواهانش را دلخوش کرد دلیری بی‌اندازهٔ سپاهیان ایرانی بود. درنخستین جنگی که روی داد چند هزارتن از لشکریان عثمانی و کردهای شورشی کشته شدند؛ اما طبعاً پایداری سپاهی که برروی‌هم «پنجاه‌هزار نفر می‌شدند (۱۳)» دربرابر دست‌کم صدهزارتن لشکری مجهز به‌توپخانه کار آسانی نبود. سرانجام شیروان، شماخی، ارس، و بادکوبه به‌دست عثمانیها افتاد و مصطفی‌پاشا باوجود دادن دوهزار تلفات پیروزمندانه به ارزروم بازگشت.

هجوم و هزیمت تاتارها

پس‌از بازگشت لشکریان عثمانی به ارزروم نوبت به‌تاخت‌وتاز متفقان آنها

یعنی تاتارها رسید. تاتارها به رهبری عادلگرای‌خان و با پشتیبانی لزگیها روبه‌شماخی نهادند و برای روبروشدن با سپاهیان ایرانی خود را آماده کردند. اما این‌گروه هفده‌هزارنفری (۱۴) که پیروزی مصطفی‌پاشا ایشان را مغرورکرده بود از نیروی واقعی لشکریان سرخ‌کلاه و دلیری شگفت‌انگیز سردار جوان و ازجان‌گذشته‌ای چون حمزه‌میرزا آگاه نبودند؛ به‌همین‌سبب ندانسته و سبکسرانه خود را به‌دام اژدها افکندند. دراندك‌زمانی سپاه تاتارها هزیمت شدند و خود عادلگرای‌خان اسیر شد. نتیجهٔ آنی این پیروزی‌گذشته از تقویت روحیهٔ لشکریان ایرانی واکنشی بود که عثمان‌پاشا سردار عثمانی در شماخی از خود نشان داد. وی به‌محض شنیدن خبرشکست تاتارها و اسیرشدن عادلگرای‌خان دژشماخی را ترك‌گفته به‌سوی دربند فرارکرد؛ و با فرار عثمان‌پاشا نخستین رشته ازجنگهای ایران و عثمانی در دوران پادشاهی محمد خدابنده به پایان آمد. ضمناً اختلافهایی که میان طایفه‌های مختلف وجود داشت رفته‌رفته فزونی می‌گرفت. کشته شدن مهدعلیا، خیرالنساءبیگم، برای‌چندروزی آتش دوگانگی میان امیران خراسان‌راکه اغلب ازدوطایفهٔ شاملو واستاجلو بودند فرونشانید؛ اما چون دشمنی این‌دوطایفه با تکلوها و ترکمانان پیشینه‌ای کهن داشت و بیشتر بزرگان دولت خدابنده از دوطایفهٔ تکلو وترکمان‌بودند میان خود امیران خراسان دودستگی‌افتاد، بدین‌سان که گروهی در هرات به‌دور علیقلی‌خان‌شاملو وگروهی دیگر در مشهد به‌زیرپرچم مرتضی‌قلیخان پرناك که از بزرگان ترکمان بود گردآمدند و دیری نگذشته بودکه این مخالفتها بدل به‌یك سلسله برادرکشیهای بیهوده و خانمان‌براندازگردید.

شاه‌اسمعیل دروغی

از تصادفهای شگفت‌انگیز آنکه درست درهمین زمان، هنگامی‌که دوگانگی میان امیران کوتاه‌نظر و جاه‌طلب تیشه‌به‌ریشهٔ استقلال ایران می‌زد و تلاشهای مذبوحانهٔ پادشاه خوش‌نیت و ضعیف‌النفسی چون خدابنده نیز هیچ‌اثری درجریان رویدادها نداشت بخش‌کلانی از مغرب ایران براثر برخاستن شیادی که خود را شاه‌اسمعیل می‌خواند متشنج گردید. قلندری که ظاهراً بی‌شباهت به شاه‌اسمعیل دوم نبود و مانند او دو دندان بیش نداشت درکوه گیلویه بین لرها برخاسته مدعی شد که وی اسمعیل حقیقی فرزند شاه‌طهماسب است و دوسالی در قلمرو

سلطان عثمانی پنهان بوده و اکنون که دشمنان وی همگی خوار و بیمقدار شده‌اند بازگشته است تا حق خود را از غاصبان بازستاند. اوضاع آشفته و پرهرج‌ومرج ایران از یکطرف و سوءظنی که دربارهٔ کشتن شاه‌اسمعیل وجود داشت ازطرف دیگر دست‌به‌دست‌هم داده مردم ساده‌لوح و خوشباور را به‌پشتیبانی از مدعی جدید تاج‌وتخت تشویق کرد. علاقه و رغبت مردم به‌اندازه‌ای بود که دراندك‌زمانی بیش‌از بیست‌هزارتن به‌دور این شیاد گردآمدند و شهر دهدشت حکومت‌نشین کوه گیلویه به‌دست ایشان افتاد.

فتنهٔ این قلندر نسبتاً به‌آسانی خوابید و قورچیان افشار پس‌از دستگیر کردن وی سرش را برسبیل تحفه‌ای به‌قزوین نزد خدابنده فرستادند. بااین‌همه افسانهٔ زنده‌بودن شاه‌اسمعیل دوم به‌آسانی ازخاطره‌ها زدوده‌نمی‌شد چنانکه پاره‌ای از مورخان دست‌کم ماجرای چهارتن از این اسمعیل‌میرزاهای دروغی را به‌تفصیل یادکرده‌اند. یکی از این‌چهارکه در ناحیهٔ لرستان و چمچال برخاست و تا مدتها درسرزمینهای مرزی ایران به‌فتنه‌انگیزی سرگرم بود ده‌هزارتن لشکری دراختیار داشت تاآنکه سرانجام دستگیرگردید و اورا دست‌بسته به‌قزوین‌آوردند وبرای آنکه عبرت سایرین‌شود درمشهورترین خیابانهای قزوین «قبای‌باروت در او پوشیده آتشش زدند» (۱۵) یکی دیگر درناحیهٔ غور برخاسته تامدتی آرامش خراسان را برهم‌زد و دیگری در طوالش مشتی از اراذل و اوباش را به‌دور خود گردآورده اردبیل را غارت‌کرد و تا مدتها آذربایجان را دچار آشوب ساخت.

تلاش پاپ برای اتحاد

بانفاقی‌که میان بزرگان سرخ‌کلاه وجود داشت و آشوبی‌که پی‌درپی به‌دست گروهی مردم ساده‌لوح و به‌نام هواخواهی از شاه‌اسمعیل برپا می‌شد اگر نیمی‌از خاك ایران نیز به چنگ لشکریان عثمانی می‌افتاد تازه شگفت نمی‌بود. در واقع پیروزیهای انگشت‌شماری که نصیب حمزه‌میرزاگردید از هرلحاظ شایان‌توجه بود و ازاین‌رو اروپاییان را باردیگر متوجه ایران ساخت. ظاهراً نخستین‌کسی‌که در جهان عیسوی غرب متوجه وضع حساس وبحرانی ایران گردید **پاپ اعظم گرگوریوس سیزدهم** بودکه دراوایل‌ماه‌ژوئن سال۱۵۷۹م (۹۸۷ هـ ق) طی‌نامه‌ای که به گراندوك مسکوی فرستاد وی را از جریان رویدادهای سیاسی ایران و

اهمیت رسانیدن کمك به محمد خدابنده آگاه گردانید. درهمین تاریخ نیز پاپ گرگوریوس سیزدهم طی پیام رمزی که به‌کاردینال لهستان فرستاد دربارهٔ اهمیت جلب‌کمك ایران برای جنگ باعثمانی سخن راند. ضمن این پیام پاپ‌اعظم به‌آن کاردینال دستور داد که:

البته نباید این موضوع را پنهان داریدکه فرستاده‌ای از دربار پادشاه ایران وارد پرتغال‌گردیده است تاکمك‌همهٔ شهریاران عیسوی را برای جنگ با ترکان عثمانی جلب‌کند. پادشاه ایران به‌همهٔ شهریاران اروپا وعده داده است‌که در جنگ با دشمن مشترك ایشان‌پایداری‌ورزد. بزودی‌خود ما از جزئیات‌پیشنهادهایی که سفیر جدید آورده است آگاه‌خواهیم شد. (۱۶)

بی‌گفتگو پاپ فرستادهٔ خدابنده را که از نام‌ونشانش آگاهی نداریم در واتیکان دیده است زیرا درهمین سال سفیر واتیکان درقزوین به‌حضور محمد خدابنده بارمی‌یابد و پیشنهادهای دقیق و قطعی پاپ‌اعظم گرگوریوس سیزدهم را به‌دست پادشاه صفوی می‌سپارد. خوشبختانه درموزهٔ سندهای واتیکان نامهٔ بالابلندی ضبط است که ظاهراً باید پیش‌نویس پیشنهادهایی باشد که سفیر واتیکان به ایران برده است. از این نامه چنین برمی‌آید که سفیر پاپ موظف بوده است پس‌از ابلاغ درود به‌پادشاه صفوی و دادن شرحی درپیرامون ارجمندی و قدرت مادی ومعنوی پاپ اظهار دارد که ولینعمت وی از پیروزیهای حمزه‌میرزا در برابر لشکریان عثمانی آگاه گردیده‌است و چون می‌داند که ایرانیان برای پیگیری درنبرد و بیرون راندن ترکان از آسیا نیازمند کمك‌اند علاقهٔ فراوان به‌رسانیدن همه‌گونه کمك دارد منتها باید بداند که نیازمندیهای ایران ازچه‌گونه است، و رسانیدن کمك ازکدام راه و به‌چه‌وسیله باید صورت‌گیرد که به‌صلاح نزدیکتر باشد.

زیرا اگر ما بدانیم که مثلا در عرض یك یا دو یا سه سال دیگر پادشاه ایران به جنگ خواهد پرداخت خواهیم‌توانست درهمان موقع از راه زمین یا در عرصهٔ دریا با هجومهایی امپراطوری عثمانی را ناراحت‌کنیم و اگر شاه ایران مایل

> به‌چنین جنگی نباشد باید او را متعهد ساخت که به مجردی‌که لشکریان عثمانی به خاك عیسویان اروپا هجوم برند وی نیز بیدرنگ از طرف مرزهای خود با آنها جنگ آغازد. . . (۱۷)

همین فرستاده طبق دستور اکید پاپ موظف بوده است قول دهد که تا پادشاه ایران باعثمانیها درحال جنگ باشد پاپ همه‌ساله به‌وی تاصدهزار سکهٔ سلطانی کمك مالی برساند؛ اما ازآنجا که در قرن دهم هجری هنوز در مشرق‌زمین تسهیلات بانکی وجود نداشت آن فرستاده می‌بایست در دادن قول از برای تحویل نوع پول رایج قدری محتاط باشد، و پیش‌از هرچیز ببیند که شاه ایران این پول را به صورت خشت طلا یا دوکاتوی پرتغالی و یا دوکاتوی عثمانی لازم دارد و یاآنکه خواهان سکهٔ رایج کشور دیگری است.

فرستادگان گرگوریوس سیزدهم

دونکتهٔ شایان‌توجه دیگرکه از این سند برمی‌آید دربارهٔ تحویل سلاحهای آتشین و کوتاهترین راه رسانیدن سلاح به‌ایران است. فرستادهٔ پاپ مجاز بوده است درصورت لزوم، پادشاه ایران را مطمئن سازد که پاپ می‌تواند هرچه‌زودتر پنج تا شش‌هزار قبضه تفنگ و پانزده تا بیست‌عراده توپ صحرایی دراختیار لشکریان ایرانی بگذارد. غرض از «هرچه زودتر» ظاهراً هفت ماه بوده است، زیرا طبق دستور پاپ معلوم است که سفر از دربار پادشاه ایران تا دربار مسکوی سه‌ماه طول می‌کشیده است و پیمودن راه بین رم و مسکوی نیز کمتر از چهارماه میسر نبوده است منتها پاپ تأکید می‌کندکه باید قبل‌از هراقدامی اطمینان حاصل شود که برقراری رابطه از این راه امکان دارد یا خیر و برای همین منظور نیز مؤکداً تقاضا می‌کند که پادشاه ایران سفیری را پنهانی روانهٔ واتیکان کند تا «ما از خرسندی خاطرشاه و نیازمندیهای واقعیش آگاه گردیم.»

از مضمون سند کتابخانهٔ واتیکان پیداست که پاپ گرگوریوس سیزدهم به موضوع جلب اتحاد ایران برای جنگ با عثمانی اهمیت زیادی می‌داده است. اما بدبختانه به‌طور دقیق نمی‌دانیم که جواب خدابنده چه بوده و فرستادهٔ پاپ هنگام بازگشت به‌رم چه ره‌آوردی با خود داشته است. پردورنیست که مأموریت سفیر

دیگری که در سال ۹۹۰ هـ ق (۱۵۸۲ م) درقزوین به‌حضور محمدخدابنده باریافت با موضوع اتحادی‌که پاپ پیش‌کشیده‌بود ارتباط داشته است. مسافرت آن سفیر که نمایندهٔ فیلیپ دوم، شهریار متعصب کاتولیك اسپانیا بود و **سیمون مورالس**[۱] نام داشت، ظاهراً براثرکوشش پیر فرقهٔ رهبانان اوگوستینی جزیرهٔ هرمز عملی گردید. انگیزهٔ فرستادن سفیر جدید بیشتر دشمنی فیلیپ دوم باعثمانیها بودتا پیروی از نظر پاپ گرگوریوس سیزدهم.

دربارهٔ شخص سیمون‌مورالس که به‌زبان فارسی آشنابوده وچندی‌درایران اقامت داشته است آگاهی زیادی نداریم. همین‌اندازه می‌دانیم که محمد خدابنده این رهبان را بااحترام زیادی پذیرفته‌بود و هنگامی‌که سیمون درقزوین می‌زیست چندی به‌حمزه‌میرزای ولیعهد ریاضی و اخترشناسی درس می‌داده است وسرانجام همراه سفیر خدابنده عازم اسپانیا بوده است که کشتی آنان براثر طوفانی در کرانه‌های خاوری افریقا غرقه می‌شود؛ اما در موزهٔ سندهای واتیکان سه‌نامه به‌جا مانده‌است‌که هرسه ازآن سیمون مورالس است. یکی‌ازاین نامه‌ها به‌زبان پرتغالی است و دوتای دیگر به ایتالیایی و لاتین و هرسه نشان می‌دهد کـه سیمون‌هم فیلیپ دوم و هم پاپ‌اعظم را به‌پشتیبانی خدابنده درجنگ باعثمانی دشمن مشترك ایشان دلگرم ساخته است. درنامه‌ای‌که به‌زبان پرتغالی به‌تاریخ بیستم اکتبر سال ۱۵۸۲ و ظاهراً درکاشان نوشته شده است سیمون مورالس شهریار خود را آگاه می‌سازد که چند روز قبل‌از ورودش به شهر کاشان یك‌نفر ایلچی ارمنی را دیده است‌که چندسال‌پیش‌ازآن ازجانب نائب‌السلطنهٔ ناپل **دون‌اینی‌گو لوپزدومندوزا**[۲] به‌سفارت به‌دربار ایران‌آمده وتحفه‌ای شاهانه به‌حضور محمدخدابنده تقدیم‌کرده بود و می‌گوید که مقدم این سفیر را به‌گرمی پذیره شده‌اند و دربار ایران متقابلا در صدد فرستادن تحفه‌ای به ناپل برآمده است.

نامهٔ سیمون مورالس

در نامه‌ای‌که به‌همین تاریخ رهبان مزبور خطاب به‌پاپ گرگوریوس سیزدهم نوشته است صریحاً اظهارمی‌داردکـه پادشاه ایـران مایل به‌اتحاد باشهریاران عیسوی برضد دشمن مشترك همگان است و یـادآور می‌شود که این نامه را از

---

1. Simon Morales.
2. Don Inigo Lopez de Mendoza.

کاشان می‌نویسد و شنیده است که فعلا پادشاه به‌نقطهٔ دوردستی (خراسان) سفر کرده است و پاپ را مطمئن می‌سازد که خدابنده ابداً دست ازکوششهای خویش برضد عثمانیها برنداشته است و به‌شرطی‌که بداند شهریاران عیسوی اروپا حتماً به‌اقدام مثبتی مبادرت‌خواهندجست وی بیدرنگ از سمت مشرق دست به‌هجوم خواهد زد. سیمون مورالس در پایان این نامه توضیح می‌دهد که پادشاه ایران درصددفرستادن‌سفیرمخصوصی برآمده‌بودتا عین این‌مطالب رابه‌پادشاه‌کاتولیك کیش پرتغال‌خاطرنشان‌کند اما چون فرستادهٔ‌ویژه‌اش هنگامی‌به‌بندر **گوا**[1] رسیدکه ناوهای پرتغالی حرکت‌کرده‌بودند سفرآن فرستاده به‌پرتغال ممکن‌نگردید. (۱۸)

ظاهراً سیمون مورالس هنگامی این نامه را می‌نوشته است‌که خدابنده موقتاً از جنگ با عثمانیها صرف‌نظرکرده برای خوابانیدن فتنه‌ای که در خراسان براثر شورش امیران سرکش و اعلام سلطنت عباس‌میرزا برپاشده بود به‌سوی‌آن ناحیه حرکت می‌کرد. یك سال پیش‌ازاین‌تاریخ یعنی درآغاز سال ۹۸۹ هـ ق دشمنی و کینه‌ای که نهانی میان ترکمانان و دوطایفهٔ شاملو و استاجلو وجودداشت بدل به جنگی آشکارا گردید و میان طرفداران مرتضی‌قلیخان پرناك ترکمان و لشکریان مرشدقلیخان و علیقلی‌خان‌شاملو حاکم هرات زدوخوردهایی روی داد که براثر آن تلفات سنگینی بر ترکمانان وارد آمد. پاره‌ای از بزرگان تکلو و ترکمان که از معتمدان پادشاه بودند این جنگ را نتیجهٔ سرکشی و شورش رقیبان خویش یعنی امیران استاجلو و شاملو وانمودکردند و کار نفاق و دودستگی به‌جایی رسید که حتی میان متفقان دیرین یعنی استاجلوها و شاملوها نیز زدوخورد درگرفت. ضمناً چون در خراسان شکست طرفداران مرتضی‌قلیخان‌پرناك مایهٔ سرشکستگی طایفهٔ ترکمان وموجب سرفرازی استاجلوها شده‌بود سران طایفهٔ استاجلو بعدازکنگاش با علی‌قلیخان شاملو هم‌آواز گردیدند که تنها راه علاج این آشوبها برداشتن عباس‌میرزا به‌سلطنت است. به‌همین‌سبب بیدرنگ خطبه به‌نام شهزادهٔ خردسال خواندند و سکه به‌نام وی زدند.

زمزمه‌های صلح

این جریان بالشکرکشی جدیدی ازطرف عثمانی همزمان بود. به‌فرمان

---

1. Goa.

سلطان‌مراد سردار نیرومند و تازه‌نفس وی **سنان‌پاشا** مأمور گردیده بود که به‌کمك عثمان‌پاشا بشتابد و به‌اتفاق یکدیگر بقیهٔ خاك شیروان را تسخیر کنند. سنان‌پاشا که از آغاز کار میل نداشت از استانبول بیرون رود برای‌آنکه هرچه زودتر کار را یکسره کرده باشد نامه‌ای به‌دربار محمدخدابنده به‌قزوین فرستاد. مضمون نامهٔ سنان‌پاشا آن بود که اینك تقریباً تمامی سرزمین شیروان و شکی و بخشی از گرجستان در تصرف لشکریان عثمانی است. اگر سربازان ایرانی دست ازهجوم بردارند و پادشاه صفوی نامه‌ای دوستانه به‌حضرت خواندگار (سلطان‌مراد) بنویسد و آن را با سفیر ارجمندی به‌استانبول روانه‌دارد، سنان‌پاشا از سر خیرخواهی واسطه می‌شود تا اختلاف به صلح انجامد وگرنه ایرانیان باید خود را برای نبردهایی پیاپی آماده کنند.

پذیرش پیشنهاد سنان‌پاشا برای امیران سرخ‌کلاه دشوار بود. سرداران ایرانی باآنکه به ضعف و دودستگی خود آگاهی داشتند به محمد خدابنده چنین تلقین کردند که اگرصلح باعثمانی به‌همان شرایط دوران پادشاهی‌پدرش طهماسب باشد مورد قبول همگان خواهد بود وگرنه هیچ‌کس راضی نیست که یك‌وجب از خاك ایران به‌دست دشمن افتد وباید بیدرنگ سنان‌پاشا را ازاین مخالفت همگانی آگاه سازند. از این‌روپاسخی به‌همین‌مضمون به‌نامهٔ سنان‌پاشا فرستادندوسردار عثمانی که دربستن پیمان صلح پافشاری می‌ورزید باردیگر پیغام فرستاد که عثمان‌پاشا به سلطان‌مراد اطلاع داده که تمامی شیروان را گرفته است و ازآنجا که لشکریان عثمانی سراسرشیروان را در دست دارند صلاح‌آن است‌که لشکریان ایرانی فکر هجوم به‌آن ناحیه را ازسربدرکنند و اگر پادشاه ایران بااین پیشنهاد موافق باشد خود سنان‌پاشا متعهد می‌شود که صلح برقرار کند.

مقدمات لشکرکشی به خراسان

ازآنجاکه خبر شورش بزرگان خراسان و خواندن خطبه به‌نام عباس‌میرزا به‌قزوین رسیده‌بود و درچنین شرایطی صلاح آن بود که بنابه‌توصیهٔ سنان‌پاشا یکی از امیران ارجمند سرخ‌کلاه را به‌دربار سلطان‌مراد فرستند خدابنده موافقت کرد سرانجام حاکم قم، ابراهیم‌خان ترکمان، را بانامه‌ای دوستانه و پیشکشهای گرانبها روانهٔ استانبول‌کردند. اینك‌که پادشاه صفوی از جانب عثمانی تااندازه‌ای

خاطرجمع گردیده بود متوجه خوابانیدن شورش خراسان شد. لشکرکشی به خراسان موافقان و مخالفان فراوان داشت. مخالفان معتقد بودند که اگر پادشاه، آذربایجان را رهاکرده روبه‌خراسان نهد این امر ممکن است به‌زیان کشور تمام شود زیرا وسوسهٔ هجوم به خاك ایران در ذهن سنان‌پاشا روبه‌فزونی می‌نهد و حال آنکه افزایش قدرت شهزادهٔ خردسال ایران درخراسان نه‌فقط به‌دولت زیانی نمی‌رساند بلکه جلو نفوذ ازبکان را می‌گیرد. موافقان لشکرکشی مدعی بودند که خواندن خطبه به‌نام‌عباس‌میرزا خیانتی بزرگ است و اگر خدابنده این شورش را نادیده انگارد خاموشی‌وی سبب تجزیهٔ کشور و ازبین‌رفتن قدرت‌وی خواهد گردید.

محاصرهٔ قلعهٔ تربت

سرانجام کفهٔ موافقان بالشکرکشی چربید، و دراندك‌مدتی خدابنده به‌تشویق وزیر دیوان اعلی، **میرزاسلمان** که از مخالفان جدی سرکشان خراسان‌بود به‌تدارك لشکر پرداخت و همراه پسر ارشد خویش حمزه‌میرزا باسپاهی‌چندان‌انبوه که «نظیرش دیده نشده بود (۱۹)» روبه‌خراسان نهاد. نخستین هدف این سپاه، قلعهٔ تربت تکیه‌گاه مرشدقلیخان بود که طرفداران آن امیر سرکش در پشت دیوارهای آن دژ گردآمده‌بودند. مدت شش ماه قلعهٔ مستحکم تربت درمحاصره‌ای بیهوده بود، و روزبه‌روز برعدهٔ امیران ناراضی افزوده‌می‌شد؛ اما کسی از ترس میرزاسلمان و چندتن دیگر از معتمدان پادشاه که علاقه به‌گشودن دژ داشتند چیزی برلب نمی‌آوردند. ازآنجاکه ادامهٔ این محاصره هیچ سودی نداشت ناچار کاربه‌سازش انجامید وخدابنده وحمزه‌میرزا ازسرتقصیرمرشدقلیخان درگذشتند.

اقدام‌بعدی غافلگیرکردن علیقلی‌خان شاملو وگرفتن شهر هرات بود. در جنگی که میان دو طرف روی داد هواخواهان عباس‌میرزا با وجود رشادتهای شگفت‌انگیز دلاوران طایفهٔ شاملو هزیمت شدند و چون عباس‌میرزا و علیقلی‌خان زودتر از امیران پیروز خود را به شهر هرات رساندند و دروازه‌ها را بستند کوشش سپاهیان شاهی بیهوده بود. این شکست سرشکستگی بزرگی برای خدابنده شمرده می‌شد و به‌همین‌سبب میرزاسلمان‌وزیر که بی‌اندازه خشمگین و ناراحت گردیده بود دودستگی امیران بزرگ سرخ‌کلاه را علت اصلی آن دانست. پافشاری وزیر پادشاه درمحاصرهٔ هرات و پرخاشهای بیمورد وی همگی بزرگان

سرخ‌کلاه را در دشمنی با وی متفق ساخت، چنانکه ایشان چندروزی پس‌از این جریان میرزاسلمان را کشتند. باکشته شدن وزیر دیوان اعلی کـه از مسئولان اصلی لشکرکشی به‌خراسان بود راه سازش میان طرفین گشوده شد. علیقلی‌خان شاملو فقط درصورتی حاضر به‌آشتی بود که مرتضی‌قلیخان‌پرناك ترکمان را از حکومت مشهد برکنار کنند و چون خدابنده و حمزه‌میرزا براثر اصرارهای پیاپی سرداران سرخ‌کلاه به‌این امر رضا دادند آتش فتنهٔ هرات ظاهراً خاموش شد و لشکریان پادشاه روبه‌عراق نهادند.

شکست لشکریان سرخ‌کلاه

ضمناً ابراهیم‌خان ترکمان، سفیرخدابنده، از دربار عثمانی پیغام فرستادکه چون براثـر اختلاف میان سرداران عثمانی اینك سلطان‌مراد وزیر دوم خویش، مصطفی‌پاشا، را باسپاه‌کلانی به سوی قارص روانه‌کرده است، به‌صرفه وصلاح دولت خدابنده است که دستور دهد آنچه از سرزمین شیروان به‌دست سپاهیان عثمانی افتاده است به‌آنها بسپرند و به عقد صلح راضی شوند وگرنه براثر ادامهٔ دشمنی و لجاج به‌کشور زیانی‌کلی واردخواهدآمد. بزرگان سرخ‌کلاه که ازمضمون پیغام سفیر ایران آگاه‌شدند مجدداً همان نغمهٔ‌کهن را سازکردند که اگر طبق پیشنهادهای پیشین ما صلح براساس قرارهای طهماسبی میسر نباشد ما را از جنگ گریزی نخواهد بود. درحالی‌که این‌گونه کنگاشها و بحثها ادامـه داشت سردار جدید عثمانی، فرهادپاشا، خود را به **چخورسعد** رسانیده لشکریان ایران را درآنجا شکست داد و چون کمکی از قزوین نرسید درانداك‌زمانی ایروان به‌دست سپاهیان عثمانی افتاد و حاکم چخورسعد به نخجوان عقب‌نشست.

مرگ عثمان‌پاشا

باافتادن ایروان به‌دست فرهادپاشا راه هجوم لشکریان سردار دیگرعثمانی، **عثمان‌پاشا**، به سوی آذربایجان هموارگردید. اثر آنی خبر این هجوم، اتحادموقتی همگی سرداران سرخ‌کلاه در زیرپرچم حمزه‌میرزای ولیعهد بود زیرا همگی ایشان علاقهٔ زیادی به‌حفظ پایتخت پیشین داشتند و مایل نبودند هرگز موجباتی فراهم آید که عثمانیها شهر آباد و پرجمعیتی چون تبریز را تاراج‌کنند؛ اما درعمل این

یگانگی مسلم نگردید. حمزه‌میرزا فقط توانست دوازده‌هزار سوار مجهز برای جنگ گردآورد و باآنکه مدت‌درازی به‌انتظارآمدن قوای امدادی ترکمان و تکلو نشست ناگزیر شد بدون ایشان برای‌گرفتن مواضع دفاعی حرکت کند. بدین‌سان روبروشدن بالشکریان عثمان‌پاشاکه به‌کمك‌توپخانه‌ای نیرومند وسوارنظامی‌ورزیده و تازه‌نفس متوجه شهر تبریز بودند ازآغاز منتج به‌فنا بود. به‌همین‌سبب تبریز به‌آسانی به‌دست سربازان عثمانی افتاد و وظیفهٔ اصلی لشکریان سرخ‌کلاه یك رشته هجومهای برق‌آسایی گردید که غرض ازآنها جزناراحتی‌خیال فرماندهان لشکر عثمانی چیز دیگری نبود. بااین‌همه، فداکاری سواران ایرانی و کاردانی سردارانی چون قلی‌بیگ قورچی‌باشی و دلیری الهام‌بخش شاهزادهٔ جوان درا‌ثنای پنجاه‌روزی که عثمان‌پاشا درتبریز بود چنان ضربه‌های کمرشکنی به‌لشکریان عثمانی واردکرد که مایهٔ وحشت فرهادپاشاگردید. تنها مرگ ناگهانی عثمان‌پاشا بود که به‌این وضع پرآشوب پایان بخشید.

ویرانی تبریز

فرماندهان لشکرعثمانی‌که می‌دانستند حفظ تمامی تبریز و اطراف آن تاچه‌اندازه از لحاظ مالی وجانی به‌زیان ایشان تمام می‌شود بیدرنگ پس‌ازمرگ عثمان‌پاشا تصمیم‌گرفتند که فقط قلعهٔ دولتخانهٔ تبریز را نگه‌دارند و بیشتر سربازان خود را به ایروان عقب‌بکشند. این عقب‌نشینی نیز متضمن ازدست‌دادن مقدار زیادی بنه وسلاحها و همچنین تلفات جانی فراوانی بود. در واقع مسلم‌است که اگر فکر چپاول اموال لشکریان عثمانی در سر سپاهیان سرخ‌کلاه نبود عدهٔ کشتگان و زخمی‌شدگان لشگریان فرهادپاشا به‌مراتب زیادتر از آن می‌شد که وقایع‌نگاران عهد ضبط‌کرده‌اند. باهمهٔ این احوال در لشکرکشیهای این سال (۹۹۳ ه‍ ق برابر ۱۵۸۵ م) به‌طورقطع تلفات سپاهیان عثمانی به‌مراتب زیادتر از بیست‌هزارنفربود. گرچه عدهٔ کشتگان و زخمی‌شدگان ایرانی با رقم تلفات عثمانی برابرکردنی نبود؛ اما تاوان خطاها و دوگانگی امیران سرخ‌کلاه را باید ویرانی یکی از آبادترین و پرجمعیت‌ترین شهرهای ایران دانست. اسکندربیگ ترکمان نویسندهٔ تاریخ عالم‌آرای عباسی که در این سال همراه لشکریان ولیعهد به‌تبریز بازگشت ویرانی آن شهر را چنین توصیف‌کرده است:

جمیع خانه‌ها که به‌طلا و لاجورد تزیین یافته بود خراب شده، درها و پنجره‌های نقاشی‌کنده شده و به‌جای هیمه سوخته شده بود، و درختان باغها و باغچه‌ها قطع شده و هیمهٔ سالیانه به‌قلعه کشیده‌شده بود، و از چندین هزارخانهٔ دلنشین یك خانه که استعداد نشیمن یکی از اوسط‌الناس‌را داشته باشد سالم نمانده‌بود، و جمیع دکاکین و خانات‌کاشی‌کار دوطبقه و حمامات ویـران شده و اجساد قتیلان تبریزی همچنان در کوچه‌ها و بیوت و بازارها افتاده بود؛ مجملا شهـر نشاط‌انگیز تبریز باآن‌همه نزهت و خرمی‌که داشت ویرانه‌ای به‌نظر درآمده بود که از مشاهدهٔ آن خاطرها مشوش و دماغ سنگین‌دلان پریشان می‌شد. (۲۰)

برغم رشادتهای شگفت‌انگیز حمزه‌میرزای ولیعهد دراین جنگها نباید از خاطر دور داشت که غرور و ناپختگی آن جوان نیز تااندازه‌ای آتش دشمنی را میان بزرگان و سرداران سرخ‌کلاه دامن زد و درنتیجه انگیزه‌ای برای جری‌شدن عثمانیها پدیدآورد. مثلا مخالفت سران دوطایفهٔ ترکمان و تکلو با رسانیدن‌کمك به ولیعهد، بدرفتاری حمزه‌میرزا نسبت به حاکم آذربایجان، امیرخان ترکمان، بود که همیشه از سرخیراندیشی و دلسوزی آن شاهزاده‌را از زیاده‌روی در نوشیدن شراب و یا بدرفتاری بابزرگان‌کشور بازمی‌داشت و چون حمزه‌میرزا فریب‌گروهی از مردم بدخواه وکینه‌توز را خورده دارایی امیرخان ترکمان را ضبط و خود وی را به قلعهٔ قهقهه تبعیدکرده‌بود. ترکمانان و تکلوها نسبت به‌وی چندان مهری نداشتند. رویدادی‌که شکاف میان مخالفان و هواخواهان حمزه‌میرزا را فراخترکرد کشته شدن امیرخان در قعلهٔ قهقهه بود. ازآن‌پس ترکمانان و تکلوها دوستی و یگانگی را با دوطایفهٔ استاجلو و شاملو غیرممکن دیدند و به‌همین‌سبب دوطایفهٔ اولی به رقابت با دوطایفهٔ دومی، شاهزاده طهماسب‌میرزا را که برادر خردسال حمزه‌میرزا بودبر بودند وبدین‌سان زمینهٔ دیگری برای‌آشوب و برادرکشی فراهم آمد.

اکنون (۹۹۴ هـ ق، ۱۵۸۶ م) باقیماندهٔ میراث شاه‌اسمعیل صفوی به‌سه‌پاره شده بود. درخراسان مرشدقلیخان نیرومند به‌نام عباس‌میرزا حکومت می‌کرد و میان وی و علیقلی‌خان شاملو حـاکم هرات شکرآب بود؛ در تبریز خدابنـده با ابوطالب‌میرزا فرزند کهترش به‌سرمی‌برد و ظاهراً با اکـراه تمام اختیارات را

به‌دست حمزه‌میرزا داده بود؛ درعراق ترکمانان و تکلوها که بیش‌از ده‌هزارسوار کارآمد داشتند **طهماسب‌میرزا** سومین فرزند خدابنده را ولیعهدکرده بودند و می‌خواستند به‌نام وی حکومت‌کنند. درچنین‌حالی حمزه‌میرزا باهفت‌هزارسوار برای سرکوبی شورشیان متوجه عراق‌گردید و به‌یک رشته نبردهای شدید شگفت‌انگیزی دست زد که حاصل آنها را باید بزرگترین کامیابی وی قبل‌از مرگی نابهنگام به‌شمار آورد. چه، درعرض‌کمتر از سه‌ماه براثر دلیریهای این شاهزاده سرکشان ترکمان و تکلو کشته و یا بکلی تارومار شده بودند و طهماسب‌میرزا، دست‌پروردهٔ آن دوطایفه، در قلعهٔ الموت به‌دست دشمنان آنها یعنی سران طایفهٔ استاجلو زندانی گردیده بود.

کشته شدن حمزه‌میرزا

هنگامی‌که خدابنده دراین هرج‌ومرج مانند همیشه دچار دودلی و حمزه‌میرزا برای‌گسترش نفوذ خویش درپی سرکوبی باقیماندهٔ ترکمانان وتکلوها بود سردار عثمانی، فرهادپاشا، برای رسانیدن نیروهای امدادی به‌قلعهٔ تبریزمتوجه‌آذربایجان گردید و ضمن اقامت‌کوتاهش در دژ تبریز دوباره سفیری به اردوی خدابنده فرستاده وی را تشویق به صلح‌کرد. این‌بار باآنکه گروه زیادی از بزرگان لشکر هنوز با پیشنهادهای سردار عثمانی مخالف بودند اما به‌اصرار حمزه‌میرزا مجاب گردیدندکه صلاح کشور درعقد صلح است. بااین‌همه خود ولیعهد اصرارمی‌ورزید که عثمانیها باید بکلی تبریزرا تخلیه‌کنند وفرهادپاشا مرددبود ازآنکه سلطان‌مراد به‌چنین پیشنهادی تن‌دردهد. سرانجام سردار عثمانی پیشنهاد کردکه اگریکی‌از شاهزادگان صفوی شخصاً به‌دربار عثمانی به استانبول رود ممکن است که سلطان‌مراد حکومت تبریز را به وی بخشد. حمزه‌میرزا بافرستادن پسرکهتر خود سلطان‌حیدرمیرزا به‌چنین سفارتی موافقت‌کرد و فرهادپاشا که به‌نظر خودش اختلاف را به‌شیوهٔ مطلوبی حل‌کرده بود متوجه ارزروم شد تا ازآنجا در رکاب حیدرمیرزا و همراهانش برای عقد صلح عازم دربار سلطان‌مراد شود. دو روزبعد همهٔ این نقشه‌ها باز برهم خورد زیرا دلاکی **خداوردی** نام که از نزدیکان شاهزاده بود دربستر خواب شکم حمزه‌میرزا را باخنجری درید و درگذشت آن شاهزادهٔ دلاور و جوان اوضاع نابسامان و آشفتهٔ کشور را آشفته‌تر کرد.

کشته شدن حمزه‌میرزا، که بی‌گفتگو نتیجهٔ توطئهٔ مخالفان جدی وی بود، نه‌فقط به‌قرار سازش وآشتی بین ایران وعثمانی لطمه زد بلکه پایه‌های سلطنت خدابنده‌را متزلزل کرد. اینك که‌ولیعهدرسمی کشورکشته شده‌بود دیگرشکی‌نبود که حق جانشینی باید ازآن‌عباس‌میرزاگردد؛ امامشکل‌آن‌بودکه اگرخدابنده رسماً عباس‌میرزا را ولیعهد می‌خواند مجبوربود با سران لشگر عراق ستیزه کند، و اگر ابوطالب میرزا یا طهماسب میرزا را (که در قلعهٔ الموت زندانی بود) به ولیعهدی انتخاب می‌کرد مرشدقلیخان و بزرگان خراسان را با خود دشمن می‌کرد. در حالی که خدابنده به‌چنین آشفتگی خاطری دچار بود بزرگان درباری که تمامی اختیارهای دولت را در دست داشتند پس از کنگاش فراوان صلاح درآن دیدندکه **ابوطالب میرزا** را ولیعهد خوانده خود زمام امور را به‌دست گیرند. خدابنده که خود را در دست ایشان اسیر می‌دید و چاره‌ای جز تسلیم نداشت سرانجام به‌این امر رضا داد.

اوج هرج و مرج

به‌هر تقدیر در بهار سال ۹۹۵ هـ ق که این خبرها از تبریز به سایر نقاط ایران پراکنده شد اگر اندك نظمی درکارهای ولایات وجود داشت‌آن نیزبرهم‌خورد و کشور کلاف سر در گمی گردید. مرتضی‌قلیخان پرناك که تا آن تاریخ مخالف عباس میرزا بود به مرشدقلیخان پیام فرستاد که ازآن‌پس طایفهٔ ترکمان به طریق صوفیگری باعباس‌میرزا متفق خواهند بود و اگر ولیعهد متوجه عراق‌گردد نهایت اخلاص و بندگی از ترکمانان به‌ظهور خواهدرسید. امیران یزد و کرمان و فارس و کوه‌گیلویه و اصفهان و خوزستان نیز هر کدام نوایی ساز کردند و همهٔ رعایا و سپاهیان در اندك مدتی چون گله‌ای بی‌شبان گردیدند. اکنون هرجا حاکمی خود کامه قدبرمی‌افراشت بدون ترس از مؤاخذه یا پرسش به‌چپاول دارایی رعایای بیچاره مشغول می‌شد.

در میان این‌آشوبها هنگامی‌که محمد خدابنده همراه ابوطالب‌میرزا وگروهی ازبزرگان متوجه اصفهان بود بسیاری از امیران‌عراق بافرستادن نامه‌های پی‌درپی مرشد قلیخان را تشویق می‌کردند که هرچه زودتر عباس‌میرزا را به‌قزوین برد و به‌این اوضاع پرآشوب پایان دهد. ازآنجاکه اکنون علاوه بر استاجلوها وشاملوها

همگی ترکمانان عراق نیز با عباس‌میرزا متفق گردیده‌بودند مرشدقلیخان سفر خدابنده را به‌سوی‌اصفهان مغتنم شمرده عباس‌میرزا راباگروهی ازسواران جانباز و وفادار از راه سمنان روانهٔ قزوین کرد. این گروه، که شاید عده آن از ششصد تن سوار تجاوز نمی‌کرد، پس از اندك مدتی در میان استقبال شدید مردم قزوین وارد پایتخت گردید. وقتی قزوین به‌طور قطع پایتخت ولیعهد شد و هیچ گونه مخالفتی از جانب کسی بروز نکرد مرشدقلیخان عده‌ای را از قزوین به‌نمایندگی به‌اطراف‌کشور فرستاد تا تمامی سران طایفه‌های مختلف را زیر پرچم عباس‌میرزا متحدگرداند. ادعای وی‌آن بودکه اگرنفاق ادامه پیداکند سپاهیان‌سرخ‌کلاه نه‌تاب پایداری دربرابر ازبکان خواهند داشت ونه ازعهدهٔ لشگریان عثمانی‌برخواهندآمد.

سازش میان مخالفان

نخستین اقدامی‌که برای تقویت دولت نوبنیاد ولیعهد صورت‌گرفت سازش بین علیقلی‌خان و مرشدقلیخان بودِ این دوتن‌که باهم نهضت عباسی را از لحظهٔ نخست آغازکرده‌بودند اکنون باآنکه می‌دانستندآبشان به‌یك جوی نمی‌رود دوباره سوگند خوردندکه نسبت به‌ولیعهد وفادار بمانندو به‌یکدیگر خیانت‌نکنند. ضمناً پاره‌ای از امیران ناراضی که در چنین بیابانی پر خطر و خشك به‌دنبال واحهٔ امنی می‌گشتند صلاح وصرفه را درپیروی ازعلیقلی‌خان ومرشد قلیخان دیدند. گرویدن آنها به نهضت جدید علامت خطری از برای اردوی خدابنده بود. در عرض چند روز این کوچ به‌سوی قزوین حکم سیل بنیان‌کنی را پیدا کرد تا آنجا که همه حتی کسانی که سرپرست نقاره خانه اردوی شاهی و یا از جلوداران و میرآخوران خدابنده و ابوطالب‌میرزا بودند نیز اصفهان را ترك گفته شتابان خود را به‌قزوین رساندند. این جریان به‌جایی رسید که حتی سرداران و امیران لشگر خدابنده‌که سوگند یاد کرده بودند تا بازپسین لحظه همگی در رکاب پادشاه بمانند تك‌تك و بی‌اطلاع یکدیگر اردو را ترك گفته روبه قزوین نهادند. اما بیشتر آنان که با پدر عهد شکسته وبه‌امید پابوسی پسرخود را به‌قزوین رسانیدند به‌اشارهٔ مرشد قلیخان خلع‌سلاح‌شده‌به‌زندان افتادندوسپس‌به‌انتقام خون‌حمزه‌میرزاکشته‌شدند.

آخرین‌پردهٔ این‌مسخره‌بازی بازگشت فضاحت‌بار خدابنده به‌پایتخت‌خویش شهر قزوین بود تا به‌گفتهٔ مورخ‌آن‌عهد «ازملاقات فرزند ارجمند سعادت‌یار اظهار

شادمانی بسیار» کند (۲۱) و تاج پادشاهی را برسر وی نهد. هرگز کسی به‌خاطر نداشت که پادشاهی از دودمان صفوی را هنگام حرکت از شهری به‌شهر دیگر بدون چاوشان ومسئولان کره‌نا ونقاره‌خانه و یا میرآخوران، جلوداران، ویساولان دیده باشد. بازگشت خدابنده به‌دولتخانهٔ قزوین پایان یازده‌سال پادشاهی شرم‌آور وی بود. از بخت بد تا بازپسین‌لحظهٔ ممکن مردی که به واسطهٔ نابینایی نمی‌توانست کارهای روزانه‌اش را به‌آسانی انجام دهد اصرار داشت که در همهٔ شئون کشوری نظارت مطلق داشته باشد و چون لحظه‌های حساس و بحرانی می‌رسید و گرفتن پاره‌ای تصمیمها مستلزم اجرای روشهایی خشونت آمیز بود احساسات رقیقش چیره‌می‌شد و او را زبون و دو دل می‌کرد.

رویدادهای یازده سال پادشاهی خدابنده به‌خوبی نشان می‌دهد که همیشه نمی‌توان خصال درویشی را با جلال پادشاهی در یک‌جا جمع کرد، و اگر جمع این دو ممکن باشد محمد خدابنده مردی نبود که بتواند از عهدهٔ این مشکل برآید. وی قدرت را دوست می‌داشت بی‌آنکه مایل باشد یا بتواند از عهدهٔ مسئولیتهای پادشاهی‌بدون ذره‌ای توجه به‌احساسات رقیق بشری‌برآید ویاازنتیجهٔ تصمیمهای خویش ترسی به‌دل نداشته باشد. ضعف و تردید وی در گرفتن تصمیم یا حل مشکل، نفاق را میان بزرگان سرخ‌کلاه روزبروز افزونی داد، و همین نفاق بودکه ایران را پاره پاره کرد. به‌واسطهٔ سستی ارادهٔ خدابنده و دوراندیش نبودنش نه‌تنها لشکریان ایران در جنگهای عثمانی مکرر مواجه با شکست شدند بلکه با برادرکشیهای پی‌درپی وبیهودهٔ خویش بخش زیادی ازنیروی خود را به‌هدردادند. کشتن مهدعلیا بی‌گفتگو یکی از رویدادهای شرم‌آور عهد خدابنده بود که رسوایی آن را در تجزیه وتحلیل نهایی نه‌کمتر از محاصرهٔ هرات می‌توان دانست ونه‌کمتر از کشتن میرزاسلمان‌وزیر که عمری را در خدمت خاندان صفوی به‌ویژه محمد خدابنده صرف کرده بود. تنها رویداد نویدده دراین داستان شرم‌آور نجات عباس‌میرزا از چنگ دژخیمان شاه اسمعیل دوم و پرورش وی در محیطی دور از دسیسه بازیها وسخن‌چینیهای درباری بود. برخاست این جوان‌که به‌حکم تصادفی تاریخی یکی از نامورترین پادشاهان ایران گردید معجزه‌ای بودکه ایران صفوی را نیرو و عمر دوباره داد.

منابع و توضیحات
(فصل یازدهم)
گله‌ای بی‌شبان

۱ ـ طبق‌سندی به‌زبان ایتالیایی درموزهٔ اسناد واتیکان، ن.ك به‌کتاب‌تاریخ کشیشان کرملی، ص ۵۸.
۲ ـ ن. ك به عالم‌آرای عباسی، ج ۱ ص ۲۲۶.
۳ ـ ن. ك به تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۵۹.
۴ ـ به‌گفتهٔ رضاقلیخان‌هدایت درتکملهٔ خودبرکتاب‌روضة‌الصفا چاپ‌تهران.
۵ ـ ن. ك به تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۵۹.
۶ ـ به‌گفتهٔ حسن روملو در احسن‌التواریخ، چاپ صیدون، ص ۴۹۹.
۷ ـ همچنین ن‌ك به همان کتاب ص ۵۰۳.
۸ ـ به‌گفتهٔ اسکندربیگ ترکمان در عالم‌آرای عباسی، ج ۱ ص ۲۲۸.
۹ ـ همان کتاب، ج ۱ ص ۲۴۵.
۱۰ـ ن. ك به تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۶۰.
۱۱ـ ن. ك به عالم‌آرای عباسی، ج ۱ ص ۲۳۱.
۱۲ـ ن. ك به تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۶۲.
۱۳ـ ن. ك به عالم‌آرای عباسی، ج ۱ ص ۲۳.
۱۴ـ همان کتاب، ج ۱ ص ۲۳۷.
۱۵ـ همان کتاب، ص ۲۷۵.

۱۶- ن. ك به کتاب کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۲۳.

۱۷- همان کتاب، ج ۱ ص ۲۴.

۱۸- نقل به اختصار از همان کتاب، ج ۱ صفحه‌های ۲۵ و ۲۶.

۱۹- ن. ك به عالم‌آرای عباسی، ج ۱ ص ۲۸۱.

۲۰- ن. ك به همان کتاب، ج ۱ ص ۳۱۶.

۲۱- ن. ك به همان کتاب، ج ۱ ص ۳۷۱.

فصل دوازدهم

بندهٔ شاه ولایت

در بیان احوال شاه‌عباس و رویدادهای مهم دوران پادشاهی وی

(۹۹۶ - ۱۰۳۸ ه ق)

ظهور شاه عباس بزرگ علاوه بر تصادفی تاریخی، واکنش منطقی هرج و مرج عجیبی بود که براثر تساهل و بی‌کفایتی پدرش، محمد خدابنده، درهمهٔ شئون و مدارج اجتماعی ایران حکمفرما گردید. هنگام نشستن عباس‌میرزا بر تخت پادشاهی (ذی‌الحجهٔ سال ۹۹۶ ه ق) در سراسر ایران صفوی گروه بیشماری از بزرگان‌سرخ‌کلاه یا علناً یاغی بودندو به‌حکم هیچ‌کس وقعی نمی‌نهادند، ویا باوجود تمکین ظاهری از پادشاه جدید هژده ساله، داعیهٔ استقلال و خود مختاری در سر داشتند. بخش بزرگی از ایران باختری و ازآن‌جمله شیروان، شکی، گرجستان را عثمانیها درتصرف داشتند. قسمتی ازخاور ایران، یعنی ایالت ثروتمند خراسان، دستخوش تاخت وتاز ازبکان بود و درکرانهٔ خلیج فارس وجزیرهٔ هرمز پرتغالیان با تبختر تمام حکمرانی می‌کردند. در عرض چهل‌ودوسال پادشاهی خود کامهٔ شاه عباس این اوضاع بکلی تغییر کرد، به‌طوری که چون وی به سال ۱۰۳۸ ه ق در گذشت سرزمینهای ازدست رفتهٔ باختری به‌خاك ایران منضم‌گردیده بود، قندهار و بغداد جزو قلمرو پادشاه ایران شمرده می‌شد، دست پرتغالیان از کرانه‌های خلیج فارس بکلی کوتاه گردیده بود، بعلاوه مردم ایران چنان در رفاه می‌زیستند و دست کم آن سان از عدالتی نسبی بر خوردار بودند که قرنها همانندش را در

ایران ندیده بودند.

عباس‌میرزا از اوان کودکی در محیطی نشو و نما کرد که عاری از عواطف رقیقهٔ مادری و یا محبتهای بیشایبهٔ پدری بود. دوران نقش‌پذیری وی در میان مشتی ازگردنکشان شاملو و شورشیان استاجلو سپری‌گردید و طبیعی است‌که در چنین محیطی چون بویی از محیط گرم خانواده‌به مشامش نمی‌رسید، تدریجاً جوانی سنگدل شد و ازآنجاکه در جمیع فراز و نشیبهای حوادث تاریخی همواره آلت دست علیقلی خان شاملو و مرشد قلیخان استاجلو بود وچاره‌ای جزرقصیدن به ساز آن دو نداشت آدمی بردبار و شکیبا گردید. اکثر ایام جوانی وی در شکار و لشکرکشی سپری شد به‌همین سبب از بدو امر وی به تحمل شدائد عادت‌کرد. از طرف دیگر چون شاه‌عباس بیشتر دسته‌بندیها، توطئه‌ها و دسائس بزرگان و امرای سرخ‌کلاه را از نزدیك مشاهده کرده بود و می‌دانست که اگر وی مثل پدر طریق مدارا و تساهل پیش گیرد بزودی بر سر وی همان بلایی را خواهند آورد که برسر پدرش خدابنده آورده بودند، از بدو جلوس براریکهٔ شاهی مصمم‌گردید که تدریجاً و به طور اصولی جمیع اعاظم سرکش و امرای ذینفوذ را از پیش‌پای خود بر دارد و واقعاً حرمت مقام پادشاه صفوی و «مرشد کامل» را به درجه‌ای رساند که خاص دوران پادشاهی جدش شاه اسمعیل بود. اجرای این تصمیمات ونیل به‌این هدفهاجز باشیوهٔ استبداد مطلق‌میسر نمی‌گردید وازآنجا که‌این‌شیوه با مزاج شاه هژده ساله موافق بود تحقق آن فقط به شرایط مطلوب و مرور زمان احتیاج داشت و بس.

به حکم منطق تاریخ، منت برگردن شهریاران داشتن جرمی نابخشودنی است، به ویژه که انگیزهٔ خدمت پادشاه، امیال جاه‌طلبانه باشد. مرشدقلیخان استاجلو به پاداش زحماتی که در راه نشانیدن عباس‌میرزا بر اریکهٔ شاهی متقبل گردیده بود می‌خواست در همهٔ امور مملکتی دخالت کند و به‌همه حال مطلق‌العنان باشد. یکی از اولین اقدامات وی نیز پس از ورود به قزوین اعزام پادشاه مخلوع به قلعهٔ‌الموت بود. به این نحو دو ماهی از نشستن عباس‌میرزا براریکهٔ پادشاهی نگذشته کلیهٔ اقرباء و بستگان وی که می‌توانستند مدعی تاج‌وتخت و مسبب آشوب‌گردند، ازآن‌جمله دو برادر شاه‌عباس، طهماسب‌میرزا و ابوطالب‌میرزا و دو فرزند خردسال‌حمزه‌میرزا (اسمعیل و حیدر) و همچنین سلطانعلی‌میرزا عم شاه

که به‌اشارهٔ اسمعیل دوم نابیناگردیده بود همگی در زندان الموت به‌سرمی‌بردند. باآنکه عرصهٔ حکمروایی به‌این‌نحو برای شاه‌جوان باز و بلامعارض‌گردیده بود، وجود مدعی سرسخت‌وبلندپروازی چون مرشدقلیخان مانع ازآن می‌شدکه شهریار هژده‌ساله مزهٔ قدرت واقعی را درك‌كند. هرچه شاه دستور می‌داد مرشدقلیخان، وکیل‌السلطنهٔ وی، درست به‌خلاف آن رفتار می‌کرد. گاهی مخالفت وکیل‌السلطنه به‌جایی می‌رسید که منجر به‌خفیف‌شدن شاه جوان درنظر درباریان وی می‌گردید. تحمل روش مرشدقلیخان بسیار دشوار بود و طبیعی است‌که این جریان نمی‌توانست مدتها دوام آورد.

یکی از عواملی که فوق‌العاده مایهٔ دلخوری شاه گردید اهمال ظاهری اما مخالفت باطنی وکیل‌السلطنه دربرآوردن خواهش شاه‌جوان برای تهیهٔ موجبات بازگشت علیقلی‌خان‌شاملو به‌قزوین بود. خان شاملو دراین تاریخ درهرات به‌سر می‌برد و قلعهٔ هرات درمحاصرهٔ قوای ازبك بود. مرشدقلیخان که به‌علاقهٔ شدید شاه‌عباس نسبت به للهٔ قدیمیش وقوف داشت و می‌دانست‌که به‌احتمال‌کلی بازگشت علیقلی‌خان شاملو از هرات منجر به‌تزلزل اختیارات خود وی می‌گردد، دربرآوردن این خواهش آن‌قدر تعلل ورزید تاخبرکشته‌شدن علیقلی‌خان آتش‌کینهٔ شاه‌جوان را نسبت به وکیل‌السلطنه شدیدترگردانید؛ اما استبداد رأی وجاه‌طلبی خود مرشدقلیخان بود که سرانجام منجربه‌قتلش گردید. چندماهی از اعزام شاه مخلوع و شاهزادگان صفوی به قلعهٔ الموت نگذشته بود که علیقلی‌خان بدون مشورت باشاه یاکسب اجازه از وی همگی را مجدداً به‌قزوین بازگردانید. ظاهراً بهانهٔ وی آن بودکه چون شاه تدارك هجوم به‌سوی خراسان را می‌دید ماندن آن چندتن در الموت ممکن بود موجب افساد و اخلال درکارهای کشور گردد. چه، الموت از گیلان چندان فاصله‌ای نداشت و دراین‌موقع **خان‌احمدگیلانی** والی **گیلان بیه‌پیش**، که از اوضاع پرهرج‌ومرج ایران استفاده‌کرده‌بود، بی‌آنکه کوچکترین اعتنایی به‌قزوین و فرمانهای پادشاه‌جوان داشته باشد کوس استقلال می‌کوفت و به‌میل‌خویش به‌دربارتزار و سلطان عثمانی سفیرمی‌فرستاد. ناگفته‌نماند که از آغاز تشکیل سلسلهٔ صفوی، و حتی اندکی پیش‌ازآن، ایالت گیلان به‌دوبخش علیحده تقسیم‌شده‌بود که سفیدرود حدفاصل میان آن دوبخش بود. بخش شرقی **بیه‌پیش** نام داشت که والی‌نشین آن لاهیجان بود، و بخش غربی را **بیه‌پس**

می‌نامیدند که والی‌نشین آن شهر رشت بود. به‌هرتقدیر ازآنجاکه ماندن محمد خدابنده و برادران شاه‌عباس و سایر شاهزادگان درقزوین به‌زیان شاه‌جوان تمام می‌شد و وکیل‌السلطنه می‌توانست هریك ازآنان را به‌میل خویش آلت اجرای مقاصد خود سازد شهریار مدبر و خردسال ایران درصدد برآمد که ابتدا ازاین لحاظ مرشدقلیخان را خلع‌سلاح کند. به‌همین‌سبب درغیاب وکیل‌السلطنه به‌چند نفر از بزرگان سرخ‌کلاه که طرف اعتماد وی بودند دستور دادکه پدر و بستگانش را پنهانی به‌قلعهٔ ورامین ببرند و آنجا زیرنظر نگه‌دارند.

این امر که درست قبل‌از حرکت اردوی شاه به‌طرف خراسان صورت‌گرفت مقدمهٔ زوال دولت مرشدقلیخان بود. اکنون (رمضان سال ۹۹۷ هـ ق) دربین محارم و اطرافیان شاه‌جوان به‌ویـژه درمیان قورچیان سرخ‌کلاه عـدهٔ زیـادی به‌خـون خان‌استاجلو تشنه و منتظر فرصت بودند. نقشهٔ قتل مرشدقلیخان پیش‌از حرکت اردو تهیه‌گردیده‌بود؛ اما فرصت هنگامی دست داد که شاه و لشکریان وی در بسطام توقف‌کردند. زیرا دراین‌موقـع نوبت کشیك خیمه‌هـای شاهی برعهدهٔ قورچیانی بودکـه بااطلاع و تصویب شاه درتوطئه دست داشتند. چهارنفـر از سرداران زبده که همگی به‌عللی مختلف باوکیل‌السلطنه دشمن بودند شب‌هنگام با شمشیرهای برهنه خود را به‌درون خیمهٔ شاهی انداختند و درآنجا جلوچشم شاه‌جوان مرشدقلیخان را، که سربربالشی‌نهاده به‌خواب رفته بود، به‌وضع فجیعی کشتند و سپس همان شب هرکس راکـه ازمتحدین وطرفداران خـان محسوب می‌شد به هلاکت رساندند.

با هلاکت مرشد قلیخان دست شاه جوان در رتق وفتق‌کارهای‌کشورگشاده شد. اینك دیگر حریف‌کهن‌سال ومکاری مثل خان استاجلو وجود نداشت‌که چون خاری در پهلوی شهریار نوزده سالهٔ صفوی بخلد و او را خفیف‌گرداند یا لامحاله مزاحم وی گردد. لذا در تاریخ وقایع دوران سلطنت شاه‌عباس قتل وکیل‌السلطنه را باید سرآغاز شیوهٔ حکومت خود کامه‌ای دانست که در عرض چهل‌سالی ایران را از ورشکستگی تجزیه رهانید و به‌صورت کشور متحد نیرومندی درآورد کـه نه فقط در آسیا بلکه در قارهٔ اروپا نیز بی‌نظیر بود.

ویژگیهای جسمی و اخلاقی شاه‌عباس ـ پادشاهی جامع اضداد

تابلوهایی که نقاشان داخلی و خارجی معاصر شاه‌عباس ازاین پادشاه ترسیم کرده‌اند و امروزه درخود ایران یا نگارستانهای خارجی وجود دارد همه حکایت از مرد دلیری می‌کند باقامتی نسبتاً کوتاه، ابروانی پرپشت وعضلاتی درشت و ورزیده. یکی از نخستین جهانگردان خارجی که درسال ۱۰۱۲ هـ ق شاه‌عباس را از نزدیک دیده است بازرگان دانشمند انگلیسی **جان کارت‌رایت**[1] است که در سفرنامهٔ خود دربارهٔ شاه ۳۴ سالهٔ صفوی چنین می‌نگارد:

> این شهریار جوان از لحاظ جسمانی و عقلانی هردو نمونه‌ای ازکمال مطلق‌است. آدمی است میانه‌بالا؛ سیمایی سخت‌و موقر و چشمانی تیز و نافذ دارد، سیه چرده است و صاحب سبلتانی دراز؛ ریشش را می‌تراشد و ظاهرش حکایت ازجنگاور و صاحب طبعی سختگیر می‌کند چنانکه در نخستین برخورد، آدمی چنین می‌پندارد که جز بیرحمی و خشونت چیزی در خمیرهٔ وجود او ننهاده‌اند؛ اما درحقیقت طبعی فروتن و مهربان دارد، چنانکه براحتی می‌توان اورا دید و با او سخن گفت.
>
> روش وی این است که درمیان اعاظم امرای درباری آزادانه برسر طعام می‌نشیند و از شکار و بازپرانی به همراه اعیان درباری و بزرگان و فرستادگان پادشاهان بیگانه حظ فراوان می‌برد. (۱)

پی‌یطرودولاواله بزرگزاده‌ای‌ایتالیایی، که مورخ شهیرانگلیسی **ادوارگیبون**[2] او را محققی بیهمتا و صاحبدلی به‌غایت هوشمند خوانده است، در سفرنامهٔ خود شرح دقیق و جالبی دربارهٔ رویدادهای عهد شاه‌عباس و ویژگیها و خصوصیات اخلاقی این پادشاه به جاگذاشته است.

پی‌یطرو که در۲۲ماه فوریه سال ۱۶۱۷م (محرم سال۱۰۲۶ هـ ق) به‌اصفهان رسیده و پانزده ماه پس از آن تاریخ به حضور شاه‌عباس باریافته است شهریار ۴۹ سالهٔ ایران را کوتاه قد، با سری تراشیده، چانه‌ای باریک و کشیده، بینی

1. J. Cartwright.
2. E. Gibbon.

منقاری شکل، و سبیلی بسیار کلفت ودراز توصیف کرده است. پی‌یطرومی‌نویسد که چون در شهر اشرف به حضور شاه‌عباس باریافت شهریار ایران:

جورابی بنفش‌رنگ به‌پا داشت. پای‌افزارش از چرمی نارنجی و دانه‌دانه بود. ردایی از پارچهٔ سبز روشن برتن داشت که با بندهایی نارنجی‌رنگ برتن بسته می‌شد. دستاری مخطط به رنگ سرخ و سیمین برسرداشت که آنرا به شوخی وارونه برسر نهاده بود. دست خود را محکم بر دستهٔ استخوانی‌شمشیرش نهاده بودکه نوك‌تیز غلاف چرمی آن به‌سوی بالا کج می‌شد. شهریار ایران مردی سیه‌چرده بود و میانه‌بالا؛ نه لاغر بود و نه زیاد فربه، بینیش چون منقار عقاب کج بود؛ ابروانی سیاه و پرپشت داشت و چشمانش می‌درخشید. سبیلهایش دراز و ازدوسو فرودافتاده بود و آنها را به‌طرف بالا تاب نمی‌داد، زیرا تاب‌دادن و راست‌کردن نوك سبیل را نشانهٔ گستاخی و خودآرایی و غرور در برابر کائنات می‌دانست. این مردی بودکه هیچگاه و در هیچجا وقار شاهانه‌اش را از دست نمی‌داد. . . . . . وجناتش حکایت از بزرگی فکر و نبوغی می‌کرد که اورا ازکلیهٔ امیران و سالاران قوم ممتاز می‌ساخت. (۲)

پاره‌ای از این ویژگیهای جسمی و خصوصیات اخلاقی شاه‌عباس را منابع موثق دیگری تأیید کرده‌اند، از آن جمله **پادری پل‌سیمون**[۱] از کشیشان فرقهٔ برهنه‌پای کرملی و **پادری ون‌سان**[۲] و **پادری ژان‌تاده** (یوهانس تادئوس[۳]) که در سال ۱۶۳۲م (سال ۱۰۴۰ هـ ق) یعنی دوسالی بعد از مرگ شاه‌عباس بزرگ به مقام خلیفهٔ اعظم رهبانان‌کرملی اصفهان منصوب‌گردید. ژان‌تاده بقدری مقرب درگاه شاه بود که نه‌تنها فرامین سلاطین و ملوك فرنگ را برای او ترجمه می‌کرد بلکه از جانب شاه‌عباس برای اجرای مأموریتهای مخصوصی روانهٔ دربار ملوك عیسوی می‌گردید. همین پادری شاه ایران را بعداز پنجاه سالگی مردکوچك‌اندام

---

۱. Padre, Padre Paul Simon، در لغت اسپانیایی و پرتغالی‌و ایتالیایی‌به‌معنی‌پدر و مترادف با همان Père فرانسه است که به کشیشان داده می‌شد. ازآنجاکه در زمان سلطنت شاه عباس در تمامی فرمانها از پادری و «پادریان عظام» سخن می‌رود ما نیز به پیروی از این سنت به‌جای «پر» یا پدر واژهٔ پادری را به‌کار برده‌ایم.

2. Vincent.

3. Johanus Thaddeus.

ولکن نسبتاً فربهی وصف می‌کند که سرش را صاف می‌تراشید و بعضی از دندانهای جلویش ریخته بود. پادری‌تاده می‌نویسد:

وی آدمی است بسیار بذله‌گو، جنگاور، زودخشم، نیرومند، هنرور، سالم، صاحب عزم و حافظه‌ای تیز و در تمشیت امور خردمند . . . . . هر نکته‌ای که با وی در میان‌گذاری بیدرنگ درك می‌کند و هرچه درپرده یا به‌کنایه بر زبان آری فوراً می‌فهمد. به‌هر کاری‌که همتش بسته‌گردد آن‌را به‌خوبی به‌پایان می‌رساند. نه خود تن‌پرور است و نه دوست دارد سایرین را تن‌پرور ببیند. (۳)

پادری‌ژان‌تاده ازفروتنی شاه‌عباس حکایتها می‌کند وشرح می‌دهدکه چگونه شاه در عین قدرت بینظیر خویش از اصطبل دیدن می‌کرد وبدون هیچ اعتنایی به اطرافیان، مثل دون‌رتبه‌ترین غلامان، نعل‌اسبان را می‌بست و یا شمشیرهای خود را تیز می‌کرد؛ چطور از پوشیدن البسهٔ فاخر وحمل اشیاء مرصع وتکلف هرنوع تزیینی اکراه داشت؛ چگونه بدون هیچ قیدی تنها به همراهی یك نفر قورچی سواره در شهرگردش می‌کرد وچسان با بهرهٔ اندکی ازخواندن و نوشتن وسعت اطلاع واحاطهٔ وی برمسائل مایهٔ تحیر و تعجب همگان می‌گردید وچگونه درشوخ طبعی وظریفه‌گویی از جمیع محارم وسفیران خارجی برتر بود. درواقع بزرگترین شوخی وی که هیچکس جرأت تقلیدش را نداشت طرز نهادن دستار بر سر بود. توماس هربرت که در سال ۱۰۳۶ هـ ق یعنی دوسال پیش از مرگ شاه‌عباس به‌همراهی سفیر انگلیس **سر دادمور کاتون**[1] در اشرف به‌حضور شهریار ایران بار یافته است می‌نویسد:

عمامهٔ شاه‌عباس با عمامهٔ سایرین هیچ تفاوت محسوسی نداشت. تنها تفاوتی که من به‌عیان دیدم آن‌بودکه پادشاه دستار خود را بالاتر و وارونه بر سرمی‌نهاد.(۴)

شاه‌عباس ازآغازجوانی خود را به‌پوشیدن لباسهای بسیار ساده وبی‌پیرایه عادت داد چنانکه نه‌تنها در میدان جنگ یا به هنگام شکار بلکه در مواقع رسمی و

1. Sir Dadmore Cotton.

پذیرایی سفیران خارجی نیز لباسی مانند افرادعادی یاروستاییان برتن داشت.(۵) تعمد و اصرار وی در این باب به‌حدی بود که کراراً فرستادگان امپراطوران و پادشاهان‌خارجی چون برای نخستین بار به‌حضورش می‌رسیدند تشخیص میان‌شاه‌و یکی از درباریانش را دشوار می‌دیدند. وی نخستین پادشاه صفوی بود که ریش تراشیدن را درایران‌رسمیت داد. درمواقع‌رسمی‌معمولادوزانو ودرمجالس‌انس‌اکثراً چهارزانو بر روی زمین و یا بر بالای مصطبه می‌نشست. هنگام گردش در شهر قاعدتاً جلوتر از ملازمان و درباریان و اکثراً بدون اسلحه حرکت می‌کرد. همیشه به حکم عادت دست چپ را روی قبضهٔ شمشیرش می‌نهاد. نهادن دست بر روی قبضهٔ شمشیر چنانکه ازنوشته‌های معاصران شاه‌عباس بر می‌آید، واز تصاویری که نقاشان رسم کرده‌اند پیداست بیشتر دلیل برعزم راسخ وارادهٔ تزلزل ناپذیر این پادشاه بوده است تا نخوت و تبختر وی.

از اوان‌کودکی علاقهٔ شاه‌عباس بیشتر به‌شکار واسب سواری وچوگان‌بازی بود تا به‌فراگرفتن دانش؛ اما ظاهراً از هژده سالگی به بعد که رفته رفته به مسئولیتهای خطیر سلطنت آشنا گردید در پرتو نبوغ ذاتی وهوش فوق‌العاده‌ای که داشت به فراگرفتن علوم وزبانها رغبتی تمام پیداکرد. چنانکه بعدها علاوه بر زبانهای فارسی و ترکی و گرجی به زبانهای روسی و هندی نیز تکلم می‌کرد.(۶) بعداز انتقال مرکزثقل‌قدرت ازمشهد به‌قزوین به‌واسطهٔ حشرونشرزیادتری که‌شاه جوان بادانشمندان و ارباب فنون وهنر پیداکرد، ناگهان شرارهٔ هنردوستی‌وهنر پروری در نهادش زبانه‌کشید. مسلماً در تاریخ ایران کمتر پادشاهی را می‌توان سراغ‌گرفت‌که مانند شاه‌عباس‌ازعلوم و فنون اندك بهره‌ای داشته و در عین حال موجد بزرگترین انقلابات هنری گردیده باشد.

قدرت تمرکز و حافظهٔ عجیب و نیروی ادراك شگفت‌انگیز و احاطه و اطلاع وی بر همهٔ مسائل و مطالب عهدکافی است‌که بی‌شك او را درعداد نوابغ روزگار قرار دهد.

این شاه هنرپرور و شعر دوست و بذله‌گو که مردم هنرمند و صاحبدل را از هر طبقه و درجه می‌شناخت و ایشان را به الطاف خود دلگرم می‌ساخت در عین حال مردی به غایت دلیر و جنگ‌آزموده و در برابر مشقات جنگ و دشواریهای لشگرکشی فوق‌العاده پرطاقت بود. در عرض چهل و دوسال سلطنت باشکوه که

تقریباً هیچ‌سالی بدون جنگ و ستیز نگذشت کمتر اتفاق افتاده که با لشگریان خود همراه‌نباشد و در راهنوردی و سنگربندی وتهیهٔ مقدمات جنگ دوش‌بدوش آنها خدمت نکند. ورزیدگی وی در سواری و پیروزی درخشان وی در جنگهای برق‌آسا (مثل هجوم برازبکان و نبردسال ۱۰۱۲ هـ ق بالشگریان عثمانی) واحاطهٔ وی بر رموز و دقایق استراتژی و اطلاعش برغرائب احوال اسب وبیماریهای این حیوان و طرز معالجهٔ آن در سفر یا حضر او را منبع الهام و محبوب سپاهیان و سردارانش می‌ساخت. سفرایی‌که همراه وی دربعضی‌ازاین لشگرکشیها بوده‌اند کراراً از بیریایی وتوجه شاه‌عباس به جزئیات امور سخن می‌رانند وشرح می‌دهند که چگونه هنگام این‌لشگرکشیها خودش‌دست بالامی‌زدو به‌تهیهٔ‌خوراك‌می‌پرداخت. مثلا هنگامی‌که در یك مورد شاه و سرداران وی در خارج شهر سلطانیه چادر زده و قبل از حرکت سپاه و جنگ با عثمانی بساط میگساری گسترده بودند به قول دلاواله:

> پادشاه که سرپا ایستاده بود شروع به‌حرکت در اطراف خرگاه‌کرد؛ به مرتب ساختن فتیلهٔ چراغها مشغول گردید؛ مراقب بود تا تنگهای شراب همه منظم درمیان ظروفی مملو از برف باشد و پیاله‌ها و جامهای می را آماده‌کنند. اما خودش فقط به‌دادن فرامین لازم قناعت نمی‌کرد بلکه به‌ریختن می در جامها مشغول می‌شد. سپس به‌گوشه‌ای که یوحنا [پادری ژان تاده] و من نشسته بودیم توجه فرمود؛ جامی را برداشت و آنرا از شراب مملو ساخت و به آن لب‌ترکرد و سپس جام را به ما داد (۷)

علاوه‌براین بیریایی، شاه‌عباس دربسیاری از موارد نسبت به‌رسوم دیرینه بیقید و درمقابل سنن‌کهن وباستانی کاملا بی‌اعتنا بود و مسلماً این بیقیدی و بی‌اعتنایی وی‌را باید ناشی از قدرت مطلق و اعتماد فراوانی دانست که به‌نفس خویش داشت. مثلا از موقعی‌که ایجاد روابط حسنه با عیسویان و جلب محبت پاپ‌اعظم را در راه اجرای نقشه‌های خود برای شکست قدرت عثمانی ضروری دید این بیقیدی به‌رسوم و بی‌اعتنایی به‌سنن به‌طور بارزی در کارهایش ظاهرگردید، چنانکه درچهاردهم ماه رمضان سال ۱۰۱۷ هـ ق که برای دلجویی کشیشان‌عیسوی

چند رأس خوك برسبیل تحفه فرستاده بود چون شنید که این عمل مایهٔ خشم علمای متعصب دین گردیده است (۸) روز بعد که مصادف با عید میلاد مسیح بود هنگام اجرای تشریفات مذهبی عیسویان در کلیسای آنان حضور یافت و به قول **آنتونیو دوگووآ**[۱] سفیر اسپانیایی دستور داد تا برای کشیشان شراب آوردند و سپس به عده‌ای ازهمراهان خود اعم ازامرای لشکرواعاظم روحانی امر کرد تاقدری ازآن شراب بنوشند. شایان توجه است که این عمل از نوادهٔ شاهی سر می‌زد که به امر وی روزی بر ردپای یك نفرعیسوی نجس خاك ریخته بودند تا ساحت دولتخانه آلوده نگردد!

به هر تقدیر این قبیل بی‌اعتناییها که مسلماً ناشی از اعتماد به نفس و قدرت استبدادی شاه‌عباس بود چنانکه اشارت رفت برای حفظ مصالح وی نیز تاحدودی مفید افتاد. درعین‌حال تساهل وی نسبت به عیسویان تااندازه‌ای نیز معلول علاقهٔ وافری بود که وی به فراگرفتن معلومات وکسب اطلاعات دربارهٔ احوال و عادات و سنن مردم سایر کشورهای جهان داشت. به‌همین‌سبب باحضور علمای مذهب به‌ویژه باحضور دعاة عیسوی کراراً مجالس مناظره و مباحثه تشکیل می‌داد و خود درآن مناظرات شرکت می‌جست تا مجهولات خود را مرتفع کند. به‌طوری‌که پی‌یطرودلاواله و بعضی از دعاة عیسوی مقیم اصفهان نوشته‌اند، احاطهٔ شاه بروجود اختلافات مذهبی میان فرقه‌های مختلف نصارا به‌قدری زیاد بود که‌گاهی مایهٔ بهت‌وحیرت خارجیان می‌گردید. لکن این همه اشتیاق به‌رفع مجهولات و این همه ذکاء فطری درفهم اختلافات مذهبی عیسویان مانع از خوشباوری شاه‌عباس نمی‌گردید. **تاورنیه**[۲] یکی‌دومورد ازاین خوشباوریها را ذکرکرده است (۹) و دلاواله نیز تأیید می‌کندکه شاه‌عباس **سنت‌جورج**[۳] امام ومقتدای عیسویان‌انگلیس را همان حضرت امیرالمؤمنین علی می‌دانست و هرچه سیاح ایتالیایی می‌خواست بادلیل وبرهان ثابت‌کندکه سنت جورج‌مدتها قبل‌ازحضرت‌محمد (ص) پیغمبراسلام می‌زیسته است اصرارش بیفایده بود.

باهمهٔ این‌اوصاف نمی‌توان‌دربارهٔ فضائل این‌پادشاه غلوکرد ووی را درعداد فرشتگان محسوب داشت. از مطالعهٔ جزئیات سجایا و خصوصیات اخلاقی وی معلوم می‌شود که وی جامع اضداد بود: درعین فروتنی و شکسته‌نفسی، بانخوت

1. Antonio de Gouvea. 2. J.B. Tavernier. 3. St. George.

و در عین قدرشناسی حق‌ناشناس بود؛ چنانکه دلاواله توصیف کرده‌است ممکن بود وی از شنیدن ساز گریه سردهد و درعین‌حال بدون هیچ‌پروا اشاره به‌قتل نزدیکترین ندیمان خویش‌کند. منشی و وقایع‌نگار وی (۱۰) مفصلا به‌این جنبه‌های ضدونقیض و افراطی اخلاق شاه‌عباس اشاره‌کرده و پادری‌ژان‌تاده بزرگترین معایب شاه را سفاکی و حسادت دانسته است. شك نیست‌که رفتار وی با اسرا و جانیان، قتل فرزند ارشدش صفی‌میرزا و کورکردن فرزندان دیگرش را باید نمونهٔ بارزی از قساوت وبیرحمی دانست. لکن برای رعایت جانب انصاف وعدالت این نکته را نیز باید بگوییم‌که قساوت بزرگترین ممیزهٔ این عهد بوده است و یا به‌قول پی‌یطرودلاواله رفتار ملوك عیسوی وامرای فرنگ بااسیران ودشمنان خود نیز دست‌کمی از این نداشته است.

این سیاههٔ بالابلند فضائل و رذائل بدون ذکر خست شاه‌عباس مسلماً تکمیل نمی‌شود. گرچه پاره‌ای ازکارهای این پادشاه انسان را بی‌اختیار به یاد لئامت و زراندوزی جدش شاه‌طهماسب صفوی می‌اندازد معذلك باید این‌نکته را تصریح‌کردکه حرص وی درجمع مال هرگز به‌پای طهماسب نرسید. گاهی آزمندی وی با وسواسی‌که در رعایت عدالت داشت متعارض می‌شد چنانکه مثلا در بیست‌وسومین‌سال سلطنت خویش، چون شنیدکه وزیرگیلان **بهزادبیگ** دراموال دیوانی دخل‌وتصرفی کرده است یکی از معتمدان خود **خواجه فصیح لاهیجی** را مأمور رسیدگی به‌حساب وزیرکرد. وزیرگیلان‌که آدم مکاری‌بود از درپوزش درآمد و مدعی شد که خواجه فصیح باا‌و دشمنی دیرینه دارد و ضمناً حاضرشد سه‌هزار تومان به‌شاه پیشکش دهد و خواجه فصیح را گرفته تنبیه‌کند. شاه سه‌هزارتومان را قبول‌کرد و درمقابل مستنطق را تحویل متهم داد. (۱۱)

توماس‌هربرت انگلیسی‌که قبل‌ازمرگ شاه‌عباس درایران سفرکرده و بسیاری از نوشته‌های وی، به‌ویژه دربارهٔ اوضاع اجتماعی و مالی، شایان‌توجه است درسفرنامهٔ خود شرح می‌دهدکه رسم فرستادن میوه وگل وصیفی ازباغهای سلطنتی به‌بازار برای فروش و ریختن عوائد حاصله به‌خزانهٔ شاهی در دوران سلطنت شاه‌عباس رواج یافت. هربرت می‌نویسد:

بی‌شك اگر دربارهٔ کلیهٔ سلاطین جهان‌تحقیق‌کنیم غیرممکن است‌کسی‌را درخست

مثل شاه عباس بیابیم. هرچه وی اراده کند به‌حکم قدرت و استبداد رأیی که دارد می‌ستاند. مثلا اگر وی ازیك سینی بزرگ طلا تعریف‌کند سایرین فوراً غرضش را درك می‌کنند. درصورتی‌که کسی ظرف طلایی به وی پیشکش دهد به شرطی‌که ظرف سنگین و گرانبها باشد مقبول نظرشاه می‌افتد. چه، وی به وزن بیشتر اهمیت می‌دهد تابه‌ظریفه‌کاریهای استادانه. درسراسر قلمرو وی نود شهر با حصار و متجاوز بر چهل‌هزار دهکده وجود دارد که هیچ‌کدام از آنها به نحوی از انحاء ازاین گونه مراحم ملوکانه محروم نمی‌مانند . . . . . اما چشم نبوغ وی مراقب هوی و هوسهای دیگر نیز هست. زیرا شاه بسیاری ازگماشتگان خود را به اطراف و اکناف آفاق فرستاده است که بعضی از آنها بعد از سه تا پنج سال و برخی بعد از هفت سال تازه گزارش عملیات خود را به سمع وی می‌رسانند. اگر یکی ازاین افراد با دست تهی برگردد، شاه که حسابگر سختگیری است دیگر اورا به مأموریت خارج نمی‌فرستد؛ اما چون این قبیل مأمورین با دست پر برمی‌گردند و خاطرش از ایشان خشنود می‌شود آنان‌را انعام و خلعت شایسته می‌دهد وگاه با بخشیدن زنی از حرم شاهی و یا اسبی ازاصطبل و یا مندیل و شمشیری از خزانهٔ خود سرفراز می‌کند. (۱۲)

خاندان شاهی

پیشترگفتیم که شاه‌عباس هنگام تدارك لشکر به‌قصد دفع مهاجمین ازبك (سال ۹۹۷ هـ ق) برای خنثی‌کردن نقشه‌های جاه‌طلبانهٔ مرشدقلیخان استاجلو مجبورگردید شاه مخلوع، محمد خدابنده، را به‌اتفاق برادران و چندتن دیگر از بستگان خویش پنهانی روانهٔ **قلعهٔ ورامین** کند. توقف این عده در ورامین یك‌سالی بیش به‌طول نینجامید. چه، در ۹۹۸ هـ ق شاه‌عباس‌که عواطف رقیقه‌اش تحریك گردیده بود فرمان داد تاآنها را آزادکرده شاه‌محمد مخلوع را با حرمت‌تمام ازقلعهٔ ورامین بیرون آوردند و خودش در رکاب پدر به‌قزوین‌آمد. ظاهراً برای اندك‌مدتی رویدادهای تلخ‌گذشته فراموش‌گردید تااینکه باز ناگهان مار فتنه سربلندکرد و سوءظنی راکه شاه جوان همواره در دماغ خود پنهان می‌داشت قویتر گردانید. مایهٔ فتنه، امیال جاه‌طلبانهٔ شاه مخلوع بود و وی که هنوز امید داشت دوباره روزی براریکهٔ سلطنت خویش جلوس و دست فرزند غاصب را از امور پادشاهی

کوتاه کند، درگوش بعضی از سران صوفیهٔ قزوین فروخواندکه تا پدر زنده‌است نمی‌توان فرزند را مرشدکامل خواند وتا او درقیدحیات‌است پادشاهی عباس‌میرزا طبق قواعد و احکام صوفیه مشروع نیست. اما شاه عباس، که به‌فراست از حیلهٔ پدرآگاه بود، چندتن از زعمای صوفیه را به‌قتل رسانید و بدون هیچ اشکال این فتنه را خاموش‌کرد. نتیجهٔ این جریان سلب‌آزادی از محمدخدابنده بود، بطوری‌که ازاین‌پس تا شش‌سال‌بعد (۱۰۰۴ ه ق)، که وی طبق شایعات مسموم گردید (۱۳) و یا به‌گفتهٔ مورخان داخلی براثر بیماری اسهال درگذشت، هرگز او را ازنظر دور نمی‌داشتند و به‌وی رخصت نمی‌دادند که لحظه‌ای از حرمسرا بیرون رود.

توطئهٔ محمدخدابنده آتش بدگمانی شاه جوان را تشدید وخاطرات تلخی را که شاه‌عباس از دوران کودکی یعنی عهد هرج‌ومرج، غدروخیانت، عصیان و برادرکشی داشت ازنو زنده‌کرد. این بدگمانی و ناراحتی بقدری در ذهن وی قوت گرفت‌که دراندك‌مدتی به‌صورت وسواس شومی درآمد و نتائج مترتب برآن‌بسیار وخیم‌ومصیبت‌زا بود. یکی از آثار آنی این وسواس پراگندن افرادی بودکه شاه وجودایشان را بالقوه مضربه‌حال خویش می‌دانست. مثلا برادرانش‌ابوطالب‌میرزا و طهماسب‌میرزا و بردرزاده‌اش **اسمعیل‌میرزا** را کور و هرسه را به‌اتفاق عم کورش دوباره روانهٔ قلعهٔ الموت‌کرد. همچنین وزیران و امراء پدرش و یا همگی دستیاران مرشدقلیخان را از خود دور و هرکس را که ذره‌ای دربارهٔ وفاداریش شك داشت ازکار معزول یا نابودکرد. از بستگان نزدیك شاه تنهاکسی‌که جان به‌سلامت به‌در برد حیدرمیرزا برادرزاده‌اش‌بودکه شاه اورا به‌اتفاق سفیرخویش، **مهدیقلی‌خان چاوشلو**، برای عقد پیمان صلح به استانبول روانه‌کرد و حیدرمیرزا مدت هفت‌سالی برسبیل‌گروگان در پایتخت امپراطوری عثمانی می‌زیست تاآنکه به سال ۱۰۰۵ ه ق درهمان‌جا به‌مرض طاعون درگذشت.

همین وسواس‌که تاحدودی معلول حسادت وعشق شدید شاه‌عباس به‌قدرت و تا اندازه‌ای معلول بدگمانی نسبت به‌امراء سرخ‌کلاه بود در سنوات‌بعدی منجر به ضایعه‌ای‌گردید که دوران پرشکوه پادشاهی وی را لکه‌دار کرد و هنگامی‌که شاه‌عباس بزرگ بعداز چهل‌ودوسال سلطنت چشم از جهان فروبست درخانوادهٔ خویش فرزندی به‌جا ننهاده بود تا دنبالهٔ کارهای وی را بگیرد و مانع ازپاشیدگی

نظم کشور شود. چه، از پنج اولاد ذکورش دوتن (حسن‌میرزا و اسمعیل‌میرزا) در کودکی فوت‌گردیده و دوتن (محمدمیرزا و امامقلی‌میرزا) به‌دستور پدر کور شده بودند و ارشد اولادش **صفی‌میرزا** نیز به‌طرزفجیعی به‌اشارهٔ وی به‌قتل رسیده‌بود.

صفی‌میرزا فرزند ارشد شاه‌عباس یك‌سال قبل‌از جلوس پدر براریکهٔ سلطنت به‌دنیا آمد و هنگامی‌که شاه‌عباس تاج برسرنهاد به‌خلاف سنت دیرینه نه‌تنها حاضرنگردید ولیعهد خویش را به‌دست سران یکی از طوائف بسپرد بلکه از بخشیدن حکومت هرات به ولیعهد نیز خودداری ورزید. چه، درآن موقع وضع حکومت هرات متزلزل بود، بعلاوه شاه‌عباس جوان که خود خاطرات تلخی از ایام اقامت درهرات داشت نمی‌خواست پسر خود را به‌سرنوشت مشابهی محکوم‌کند. علت اصلی عدول شاه از این سنت دیرینه ترس ازپیداکردن رقیب بود. شاه‌جوان که خود براثر یك رشته شورشها و توطئه‌ها زمام امور سلطنت را به‌دست‌گرفته بود می‌ترسیدکه اگر ولیعهد را از خود دور کند پاره‌ای از امراء سرکش آن بچهٔ شیرخواره را وسیله خودسری و فتنه سازند و باز آشوب وهرج‌ومرجهای سابق تجدید شود. به‌این‌نحو باآغاز نظم نوین عباسی مرسوم‌گردید که اطفال خاندان شاهی را دردرون حرمسرا دورازانظاراعیان وامراء درباری تربیت‌کنند وهیچکس را اجازهٔ حشرونشر باآنان ندهند. وسواس خود شاه‌عباس دراین باب به‌حدی بود که هرکس بایکی از پسران وی مأنوس می‌گردید به‌شدیدترین‌وجهی سیاست می‌شد. چنانکه فرزند یکی از امراء عالی‌رتبهٔ اصفهان به‌نام **صفی‌قلی‌بیگ** به جرم حشرونشر با پسران شاه کور گردید و همچنین یکی از سران طایفهٔ قاجار به‌نام **الله‌قلی‌بیگ** قورچی‌باشی که سوابق ممتدی در دستگاه شاه‌عباس داشت به‌همین اتهام نابود شد. (۱۴)

مسلماً از میان همهٔ فجایع و مظالمی که این پادشاه سنگدل و درعین‌حال رئوف صرفاً برای بقای سلطنت خویش مرتکب‌گردید زشتتر ودهشناکتر ازقتل صفی‌میرزا وکورکردن سایرفرزندانش چیزی را نمی‌توان سراغ‌گرفت. صفی‌میرزا از لحاظ دلیری و جنگاوری شباهت تمام به پدر داشت؛ اما چون جوانی به‌غایت بردبار وخوش‌خلق بودعموم‌طبقات مردم‌ازهردرجه وصنف وی‌را دوست‌می‌داشتند و به‌همین سبب نیزشاه‌عباس باوجود محبت پدری به‌وی حسد می‌ورزید یاپنهانی از ناحیهٔ وی ناراحت‌بود. درسال ۱۰۲۳ ه‍ ق، که شاه درصدد لشکرکشی به‌سوی

گرجستان برآمد، پاره‌ای از دشمنان مغرض صفی‌میرزا درخفیه به وی اطلاع دادند که گروهی از چرکسها به رهبری **فرهادبیگ** نامی که قوشچی شاهی بود با شاهزاده همدست شده درصدد شورش است. شاه به‌بهانه‌ای صفی‌میرزا را مأمور قتل فرهادبیگ کرد و شاهزادهٔ جوان باهمهٔ ارادتی که نسبت به‌این قوشچی می‌ورزید دراجرای اوامر پدرلحظه‌ای تعلل روانداشت. جریان قتل‌قوشچی‌چرکس و دستگیرشدن چندتنی دیگر کلیهٔ چرکسها را که به‌واسطهٔ نزدیکی با مادر صفی‌میرزا از ارکان دولت‌بودند هراسان‌کرد. این جماعت ازغیبت شاه (که متوجه فرح‌آباد بود) استفاده‌کرده شبانه مکتوب سربمهری به‌اطاق شاهزاده انداختند به‌این مضمون که اگر وی مایل به‌پادشاهی باشد ایشان در رکابش حاضر به‌جانفشانی خواهند بود. اگر صفی‌میرزا آدم جاه‌طلب وحسابگری بود قطعاً در چنین شرایط مشکوك وخطرناکی حاضربه‌فاش‌کردن این‌جریان نمی‌شد؛ اما ازآنجا که به‌قضاوت صحیح و عدالت بیریای پدر خویش اعتمادکامل داشت بیدرنگ آن نامه را نزد شاه برد و تفصیل قضایا را بیان کرد.

ظاهراً این پاکی طینت پسر تاچندی خاطر پدر را شادمان ساخت؛ اما در دماغ‌کینه‌توز و حسودی‌که همیشه وبه‌همه‌حال صحنه را تنها برای عرض وجود خویش می‌خواست اینك این فکر مسموم جایگزین شده بودکه وجود صفی میرزا مضر به حال سلطنت است و مادام که پسر در قید حیات باشد جان پدر هرگز ایمن نخواهد بود.

اگرمورخان معاصرشاه‌عباس ازبیم عقوبت به‌وضوح‌جریان قتل‌صفی‌میرزا را ننوشته‌اند ویا مثل صاحب عالم‌آرای عباسی قضایا را درخلال عباراتی دوپهلو بیان کرده‌اند (۱۵) آنان را نمی‌توان شماتت‌کرد؛ اما ازمیان این همه دوپهلوگوییها می‌دانیم‌که شاه‌عباس درآغازامر موضوع قتل پسر را باسپهسالار و سردارمحبوب خویش **قرچقای‌خان** درمیان نهاد و چون این سردار شرافتمند به‌هیچ‌وجه حاضر به اجرای چنین امری نگردید شاه ناگزیر **اوزون‌بهبود** چرکس را که از غلامان خونخوارش بود مأمور قتل فرزند ارشد کرد. به‌هرتقدیر صفی‌میرزا هنگام بیرون‌آمدن ازگرمابه‌ای دریکی ازکوچه‌های شهررشت به‌زخم خنجراین‌غلام‌چرکس به‌خاك وخون غلطید (۱۰۲۴ هـ ق) و بعداً شهرت داده شد که اوزون‌بهبود برای رفع لکهٔ تهمت خیانت از دامان طایفهٔ چرکس به‌چنین عملی مبادرت ورزیده است.

بلاشك شاه‌عباس آن موجود بیقرار و دمدمی هنگامی که غلام بلندقامت و سنگدل خود را مأمور قتل صفی‌میرزا ساخت هرگز تصور نمی‌کرد که این امر تاچه‌اندازه ممکن است مایهٔ خشم ونفرت عمومی‌گردد و یا تا چه حد او را داغدار و متألم‌گرداند. باآنکه در ادوار بعدی زندگی می‌گویندکه کراراً می‌گفت «اگر یکصد پسر می‌داشتم حاضر بودم همه را بکشم تامگر بدون حریف فقط یك روز سلطنت کنم» (۱۶) امـا ازآنچه معاصرین به‌ویـژه دلاواله نوشته است به‌خوبی استنباط می‌شودکه ضربات روحی‌وارده برشاه‌عباس بسیارشدید بودچنانکه تامدتها ازفرط پشیمانی درهیچ نوع مجلس بزم یا اجتماعی شرکت نمی‌جست ویا گاهگاهی بعداز میگساری چنان براثر شنیدن زخمه‌های ساز متأثرمی‌شدکه بی‌اختیار اشك از دیده فرومی‌ریخت.

قتل صفی‌میرزا در واقع درآمد و آغاز یك سلسله فجایع در داخل خاندان شاهی بود که براثر آنها درعرض دوازده‌سال تقریباً اجاق این خانواده کورگردید و لامحاله پاره‌ای از زبده‌ترین بستگان شاه‌عباس نابود شدند. چه، شش سال‌بعد از قتل صفی‌میرزا نوبت به برادر کوچکترش **محمدمیرزا** مشهور به خدابنده‌میرزا و شش سال پس‌ازآن نوبت به‌فرزند دیگر شاه، امامقلی‌میرزا رسید.

خدابنده‌میرزا و برادرکوچکترش امامقلی‌میرزا هردو درمحیط پررعب و متزلزلی بارآمدند. دلاواله درسفرنامهٔ خود کراراً اشاره می‌کند که چگونه رفتار شاه‌عباس بااین دوپسر ظاهراً خالی از محبت پدری و توأم با خشونت بود وچطور اطرافیان‌شاه مجبوربودند این‌دوشهزاده را به‌دیدهٔ حقارت بنگرند ونسبت به‌آن‌دو بی‌اعتنا باشند. خدابنده‌میرزا یازده‌سال از صفی‌میرزا کوچکتر بود و هنگام قتل برادر ارشد هجده سال بیش نداشت. اندکی پس ازقتل صفی‌میرزا و تاچندسالی پس‌ازاین واقعه‌گویی‌که وجود این نوجوان به‌مثابهٔ تریاقی آثار زهر بدگمانی را از دماغ پدر پاك‌کرد؛ اما این داروی شفابخش فقط از برای دوران‌کوتاهی مؤثربود. چه، همینکه خدابنده‌میرزا جوان برومندی‌گردید و آوازهٔ درایت و شجاعت وی همه‌جا پیچید باز خار حسادت درپهلوی پدر خلیدن‌گرفت.

به‌طوردقیق نمی‌دانیم‌که چه‌عواملی موجب ترس وناراحتی شاه‌عباس گردید؛ اما دشوار نیست حدس زد کـه این‌بـار نه قتل خدابنده‌میرزا از لحاظ سیاسی به‌صرفهٔ پدرش تمام می‌شد ونه خدابنده‌میرزا حاضر بود مثل برادر مقتول، خود

را در شرایط مشکوك و نامطلوبی قرار دهد. ازآنجاکه دفع خطر خدابنده لازم بود، شاه‌عباس تدبیری اندیشید که حتی موجب شگفتی بسیاری از نزدیکان وی گردید. پی‌یطرودلاواله تأییدکرده است که شاه‌عباس به‌بهانهٔ محروم‌کردن خدابنده‌میرزا از حق جانشینی، شهرت داد که چون مادر این پسر، کنیزکی گرجی، هنگام ورود به‌حرمسرای شاهی آبستن بوده است لذا این فرزند نمی‌تواند قانوناً وارث تاج‌وتخت باشد.

طبق نوشته‌های رهبانان کرملی که مؤید این موضوع است (۱۷)، چندی پس‌ازاین جریان، در خزان سال ۱۰۲۹ هـ ق (۱۶۲۰ م) که شاه‌عباس براثر بیماری تب‌نوبه دربسترمرگ افتاده‌بود و همه از وی قطع‌امیدکرده‌بودند به‌اطرافیان خویش تأکیدکردکه امامقلی‌میرزا باید جانشین وی بشود. اگربتوان به‌قول مورخان معاصر شاه‌عباس دراین‌باره اعتمادکرد بایدگفت‌که ظاهراً خدابنده‌میرزا بیش‌از هرکس ازبیماری پدرشادگردید، وپنهانی‌مجلس‌عیش‌وعشرت‌آراست.چه، اگرشاه می‌مرد وسران قوم‌نیز طبق وصیت پدر، وی‌را وارث قانونی تاج‌وتخت‌نمی‌دانستند تازه قدرمسلم این‌است‌که جان سالمی ازاین معرکه به‌درمی‌برد و به‌سرنوشت‌برادر مهتر دچار نمی‌شد. اما چون شاه‌عباس شفا یافت و از زبان جاسوسان چاپلوس خود به‌طرز رفتار پسر آگاه‌گردید، فرمان داد تا در دوچشم خدابنده‌میرزا میل کشیدند وآن جوان‌زیباروی دلیر وبلندقامت (۱۸) را ازنعمت‌بینایی محروم‌کردند و سپس به‌خاطر جلب محبت اطرافیان و خاموش‌کردن زبان مردم عیبجو، امامقلی‌میرزا، آخرین فرزندش را وارث و جانشین خود اعلام داشت. همچنین ازآنجا که شاه‌عباس سال‌قبل‌ازاین پیش‌آمد گام درآستانهٔ مرگ نهاده وبه‌طرز معجزه‌آسایی به‌نیروی اعتماد به‌نفس شدید خویش به‌سلامت ازآن معرکه‌جسته‌بود و می‌دانست‌که دیر یا زود عمرش سپری خواهد شد، از برای‌آنکه وارث قانونی وی بدون مدعی سلطنت‌کند فرمان داد تا سلیمان‌میرزا، پسر ارشد صفی‌میرزا، را که مادرش دختر شاه‌اسمعیل‌دوم بود نیز کورکردند. به‌احتمال‌کلی این عمل صرفاً به‌خاطر حفظ مصالح‌کشور نبود. چه، سلیمان‌میرزا به‌علت قتل پدر ازشاه‌عباس کینهٔ شدیدی به‌دل داشت وبه‌حکم غلیان عواطف جوانی قادرنبود آن کینه را در دلش پنهان نگه دارد.

به‌این‌نحو هشت‌سال قبل‌ازمرگ شاه‌عباس برای عموم مردم ایران معلوم و

مسلم بود که امامقلی‌میرزا بلامعارض جانشین پدر خواهد شد. دراینکه شاه‌عباس مدتها قبل‌ازکورکردن پسربزرگترش، خدابنده‌میرزا، کلیهٔ عشق‌وعلاقه خود را حصر بر امامقلی‌میرزا کرده بود شك نداریم. بعلاوه می‌دانیم‌که این پسرنیز چون از رفتار پدر با دوبرادر دیگر درس عبرت گرفته بود و برجان یا بینایی خود بیم داشت می‌کوشید تا همه‌نوع موجبات رضایت‌خاطر پدر را فراهم‌کند. این روابط حسنهٔ پدرفرزندی تا شش‌سال بعدازکورکردن خدابنده‌میرزا یعنی تا سال۱۰۳۶ ه ق دوام آورد و فقط درآن‌سال بود که ناگهان این مناسبات بکلی تیره‌گردید و به‌فرمان شاه‌عباس این فرزند را نیز مانند برادربزرگترش خدابنده‌میرزا از قدرت‌بینایی محروم و درقلعهٔ الموت محبوس‌کردند. مورخان معاصر شاه‌عباس دراین مورد نیز مثل سایر موارد، باعبارات مبهم و پیچیده‌ای علت مغضوب‌شدن شهزاده را «نادانی و غرورجوانی و ارتکاب اموری‌که پسندیدهٔ والد بزرگوارش نبود (۱۹)» دانسته‌اند. استنباط یکی از مورخان جدید (۲۰) آن است‌که امامقلی‌میرزا نامه‌ای حاکی از ضدیت با پدر خطاب به‌سلطان عثمانی نوشته و به‌خواجه‌سرایی سپرده بود که آن مکتوب را به استانبول برد؛ اما چون خواجهٔ مزبور درنزدیکی مرز دستگیر و شاه از جریان قضایا مطلع می‌گردد، به‌فرمان وی امامقلی‌میرزا را از نعمت بینایی محروم و در دژ الموت زندانی می‌کنند. اعم‌ازآنکه این استنباط صحیح باشد یا نباشد قدرمسلم این‌است‌که شاه‌عباس باآن حسادت و خودپسندی وعشق عجیبی‌که به‌سلطنت خودکامه داشت نمی‌توانست لوح ضمیرش را ازهرگونه لکهٔ سوءظنی نسبت به‌فرزندان خویش پاك نگه‌دارد ومسلماً ازآغازکار هربارکه میان عشق به‌سلطنت ومهرپدری تعارضی حاصل می‌آمد برد با اولی بود. به‌همین‌سبب هنگامی‌که برای آخرین‌بار وی دربستر نزع افتاد و مجبوربه‌تعیین ولیعهدی ازبرای خویش‌گردید فقط برایش نواده‌ای به‌نام سام‌میرزا باقی مانده بود که دور از چشم وی درگوشهٔ حرمسرای شاهی زندگی می‌کرد و همین نوادهٔ شاه‌عباس یعنی دومین پسر صفی‌میرزا از یك مادرگرجی بود که پس‌از وی بر اریکهٔ شاهی تکیه‌زده خود را شاه صفی نامید.

مرد جنگ

شاه‌عباس که از اوان‌کودکی اوقات را درشکار یا میدان جنگ می‌گذرانید،

به‌هنگام جلوس برار یکـهٔ پادشاهی جوانی به‌غایت دلیر و درمقـابله با شدائد و مشکلات سفر و نبرد آزموده و شکیبا گردیده بود. قبلا اشاره‌کردیم که درعرض چهل‌ودوسال‌سلطنت‌کمتر اتفاق‌افتادکه وی‌ضمن لشکرکشیها باسربازان خویش همراه‌نباشد ویا درتدارك اسباب جنگ دوش‌بدوش‌آنان‌خدمت‌نکند. خودش‌به‌این موضوع مباهی بود و پادشاهان تن‌پرور را مسخره می‌کـرد. دوتن از پادری‌های برهنه‌پای کرملی که حامل مکتوبی از جانب پاپ‌اعظم بودند و در اصفهان به‌حضور شاه باریافتند درگزارشی‌که به رم فرستادند نوشتند:

وی مثل یك‌نفر سرباز عادی و تهیدست لباس پوشیده بود و یك جفت گیوه به‌پا داشت که هنگام سخن گفتن باما کراراً به آن اشاره می‌کرد. عازم‌پیوستن به سپاهیان خویش بود و به‌قول خودش تصمیم داشت برای حصول پیروزی به هرگونه خطر و رنجی تن دردهد، مثل سایر سربازان بالقمه‌نان جوینی بسازد و در چادری سربرزمین نهاده بخسبد، نه اینکه مانند ملوك عیسوی دست روی دست نهاده و همه‌روزه سرزمینی (مثل رودس وقبرس و مجارستان) رابه‌سپاهیان عثمانی تحویل دهد (۲۱)....

نوشته‌های پادری‌پل‌سیمون، از رهبانان عیسوی‌که چندین‌بار حامل پیامهای مهمی از طرف پاپ‌اعظم خطاب به‌شاه‌عباس و یا برعکس حامل نامه‌های شاه‌عباس خطاب به‌واتیکان بوده و برای جلب‌کمك نظامی دول اروپایی و اتحاد ملوك عیسوی باایران به‌منظور جنگ باعثمانی خدمات شایانی ایفاکرده است، مؤید گفته‌های سایرین است. پادری‌سیمون می‌نگارد:

این شاه مرد بسیار دلاوری است و عشق فراوانی به‌جنگ و اسلحهٔ جنگی دارد. چه، هروقت ما به‌حضورش رسیدیم یا مشغول تماشای سلاحی بود، یا شمشیری تیز می‌کرد و یا به‌معاینهٔ تفنگی اشتغال داشت. بزرگترین تحفه‌ای کـه مایـهٔ خرسندی خاطر وی می‌شود اسلحـه است..... شاه مردی است بیقـرار و دائماً مشغول به‌کار. . . به همین‌سبب است که‌وی سرباز بسیار کارآمد و ماهری شـده است. سربازانش نیز چنان زبردست‌اندکه می‌توان ایشان را از هر لحـاظ بـا سربازان اروپایی ما برابر دانست. وی دو نوع تفنگ موجود را در ارتش خود

متداول کرده است و سربازانش در به کار بردن تفنگ مهارت وافر دارند. . . . شاه بر اثر فتوحات خویش در جنگ با عثمانیها توپچیان و مهندسان فراوان به‌دست‌آورد و چهارصد عراده توپ از دشمن به‌غنیمت‌گرفت که آنها رابه‌پایتخت خود، شهر اصفهان، آورده است و من به‌چشم خودم این توپها را دیده‌ام(۲۲).

جان‌کارت‌رایت، که شرح نسبتاً جالبی دربارهٔ کارهای روزانهٔ شاه‌عباس (در سال ۱۰۱۲ هـ ق) به‌جاگذاشته است، می‌نویسدکه هرروز صبح یکی‌ازنخستین کارهای شاه دیدار از اصطبل سلطنتی بود. وی مدتی درآنجا به‌دقت اسبان خودرا تماشا می‌کرد و از غلامان خویش دربارهٔ احوال هریك ازآنها جویا می‌شد. سپس متوجه قورخانهٔ خویش می‌گردید که درنزدیکی کاخ‌شاهی قرار داشت و درآنجا بود که سوار و مرکب هردو را مجهزبه بهترین زره و اسلحهٔ جنگ می‌ساختند. کارت‌رایت دربارهٔ سربازان شاه می‌نویسد:

و اما سربازان وی اکثراً افرادی هستند به غایت دلیر و اصیل و از هرحیث‌به مراتب برتر ازلشکریان عثمانی. سوارنظام‌عثمانی‌ازلحاظ تجهیزات‌به‌هیچ‌وجه‌طرف قیاس با سواران زبدهٔ ایرانی نیست... بدین‌سان اکنون سرباز ایرانی‌از هرلحاظ می‌تواند در برابر سرباز ترك پایداری ورزد و ارتش ایران از لحاظ نفرات و توپخانه و سایر ادوات جنگی به‌پایه‌ای رسیده است‌که قدرت دارد بر عثمانی ضربات جانکاهی واردکند. بعلاوه لشکریان مطیع شاهند و این اطاعت خود مهمترین عامل بقای یك مملکت است(۲۳).

چنین ارتش مجهزوباانضباطی‌که جان‌کارت‌رایت توصیف‌کرده است ازبرای تحقق نقشه‌های دقیق و مبسوط شاه‌عباس کمال ضرورت را داشت وبه‌همین‌سبب از قدم اول نیز شاه‌جوان تمام هم‌خویش را مصروف به‌تدارك چنین ارتشی‌کرد. نخستین اقدام وی برهم‌زدن تشکیلات قدیمی و استوارساختن شالودهٔ سازمانی جدید بود. تاهنگامی‌که شاه‌عباس جوان در شهر قزوین تاج برسرنهاد ایران صفوی صاحب ارتش به‌معنی امروزی‌نبود. ارتش شاه عبارت ازنفرات مختلفی‌بود که هرطایفه‌ای از طوایف سرخ‌کلاه به‌نسبت قلت یاکثرت نفوس خودتدارك می‌دید و فقط در موعد مقرر و برای رفع حوائج معین دراختیار شاه می‌گذاشت. آنچه

آحاد تمامی این گروههای مختلف ارتشی را به‌زیرلوای واحدی جمع می‌کرد خلوص نیت و ارادت نسبت به «مرشدکامل» بود. اگر افراد مسلح طایفهٔ بخصوصی با نفرات طایفهٔ دیگری از طوائف سرخ‌کلاه دشمنی داشتند طبعاً این نفاق به اجرای اَستراتژی سپاه خلل می‌رساند و چنانکه ضمن رویدادهای دوران سلطنت شاه طهماسب و جانشینان وی دیدیم همین خصومتها بود که کراراً موجبات شکست لشکریان ایرانی را دربرابر نیروهای جرارعثمانی فراهم ساخت.

صرف‌نظر ازاین عیب‌کلی، به‌علت فقدان سازمانی اصولی، مقرری ومواجب افراد لشکری یا اصلا تأدیه نمی‌شد ویا مدتها به‌تأخیر می‌افتاد. درنتیجه نفرات به‌علت تهیدستی وگرسنگی یا فرار اختیار می‌کردند و به‌دنبال سایر خدمات و گاهی حتی به‌دربار سایر سلاطین می‌رفتند ویا به‌جان رعیت افتاده اموال مظلومان را تصرف می‌کردند. یکی‌دیگر ازمعایب مهم این‌شیوه‌که به‌ویژه در دوران‌پادشاهی محمدخدابنده چندین‌بار ورق‌را به‌ضرردستگاه سلطنت برگردانید مخالفت احتمالی امراء و سران طوائف بود. مثلا درچندین مورد سران بعضی از طوائف سرخ‌کلاه که قراربود نفرات خود را برسبیل نیروهـای امدادی به‌عمده‌قوای ایران زیـر فرماندهی شاهزادهٔوقت حمزه‌میرزا برسانند به‌علت خصومتهای بیجا وبیمعنی از اجرای تکلیف خطیر خویش سر باز زده فرمانده‌کل قوا را تنها گذاشتند.

شاه‌عباس، که از بدایت امر درپرتو نبوغ ذاتی وفراست عجیب خویش به‌این معایب واقف بود، در صـدد تشکیل ارتش واحدی برآمد کـه آن را **شاه سیون** (شاهسون) یا هواخواهان شاه نام‌نهاد. اساس ارتش‌جدید اتحاد افرادباانضباطی به‌قصد خدمت شاه بود. ازاین‌رو عنصر اصلی سازمان قدیمی‌که وفاداری نسبت به‌طایفه و قبیله بود ازمیان رفت و «خدمت به‌شاه» جانشین آن‌گردید. عامل‌دیگری که به ارتش نوبنیاد شاه‌عباس کمك کرد آن بودکه افراد غیرمسلمان یا آحاد سایر «نژادها» ویا اقلیتهای عیسوی مقیم ایران نیز مانند چرکسها، ارامنه، گرجیها، تاتارها و تاجیکها در سازمان جدید مستحیل گردیدند و پس‌از فتوحات درخشان شاه درجنگ باعثمانیها پاره‌ای از عناصر و افـراد صنف توپخانه و «مهندس» عثمانی‌که‌گریخته یا به‌اسارت درآمده بودند نیز داوطلبانه به ارتش شاهسون پیوستند و خدمتگزار شاه ایران شدند.

درتشکیلات جدید ارتش سه عامل از برای اجرای نقشه‌های شاه‌عباس که

عبارت ازبرقرارساختن آرامش داخلی، و توسعه و حفظ قلمرو وی یا لامحاله پس‌گرفتن سرزمینهای ازدست‌رفته بود ضرورت داشت. این عوامل سه‌گانه که قاعدتاً ازمشخصات ارتش هرکشور نیرومندی محسوب می‌شود انضباط، سرعت، و قدرت آتش بود. باایجاد نظم نوین وبرهم‌خوردن تشکیلات چریکی و ازبین‌رفتن وفاداری محض نسبت به‌سران طوائف طبعاً انضباط بیشتری به‌وجود آمد، و ازآنجاکه مستمری و جیرهٔ سربازان سرموعد معین پرداخته می‌شد تدریجاً ترك خدمت و یا خودسری ازبین‌رفت. اهمیتی‌که شاه‌عباس به‌تربیت اسب و احداث شاهراهها می‌داد به‌اضافهٔ شکیبایی وسرعت شگفت‌انگیز خودوی درسفرها، که بهترین سرمشق و منبع الهام از برای سربازانش بود، دراندك‌مدتی عامل سرعت را ممکن ساخت؛ اما تهیهٔ توپخانه وتربیت یك «صنف» تفنگدار مستلزم وقت و جهدبیشتری بود. ازحسن‌اتفاق ورود برادران شرلی به ایران گره ازاین مشکل نیز گشود.

برادران شرلی که باگروهی از دلاوران ماجراجوی شمشیرزن در اواخرسال ۱۰۰۶ هـ ق (اواسط سال ۱۵۹۸ م) در قزوین به‌حضور شاه‌عباس رسیدند و دراندك‌زمانی مقرب درگاه شدند باتحصیل اجازه از پادشاه، شالودهٔ ارتشی را ریختند که برای نخستین‌بار درتاریخ ایران عبارت از صنوف مختلفهٔ پیاده‌نظام و سوارنظام و توپخانه می‌شد. از غرائب تصادفات آنکه دربین همراهان برادران شرلی یك‌نفر انگلیسی به‌ایران آمده‌بودکه در فن ساختن توپ و ریختن‌گلوله مهارت‌بسزایی داشت. ازاین‌رو باعشق واطلاعی‌که این خارجیان‌تازه‌وارد داشتند و تمایلی که شاه جوان به‌ایجاد صنف توپخانه نشان می‌داد دیگر مشکلی از برای ریختن توپ در ایران باقی نماند.

تدارك چنین ارتشی به‌مرور زمان ممکن‌گردید و شاه‌عباس چون از بدو امر می‌دانست که برای تحقق این امر و همچنین قلع‌وقمع سرکشان داخلی باید چندی خفت را به‌جان خریده تن به‌قبول شرایط دشوار عثمانیها در دهد، لذا درشعبان سال ۹۹۸ هـ ق، یعنی دومین سال سلطنت خویش، حاکم اردبیل مهدیقلی‌چاوشلو را به‌عنوان سفیر خویش به‌دربار سلطان عثمانی فرستاد و طبق شرایط مصالحه برادرزادهٔ خود حیدرمیرزا را نیز روانهٔ استانبول‌کرد. به‌موجب این مصالحه که دوازده‌سالی طول‌کشید نه‌فقط ایران ولایات ارمنستان وگرجستان وشکی‌وشیروان

را از دست داد بلکه ناحیهٔ بزرگی از آذربایجان با شهر تبریز و بخشی ازلرستان نیز به‌تصرف سلطان عثمانی درآمد. اما صلحی‌که شاه‌عباس باچنین شرایط کمرشکن و خفت‌زایی خریده بود برای تدارك ارتش نوبنیاد وکوتاه‌کردن دست امراء سرکش داخلی نهایت درجه ضرورت داشت و فقط مرور زمان نشان دادکه آنچه وی در دوسالهٔ اول پادشاهیش‌کرد وثیقهٔ پیروزیهای‌درخشان ادوار بعدی‌بود.

اولین سنگ محك برای اثبات قدرت این ارتش ناتمام و تازه‌کار دفع فتنهٔ ازبکان بود. تاکتیك نیروهای ازبك، که همیشه ازبعد مسافت میان پایتخت وشهر مشهد استفاده می‌کردند، یك رشته هجومهای برق‌آسا و عملیات تخریبی بود و به‌همین‌سبب نیز شاه جوان می‌دانست‌که درمقابله باآنها علاوه‌برقدرت، به‌سرعت فوق‌العاده زیادی نیازمند است. اولین جهد وی برای لشکرکشی به خراسان بی‌توفیق بود. زیرا بین راه درتهران بیمارگشت و لذا موقتاً ازاین‌کار صرف‌نظر کرد. این بیماری از لحاظ سیاسی به‌نفع وی تمام شد. چه، دیری نگذشته بودکه **عبدالله‌خان ازبك** حریف زورمند شاه فوت گردید و مقدر بود که **عبدالمؤمن‌خان** فرزند وی نیز به‌دست جماعتی از ازبکان متمرد به‌قتل رسد. اما در دومین لشکرکشی، غرض شاه‌عباس آن بودکه ازسرعت و سیاست استتار هردو استفاده کند تاآنکه ازبکان مجال‌گریز نداشته باشند. این اقدام درخشان وی که به‌سال ۱۰۰۶ هـ ق درنزدیکی هرات منجربه‌شکست سختی برای ازبکان گردید چنان مؤثر بود که تا مدت درازی خطهٔ خراسان از شر ایلغار این اقوام بیرحم در امان ماند.

چهارسال پس‌از دفع فتنهٔ ازبکان، شاه‌عباس از امنیت داخلی و قدرت ارتش نوبنیاد خویش آن‌قدر اطمینان داشت‌که می‌توانست حساب‌گذشتهٔ خود را با عثمانیها تسویه‌کند. باآنکه در اولین نبرد عدهٔ سپاهیان عثمانی به‌مراتب زیادتر از لشکریان ایران و قدرت‌آتشباری توپخانهٔ عثمانی فوق‌العاده زیادتر از توپخانهٔ جدید ایران بود، اما براثر شجاعت الهام‌بخش و اعتمادبه‌نفس شاه‌عباس شهر تبریز به‌سهولت از چنگ دشمن بیرون آمد. تسخیرمجدد تبریز ازلحاظ روانی برای سپاهیان ایران بی‌اندازه مفید بود. چه، اندکی پس‌ازاین جریان سوارنظام ایران متوجه ایروان‌شد، و درجنگ‌سختی سردارعثمانی، علی‌پاشا، را شکست‌داده دستگیرکرد و سپس به‌محاصرهٔ بغداد پرداخت. این پیروزیهاکه از اواخر دوران سلطنت **سلطان‌محمدسوم** شروع‌گردید، درعرض چهارسالی تا ۱۰۱۴ هـ ق بقدری

دامنه پیدا کرد که ارتش ایران کلیهٔ اراضی ازدست‌رفته را پس گرفته بود.

بدیهی‌است که این فتوحات درخشان پی‌درپی، شاه‌عباس را، که توقع یاری وکمك از ملوك عیسوی اروپا داشت و ایشان را دربرابر نیروهای عثمانی ترسان می‌دید، به‌قدرت خود امیدوارتر می‌کرد. ازآنجا که ملوك عیسوی همه باهم مخالف بودند و پاپ نیز قادر نبود برطبق دلخواه شاه‌عباس آنان را به‌ایجاد جبههٔ متحدی دربرابر عثمانی تشویق‌کند تدریجاً انتظارات و شکیبایی شاه‌عباس بدل به‌خشم گردید. چه، وی خیال می‌کردکه پاپ و سلاطین عیسوی اروپا پس‌از سالها مبادلهٔ نامه و اعزام سفیران ابداً قصد هجوم برخاك عثمانی را ندارند و درخلال این مدت همواره او را فریب می‌داده‌اند. پادری‌پل‌سیمون که قبلا از او یادکردیم در ماه ژانویهٔ ۱۶۰۸ م (رمضان سال ۱۰۱۶ هـ ق) طی‌گزارش سری خود به‌دربار پاپ اعظم می‌نویسد:

> قدرت شاه ایران به درجه‌ای رسیده است که چون دو سال قبل (۱۰۱۴ هـ ق) بر دژهای عثمانی در نزدیکی تبریز هجوم برد سرداران ترك بقدری از او هراسان بودند که حتی یك سرباز برای مقابله با وی نفرستادند. اکنون متصرفات وی به مراتب زیادتر از سرزمینهایی است‌که نیاکانش ازکف داده بودند.........اگر این‌شاه نیرومند به‌دریای مدیترانه یاقسطنطنیه نزدیك شود ممکن است وجودش برای کلیسای مقدس ما در حکم تازیانهٔ ثانوی خدا[1] باشد. چه، سرداری لایق مانند وی نادر است و شاه عباس مردی است به‌غایت خردمند. به‌نظر این بنده صلاح نیست‌که انسان همسایه‌ای این‌سان نیرومند و درعین حال چنین خشمگین داشته باشد. اگر وی با عثمانی از در صلح درآید، چنانکه سلطان عثمانی تا کنون چندین‌بار بر طبق شرایط مطلوبی خواهان صلح با وی بوده است، درآن حال چنین امری منجر به فنای هند شرقی خواهد شد. (۲۴)

صلحی‌که پادری‌پل‌سیمون باوحشت ازآن یادکرده بود تا ده‌سال تمام بعداز

---

۱. اشاره بـه آتیـلا سلطان قوم هون است که به‌قولی در ۴۰۶ م متولد شد وبه‌سال ۴۵۳م درگذشت. وی در حدود ۴۵۰ م با لشکر جراری متوجه اروپای مرکزی و فرانسه شد و خرابی و خسران وارده بر اثر هجوم لشکریان این فاتح خونخوار فوق‌العاده زیاد بود. مورخان قرون وسطایی آتیلا را «تازیانهٔ خدا» نام داده‌اند.

این تاریخ عملی نگردید. زیرا در ۱۰۱۶ هـ ق شاه‌عباس سرمست از پیروزیهای درخشان چندین‌سالهٔ خود به‌هیچ‌وجه تمایلی به‌عقد پیمان صلح باعثمانی نشان نمی‌داد و فی‌الواقع بعداز خونینترین جنگهای ادوارسلطنت وی در ۱۰۲۶ هـ ق بود که پذیرش پیشنهادهای صلح عثمانی را مقتضی دید. دراین جنگ‌بزرگ‌که تقریباً یك‌سالی طول‌کشید سردار عثمانی، **خلیل‌پاشا**، بالشکری مرکب ازسیصدهزارنفر متوجه شهر تبریزگردید. اعزام چنین لشکر جراری بزرگترین کامیابی نظامی و درعین‌حال مهمترین شکست سیاسی سلطان عثمانی، **سلطان‌احمداول**، بود. باآنکه دراین جنگ سردار ایران قرچقای‌خان طبق تاکتیك‌های طهماسبی تبریز را خراب کرد و کلیهٔ آذوقهٔ آن شهر و همهٔ آبادیهای اطراف را سوزانیده به‌سوی اردبیل عقب‌نشست، به‌گفتهٔ مورخان داخلی وجهانگرد ایتالیایی دلاواله‌که خود در اردبیل حضور داشته است شرایط بقدری برای شاه‌عباس نامطلوب بود که خیال داشت اردبیل، آن زیارتگاه مهم صوفیه را، به‌آتش بسوزاند. فقط رویدادی معجزه‌آسا یا به‌عبارت دیگر خیانت علی‌بیگ نامی ایرانی‌که در اردوی خلیل‌پاشا بسرمی‌برد و شبانه خبر هجوم سری عثمانیها را به اردوی قرچقای‌خان آورد منجر به‌شکست و هزیمت لشکریان دشمن شد. به‌این‌نحو تصادفی‌کوچك فتح بزرگی را از برای شاه‌عباس مسلم ساخت و پادشاهی‌که تااین تاریخ لامحاله چهل‌سالی مزهٔ مشکلات جنگ را چشیده بود چنان ازاین پیروزی خوشحال‌گشت که نه‌فقط به‌صلح رغبت پیدا کرد بلکه سردار فاتح را برمرکب خویش نشانیده پیاده به‌دنبالش روان گردید. (۲۵)

این عمل شاه‌عباس در واقع نموداری از علاقه و احترام قلبی وی نسبت به سرداران لایق و شجاع بود و اگر به‌خاطر داشته باشیم‌که تمامی سرداران وی یعنی افرادی مانند فرهادبیك، الله‌وردیخان، و فرزندش امامقلی‌خان و بالاخره قرچقای‌خان همگی درآغاز کار از غلامان خاص بودند و براثر جانبازی و وفاداری به‌عالیترین مناصب نظامی رسیدند، آنگاه درك این مطلب از برای ما آسان می‌شود که چطور این پادشاه به‌استعدادهای نهفتهٔ خدمتگزاران خویش وقوف داشت و چگونه این قبیل افراد را تاآنجاکه مقتضی می‌دید بیرحمانه در راه اجرای مقاصد خویش به‌کار می‌برد، وبه‌چه‌سبب خطاهای ایشان را به‌سهولت نمی‌بخشید. وی همان‌طورکه این‌گونه‌خدمتگزاران لایق‌را به‌دریافت عالیترین خلعتها یا زیباروترین

زنان و یا احراز شامخترین مقامات مملکتی مفتخر می‌کرد، به‌همان سهولت ممکن‌بود ایشان را به‌علت ارتکاب خبط یا خطایی جزئی به‌شدیدترین وجهی مجازات کند. بارزترین نمونهٔ این دقت و سختگیری، رفتار شاه‌عباس با سردار جانبازش فرهادبیگ قرامانلو بودکه ظاهراً در جنگ با ازبکان مرتکب خبطی نظامی شد و به‌همین‌سبب به‌سختی موردغضب قرارگرفت. برخلاف‌نوشتهٔ اسکندربیگ‌ترکمان، منشی مخصوص درباری، که علت بیمهری شاه‌عباس را ارتکاب خیانتی ازطرف فرهادبیك قرامانلو دانسته است مطالعهٔ دقیق حوادث نه‌سالهٔ اول زمامداری این پادشاه، محقق بیطرف را کاملا متقاعد می‌کندکه نه‌تنها آن سردارمرتکب هیچ‌گونه خیانتی نگردید بلکه تاآخرین لحظهٔ حیات غلام وفادار شاه و بندهٔ اخلاص‌کیش ولینعمت خود باقی ماند. مغضوب و مقتول شدن این‌سردار باکفایت را باید معلول همان علل ذهنی و روانی دانست‌که شاه‌عباس را صاحب دوگونه شخصیت بکلی از یکدیگر متمایز و درعین‌حال متضاد می‌سازد. شخصیتی‌که باکمال بیرحمی دست خود را به‌خون فرزند می‌آلاید و درعین ترحم درخانهٔ فرزند مقتول بست‌می‌نشیند و به‌یاد وی سالیان دراز سوگواری می‌کند!

منابع و توضیحات
(فصل دوازدهم)
بندهٔ شاه ولایت

۱ ــ جان کارت‌رایت درکتاب **THE PREACHERS TRAVELS**
ج۱ صفحه‌های ۷۳۵/۶، چاپ لندن ۱۷۵۴.

۲ ــ سفر پی‌یطرودلاواله، به اهتمام ویلفرد بلنت، ص ۱۴۶، لندن ۱۹۵۳.

۳ ــ نقل از کتاب کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۲۸۵، لندن ۱۹۳۹.
نیزن. ك به‌نوشته‌های پل‌سیمون، ص۱۶۰و نوشته‌های دورهبان دیگر در صفحه‌های ۱۸۹ و ۱۹۰ همان کتاب.

۴ ــ سفرنامهٔ توماس هربرت، ص۲۳۰، لندن ۱۹۲۸.

۵ ــ برای تفصیل بیشتری دربارهٔ شیوه لباس پوشیدن شاه‌عباس ن. ك به‌زندگانی شاه‌عباس اول، نصرالله فلسفی، ج ۲صفحه‌های ۱۴ و ۱۵، تهران ۱۳۳۴.

۶ ــ ن. ك به همان کتاب، ج ۲ ص ۱۹.

۷ ــ سفر پی‌یطرودلاواله، صفحه‌های ۱۶۷/۸.

۸ ــ زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۲ ص ۲۶۴.

۹ ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه، ابوتراب نوری، ص ۷۳۲، تهران ۱۳۳۱.
و نیز ن. ك به زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۲ صفحه‌های ۱۴۷/۸.

۱۰ــ اسکندر بیك ترکمان در مقالهٔ هشتم عالم آرای عباسی.

۱۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۲ صفحه‌های ۱۵۰/۵۱.

۱۲ـ سفرنامهٔ توماس هربرت، صفحه‌های ۲۵/۲۲۴.

۱۳ـ جان کارت‌رایت، سفرنامه ج ۱ ص ۷۳۵.

۱۴ـ عالم‌آرای عباسی، ص ۶۰۷.

۱۵ـ همان‌کتاب، ص ۶۲۴.

۱۶ـ ن. ك به کتاب کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۲۸۸.

۱۷ـ همان کتاب، ج ۱ ص ۲۴۸.

۱۸ـ یگانه نقاشی موجود ازخدابنده‌میرزا مینیاتوری است‌که امروزه می‌توان آن را دربخش آثار کهنسال وگرانبهای خاور زمین، درموزهٔ بریتانیای لندن به‌شمارهٔ (۳۴) ۵۱۳ ـ ۱۷ ـ ۹ ـ ۱۹۲۰ یافت. این مینیاتورکار **بشنداس** نقاش‌هندی‌است‌که به‌سال ۱۰۲۷ هـ ق همراه **خان‌عالم** سفیر هندوستان به ایران آمد.

۱۹ـ عالم‌آرای عباسی، ص ۷۴۹.

۲۰ـ زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۲ ص ۱۹۶.

۲۱ـ ن. ك به کتاب کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۱۷۶.

۲۲ـ ن. ك به همان کتاب، ج ۱ ص ۱۶۰.

۲۳ـ جان کارت‌رایت، سفرنامه، ج ۱ ص ۷۳۹.

۲۴ـ کتاب کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۹۸.

۲۵ـ سفرنامهٔ آدام اولئاریوس، ج ۱ ص ۲۶۴ کتاب ششم.

پسین گفتار

در رستاخیز هنرهای زیبا وجنبه‌های اجتماعی زندگی ایرانیان درعهد شاه‌عباس بزرگ

۱ـ آبادانی و ترویج هنر

آن جنبه از زندگی آدمی‌که هیچ ارتباطی با خور وخواب وشهوت ندارد بر دو رکن مهم ایمان وتعقل استوار می‌باشد. همواره وبه‌هرحال ایمان برای زیستن انسان ضرورت دارد وتعقل لازمهٔ پیشرفت جامعه است. ضمن بررسی رویدادهای تاریخی ملاحظه می‌کنیم‌که چون بازار آشوب و فتنه گرم می‌شود وگرایش به‌ایمان قوت می‌گیرد وهنگامی‌که درجامعه‌ای روزبه، مردم ازلحاظ مادی بی‌نیاز می‌شوند، تعقل وسیلهٔ پیشرفت می‌گردد. باآرامشی‌که شاه‌عباس بزرگ بعداز ربع قرنی پرآشوب به‌وجودآورد رفته‌رفته مشعل عقل‌فروزانتر شدوموجبات پیدایش نهضت بزرگی فراهم آمد که می‌توان آن را «رستاخیز عهد عباسی» نام نهاد. این جنبش پی‌گیر وهمه‌جانبه موجب ترقی همه‌گونه هنرهای زیبا وتقویت بسیاری ازفعالیتها وبنیادهای اجتماعی عهدصفوی‌گردید. پیش‌ازهرچیز اجرای پاره‌ای ازنقشه‌های نظامی شاه‌عباس مستلزم احداث شاهراههای نوین یاتعمیر راههای قدیمی وایجاد مراکز برای توقف چاپارها بود. این برنامه پا به پای سایر اقدامات شاه‌عباس در کندن ریشهٔ راهزنی و امن ساختن شاهراهها برای نخستین‌بار حرکت چاپارها و سوداگران و مسافران را به‌طرز بی‌سابقه‌ای سریع و آسان ساخت، به‌طوری که در اواسط دوران سلطنت شاه‌عباس نامه‌ای که یکی از رهبانان فرقهٔ برهنه‌پای

کرملی دراصفهان می‌نوشت فقط بعد از۲۵روز به‌دست رهبان دیگری که درجزیرهٔ هرمز اقامت داشت می‌رسید، به‌این معنی‌که چاپار مسافت ششصد میل یامتجاوز از نهصد وشصت‌کیلومتر را باسرعت تقریباً چهل‌کیلومتر در روز می‌پیمود (۱) و این به‌مراتب سریعتر ازسرویس پستی ایران درهمین راه، دراثنای بیست‌وپنج سالهٔ اول سدهٔ بیستم بود.

کارساختمان کاروانسراها باسرعت‌شگفت‌انگیزی‌آغازگردیدو دیری‌نگذشته بود که کاروانسراهای نوبنیاد به صورت شبکهٔ منظمی جمیع مراکز فعالیت بازرگانان را به‌یکدیگر متصل ساخت. این‌کاروانسراها بقدری مفید و مغتنم بود که در اندك مدتی طرف توجه سوداگران و مسافران قرار گرفت و با احداث آنها تردد کاروانها و کار تجارت به طرز محسوسی افزایش یافت. اصولا کاروانسرای شاه‌عباس به مراتب وسیعتر و مجللتر از کاروانسراهایی بود که تا آن موقع در ایران ساخته می‌شد. چند نمونه از این کاروانسراها که هنوز در اصفهان و سایر نقاط کشور مابه‌یادگارمانده است حکایت ازعالیترین پیشرفت هنر معماری در ساختمان ساده‌ترین ابنیه می‌کند. از آن جمله است کاروانسرای **گز** در هجده کیلومتری اصفهان و کاروانسرای مادرشاه مشهور به **سرای فتحیه** در خود اصفهان که ساختمان آن تعلق به دورهٔ سلطنت شاه‌سلطان حسین صفوی دارد و یا کاروانسرای **مهیار** که در حدود پنجاه و چهار کیلومتری اصفهان قرار گرفته است. اهمیت این ابنیه در افزایش دادوستد بقدری مؤثر افتاد که در خلال هفتاد وهشت سال یعنی از ۱۰۰۶ ه‍ ق، که شاه‌عباس بزرگ اصفهان را رسماً پایتخت خودقرارداد، تا حدود سال ۱۰۸۴ ه‍ ق،که جهانگرد وجواهرسازمعروف فرانسوی ژان شاردن از اصفهان دیدن می‌کرد فقط در خود پایتخت هزار وهشتصد و دو باب کاروانسرا وجود داشت.

پا به‌پای‌کاروانسرا سازی، احداث آب‌انبارها و مساجد لازم آمد وفی‌الواقع در ساختمان مساجد بودکه نبوغ عالیترین اساتید معماری وخطاطی وکاشی‌سازی آشکارگردید. دراین زمینه یك بخش ازفعالیت هنرمندان عهد شاه‌عباس مصروف به تکمیل آثاری شد که قبل از شاه‌عباس وجود داشت؛ چنانکه در مسجد جامع اصفهان در مغرب چهل‌ستونهای مشهور به **آل مظفر**، چهل ستونهای جدیدی با طاقنماها و تزیینات شاه‌عباس به‌وجود آمد. بخش دیگر فعالیت هنرمندان

مصروف به احداث مساجد کاملا جدیدی گردید که از لحاظ تزیینات کاشی‌کاری کاملا بی‌سابقه بود، مانند مسجد شیخ لطف‌الله که به همت یکی از زبردست‌ترین معماران عهد، **محمدرضا پسر استاد حسین اصفهانی**، در ۱۰۲۸ هـ ق به‌اتمام رسید. ازخصوصیات این ساختمان بی‌نظیر کتیبه‌های داخلی وخارجی‌آن است به‌خط ثلث از **علیرضای عباسی** که وی را بایدبزرگترین خطاط عهدشاه‌عباس بزرگ به‌حساب آورد. یا مسجد شاه واقع در ضلع جنوبی میدان نقش‌جهان که ساختمان آن در ۱۰۲۱ هـ ق آغاز گردید و در آرایش محراب آن الوانی بر روی کاشیها به‌کار رفته است که در هیچ‌کدام از بناهای صفوی نظیر ندارد. گنبد بزرگ این مسجد راکه کار معمارهنرمند عهد **استاد علی‌اکبر اصفهانی** است عالیترین نمونهٔ نبوغ‌وقدرت محاسبه در معماری اسلامی دانسته‌اند (۲).

همچنانکه کاشی‌سازی وکتیبه‌نویسی برای‌مساجد نوبنیاد اصفهان ضرورت پیداکرد تدریجاً قدر ومنزلت خوشنویسان بالارفت. شاه‌عباس‌که خود در هنردوستی و زیباپرستی از هنرمندان عصر دست‌کمی نداشت عدهٔ زیادی از این خوشنویسان را به‌دورخود جمع‌کرد. **علیرضای تبریزی** مشهور به‌علیرضای‌عباسی، که به‌واسطهٔ مهارتش درشیوهٔ نستعلیق او را با **میرعلی هروی** بزرگترین استاد مسلم خط نستعلیق برابر دانسته‌اند (۳)، در پرتو حمایت شاه‌عباس به‌گشایش بزرگترین مکتب خطاطی ایران همت‌گماشت. کتیبه‌های ثلث مسجد شیخ‌لطف‌الله و اشعاری به‌خط نستعلیق و همچنین کتیبه‌های صحن‌کهنهٔ مشهد وکتیبه‌های داخل و خارج‌گنبد آستانهٔ مزبورکه خوشبختانه همه از دستبردآفات‌زمانه محفوظ مانده است گواه صادقی برعالیترین نمونهٔ خط هنرمندی است‌که تاکنون نظیرش را ایران به‌خود ندیده است. علیرضای عباسی و **میرمحمدقزوینی** مشهور به **میرعماد**، که هنرمند زود رنج و حسودی بود و سرانجام به‌دست مشتی اراذل اصفهان به‌قتل رسید، هردو از اساتیدی هستند که براثر تشویق و هنرپروری شاه‌عباس خوشنویسی را به‌عالیترین مدارج‌کمال رسانیدند.

علاقه‌ای‌که ازاوان تشکیل سلسلهٔ صفوی به‌نقاشی وپیکرنگاری وجودداشت در دوران سلطنت شاه‌عباس به‌شدت‌گرایید. این امر نیز معلول دوامر بود: یکی علاقهٔ وافرشخص‌شاه و دیگرآشناشدن ایرانیان به‌هنرنقاشی غربی ازطریق‌مراوده بامردم مغرب‌زمین. به‌منظور ترویج‌نقاشی، شاه‌عباس بزرگترین نقاش عهدخویش

را، که **آقارضا پسر استاد علی‌اصغرکاشی** و از هنرمندان عهد طهماسب بود، به‌دربار خویش خواند و اورا مشمول عنایات خویش گردانید. دراین مکتب نوبنیاد نقاشی، مینیاتورسازان بزرگی چون **رضای عباسی و صادق‌خان افشار** به‌تهیه بهترین تابلوهای عهدصفوی مشغول گردیدند. اگر امروزه یك‌نفر علاقه‌مند به‌هنر نقاشی حین تماشای پاره‌ای از مینیاتورها یا تابلوهای این عهد احساس کندکه در ترسیم بعضی‌ازاین‌هیاکل، جزئی اثری‌ازسبك نقاشی **فلاندری**[1] وجود دارد چندان به‌خطا نرفته است زیرا محققاً می‌دانیم‌که در دربار شاه‌عباس نقاشی ازاهل فلاندر مقیم بود که دریك مورد شهریار ایران او را به پیران صومعهٔ برهنه‌پایان کرملی معرفی کرد (۴).

رضای عباسی، نقاش معروف این‌عهد، سنتی راکه از سلطان محمد نقاش (معاصر شاه‌طهماسب) و استاد محمدی هراتی به‌جا مانده بود حفظ‌کرد وبلاشك تحت‌تأثیر هردوشیوهٔ تبریزی و هراتی سبك جدیدی به‌وجود آورد که باید آن را مقدمهٔ تحول بزرگی در مینیاتورسازی و نقاشی ایران محسوب داشت (۵). پاره‌ای از مینیاتورهای کار این استادبزرگ و همچنین مقداری‌گل‌وبوته‌ها، شاخ‌وبرگ نباتات‌گوناگون، اشکال پرندگان وجانوران درنده وگچ‌بریهایی به‌شکل انواع و اقسام جام وصراحی درطاقها و دیوارهای‌کاخ عالی‌قاپو به‌ویژه درششمین‌آشکوب این‌بنای تاریخی وجود دارد که براثر دستبرد زمانه لطماتی چند دیده است. ازاین چند نمونه که حاکی ازکمال استادی وهنرمندی رضای عباسی است می‌توان درك کردکه چرا در دوران سلطنت شاه‌عباس معتقد بودندکه این هنرمندبزرگ، نام نقاش چیره‌دستی چون **بهزاد** را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. به‌هرتقدیر، سبکی‌که رضای عباسی بنیاد نهاده بود به‌دست بهترین شاگردان وی، **استاد معین مصور یزدی**، حفظ وتکمیل‌گردید. استادمعین‌تابلوهای زیادی رقم‌زده‌است‌که معروفترین آنها شبیه استادش رضای عباسی است. به‌طوری‌که معین مصور درحاشیهٔ این تابلو به‌خط خود نوشته آن را در ماه شوال سال ۱۰۴۴ هـ ق یعنی شش‌سالی پس‌ازمرگ شاه‌عباس شروع‌کرده وشاید به‌علت مرگ استاد آن را ناتمام‌گذارده وچهل‌سالی پس‌ازاین‌وقایع (رمضان سال ۱۰۸۴ هـ ق) ظاهراً به‌خواهش فرزندش آن را تمام‌کرده است.

---

1. Flemish (وانگلیسی) Flamand (فرانسه)

هرچند مینیاتورسازی دراین‌عهد ترقی‌بسزایی‌کرد هنوز نقاشی به‌معنی اعم و درمقام قیاس بااسلوبهای نهضتهای مختلف مغرب‌زمین حکم نهال نورسی را داشت. پی‌یطرودلاواله که از سرزمین هنرپرور ایتالیا به‌دربار شاه‌عباس آمده‌بود نقاشیهای این عهد را آن‌قدر جالب و مهیج ندیده‌است. و می‌نویسد:

اینجا وآنجا، برروی دیوار اطاقهای‌مختلف تابلوهایی به‌چشم می‌خوردکه موضوع هرکدام هیاکل گوناگونی از آدمیان است. ازآنجاکه ایرانیان عادت به‌ترسیم موضوعات تاریخی یا اساطیری ندارند، در این تابلوها نقاش فقط مردان وزنان را در حال عیاشی نشان می‌دهد. پاره‌ای از این افراد با کوزه‌ها و پیاله‌های شراب ایستاده سرگرم باده‌نوشی‌اند؛ جمعی به‌حال مستی برروی زمین دراز کشیده‌اند؛ برخی سرمست از نشئهٔ شراب به‌پایکوبی اشتغال دارند. حاصل‌آنکه چشم آدمی برروی این تابلوها اکثراً **باکوس** رب‌النوع می و **ونوس** رب‌النوع عشق را متفق می‌بیند. در بین این اشخاص که اغلب ملبس به البسهٔ عادی سرزمین ایرانند عده‌ای را نیز می‌توان دید که کلاه بر سر دارند و گویی نقاش می‌خواسته است آنها را اروپایی معرفی‌کند. ظاهراً غرض ازکشیدن این تصویر آن بوده است که بگویند ایرانیان تنها ملتی نیستند که به‌شراب اعتیاد دارند. باآنکه این هیاکل و نقوش همه به الوان جلی کشیده شده از لحاظ موازین هنر نقاشی بسیار بد است چنانکه گویی پیکرگران مسئول چندان اطلاعی از رموز و دقایق هنر خویش نداشته‌اند؛ به همین سبب من فوق‌العاده نگران بودم‌که اگر شاه تابلوهای نقاش خصوصی مرا مشاهده‌کند من از داشتن هنرمند لایقی محروم مانم. (۶)

یکی‌دوسال پس‌ازآنکه پی‌یطرو این مطالب را به‌رشتهٔ تحریر درمی‌آورد، یحتمل به‌واسطهٔ تأثیر سبک نقاشی مغرب‌زمین، ساختن موضوعات تاریخی و اساطیری‌نیز متداول می‌گردید. اولین نمونه ازاین بدعت درسال ۱۰۲۹ هـ ق در مورد سردر مشهور به قیصریه به‌کار رفت. **سردر قیصریه** واقع در ضلع شمالی میدان‌شاه اصفهان ازلحاظ نقاشی سقف و دیوارها و مقرنس‌کاری اهمیت فراوان دارد. اینجا برای نخستین‌بارنقاش باچیره‌دستی‌تمام سعی‌کرده است‌که صحنه‌های

مختلفی از مبارزات شاه‌عباس اول را با ازبکـان مجسم‌کند. این نقوش، به‌ویژه الوان روی دیوار، براثـر بـاد وبـاران وتابش آفتاب تقریباً محوگردیده است. مع‌الوصف ازآنچه باقی مانده است مخصوصاً از نقاشیهای سقف به‌خوبی می‌توان پختگـی سبك را قیاس‌گرفت. علاوه‌براین نقاشیهای سردرقیصریه، کـه ضمناً کاشی‌کاریهای معرق آن‌نیز ازلحاظ نفاست بی‌نظیر است، دنبالهٔ این اسلوب را می‌توان درعمارت چهل‌ستون دیدکه تعلق به‌دوران سلطنت هفتمین پادشاه‌صفوی، شاه‌عباس دوم، دارد. درمجالس متعدد نقاشی تالار این عمارت، که بارگاه و محل پذیراییهای پادشاه صفوی‌بوده‌است، حتی دوتابلو به‌طورقطع از دوره‌های‌افشاریه یا زندیه به‌جا مانده است که جنگ چالدران وکرنال را باریزه‌کاریهای همین‌سبك مجسم می‌کند.

۲ـ رشك بهشت

شاه‌عباس، که به‌تفأل و اخترگری اعتقاد فراوان داشت و از اوان جوانی تقریباً برای انجام هرامری متوسل به‌استخاره یا طالع‌بینی می‌گردید، چون برطبق گفتهٔ منجمان خویش خیال می‌کرد که اگرماندن درقزوین به‌قیمت جانش تمام‌نشود لامحاله خالی ازخطر نخواهد بود درهمان چندسالهٔ اول سلطنتش به‌فکر انتقال پایتخت به‌اصفهان افتاد. مهمترین علت این انتخاب، موقع جغرافیایی اصفهان‌بود کـه در واقع محل تقاطع شاهراههای ایـران محسوب می‌شد. بعداز خرابیهای دامنه‌دار عهد قره‌قوینلو، به‌ویژه دوران سلطنت جهانشاه، شهر اصفهان که در اعصار باستانی اعتبار فراوان داشت مجدداً آبادگردید. در اوائـل سدهٔ یازدهم هجری قمری، کـه شاه‌عباس ابتـدا به‌طور غیررسمی دربـار خویش را به‌شهر اصفهان منتقل‌کرد و سپس آن شهر را رسماً پایتخت ایران اعلام‌کرد، اصفهان یکی ازآبادترین وپرجمعیت‌ترین شهرهای ایران به‌شمار می‌رفت؛ اما براثرتصمیم شاه درعرض چندسالی بخش عظیمی از ثروت ونفوس قزوین نیز متوجه اصفهان گردید، چنانکه در ۱۰۱۲ هـ ق جان‌کارت‌رایت، بازرگان انگلیسی، این شهر را از لحاظ‌کثرت‌نفوس و وسعت و زیبایی معمورترین بلاد ایران می‌شمرد. وی می‌گوید که اصفهان بارو و حصاری معتبر دارد و اقلا یك روزتمام طول می‌کشد تامسافری سواره دورتادور شهر را بپیماید (۷). گفته‌های کارت‌رایت در واقع طنینی از

سخنان ناصرخسرو علوی است که قرنها قبل‌ازاین بازرگان انگلیسی باروی‌شهر اصفهان را سه‌فرسنگ‌ونیم ضبط‌کرده بود. (۸)

به‌امر شاه‌عباس دربالای زاینده‌رود ابتدا درسمت مغرب شهر به‌احداث دولتخانه و حرمسرای شاهی مشغول شدند و متدرجاً به‌توسعهٔ میدان و ایجاد گردشگاهها پرداختند، به‌طوری‌که سی‌سال‌بعد یعنی در ۱۰۳۶ ه ق، که توماس هربرت اصفهان را به‌چشم دید و آن را دقیقاً توصیف‌کرد، این شهر باشکوه با میدان بزرگ شاه و عمارت هفت‌آشکوبهٔ عالی‌قاپو و دومسجد عظیم شیخ‌لطف‌الله و جامع شاهی (مسجدشاه) وگردشگاه چهارباغ به‌صورت یکی از عجایب هفتگانهٔ جهان درآمده یا به‌قول شاعری «رشك‌بهشت» گردیده‌بود. ازبالای خیابان‌بزرگ و دلگشای چهارباغ، که منتهی به **پل اللهوردیخان** می‌شد، معماران و هنرمندان عهد منظری ایجادکرده بودندکه درهیچ‌نقطه‌ای ازجهان نظیرش به‌چشم نمی‌خورد. در دوسوی این شاهراه دست‌کم هشت‌رده درختان چنار و تبریزی سربه‌آسمان کشیده بود و چون شب نزدیك می‌شد عموم معاریف دراین محل گردمی‌آمدند؛ امراء و وزراء و سایر غلامان شاه باملتزمین رکاب به‌راه می‌افتادند وسعیشان‌براین بود که ثروت و حشمت خویش را به رخ اقران و حریفان بکشند.

درمرکز این شهرپهناور و دلگشا میدان‌شاه قرارداشت‌که به‌قول اکثر سیاحان بیگانه از رابرت شرلی و همراهان‌گرفته تا تاورنیه و ژان شاردن هیچ میدانی درجهان ازلحاظ وسعت‌ونزهت باآن برابری‌نمی‌کرد. قبل‌ازآنکه شاه‌عباس بزرگ اصفهان را پایتخت خویش سازد دربالای زاینده‌رود و شمال مسجدجامع شهر میدان‌کوچکی قرارداشت‌که آنرا **نقش‌جهان** می‌نامیدند. معماران شاه این میدان را به‌چندبرابر ابعاد اصلیش وسعت‌بخشیده آن را کانون فعالیتهای عمرانی خود ساختند. میدان امروزی‌که ازشمال به‌جنوب بالغ‌برپانصدمتر و از مشرق تا مغرب تقریباً صدوپنجاه‌متر می‌شود اصلا طولش سه‌برابرعرضش بود؛ اما تدریجاً ازعرض آن کاستند و سرانجام درازایش به‌هزارگام (۳۰۴/۸ متر) و پهنایش به دویست‌گام (۶۰/۹۶ متر) رسید. (۹) و شباهت فراوان به‌میدان صرافان لندن و یا میدان‌کاخ‌شاهی پاریس در اوائل قرن هفدهم داشت، منتها تقریباً شش‌برابر هرکدام ازآن میادین اروپایی بود. درشمال وجنوب میدان‌شاه دو دروازهٔ سنگی برای بازی‌چوگان تعبیه‌کرده بودند و درطرفین آن به‌فواصل معین میله‌های سنگی

برای بازی چوگان و سایر سرگرمیها قرارداشت.

بزرگی و زیبایی میدان شاه اصفهان معلول توجهی بود که پادشاه بزرگ صفوی به‌این محل مبذول می‌داشت. ازآنجاکه بیشتر تفریحات شاهی مثل چوگان بازی و قپق اندازی وتیراندازی معمولا در میدان مرکزی شهر صورت می‌گرفت و گاه‌گاهی برای سرگرمی شاه یا سفیران خارجی مجلس بازی و رقص دروسط این قبیل میدانها دائر می‌کردند. با سوابقی که به احوال شاه عباس داشتند از بدو امر میدان نقش جهان را چندان وسیع ساختند تا جا به قدرکفایت برای این قبیل فعالیتها موجود باشد. دورتادور میدان ابنیه‌ای مشتمل بردکاکین و حجره‌های مختلف، قهوه‌خانه‌ها و میخانه‌های متعدد احداث گردید. در سمت جنوب میدان، مسجد جامع قرار داشت که در اوائل دوران عباسی تزیینات و چهل‌ستونی بر آن علاوه کردند. درضلع شرقی این میدان مسجد عظیم وبی‌نظیر شیخ‌لطف‌الله بنیاد نهاده شدکه از لحاظ معماری و کاشی‌کاری آن را می‌توان بزرگترین شاهکار قرن یازدهم هجری محسوب داشت. در سمت شمال میدان دروازهٔ مشهور به سردر قیصریه برسبیل مدخلی به‌بازار شاهی طرح‌ریخته شد وبالاخره درضلع غربی، عالی‌قاپو یا کاخهای سلطنتی احداث گردید.

توسعهٔ تدریجی اصفهان از سال ۱۰۰۶ هـ ق تا پایان عمر شاه‌عباس‌که مدت سی و دو سال بود بهترین معیار از برای درك ترقی معماری و احیاء علوم ظریفهٔ ایران است. شایان توجه است‌که این‌آبادانی فقط اختصاص به‌پایتخت شاه‌عباس نداشت بلکه بیشتر شهرهای ایران از این رستاخیز ذوقی برخوردار گردید. در بعضی نقاط مثل اشرف که حکم دهکده‌ای را در دل بیشهٔ انبوهی داشت چنان کاخهای با شکوهی استوار کردند که چون مسافر به نزدیکی آنها می‌رسید تصور می‌کرد که قدم به دنیای تخیلی پریان نهاده است. همه‌جا کاروانسرا و حمام و مدرسه و آب‌انبار احداث گردید، به طوری که در اندك مدتی این‌گونه فعالیتها ایران عهد صفوی را امنترین کشور مشرق زمین از برای مسافران و سوداگران ساخت. مقداری ازاین آبادانی مرهون پشتکار ولیاقت مهاجرینی بودکه شاه‌عباس آنان را از جلفای ارس به‌اصفهان کوچانید. ارامنهٔ مهاجر چون مردمان لایق و مطلعی بودند در اندك مدتی کارشان بالا گرفت. توجهات و عنایات شاه‌عباس، مخصوصاً فرمانی که وی در سال ۱۰۲۳ هـ ق برای ساختمان کلیسای بزرگی در

محل جلفا برای پیروان آیین مسیح صادر کرد، نتائج مطلوبی در برداشت. در نتیجهٔ چنین تساهلی ارامنهٔ سایر نقاط نیزمتوجه اصفهان گردیدند وکثرت نفوس مهاجرین به جایی رسید که در عرض یکی دو سال‌مقامات مسئول ناگزیر شدند زرتشتیان را ازکوی گبرآباد به خود شهر اصفهان بکوچانند و کوی مزبور را نیز در اختیار ارامنه بگذارند.

به‌این‌نحو اصفهان درعرض ربع قرن بزرگترین شهر ایران و صاحب قرا و قصبات متعددی گردیده‌بود مانند عباس‌آباد، شمس‌آباد، حسن‌آباد، شیخ‌صنعان وگبرآبادکه هرکدام‌چندین‌هزار نفوس‌داشت. مثلاساکنان‌حسن‌آباد بالغ بر چهارهزار خانوار می‌شدند و نفوس جلفای اصفهان از ده‌هزار تجاوز می‌کرد. (۱۰) دورتادور این شهر عظیم به فواصلی معین دوازده دروازه قرارداشت‌که چهارتا ازآنها یعنی دروازه‌های **کوی دشت، شاهی، مرغ،** و **چهارباغ** درواقع باغهای شاهی را ازسایر نواحی شهر مجزا می‌کرد و هشت‌تای دیگر یعنی دروازه‌های **دولت، جوباره، سیداحمدیان، لنبان، کوران، حسن‌آباد، طوقچی یا تبریزآباد،** و **دردشت** محل ورود وخروج‌کاروانها از قندهار و مشهد، همدان، یزد، شیراز، کاشان، قزوین، قم، ری، تبریز، اردبیل و بغداد محسوب می‌شد (۱۱).

علاقهٔ آتشین شاه‌عباس، عرق جبین افراد اعم ازخودی وبیگانه، آب سرشار زاینده‌رود و خاك زرخیز اصفهان در عرض سی سال پایتختی بوجود آورد که آوازهٔ حشمت و جلال آن در اقصی نقاط اروپا طنین افکن گردید. هربرت که دو سال قبل از فوت شاه‌عباس اصفهان را می‌دید نوشت:

باغهای این سامان از لحاظ شکوه روائح جانفزا چنان است که در هیچ شهری‌از شهرهای آسیا نظیرش وجود ندارد. اندك مسافتی به شهر اصفهان مانده این باغها در نظر مسافر بیشهٔ عظیمی جلوه می‌کند چندان بزرگ، خوشبو و سبزکه گویی اینجا را بهشت ثانی خواندن اغراق نیست. از میدان اصفهان که عبور کنی، از کنار چهارباغ قدم به خیابانی می‌نهی به‌درازی دو میل (نزدیك به ۳۲۱۹ متر) به پهنای **خیابان هولبورن لندن** که قسمت اعظم آن در دو سو دیوارهای باغ است. این خیابان به‌هزار جریب منتهی می‌گرددکه بیشه‌ای پر از اشجار میوه است. دور تا دور آن دیواری به طول سه میل (۴۸۲۸متر) کشیده و دراین

دیوار سه دروازهٔ وسیع و باشکوه تعبیه کرده‌اند. در وسط باغ استخر بزرگ کثیرالاضلاعی که دوازده بخش متساوی دارد و پهنای هر بخشی پنج گام است و از همه سو فواره‌های زیبایی برروی این استخر آبفشانی می کند...... اماآنچه بیشتر مایهٔ بهجت خاطر ما گردیدتماشای منظر شهر از بالای ایوان باغ هزار-جریب بود. از اینجا به‌علت همواری زمین قسمت اعظم اصفهان چنان در برابر دیدگان ما دلفریبی می کردکه هیچ‌جا (جز در مزار رستم که روی تپه‌ای در دو میلی (نزدیك به ۲۳۱۹ متر) این شهر قرار دارد) دیدن چنین منظره‌ای بدیع میسرنبود. این‌باغ آگنده ازهمه گونه‌درخت است: درختانی که ازآنهادارومی گیرند، بر می‌خورند و یا در سایهٔ آنها می‌آرامند. تمامی این اشجار چنان سبز و چندان خوش رایحه و مطبوع است که اینجا را می‌توان نمونـه‌ای از مجموع روائح جانفزای جهان و یا بهشت شاه عباس نام نهاد (۱۲).

۳- اجتماع و سرگرمی

با امنیت وآرامشی که در دوران سلطنت شاه‌عباس بزرگ پدید آمد قاطبهٔ مردم ایران تدریجاً مرفهترین‌وخوشبخت‌ترین مردمان مشرق‌زمین‌گردیدند. ازدیاد دادوستد و اجتماع آحاد ملیتهای مختلف در ایران، ذوق و رغبت شاه به هنرهای زیبا و تشویق ارباب صنایع و هنرمندان، همه عواملی بود که بنیادهای اجتماعی را تحکیم‌کرد ومروج تفریحات وسرگرمیهای همگانی‌گردید. براثر احداث جاده‌ها و کـاروانسراها و افزایش مـرابطات میان نقاط مختلف کشور پهناور صفوی قهوه‌خانه‌ها، میخانه‌ها و شربتخانه‌های متعدد به وجود آمد و همین مراکز بود که همانندکشورهای اروپایی، بویژه انگلستان وفرانسهٔ قرن‌هجدهم میلادی،میعادگاه فضلا و هنرمندان و محفل انس موسیقی‌دانان و نقاشان عهد شد.

رسم قهوه‌نوشی واحداث قهوه‌خانه،که ازطریق استانبول دردوران سلطنت سلیمان خان قانونی به ایران رخنه‌کرده و درعهد شاه طهماسب صفوی درقزوین متداول گردیده بود، در دوران سلطنت شاه‌عباس در بسیاری از نقاط ایران به ویژه شهر اصفهان، رواج فراوان گرفت.(۱۳) به طوری که در اندك مدتی بخش عظیمی ازدکاکین واقع درضلع میدان شاه واطراف سردر قیصریه به‌قهوه‌خانه‌های مجللی بدل‌گردید. در این اماکن بود که ساعت هفت تا هشت بامداد غلغله‌ای برپا

می‌شد. خیل عظیمی از مردمان باذوق و هنرپیشه برای بحث دربارهٔ مسائل ذوقی و هنری ویا شنیدن نغمات موسیقی ویا تماشای رقص وپایکوبی جوانان زیباروی گرد می‌آمدند. همین قهوه‌خانه‌ها بعد از غروب آفتاب دوباره میعادگاه مردمانی بود که به‌شنیدن قصص باستانی واساطیر شاهنامه یا تماشای دلقکها وهنرنمایی کشتی‌گیران علاقهٔ وافر داشتند.

قهوه‌خانه معمولا محوطهٔ فوق‌العاده وسیعی بود که در اطرافش طاق‌نماها و شاه‌نشینهایی احداث کرده بودند. بعضی‌ازاین قهوه‌خانه‌ها، مخصوصاً دراصفهان، چسبیده به‌یکدیگر بود، به‌طوری‌که شخص می‌توانست گاهی ازصحن یك قهوه‌خانه به صحن قهوه‌خانهٔ مجاور قدم نهد. زمین را معمولا با قالی و قالیچه مفروش می‌کردند ونقاشیها ومقرنس‌کاریهای سقف قهوه‌خانه زیر نورچلچراغها درخشش خاصی به خود می‌گرفت. در میان بعضی ازاین قهوه‌خانه‌ها حوض بزرگی نیزقرار داشت که مخصوصاً هنگام شب منظر دلپذیری در زیر انوار درخشندهٔ چراغها به وجود می‌آورد. در چنین محیطی مردمان خوش ذوق و شعر دوست برروی زمین می‌نشستند و قهوهٔ تلخ وتندی را در فنجانهای کوچك، داغ داغ می‌نوشیدند و معتقدبودندکه‌نوشیدن قهوه برای‌مزاج‌نافع‌است. **توماس هربرت**، که شربتخانه‌ها و میخانه‌های صفحات جنوبی ایران را بر قهوه‌خانه‌های آن نواحی مرجح شمرده است، می‌گوید که مردم عهد شاه‌عباس با رغبت تمام قهوهٔ تلخ را می‌نوشیدند و اعتقادداشتندکه «این‌نوشابه‌را جبرئیل به‌امت‌محمد(ص) پیشکش کرده‌است.»(۱۴)

از آنجا که شاه‌عباس خود در زدن ساز و ساختن تصانیف مهارتی داشت، از هنگام جلوس بر اریکهٔ شاهی خوانندگان و نوازندگان معروف را تشویق کرد، وبه‌همین‌سبب جماعتی ازهنرمندان زبدهٔ عهد متوجه اصفهان گردیدند. بعضی از این خوانندگان ونوازندگان هنرخودرا درقهوه‌خانه‌ها عرضه می‌داشتند وازاین‌رو قهوه‌خانه‌های معروف این‌عهد مثل **طوفان** یاقهوه‌خانهٔ **باباشمس تیشی** میعادگاه بهترین‌خوانندگان زمان مثل **گنجی**، **حافظ احمد**، و **حافظ هاشم** ویا اساتید مسلم نوازندگی مثل **میرفضل‌الله مشهدی**، **سلطان‌محمد چنگی**، **معصوم و احمد کمانچه‌ای**، **محمدمؤمن طنبوره‌ای**، و **شاه‌مراد خوانساری** گردید. این قبیل مراکز ذوقی درخود اصفهان به‌قدری شهرت و اعتبار یافت‌که‌گاهگاهی شاه‌عباس با پاره‌ای از ملازمان خویش به‌آنجا می‌رفت و مدتها میان مردم نشسته به‌ساز وآواز

ویا شاهنامه‌خوانی گوش می‌داد و در مواردی حتی سفیران بیگانه را به‌این قهوه‌خانه‌ها می‌برد.

شاهنامه خوانی و نقل قصص اساطیری به صدای غرا و یا بر سبیل تلحین که از دیرباز در ایران متداول بود در این عهد به‌خصوص رونق فراوان یافت. محیط گرم و پر خروش و با صفای قهوه‌خانه و رغبت مردمانی که برای شنیدن ساز وآواز ونوشیدن قهوه‌گرد می‌آمدند زمینه را برای ترقی فن نقالی آماده‌کرد. یکی‌ازمهمترین مراکز شاهنامه‌خوانی قهوه‌خانه‌ای بودکه به‌امرشاه‌عباس درچهار-باغ اصفهان برای مردی به‌نام بابا شمس دائرگردید. باباشمس، که ابتدا در شیراز معرکه می‌گرفت و مردم را با ساز و آواز سرگرم می‌کرد،(۱۵) به واسطهٔ مهارتی که در ساختن تصانیف داشت مورد توجه شاه قرار گرفت و چون به قهوه‌خانهٔ شاهی چهارباغ نقل مکان کرد آنجا را یکی از مهمترین میعادگاههای هنرمندان عهد ساخت. در این قهوه‌خانه بود که گاهی شاه‌عباس به‌صدای دلپذیر معروفترین‌شاهنامه‌خوانان‌عهدیعنی اشخاصی‌مثل **عبدالرزاق قزوینی، وملابیخودی گنابادی** گوش می‌داد.

درمیان صدای برهم خوردن فنجانهای قهوه، همهمه وخندهٔ مردم قهوه نوش و قلیان‌کش، و آمد و رفت غلامان خوبروی چرکس و ارمنی و گرجی و اصفهانی تدریجاً سرگرمیهای‌دیگری مثل بازی‌گنجفه، تخته‌نرد، شطرنج وپیچاز نیزمتداول گردید. دراین تاریخ اوراق‌گنجفه را ازچوب می‌ساختند وپشت هربرگ تصاویری شبیه به مینیاتورهایی که تازه رواج گرفته بود نقاشی می‌کردند. باآنکه از اوراق گنجفهٔ این زمان چیزی به جا نمانده است، می‌دانیم که هردست ورق مرکب ازنود برگ به هشت رنگ مختلف بوده است. در بازی گنجفه مثل تخته‌نرد وشطرنج معمولا دونفر شرکت می‌جستند و قاعدهٔ این بازیها، بویژه شطرنج، همان بودکه از دیر باز در ایران مراعات می‌شد. در شطرنج معمولا نطع را از چوب می‌ساختند اما در بازی پیچاز نطع از پارچهٔ ماهوت بود که بر روی آن با مهره‌هایی از صدف بازی می‌کردند(۱۶) گاهی در این قبیل مجامع بازیهای دونفری یا دسته‌جمعی توأم باميگساری نیز بود. باآنکه عرق‌کشمش تهیه می‌شد و پزشکان آن را برای دردهای معده نافع تشخیص می‌دادند، اما غرض از می شراب‌بود و بهترین‌شرابها را در شیراز تهیه می‌کردند.

شرابخواری، که در دوران سلطنت شاه‌طهماسب از رونق افتاده‌بود، در سی‌سالهٔ اول قرن یازدهم هجری قمری از نو رواج گرفت. بسیاری از جهانگردان خارجی و سفیران بیگانه، که دراین عهد به‌حضور شاه‌عباس رسیدند و شاهد اعمال این شهریار درسفروحضر بودند، دربارهٔ عشق مفرط وی به‌شراب مطالبی نگاشته‌اند. به‌طورکلی مردم ایران، به‌ویــژه اغنیاء علاقهٔ فراوانی به‌باده‌گساری داشته‌اند. توماس هربرت یك‌جا درسفرنامهٔ خود شرح می‌دهدکه بهترین تحف حکام و والیان بزرگ به‌درگاه شاه شرابهای ناب بود. وی دربارهٔ میگساری مردم این‌عهد می‌نویسد:

میان ترکان و ایرانیان تفاوت بسیار است از آن جمله در میگساری. چه، ترکان به‌تبعیت از اوامر و نواهی دین به‌ظاهر از استعمال مسکر اجتناب می‌ورزند اما پنهانی می‌نوشند، و حال‌آنکه ایرانیان کنونی‌مثل‌ایرانیان‌ادوار باستان آشکاراوبه افراط میگساری می‌کنند. این امر سابقه‌ای بسیار کهن دارد چه **پلوتارك** در تاریخ زندگی اردشیر حکایت می‌کندکه ایرانیان به‌افراط شراب می‌نوشیدند وبه جادو علاقهٔ وافری داشتند.

باهمهٔ این‌اوصاف شاه‌عباس دراثنای سی‌وسومین‌سال سلطنت‌خویش اکیداً شرابخواری را در ایران ممنوع‌کرد. علت اصلی این‌امر معلوم نیست اما می‌توان حدس زدکه چون خود وی براثر افراط درمیگساری بیمارشده‌بود لذا اجتناب از شرب مسکر را برای عموم آحاد مملکت ضروری دانست! قدرمسلم آن‌است‌که این فرمان درهمه‌جا الا در قلمرو امامقلی‌خان یعنی زادگاه بهترین شرابهای ایــران، مدت هشت ماه به‌شدت رعایت می‌شد و اگرکسی به‌میگساری رغبت پیدا می‌کرد مجبوربود درخلوت، دور از چشم عسس و داروغه، لبی‌تر کند؛ اما این تحریم‌که خلاف یکی ازکهنترین رسوم جامعهٔ ایرانی بود دوامی نیاورد. چه، هشت‌ماه‌بعد (جمادی‌الثانی ۱۰۳۰ ﻫ ق) شهریار صفوی برمردم میگسار رحمت‌آورده مجدداً شرابخواری‌را آزاد ساخت. ظاهراً یکی از علل این‌تغییررأی برطبق پاره‌ای منابع، من‌جمله دلاواله، شیوع عادت نکوهیده وخانمان‌برانداز آب‌کوکنارنوشی وخوردن تریاك دربین سپاهیان شاه بود.

به‌طورقطع معلوم نیست‌که اعتیاد به‌خوردن شیرهٔ کوکنار که درفارسی آن را اپیون و درعربی افیون نامیده‌اند و مأخوذ از واژهٔ یونانی **اوپیون**[1] است از چه تاریخی در ایران آغاز گردید. تحقیقات جدید نشان می‌دهدکه به‌طورقطع در دنیای قدیم زادگاه اصلی کوکنار سرزمین مصر بود. چه، درپاپیروسهای مصری مورخ ۱۵۵۲ ق م، که در اواخر قرن نوزدهم کشف‌گردید، نام شیرهٔ کوکنار در جزو داروهای نافع و مؤثری که پزشکان مصری تجویز می‌کردندآمده‌بود (۱۸). محتملا در اثنای چهارصد یا سیصدسال قبل‌ازمیلادمسیح خشخاش از مصر به روم و یونان و آسیای صغیر برده شد، به‌طوری‌که تا سیصدسال بعداز میلاد مسلماً آسیای صغیر مهمترین مرکز پرورش‌کوکنار وتهیهٔ افیون‌گردیده بود وازاین‌طریق بود که برای نخستین‌بار شیرهٔ کوکنار به‌توسط لشکریان اسلامی به‌ایران وارد شد (۱۹). می‌دانیم‌که دو دانشمندبزرگ ایرانی **محمد زکریای‌رازی** و **بوعلی‌سینا** هردو از خواص شیرهٔ کوکنار اطلاع داشته و دراین‌باب اظهارنظرهایی‌نیزکرده و تااواسط قرن نهم هجری‌نیز اطبای ایرانی ازخواص‌کوکنار به‌خوبی مطلع‌بوده‌اند. بااین‌همه هیچ دلیلی در دست نداریم‌که بگوییم قبل‌ازعهد صفوی خوردن شیرهٔ کوکنار یا نوشیدن آب آن در ایران متداول بوده است. بعید نیست‌که باجنگهای ایران و عثمانی و ایجاد مناسبات میان پادشاهان صفوی و سلاطین عثمانی عادت افیون‌خوری در ایران رواج‌گرفته باشد. چه، این امر دربین سپاهیان عثمانی متداول بود و چنانکه **پیربلون**[2]، دانشمند گیاه‌شناس و جهانگرد فرانسوی، درحدود نیمهٔ قرن دهم هجری قمری، پس‌از مسافرتهای خود در مشرق‌زمین نوشت، غیرممکن بودکه یك‌نفرترك درجنگ یاصلح بدون افیون حرکت‌کند (۲۰). دراین‌عهد اعتقاد عمومی برآن بود که خوردن شیرهٔ کوکنار آدمی را دلیر می‌کند.

تریاك، که عبارت از ترکیب شیرهٔ‌کوکنار با هل، جوز هندی، دارچین، زعفران، عنبر و یا جوزبویا بود، در دوران سلطنت شاه‌طهماسب ابتدا به‌طور پراگنده دربین اعیان و درباریان برسبیل تنقل متداول‌گردید و سپس این ترکیب به‌شکلهای‌گوناگون میان تودهٔ مردم رواج یافت. **کمپفر**[3] پزشك وجهانگردمشهور آلمانی، نخستین‌جهانگرد اروپایی بود که به سال ۱۶۸۷ م اطلاعات جامعی دربارهٔ این‌گونه ترکیبها و طرزتهیهٔ آن در ایران گردآورد و مطالب خود را به چاپ

---

1. Opion. 2. Pierre Belon. 3. Kaempfer.

رسانید. درعهد شاه‌طهماسب تدریجاً به‌آب کوکنار، که جوشاندهٔ پوست خشخاش و فلونیا که ترکیبی از بنگ و حشیش با هل یا دارچین بود، اشاره می‌رود و به‌طوری‌که ضمن رویدادهای دوران پادشاهی اسمعیل‌دوم اشارت رفت آن پادشاه نیز به‌خوردن افیون خالص و ترکیب فلونیا معتاد بود و این هردو را به‌اصرار به‌بعضی از محارم و اطرافیان خویش می‌خورانید. (۲۱)

ازآنجاکه شاه‌عباس علاقهٔ شدیدی به‌انضباط و حفظ نظم درمیان لشکریان خویش داشت و اعتیاد به‌مواد مخدره بااین‌امر متناقض‌بود، شرابخواری را دوباره آزاد اما آب کوکنارنوشی و تریاك‌خوردن را دربین سپاهیان خویش اکیداً ممنوع کرد. ازطرف دیگر چون شاه‌عباس را ازآغاز پادشاهی باتریاکیان میانه‌ای نبود و می‌گفت‌که به‌مردم تریاکی وبی‌هنر مواجب نمی‌دهد (۲۲) لذا رسم خوردن تریاك و حبهای فلونیا ازطرف درباریان و امرای لشکر و بزرگان کشور قوتی نگرفت. بااین‌همه، افراد پاره‌ای ازطبقات به‌خوردن تریاك معتاد بودند (۲۳) و آشکارا یا پنهانی نوشابهٔ‌کوکنار تهیه می‌کردند. ریشهٔ این‌اعتیاد بقدری ژرف بودکه به‌مجرد درگذشت شاه‌عباس بازار کوکنارفروشی باز رواج‌گرفت، وچنانکه بعدها تاورنیه اشاره می‌کرد در دوران پادشاهی شاه‌عباس‌دوم در خود شهر اصفهان دکانهایی ویژهٔ نوشیدن‌آب کوکنار وجود داشت‌که مشتریان این‌کوکنارخانه‌ها پس‌ازنوشیدن آن‌جوشانده مانند دیوانگان خنده‌سرمی‌دادند وبه حرکات عجیب وغریبی مبادرت می‌ورزیدند. (۲۴)

درعهد شاه‌عباس بزرگ زندگی اجتماعی فقط حکایت گردآمدن افراد در قهوه‌خانه‌ها یا میخانه‌ها نبود. سرگرمیها و تفریحات دسته‌جمعی اعم از مذهبی و غیرمذهبی زندگی را دلچسب وجالب می‌ساخت. برای‌نخستین‌بار درتاریخ تشیع، روزهای سوگواری ماه محرم و ماه رمضان جنبهٔ سوگواری ملی و همگانی پیدا کرد. خود شاه مشوق تشکیل مجالس سینه‌زنی و سنگ‌زنی و روضه‌خوانی گردید و زمینه را برای پیدایش تعزیه‌خوانی که از ابداعات قرن‌بعد بود فراهم ساخت. همچنین اعیادبزرگ ملی و اسلامی که تااین‌تاریخ به‌طرز نسبتاً ساده‌ای برگزار می‌شد توأم باتشریفاتی‌خاص من‌جمله چراغانی و پایکوبی همگانی‌گردید. حتی مواقعی‌که سفیران بیگانه می‌خواستند وارد اصفهان شده به‌حضور شاه‌عباس باریابند درطول مسیرآنان ازبیرون شهر تا جلو عالی‌قاپو در میدان شاهی اقلا

پنجاه الی شصت‌هزار سرباز تفنگدار در دوسوی معابر صف می‌بستند و همه‌جا دسته‌های مخصوصی ازاین‌سپاهیان ازصف خارج‌شده به‌همراهی نفیرنای وآوای طبل و شیپور و سنج می‌رقصیدند.

مرکز این‌قبیل فعالیتها و تماشایی‌ترین نقاط شهر میدان‌شاه یا نقش‌جهان بود که ازبسیاری لحاظ می‌توان‌آن را شبیه به **فوروم**[1] یامیدان نمایش امپراطوران رم دانست. دراینجا پادشاه اعاظم ملك و امرای لشکر را به‌حضور می‌طلبید، پاسداران خاصه را سان می‌دید، سفرای‌کبار ملوك عیسوی و هند و تاتار را بار می‌داد، درمراسم روضه‌خوانی شرکت می‌کرد، و خود را باچوگان‌بازی و تیراندازی یا تماشای بندبازی، شعبده‌بازی، گرگ‌بازی، کشتی‌گیری، قپق‌اندازی و آتشبازی سرگرم می‌کرد. در دوانتهای میدان‌شاهی بالاخانه و ایوانی احداث کرده‌بودندکه‌گاهگاهی شاه‌عباس وهمراهان وی دریکی‌ازاین‌بالاخانه‌ها می‌نشستند و ازآنجا بازیهای دسته‌جمعی را تماشا می‌کردند. معمولا بالاخانهٔ ضلع جنوبی اختصاص به‌زنان حرمسرای‌شاهی داشت و به‌همین‌سبب نیز درجلو ایوان این بالاخانه پرده‌های زنبوری ضخیمی می‌آویختند. ازاین‌بالاخانه‌ها مسابقات چوگان‌بازی و قپق‌اندازی و نمایشهایی مثل آتشبازی وگرگ‌بازی بسیار دیدنی بود. راجع به‌سابقهٔ گرگ‌بازی که ظاهراً درعهدبایندری برای نخستین‌بار درایران متداول‌گردید چندان اطلاعی در دست نیست. دلاواله می‌گوید که درمیدان‌شاه انبوهی ازخلایق حلقه می‌زدند و سپس فراشان گرگ‌بزرگی را که به‌زنجیربسته شده‌بود می‌آوردند و دربین مردم رها می‌کردند. نقش‌جمعیت دراین بازی آن‌بودکه چون گرگ را می‌دیدند غوغایی به‌راه می‌انداختند تاگرگ خشمگین شود وبه‌سوی آنها هجوم‌برد، سپس جا خالی می‌کردند و این‌بازی از نو تکرار می‌شد و تامدتی ادامه داشت. حرکات عجیب وغریب مردم، که گاه فریاد زده گرگ را به‌طرف خود می‌کشاندند وگاه زوزه‌کنان سردرعقب گرگ می‌گذاشتند، مایهٔ سرگرمی وتفریح شاه‌عباس و ملتزمین رکاب وی می‌گردید (۲۵).

جالبترین و مشهورترین بازی دسته‌جمعی این‌عهد چوگان‌بازی بودکه خود شاه کراراً درآن شرکت می‌جست وسایرین رانیز به‌شرکت درآن تشویق می‌کرد. ازآنجاکه چوگان‌بازی تمرین بسیارخوبی برای سواری و تیراندازی بود، هنگام

1. Forum.

اقامت شاه در اصفهان، به‌ویژه موقع‌آمدن سفیران خارجی به‌دربار شاه‌عباس همه‌روزه مرتباً مسابقات چوگان‌بازی دائر می‌گردید. دراین‌قبیل موارد هنگامی‌که شاه به‌اتفاق ملازمان یا میهمانان خویش وارد میدان می‌شد سواران دورتا دور میدان‌شاه درجلو نرده‌ها صف می‌بستند و مردم علاقمند پایتخت نیز درعقب نرده‌های چوبی‌که در اطراف میدان قرارداشت یا در زیر طاقنماها و یا بربالای‌بام دکاکین و اطاقهای دورمیدان گردمی‌آمدند. پس‌ازآنکه پادشاه و ملازمان وی متوجه بالاخانه می‌شدند و درجای خود قرار می‌گرفتند بازی آغاز می‌شد. دلاواله دربارهٔ این بازی می‌نویسد:

چوگان‌بازی[1] سواران ایران تقریباً به‌همان شکل است‌که مردم فلورانس آن‌را پیاده با توپی انباشته از باد بازی می‌کنند و به‌آن Calcio (کالچیو) نام داده‌اند. در بازی چوگان بازیکنان به دودسته تقسیم می‌شوند و هر فردی بی‌آنکه منتظر نوبت خویش باشد هرچه محکمتر ضربتی برگوی آشنا می‌سازد و می‌کوشد تا آن‌را بـه‌میان دروازهٔ حریف برساند و بـه این نحو بازی را ببرد. امـا تفاوت چـوگانبازی بـا Calcio آن است کـه دومی بـا پا صورت می‌گیرد و جمع بیشتری در زمین کوچکتری به‌آن مشغولند و توپ را به هوا پرتاب می‌کنند و اکثراً چنین اتفاق می‌افتدکه بازیکنان برای گرفتن توپ یا به‌قصد ممانعت از افتادن آن به دست حریف بر یکدیگر ضربات‌بسیار شدیدی‌واردمی‌کند و چنان به‌صورت یکدیگر لگد می‌زنند که سیاه وکبود می‌شوند- و این امر برای‌کسی که از میان اشراف برخیزد رویداد ساده‌ای نیست‌که‌آن را فقط به‌خنده برگزار کند. به‌هر تقدیر، در مقام قیاس، بازی ایرانی به مراتب آبرومندتر است. شرکت کنندگان‌که سواره بازی می‌کنند چندنفری بیش نیستند؛ بازیکنان یکـدیگر را نمی‌زنند بلکه ضربات فقط برگوی وارد می‌آید. گوی از چوب تراشیده شده و به غایت سبك است. چوگان را از پهلو نه از سر، با گوی آشنا می‌سازند و به‌همین سبب‌کنار چوگان را اندکی قوسی شکل ساخته‌اند. چوگان نیز بسیار سبك است و سر آهنین ندارد؛ آن را فقط در دست راست نگه می‌دارند. هنـر چوگان‌باز در این است که باچه سرعتی سر در عقب‌گوی نهد و اسب خود را

1. Pallamaglio.

برگرداند و گوی را بزنند و یا جلو حریف را سد کند. چوگان‌بازی تمرین شایسته‌ای برای جنگ است. بازی با شکوهی است به مراتب عالیتر از مسابقات **تورنه**[1] که در میان ما اروپاییان معمول است. اگر چوگانبازان ایران به تقلید از سلحشوران ایتالیایی ما جامه‌های باشکوه متحدالشکلی به‌بر می‌کردند قطعاً برازنده بود که بزرگترین خواتین اروپایی در تماشای این چوگان بازیها حاضر باشند (۲۶).

۴ـ درآمد و دارایی

باآنکه شاه‌عباس بزرگ درآمدهای فراوان داشت و همه‌ساله خزانهٔ شاهی از عوائد گوناگون انباشته می‌گردید وباآنکه وی پادشاهی گشاده‌دست نبود هنگام مرگش چیزی به‌جا نماند که با ماترك جدش شاه‌طهماسب برابری کند. دراین‌عهد هنوز مالیات به‌معنی اروپایی وجودنداشت و عوارض‌حاصله از فروش کالاهای مصرفی درمقام قیاس با ادواربعدی چندان زیاد نبود. مثلا عوائد خزانهٔ شاهی از فروش تنباکو، که به‌قول **شاردن** درعهد شاه‌عباس‌دوم تقریباً بیست‌هزارتومان و به‌ضبط **سانسون**[2] کشیش عیسوی در دوران سلطنت شاه‌سلیمان‌درحدودپنجاه‌و پنج‌هزارتومان بود، درعهد شاه‌عباس شاید از دوسه‌هزارتومان تجاوز نمی‌کرد. درچندسالهٔ اول سلطنت شاه‌عباس براثر قلع‌وقمع امرای سرکش و استقرارامنیت و انضباط، عوائد شاه از ولایات و درآمد وی ازطریق هدایای حکام و والیان و امرای کشور افزایش‌یافت. ثبات اوضاع کشور، وسواس شاه‌عباس درعزل‌مأمورین نالایق و نصب خدمتگزاران شایسته و امین نیز موجب افزایش درآمد خزانهٔ‌شاهی از محل **رسوم** یا به‌اصطلاح امروزی عوارضی‌گردیدکه براملاك خصوصی تعلق می‌گرفت.

ازآنجاکه در احتساب درآمدهای عمومی وخصوصی فرقی نهاده نمی‌شد امروزه دشوار است بگوییم که عوائد شاه‌عباس در اوان سلطنتش ازممرمستغلات شخصی و املاك سلطنتی ازچه‌قرار بود لکن می‌دانیم‌که درچندسالهٔ آخر عمر این پادشاه عوائد حاصله ازاین‌گونه املاك به‌پول‌آن زمان لامحاله صدهزارتومان ارزش داشت‌که تمام این‌مبلغ‌را وی وقف‌چهارده‌معصوم کرد(۲۷). اگردرنظرداشته‌باشیم

1. Tournoi (Tournament).
2. Sanson.

که حقوق آبداری، یعنی جمع کل عوارض آب در تمامی کشور، سالی فقط چهارهزار تومان و به‌قول عالم‌آرای عباسی (۲۸) عوارض **چوپان‌بیگی**، یعنی مالیات بردواب وگله و رمه، جمعاً بیست‌هزارتومان بود آنگـاه به‌خوبی می‌توان به‌وسعت املاك خصوصی شاه‌عباس پی‌برد. براین سیاههٔ درآمـدها باید حقوق اربابی، عوارض ابریشم، و پنبه و عوائد ضرب سکه را نیز علاوه‌کرد.

باآنکه به‌طور دقیق از انواع سکـه‌های طلا یا نقرهٔ این‌عهد اطلاع نداریم از نوشته‌هـای جهانگردان بیگانه چنین استنباط می‌شودکـه دربیشترنقاط ایران به‌ویژه شهرهـای مهمی چون اصفهان، مشهد، کاشان، شیراز، و تبریز ضرب سکهٔ نقره و غازبیگی یا سکهٔ مسی متداول بوده است. مثلا هربرت ضمن سفر از جنوب به‌اصفهان هنگامی‌که در لار اندك توقفی‌کرده‌بود اشاره به‌سکه‌ای می‌کند از نقرهٔ خالص به‌شکل یك هستهٔ خرما که نام شاه‌عباس و به‌قول خودش «جمله‌ای از قرآن برروی آن نقش شده بود (۲۹)» و قیمت‌آن به‌پول انگلیسی درحدود پنج پنس می‌شد. اما واحـد پول **دینار** بود که درتمام ایـران صفوی ضرب می‌شد و همه‌ساله هرشهری نقش روی سکهٔ دیناری را عوض می‌کرد. هربیست‌وپنج‌دینار یك‌هشتم‌عباسی بود که به **بیستی** شهرت داشت ونیم‌شاهی می‌شد. سکهٔ **شاهی** برابر پنجاه دینار یا دوبیستی یا یك‌چهارم عباسی بود. دوشاهی یا صددینار به سکهٔ نیم‌عباسی یا سکهٔ **خدابنده** مشهور بود و سکهٔ **عباسی** ازنقرهٔ خالص‌که برابر باچهارشاهی یا دویست دینار می‌شد یك مثقال وزن داشت وبالاخره پنجاه‌عباسی یا ده‌هزار دینار را **یك تومان** می‌خواندند؛ لکن سکه‌ای به‌عنوان‌تومان موجودنبود. همه‌ساله مقدار **واجبی** یا عوائدی‌که از راه ضرب‌سکه به‌خزانهٔ‌شاهی ریخته می‌شد رقم شایان‌ملاحظه‌ای بود. چه، هرجا پول طلایی ضرب می‌شد از هرسکه معادل سی‌دینار و از هرعباسی دودینار واز هرسکهٔ خدابنده یك‌دینار به‌خزانه می‌رسید.

ظاهراً یك قلم عمدهٔ درآمد شاه دراین‌عصر هدایای سالیانهٔ امرا و حکام بود که بعضی‌ازاوقات درمقام قیاس باسایرمنابع درآمد شهریاری به‌ارقام‌سرسام‌آوری می‌رسید؛ مثلا پل‌سیمون درطی‌گزارشی به واتیکان نوشته‌است:

روز عید نوروز هر یك از امرا و اعاظم هرقدر هم تهیدست باشند به نسبت دارایی

و مقام خویش به‌شاه عیدی می‌دهند. سال گذشته (۱۶۰۷ م) وزیر اعظم[۱] پنجاه هزار تومان به شاه پیشکش کرد. برخی از درباریان مبلغی در حدود چهل هزار تومان و جمعی دیگر مبلغی کمتر از این به شاه عیدی دادند..... این شاه خیلی گشاده دست نیست و چیزی به‌کسی نمی‌دهد. به‌هرحال هرچه بدهد خودش از خزانه برمی‌دارد. مخارج دولتخانه‌اش نیز باید اندك باشد. چه، زندگی بعضی از امرا به مراتب از شهریار مملکت مجللتر است. (۳۰).

گفتهٔ رهبان عیسوی پل‌سیمون دربارهٔ تجمل دربار بعضی از امرای ایران، به‌ویژه **امامقلی‌خان** امیربزرگ فارس، صادق است. چه، امامقلی‌خان که بیش‌از کلیهٔ حکام و امرای ایران مورد اعتماد شاه بود برسرزمینی حکومت می‌کرد مشتمل برتمامی ایالت فارس و کوه گیلویه و سراسر بنادر خلیج فارس، وطبیعی است که چنین سرزمین پهناور وآبادی عوائد سرشاری داشت. توماس هربرت از قول بازرگانان عمدهٔ فارس درآمد سالانهٔ امامقلی‌خان را درحدود چهارصدهزار تومان ضبط‌کرده (۳۱) ومدعی‌است‌که وی ازاین مبلغ همه‌ساله به‌پنجاه‌هزارسوار مواجب می‌دهد. هربرت مقدار تحف و هدایایی را که امامقلی‌خان سه‌سال قبل‌از ورود اولین هیئت سیاسی انگلیسی به ایران (نوروز سال ۱۰۳۳ هـ ق) از شیراز به‌حضور شاه‌عباس فرستاده بود قلم به‌قلم ذکر می‌کند: ازآن‌جمله مقادیر زیادی از چندگونه شرابهای ناب وظروف طلا ونقره و چهارصدوشصت‌وپنج‌هزار سکهٔ لاری طلا که «تمام این هدایا سیصدوپنجاه بار شتر قزلباش بود. (۳۲)» همین جهانگرد انگلیسی می‌نویسد که پادشاه ایران درعوض، پنجاه‌رأس اسب‌تازی پاکیزه، شش‌دست خلعت فاخر و یکی از شمشیرهای خویش را نزد خان شیراز فرستاد و پیغام داد که سزاوار است خدمتگزار لایق وکاردانی چون امامقلی‌خان کماکان به‌خدمت خود ادامه دهد. بااین مقدمات شگفتی نیست اگر بیگانگان حشمت وجلال دربار امامقلی‌خان‌را فزونتر از دربار شاه‌عباس‌بزرگ توصیف‌کرده

۱. مقصود حاتم بیگ اردوبادی ملقب به اعتمادالدوله است از اخلاف خواجه نصیرالدین طوسی معروف، که بیست‌سال باکفایت تمام‌وزارت‌کرد وبه‌واسطهٔ درایت وکاردانی ودرستکاریش از معتمدان شاه عباس گردید. این واقعه ظاهراً مربوط به سال ۱۰۱۶ هـ ق یعنی شانزدهمین وزارت حاتم بیگ بوده است.

باشند. چه، به‌قول تاورنیه خود شاه‌عباس زمانی برسبیل مزاح به‌امامقلی‌خان گفت که دلم می‌خواهد تو روزی یك‌عباسی کمتر از من خرج کنی تا مردم بدانند که میان پادشاه ایران و خان شیراز مختصر تفاوتی وجود دارد (۳۳).

از درآمدهای ثابت واتفاقی شاه ذکر دوفقرهٔ دیگرضروری است. اولی عوائد حاصله ازمحل فروش ابریشم خام وعوارض پنبه ومنسوجات پنبه‌ای است. دومی درآمد خزانهٔ شاهی از طریق ضبط اموال مجرمین و ثروتمندان متوفی. دربارهٔ عوائد حاصله از منبع اولی تنها رقمی که در سفرنامه‌ها وتواریخ معاصر می‌آید از آن **توماس‌هربرت** است‌که عوائد شاه را از این محل بالغ‌بر ۳۵۷۰۰۰ تومان برابر با یك میلیون و صدونود هزار لیرهٔ استرلینك دانسته است.(۳۴) اما ذکر رقم ثابتی برای عوائد خزانهٔ شاه‌عباس از محل ضبط اموال گناهکاران و ثروتمندان متوفی غیرممکن است. باآنکه این‌پادشاه خلاف رسم قدیمی‌صفویه اموال سرداران و خدمتگزاران صادق و لایق متوفی را ضبط نمی‌کرد و معمولا پس از مرگ یکی از این قبیل افراد همیشه مقام شخص متوفی را به فرزند ارشد وی وا می‌گذاشت شواهد بسیاری در دست داریم‌که این امر در مورد بازرگانان، به ویژه بازرگانان ارمنی، صادق نبوده است. مثلا هربرت می‌نویسد:

> مردم جلفای اصفهان...... مثل ایرانیها لباس می‌پوشند اما اکثراً چشمانی خاکستری‌رنگ و مویی بورتر دارند. اکثر این جماعت بازرگانند و عدهٔ زیادی از ایشان برای شاه دلالی می‌کنند. وقتی یکی از بازرگانان می‌میرد، شاه عباس باج مخصوصی از ورثهٔ متوفی می‌ستاند و اگر میراث متوفی کلان باشد شاه می‌تواند خود را وارث خوانده ماترك بازرگان متوفی را ضبط‌کند و یا هرچه را از دارایی‌وی‌خواست مالك‌شود، بی‌آنکه‌کسی حق چون‌وچرا داشته باشد (۳۵).

۵ـ اخلاقیات و مجازاتها

چنانکه گفته‌ایم یکی ازآثار دراز مدت وتدریجی رواج تشیع در ایران آن بود که ناسازگاری میان عقاید امامیان وآرای صوفیان آشکار شد ومخالفت بامتصوفان آغاز گردید. تنها منبع الهام شاعران ایران، به طوری که دیده‌ایم، از سدهٔ چهارم هجری تا هنگام برخاستن شاه اسمعیل به خونخواهی پدر، افکار عرفانی بود،

و چون پاره‌ای ازپادشاهان صفوی، به‌ویژه شاه عباس، وجود صوفیان را متناقض با حکومت خودکامهٔ خویش می‌پنداشتند و طرفداری از تصوف به منزلهٔ تأیید حقانیت تسنن بود به مبارزه با آن مرام قد علم کردند.

بااضمحلال تصوف، قدرت قشر نوپای مجتهدان وملاها رو به‌افزایش نهاد و به حدی زیاد شدکه نفوذکلام پاره‌ای از آنان در اندك زمانی به‌پای فرمان پادشاه رسید. مثلا یکی از سرداران شاه‌عباس، که مرتکب بزهی گردیده بود و از فرجام کار خویش می‌ترسید، ملااحمد اردبیلی مشهور به مقدس را شفیع قرار داد. ملااحمد به‌شاه نوشت که «اگر این مرد در آغاز ظالم بوده است اینك به‌حکم ظاهر مظلوم است، اگر از سر تقصیرش درگذری شاید پاره‌ای از گناهان تو نیز در درگاه حق بخشوده شود.» شاه‌عباس که از فرط اخلاص خود را سگ درخانهٔ حضرت علی‌می‌خواند در پاسخ نوشت: «به عرض می‌رساند عباس خدماتی که فرموده بودند به‌جان منت دانسته به تقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکند.»

در دوران پادشاهی شاه‌عباس مبارزه با متصوفان و از بین بردن نفوذ آنان به‌حدی شدید بود که در عرض سی سال مهر سیصد ساله‌ای‌که نسبت به‌تصوف وجود داشت ازبین رفت و جای خود را به‌کین داد. مثلا **ملامحمدباقرمجلسی** که یکی از دو آتشه‌ترین عالمان شیعی عهد صفویه است و به کشتن صوفیان فتوا می‌داده است پسرکسی است‌که به‌گفتهٔ «روضات‌الجنان» برای نخستین‌بار پس از تشکیل سلسلهٔ صفوی به انتشار احادیث شیعی همت گماشت و به تصوف دلبستگی ویژه‌ای داشت. در چنین محیطی، که پاکدلترین و پاکدست‌ترین مردان تیشه به ریشهٔ تصوف می‌زدند، حکمت الهی عهد صفوی روبه رشد نهاد و زمینه را برای پیدایش بزرگترین حکیمان امامی ایران فراهم کرد. نخستین کسی که در صدد هم‌آهنگ ساختن حکمت بوعلی سینا و تعالیم مذهب شیعهٔ امامی برآمد **میرمحمدباقرمشهور به داماد** است‌که بزرگترین خدمت وی را باید طرح مسائلی مانندماهیت نفس‌و رداصالت‌وجود دانست. **میرابوالقاسم‌فندرسکی وشیخ‌بهاءالدین عاملی** و **صدرالدین شیرازی** هرسه از معاصران میرداماد بوده‌اند.

از لحاظ تعدد آثار و قدرت فکر و نفوذ در حکمت الهی سده‌های بعد، **صدرالدین شیرازی مشهور به ملاصدرا** را بایدسرآمد حکیمان امامی‌ایران به‌شمار

آورد. ملاصدرا (متولد به سال ۹۸۰ هـ ق) که وی را چکیده وحاصل نه‌قرن حکمت اسلامی‌دانسته‌اند بیش‌ازچهل مجلد کتاب ورساله‌درمعقول ومنقول‌دارد که‌مشهورترین آنها مفاتیح‌الغیب، اسرار کلیات و شرح اصول کافی است. شاید بیشتر اهمیت مقام ملاصدرا در آن باشد که بسیاری از آرای مکتبهای مختلف فلسفی را گرفته و با افکار اسلامی ایران درهم آمیخته است. بااین همه نباید پنداشت که ملاصدرا در فلسفه ابتکاری از خود نداشته است، برعکس آرای وی دربارهٔ اصالت وجود وماهیت نفس به‌پایه‌ای رسید که پس ازوی همهٔ دانشمندان ایران را باید ریزه‌خور خوان آن حکیم بزرگ دانست. پیشرفت حکمت اسلامی ایران در سدهٔ یازدهم و دوازدهم هجری قمری مرهون افکار ملاصدرا و شاگردان مشهورش یعنی کسانی مانند **ملامحسن‌فیض**، **محمدصادق ارجستانی** و **قاضی سعیدقمی** است.

شاه‌عباس بزرگ آن مرد دلیر و جنگجوی که گرفتن روزه را با مشکلات طاقت‌فرسای لشکرکشی متعارض می‌دید، از صوم بیزار بود. بااین همه هیچگاه در سفر یا حضر نمازش ترک نمی‌شد و در راه تقویت مبانی مذهب شیعه ذره‌ای کوتاهی نمی‌کرد. با آنکه خود روزه نمی‌گرفت از هفتمین سال پادشاهی خویش به بعد مرتباً شبهای ماه رمضان گروه زیادی از عالمان دین را در دولتخانه اطعام می‌کرد وبا حضور بعضی ازبزرگان ایشان مانند **شیخ بهاءالدین عاملی** معروف به **شیخ بهائی**، و **میرمحمدباقر** معروف به **داماد** مجالس‌مباحثه ومناظرهٔ دینی تشکیل می‌داد. در عین حال که وی مرد آزمندی بود به نشانهٔ اعتقادی که به حضرت ائمه داشت در تعمیر وتزیین آرامگاههای ایشان باکمال گشاده‌دستی خرج می‌کرد، چنانکه نه فقط مقادیر زیادی از جواهرات گرانبهای خود را به منظور زیور صندوق آرامگاه حضرت علی[۴] به نجف یا برای زینت آرامگاه حضرت رضا[۴] به مشهد فرستاد بلکه در سنوات آخرعمر تمامی دارایی شخصی خویش را نیز وقف چهارده معصوم کرد.

اعتقاد شدید وی به مبادی اخلاقی، به‌ویژه مخالفت شدید وی با دزدان و دروغگویان اعم ازآنکه این فقره منبعث ازتعالیم دینی یا براثر مقتضیات مملکتداری بوده باشد، سبب گسترش عدالت اجتماعی و امنیتی گردید که نظیرش تقریباً از بدو تأسیس سلسلهٔ صفوی تا عهد وی سابقه نداشت. با این همه هرگز نباید تصورکرد که خودش در همه حال ازاخلاقیات عصر پیروی می‌کرد، به‌ویژه هنگامی

که پای مصالح و منافع سلطنت به میان بود. مثلا عشق شدید وی به‌حفظ آرامش و از بین برداشتن مخالفان گاهی او را متوسل به خدعه و تزویر می‌کرد، چنانکه در مورد خان سرکش فارس، **یعقوب ذوالقدر**، بر رغم سوگندنامه‌ای که به خط و مهر خویش و به توسط شیخ بهائی پیش خان فرستاده بود حریف را فریفت و سه روزهم در نهایت احترام در شیراز باوی رفتار کرد و سپس دستور داد که بی‌مقدمه آن زنهار یافته را گرفته به قتل رسانند.

از آنجا که شاه عباس داد و ستد را محور آبادانی و توسعه می‌دانست، از آغاز پادشاهی هم خود را مصروف به امن کردن جاده‌ها کرد. با شروع جاده و کاروانسراسازی وی برای تنبیه دزدان ومأموران غارتگر وحفظ امنیت، مسئولیت آرامش هر منطقه‌ای را برعهدهٔ امیران محلی گذاشت و مقررکردکه اگر در نقطه‌ای دزدی شود حاکم آن محل موظف باشد که از درآمد خویش و یا درآمد مردم محل خسارت وارده برکاروانیان‌را جبران کند. همچنین ازبدوامرباوضع نظامات شداد و غلاظی مانع از هرگونه تعدی و اجحاف لشکریان نسبت به رعایای مملکت گردید، چنانکه در اندك مدتی نه فقط بازرگانان و مسافران از دست دزدان آسوده شدند بلکه خلایق نیز ازشر تجاوزات بیمورد ونامجوز لشکریان شهریارمصون گردیدند. **پی‌یطرو دلاواله** در سفرنامهٔ خود کراراً اشاره به این مطلب می‌کند که هرگز سربازان شاه عباس اجازهٔ چادر زدن در اراضی مردم و یا دست درازی به‌محصول مزارع و تاکستانها را نداشتند. **ملاجلال‌الدین محمد یزدی**، منجم مخصوص شاه عباس، نیز ضمن بیان حوادث سال ۱۰۱۰ ﻫ ق موقع لشکرکشی به خراسان، می‌گوید که به فرمان پادشاه «دژبانان» سپاه چنان مراقب سربازان بودند که نمی‌گذاشتند کسی یك پرکاه از رعیتی بدون رضای صاحب آن متصرف شود و عجیبتر آنکه به‌احدی اجازهٔ عبور وحرکت ازمیان‌کشتزارهای دهاقین داده نمی‌شد (۳۶).

اقدامات شدید و گاهی بیرحمانهٔ شاه عباس در این باب بقدری سودمند بود که در اندك زمانی آوازهٔ امنیت جاده‌های ایران برای حرکت کاروانها و سفر سوداگران بیگانه درسراسراقطارجهان‌پیچید ودرنتیجه، بازرگانی‌ایران‌چنان روبه رونق نهاد که نظیرش در هیچ عهدی دیده نشده بود. همچنین استبداد مطلق شاه‌عباس ممدامحاء کلیهٔ مخالفان بالقوه و ریشه‌کن شدن بساط ملوك‌الطوایفی

گردید و از آنجا که اداره کردن چنین کشور پهناور مستلزم تربیت خدمتگزاران لایق و امین بود بخشی از همت شاه جوان مصروف به این کار گردید. درایت، شجاعت، لیاقت و امانت، همه از مشخصات نسل جدیدی است که در دوران پادشاهی شاه‌عباس بزرگ ادارهٔ کشور پهناور صفوی را برعهده‌گرفتند. تاکنون ایران صفوی وزیـر با تدبیر و خردمندی چون **حاتم‌بیگ اردوبادی** یا خزانه‌دار کاردان و پاکدستی چون **محمدعلی بیگ گرگیراق اصفهانی** کمتر به خود دیده بود، چنانکه تاورنیه بعدها محمدعلی‌بیگ را پرهیزگارترین و امینترین مـردی می‌شمرد که مدت چندین قرن در ایران نظیرش را ندیده بودند. علاقهٔ پادشاه‌جوان صفوی از آغاز سلطنت به‌ریختن شالودهٔ این نظم نوین چندان زیاد بودکه درعرض چهل‌سال بهترین وزیـران و امـراء و سپهسالاران از میان پایین‌ترین طبقات برخاستند و به عالیترین مدارج ارتقاء یافتند.

تدریجاً با امحاء دزدی و استقرار امنیت، درآمدها بالا رفت، و چون خطر آن در میان بود که اشخاص ناباب به حرص مال و یـا حب مقام در پی مناصب دیوانی باشند پادشاه تیزبین و بافراست صفوی باکوتاه‌کردن زبان دروغگویان و برچیدن بساط خوشخدمتی وسعایت و ایجاد حس انضباط میان دیوانیان راه ترقی عناصر زردوست و مردم‌آزار را مسدودکـرد. از طرف دیگر چون براثـر حسن تشخیص تنگدستی را مادر جمیع بدبختیها می‌دانست، نه‌تنها مستقیماً به قطع ریشهٔ فقر میان طبقات بی‌بضاعت از طریق اطعام و ایجاد نوانخانه‌ها پرداخت بلکه بادادن سرمایه به مردم اعم از افراد دون رتبه و یا اعیان و امرای ملك، هم ایشان را بی‌نیاز و درست‌کردارگردانید و هم چون در ازای وام بهره‌ای مطالبه نمی‌کرد رباخواری را منسوخ داشت.

شاه‌عباس همان قدرکه به‌امانت و درستگاری علاقه داشت به‌عدالت واحقاق حق نیز اهمیت می‌داد و برای آنکه عدالت در حق همه یکسان اجرا شود از بدو سلطنت خویش به عموم خدمتگزاران فهمانید که به شنیدن شکایات رعیت راغب و اگر کسی به‌نحوی از انحاء مانع از اجرای عدالت گردد به اشد وجه مجازات خواهد شد. کلیهٔ دعاوی و مسائل قضائی در حوزهٔ صلاحیت **دیوان بیگی** بـود، واین‌دستگاه دادگستری چهار روز درهفته به‌شکایات‌مردم رسیدگی‌می‌کرد.معمولا دیوان در محل کشیکخانهٔ دولتی تشکیل می‌شد و دادخواهان هریك به‌نوبت به

اشارهٔ فراشان دیوانی مرافعات و یا شکایات خود را به عرض دیوان بیگی که عالیترین مرجع قضائی بود می‌رساندند. از آنجا که هنوز قوانین و نظامات جامعه چیزی جز احکام شرعی نبود معمولا در این دیوان، **صدر** نیز، که بزرگترین مرجع روحانی یا به اصطلاح دست راست دیوان بیگی در مرافعات شرعی بود، عرایض و شکایات متظلمان را می‌شنید و طبق موازین شرعی فتوی می‌داد. بالاتر از این دیوان تنها مرکز دادخواهی یاپژوهش محضر پادشاه بود. اگرمرافعه‌ای درحضور دیوان بیگی و صدر حل نمی‌شد و یا به نحوی از انحاء ارتباط با شخص پادشاه داشت قضیه به محضر وی احاله می‌گردید؛ اما هیچ فردی از رعایا حق نداشت به‌منظور دادخواهی به شاه نزدیك شود وبه‌او عریضه دهد مگر آنکه خود شاه علاقه‌ای به‌شنیدن مرافعات دادخواه داشته باشد و او را به حضور خواند. یکی از علل مهم این رسم، احتیاطی بود که برای حفظ جان شاه در برابر دشمنان بالقوه‌اش لازم می‌شمردند. شاه عباس باآنکه آدمی بسیاردلیر بود وبدون استخاره و تفأل به‌هیچ امری اقدام نمی‌کرد، چنانکه قبلا نیز اشارت رفت، ازبدو پادشاهی برای حفظ جان و سلطنت خویش وسواس عجیبی داشت. مثلا در عین دلیری از ترس آنکه مبادا براثر تزویر و توطئهٔ دشمنان به سرنوشت برادرش حمزه‌میرزا دچار گردد از جای خوابش هیچکس را آگاه نمی‌کرد. اکثراً برایش هشت الی ده بستر خواب در خیمه‌های مختلف می‌گستردند، و هیچ معلوم نبود که شاه شب را در کدام بستر به روز خواهد آورد(۳۷). با این همه به واسطهٔ علاقه‌ای که به بهبود احوال رعایا و امحاء دزدان و عمال نادرست و ستمگر داشت کراراً یکه و تنها وگاهی با یکی دوتن از ندیمان ومقربان خود به میان مردم می‌رفت تااز احوال آنان با خبر باشد.

در موضوع احقاق حق و اجرای عدالت، این پادشاه مردی به غایت سختگیر و سنگدل بود. اگر یکی ازمحارم یا بستگان وی مرتکب جرمی می‌گردید وگناهش به ثبوت می‌رسید مجازاتش شدیدتر از افراد عادی بود. **پادری‌پل سیمون** که خود کراراً در دیوان عدل عباسی حضور داشته است یك جا می‌نویسد:

این پادشاه عدالت را با امانت تمام به‌ویژه در مورد محارم و مقربان خود، مجری و ملحوظ می‌دارد. اگر جرم متهمی به ثبوت رسد حکمی که شاه صادر مـی‌کند

فی‌المجلس به موقع اجراگذاشته می‌شود. به‌همین سبب وقتی‌بار می‌دهد دوازده قلاده سگ و دوازده تن از زنده‌خواران وی حضور دارند تا هرکس راکه امر به اعدامش می‌شود آناً نابود کنند. هنگامی که حکم صادر می‌گردد جز مأمورین شاه هیچ‌کس رخصت حرف‌زدن ندارد و هرکس خلاف این عمل کند سی تا چهل نفر فراش‌شاهی که‌چماق‌به‌دست دارند صدای خلافکار را خاموش می‌کنند (۳۸).

روسبیان مخصوصاً در اصفهان ودر شهرهایی‌که درمسیر حرکت لشکریان شاه قرار داشت فراوان بودند. به همان علل و مقتضیاتی که در سایر جوامع و سایر قرون روسبیگری را آزاد می‌گذاشت در این عهد نیز هیچکس در ایران متعرض روسبیان نمی‌گردید. **جان کارت‌رایت** در سفرنامهٔ خود از روسبیان ایران یاد می‌کند و می‌گوید که این قبیل زنان معمولا روی خود را در نقاب مستور نمی‌داشتند(۳۹). هفتاد یا هشتاد سال بعد از این **ژان شاردن** نیز شرح مفصلی به‌جاگذاشت. ارقامی‌که شاردن در چند جای سفرنامهٔ خود ذکر می‌کند ضدونقیض است معذلك به عقیدهٔ وی روسبیان اصفهان در حدود دوازده هزارنفر بودند که هر سال مبلغ هشت هزار تومان مالیات می‌دادند(۴۰).

روبنده بر روی انداختن و چادر به سر کردن که از دوران پادشاهی شاه طهماسب رواج‌گرفته بود دراین عهد تشویق شد. با آنکه پاره‌ای از زنان به‌هنگام جنگ یا سفر بر اسب می‌نشستند و یا در تیراندازی و نیزه‌پرانی تسلط داشتند معمولا زندگی زن محدود به‌خوردن وخفتن و بچه‌زائیدن بود. حتی زنان شاه‌عباس از این قاعدهٔ‌کلی مستثنی نبودند وآنها نیز موقع بیرون‌رفتن از حرمسرا روبنده برروی داشتند وقامت خودرا درچادرپنهان می‌کردند مگربه‌هنگام‌شکار ودرملازمت شاه که همه جا قرق می‌شد و هیچکس حق نزدیك شدن به جایگاه مخصوص زنان را نداشت(۴۱). بعضی اوقات نیز هنگام چراغانی شهر اصفهان معمولا یك شب به فرمان شاه محوطهٔ مرکزی شهر و بازارها را از جمعیت به ویژه افراد ذکور، خالی می‌کردند تا خود شاه عباس و زنانش بلامانع به گردش و خرید کالا مشغول شوند. در این قبیل موارد زنان نجیب حق داشتند بدون نقاب یا چادر آزادانه حرکت کنند.

با آنکه روسبیگیری وهمخوابگی با روسبیان را ازنظرمقتضیات عهد نادیده می‌انگاشتند دست درازی به زنان یا جوانان خانواده‌های نجیب مجازاتهای شدید داشت چنانکه دربعضی موارد این‌گونه متخلفین را خصی می‌کردند. **پادری‌ژان‌تاده** مدعی است که شاه عباس لواط را در ایران ترویج کرد و «مشوق عملی گردیدکه تا آن تاریخ‌مورد انزجار عامه بود.» لکن این‌سخن را نمی‌توان مناط اعتبار دانست و قدر مسلم آن است که اگر کسی در این عهد مرتکب لواط می‌گردید و شاکی یا مدعی خصوصی نیز وجود می‌داشت مجرم به‌سختی مجازات می‌شد، چنانکه میرزا **محمدتقی مشهور به ساروتقی** والی قراباغ و گنجه را به جرم ارتکاب لواط با جوانان مردم به اشارهٔ شاه‌عباس خصی کردند(۴۲) و اقلا دو تن از امرای لشکر: **ولیخان پسر علیقلی‌خان شاملو** معروف و **حسین علی سلطان چگنی** راکه ازمقربان شاه بود به‌جرم «داشتن نظر بد» نسبت به‌غلامان خوبروی شاه به‌قتل رسانیدند.

دوران سلطنت شاه عباس از لحاظ شدت و انواع مجازاتها شایان توجه است. یکی از مجازاتهای جدیدی که در این عهد متداول گردید آن بود که دزدان را در کنار جاده‌ها تا نیمه بدن درگچ می‌گرفتند و این فقره شباهت تام به‌مجازات تجاوز یا تصرف عدوانی در قرون وسطای اروپایی داشت. مجازاتهایی که از عهد شاه‌اسمعیل اول در ایران متداول گردیده بود یا به همان صورت اصلی و یا به شکل کاملتری در مورد مجرمین این عصر طلایی به کار می‌رفت: از آن جمله قطعه قطعه‌کردن جوارح، یا پاره‌کردن شکم، زنده‌زنده پوست‌کندن، بستن دست وپای مجرمین به‌شاخه‌های دو درخت، میل درچشم‌کشیدن،گوش وبینی بریدن، سرب گداخته درگلو ریختن، به سیخ‌کشیدن، پوست مجرم را از کاه پرکردن، از دروازه‌ها واژگونه آویختن، در روغن جوشانیدن، قبای باروت پوشانیدن و آتش زدن، در پوست گاو کشیدن و زنده زنده خوردن که این مجازات اشمئزازآور آخری به‌عقیدهٔ یکی ازمورخان جدید ازیادگارهای دورهٔ حکومت مغول وفرمانروایی تیمور بود (۴۳). گروه زنده‌خواران‌که به‌قول **پادری سیمون** عده‌شان دوازده نفر بود به **چیگیین** یا «دستهٔ گوشت‌خام‌خور» اشتهار داشتند. این‌گروه لباس مخصوصی به بر می‌کردند و زیرنظر جارچی‌باشی شاه وبه اشارهٔ وی مأموربودند گوشت مجرم را به دندان قطعه قطعه‌کرده بخورند.

در موردبزههایی که امروزه ازآنها به‌خلاف تعبیرمی‌کنیم مجازات بزهکاران

به نسبت درجه و مقام اجتماعی آنها تفاوت می‌کرد، مثلا اگر یکی از علمای دین یا قضاة یا کلانتران مرتکب خلافی می‌گردید ممکن بود ریشش را بسوزانند و اگر متخلف ریش نداشت (طبق اوامر شاه عباس که تراشیدن ریش را رسماً متداول کرده بود) او را وارونه برخری سوار کرده در میدان و بازارهای شهر بگردانند و یا تخته کلاه کنند. در مجازات تخته کلاه، که ظاهراًاز طریق آسیای شرقی و چین با مغولان به ایران آمده بود، معمولا تختهٔ بزرگ یا مدوری را که میانش به قدر گردن آدمی سوراخ داشت و دو تکه می‌شد بر روی‌گردن متخلف نهاده دوتکه را به‌هم قفل می‌کردند، و وی را به‌این‌نحو درمیان کوی‌وبازار حرکت می‌دادند. دراین قبیل موارد قاعدتاً مشتی از اجامر و اوباش نیز درعقب بزهکار تخته‌کلاه شده به‌راه می‌افتادند و باطعن و دشنامهای رکیك او را یاد می‌کردند. این مجازات بیشتر در مورد دکانداران وکاسبانی معمول می‌شدکه اجناس و آذوقه را به‌نرخ زیادتر ازآنچه رسماً تعیین‌گردیده بود به‌مردم می‌فروختند ویا جوفروشان‌گندم‌نما بودند. اما درمورد خلافکاریهای مثل بدمستی، عربده‌کشیدن، مخل آسایش مردم شدن، و برهم‌زدن نظم عمومی بزهکار را تنبیه بدنی یا جریمهٔ نقدی می‌کردند.

* * *

ازآنچه درطی این دوفصل اخیر بیان شد نتیجه‌گیری دربارهٔ خصائص ذاتی و ممیزات اخلاقی شاه‌عباس‌بزرگ وتحولی‌که درهمهٔ شئون زندگی ایرانی پدیدآمد چندان دشوار نیست. شاه‌عباس کلیهٔ جنبه‌های ضدونقیض طبیعت حیوانی و فرشته‌خویی انسان را به‌مردم عهد خویش نشان داد. درعین‌آنکه وی اعتقادی راسخ به‌موازین‌انصاف‌وعدالت‌داشت‌ومی‌خواست‌که‌برطبق‌احکام‌الهی‌مشکلات‌بشری را حل‌کند دیدیم‌که چگونه دربعضی از موارد دستخوش تأثرات نفسانی می‌گردید و captivated بررعایای خویش ستم روا می‌داشت. وی آدمی زودرنج و خود رأی بود، وازآنجا که فی‌الواقع از روی خلوص‌نیت وکمال عقیدت‌برای رفاه رعایای خویش می‌کوشید دربرابر هیچ‌نوع انتقاد یا ایرادی تساهل نداشت: مثلا ضمن سفری‌که دریك‌مورد به‌چهارمحال‌بختیاری‌کرد تانتیجهٔ یکی از عظیمترین نقشه‌های عمرانی خویش یعنی اتصال آب کوهرنگ را به زاینده‌رود تماشا کند، چون شنیدکه گروهی از زنان ارمنی ضمن دردد‌لهای زنانه از او بدگویی می‌کنند چنان به‌خشم‌آمد که امر داد بیدرنگ تمامی ارامنه را جبراً مسلمان‌کنند. می‌دانیم‌که دراین مورد براثر رنجش

خاطر شاه‌عباس عدهٔ بسیار زیادی از مردم بیگناه آواره‌گردیدند و فرامین شاه چنان به‌شدت به‌موقع‌اجـراءگذاشته شد کـه حتی گروهی از مردان ارمنی را در اصفهان ختنه‌کردند (۴۴) و فقط هنگامی ازاین روش خشونت‌آمیز دست‌برداشته شدکه شاه‌عباس ترضیهٔ خاطر **خواجه‌نظر** رئیس ارامنهٔ جلفا را ضروری دید. چه، ادامهٔ چنین سیاستی نه‌فقط به‌حیثیت وی لطمه می‌زد بلکه طرحهای اقتصادیش را بیحاصل می‌کرد.

گاهی این‌گونه ستمگریها وخشونتها چنان‌کارد به‌استخوان مردم می‌رسانید که حاضربودند گرد هرشیاد بی‌بندوباری جمع‌شده علم شورش را برافرازند؛ اما در واقع استبداد وبیرحمی شاه‌عباس ازیك‌طرف و تدابیری‌که وی از روی فراست برای تحکیم مبانی پادشاهی خود اندیشیده‌بود ازطرف دیگرمانع ازهرگونه بلوایی می‌گردید. به‌گفتهٔ منشی وی اسکندربیگ ترکمان، درهرگوشه‌وکناری جاسوسان (منهیان) گماشته بـود تا او را درهمه‌حال ازکـم‌وکیف کوچکترین قضایا مطلع سازند. این سازمان «خبرچینی» به‌حدی مرتب و دقیق کـار می‌کـردکه هیچکس جرأت نداشت درگوشهٔ خانهٔ خود بابستگان و عزیزانش حرفی بزند و خاطرجمع باشدکـه کسی سخنان او را نمی‌شنود. مسلماً ترس از سیاست بودکـه مانع سربلندکردن مارفتنه می‌گردید، چنانکه درخزان ۱۰۲۹ هـ ق (۱۶۲۰م)، هنگامی‌که بیماری شاه درفرح‌آباد شدت‌گرفت عدهٔ زیادی ازمردم ناراضی‌گیلان به‌دورقلندری **سیدمحمد** نام، که خود را امام زمان می‌خواند، جمع‌شده عمال شاه را از صفحات شمالی بیرون‌کردند. دراین‌مورد فقط به‌برکت حسن‌تدبیر عمهٔ شاه، **زینب‌بیگم**، بود که مخالفان آرام شدند و بهبود شاه‌عباس مانع از سرایت این آتش فتنه به سایر نقاط‌کشورگردید. نقشی‌که زینب‌بیگم دراین مورد ایفاکرد بیسابقه نبود. زینب‌بیگم‌که بعداز پریخان‌خـانـم مدبرترین زن خـانـدان صفوی بود در دوران پادشاهی شاه‌عباس درتمامی مجالس شور وکنگاش بزرگان‌کشور حضور می‌یافت و درلشکرکشیها همراه شاه‌عباس سفرمی‌کرد. مسلماً این زن درشخص شاه‌عباس نفوذ زیادی داشت چنانکه شاه تقریباً درتمامی مشکلات بااومشورت می‌کرد وحتی گاهی دربارهٔ مسائل سوق‌الجیشی از زینب‌بیگم نظر می‌خواست.

بر رغم همهٔ خشونتها و ستمگریهایی‌که گاه‌به‌گاه بروز می‌کرد، مردم محنت کشیدهٔ ایران درخلال چهل و دوسال پادشاهی این مرد ازعدالتی نسبی برخوردار

گردیدند، و به مراتب روزبه‌تر وثروتمندتر از دوره‌های پیشین شدند. امنیتی‌که در دوران پادشاهی وی برقرار گردید و آسایشی که در پرتو حسن تدبیر و شجاعت وی پدید آمد ایرانی فرسوده از جنگ و ستمدیده را سرفراز و امیدوار و شاهدوست ساخت. چنانکه از یك سوی کشور پهناور صفوی تا سوی دیگر مقدسترین سوگندها «به سر شاه‌عباس» بود، و هرگاه کسی می‌خواست دربارهٔ دیگری دعاکند می‌گفت بروکه‌شاه‌عباس مرادت را برآورد(۴۵). کنجکاوی واشتیاق شاه‌عباس به‌دانستن جزئیات زندگی مردم و دیدارهای مکرر وی به‌طور ناشناس یا غیر منتظر سبب پیدایش یك رشته اساطیر کم‌نظیر گردیده است. با مرگ این مظهر عظمت وقدرت، عهد زرین صفوی در واقع به‌پایان آمد، وچنانکه شاردن بعدها می‌گفت «چون این شهریار دیده ازجهان فروبست ایران ازپیشرفت به‌سوی روزبهی باز ماند.»

منابع و توضیحات
پسین گفتار

۱ ـ تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۱۶۹.

۲ ـ ن. ك به گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان تألیف دکتر لطف‌الله هنرفر، اصفهان، ۱۳۴۴، صفحه‌های ۴۰۱ تا ۴۱۵.

۳ ـ زندگانی شاه‌عباس اول، نصرالله فلسفی، ج ۲ ص ۵۵.

۴ ـ تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۲۵۴.

۵ ـ برای آگاهی بیشتری ن. ك به سلسله مقالات مؤلف این کتاب در مجلهٔ روزگارنو، زیرعنوان «تحول نقاشی ایران» ج۴ شمارهٔ۶ وج۵ شماره‌های ۱ و ۲، چاپ لندن ۱۹۴۵.

۶ ـ سفر پی‌یطرو ص ۱۲۶.

۷ ـ جان کارت‌رایت در سفرنامه ج ۱ ص ۷۳۴.

۸ ـ ن.ك به‌سفرنامهٔ ناصرخسروعلوی، چاپ‌تهران، صفحه‌های۱۳۷ و۱۳۸.

۹ ـ سفرنامهٔ توماس هربرت، ص ۱۲۷.

۱۰ـ همان کتاب، ص ۱۳۷.

۱۱ـ همان کتاب، ص ۱۳۱.

۱۲ـ همان کتاب، صفحه‌های ۱۳۲ و ۱۳۴.

۱۳ـ تاریخ قهوه و قهوه‌خانه در ایران ازکتاب «چند مقالهٔ تاریخی و ادبی» نگارش نصرالله فلسفی، تهران ۱۳۴۲، از ص ۲۷۱ به بعد.

۱۴ـ سفرنامهٔ توماس هربرت، ص ۴۵.

۱۵ـ زندگانی شاه‌عباس، ج ۲ صفحه‌های ۲۴۵ و ۲۴۶.
۱۶ـ همان کتاب، ج ۳ صفحه‌های ۳۶ و ۳۷.
۱۷ـ سفرنامهٔ توماس هربرت صفحه‌های ۸۲ و ۸۳.
۱۸ـ برای آگاهی بیشتر به تاریخ کشف و رواج تریاك ن. ك به‌کتاب مسیر تریاك **THE TRAIL OF OPIUM**، نگـارش مارگـارت‌گولد اسمیث، چاپ لندن، ۱۹۳۹.
۱۹ـ دائرة‌المعارف اسلامی، چاپ لندن، مقالهٔ افیون، نیز ن. ك به ص ۱۱۶ کتاب هرمزد نامه نگارش ابراهیم پورداود، تهران ۱۳۳۱.
۲۰ـ مسیر تریاك تألیف م. گولد اسمیث، لندن ۱۹۳۹، ص ۳۰.
۲۱ـ عالم‌آرای عباسی، صفحه‌های ۲۱۸ و ۲۱۹.
۲۲ـ به‌گفتهٔ جلال‌الدین محمد، منجم شاه ـ نقل از «زندگانی شاه‌عباس» ج ۲ ص ۲۷۲.
۲۳ـ سفرنامهٔ توماس هربرت، ص ۲۶۱.
۲۴ـ ن. ك به ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه، ص ۹۴۳.
۲۵ـ سفر پی‌یطرو، ص ۱۶۲.
۲۶ـ همان کتاب، صفحه‌های ۱۶۱ و ۱۶۲.
۲۷ـ زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۳ صفحه‌های ۲۶۲/۳.
۲۸ـ عالم‌آرای عباسی، ص ۴۰۵.
۲۹ـ سفرنامهٔ توماس هربرت، ص ۵۸.
۳۰ـ کتاب تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ ص ۱۵۹.
۳۱ـ سفرنامهٔ توماس هربرت، ص ۲۲۴.
۳۲ـ همان کتاب، همان صفحه.
۳۳ـ ترجمهٔ سفرنامهٔ تاورنیه، ص ۷۸۱.
۳۴ـ توماس هربرت، ص ۲۲۴.
۳۵ـ همان کتاب، ص ۱۳۷.
۳۶ـ نقل از زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۳ ص ۲۴۳.
۳۷ـ نقل از زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۲ ص ۱۱۴.
۳۸ـ تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱ صفحه‌های ۱۵۸/۵۹.

۳۹ـ جان‌کارت رایت، ج ۱ ص ۷۳۵.

۴۰ـ سفرنامهٔ ژان شاردن، ج ۷ ص ۴۱۷.

۴۱ـ عالم‌آرای عباسی، ص ۶۶۲.

۴۲ـ برای آگاهی به زندگی این مرد ن. ك به سرگذشت ساروتقی در «چند مقالهٔ تاریخی و ادبی» نصرالله فلسفی، تهران ۱۳۴۲.

۴۳ـ زندگی شاه‌عباس اول، ج ۲ ص ۱۲۵.

۴۴ـ کتاب تاریخ کشیشان کرملی ج ۱ ص ۲۲۵.

۴۵ـ سفرنامهٔ جان‌کارت‌رایت، ص ۷۵۳.

پیوست نخست

دربارهٔ عمر حسن و یعقوب پادشاه

دربارهٔ سال تولد و درازی عمر حسن‌پادشاه اختلافهایی میان مورخان وجود دارد. تاریخ‌العراق (ج ۳ ص ۲۵۴) به نقل از کتاب مشاهیرالاسلام می‌نویسد که حسن‌پادشاه در۵۴ سالگی، در ۸۸۲ هـ ق درگذشت. به‌این حساب تاریخ تولد این پادشاه سال ۸۲۸ هـ ق (۱۴۲۵ م) است که جهان‌آرای غفاری هم آن را تأیید کرده است. والترهینتس درکتاب خود با قید شبهه تولد حسن‌پادشاه را درحدود۸۲۶ هـ ق (۱۴۲۳م) ضبط کرده است. سرجان ملکم (تاریخ‌ایران‌ج۱ص۴۹۳) می‌نویسد که حسن‌پادشاه پس‌از یازده سال سلطنت در هفتاد سالگی مـرد. ظاهراً ملکـم توجه به سخنان فرستادهٔ ونیزی امبروزیوکنتارینی داشته است که در ۸۸۰ هـ ق شاه ایران را هفتاد ساله دانسته است و اگر سخن وی را درست پنداریم باید سال تولد حسن‌پادشاه را ۸۱۰ هـ ق حساب کنیم.

به‌گفتهٔ جهان‌آرای غفاری و احسن‌التواریخ یعقوب هنگام مرگ ۲۸ ساله بود. سفیر ونیزی کنتارینی که در سال ۱۴۷۵ م. یعقوب را دیده است می‌نویسد (ن. ك به سفرنامه ص ۱۷۳) که یعقوب در حدود ۱۵ سال داشت. گفتهٔ کنتارینی در مورد یعقوب تقریباً صحیح به‌نظر می‌رسد، و حال‌آنکه در مورد برادرش خلیل باورکردنی نیست. زیرا وی خلیل را درآن تاریخ ۳۵ساله می‌داند. اگر سال تولد حسن‌پادشاه را چنانکه‌گفتیم ۸۲۸ هـ ق (۱۴۲۵ م) حساب‌کنیم ودرسخن‌کنتارینی

نیز شك نكنیم نتیجه آن است که هنگام تولد خلیل، پدرش حسن‌بیگ ۱۵ ساله بوده است، و مهمتر آنکه چون اغورلومحمد (از زن‌کرد حسن‌بیگ) بزرگتر از خلیل بوده باید مثلا فرض کرد که امیر بایندری در ۱۴ سالگی صاحب نخستین پسر خود شده است. گرچه این امر از لحاظ عقلانی بعید نیست معذلك مؤلف نظر مینورسکی را می‌پسندد که گفته است به احتمال کلی یکی از اشخاصی که از روی سفرنامهٔ اصلی کنتارینی نسخه‌ای تهیه می‌کرده درضبط سن خلیل به‌اشتباه افتاده و به‌جای رقم ۲۵ رقم ۳۵ را نوشته است.

پیوست دوم

دوران فرمانروایی دوطایفه ترکمانان بر ایران

الف ـ شاهان طایفهٔ سیاه گوسفندان یا قره‌قویونلو

۱ـ قرایوسف پسر قرا محمد	از ۸۰۹ تا ۸۲۳ هق
۲ـ اسکندر پسر قرایوسف	از ۸۲۳ تا ۸۴۰ هق
۳ـ جهانشاه پسر قرایوسف	از ۸۴۰ تا ۸۷۲ هق
۴ـ حسینعلی شاه	از ۸۷۲ تا ۸۷۳ هق

در بغداد:

۱ـ شاه‌محمد پسر قرا یوسف	از ۸۱۴ تا ۸۳۶ هق
۲ـ امیر اسپان	از ۸۳۶ تا ۸۴۸ هق
۳ـ فولاد پسر امیر اسپان	از ۸۴۸ تا ۸۵۰ هق
۴ـ محمدی میرزا پسر جهانشاه	از ۸۵۰ تا ۸۵۲ هق
۵ـ پیربداق پسر جهانشاه	از ۸۵۲ تا ۸۷۰ هق

ب ـ شاهان طایفهٔ سفید گوسفندان یا آق قویونلو

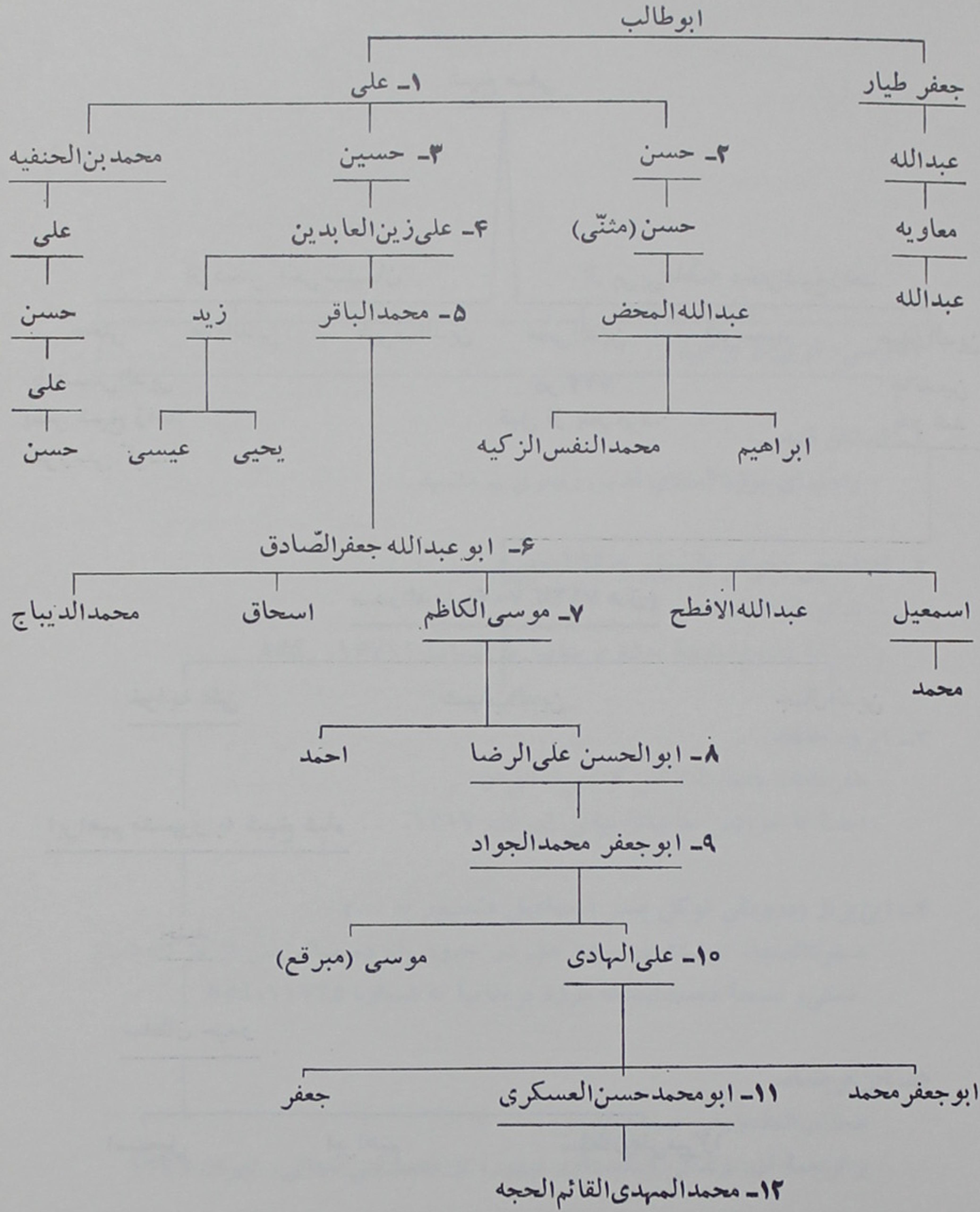
۱ـ امیرحسن‌بیگ بایندری	از ۸۷۰ تا ۸۸۲ هق
۲ـ خلیل سلطان پسر حسن‌بیگ	شش ماه

۳ـ یعقوب پسر حسن‌بیگ	از ۸۸۳ تا ۸۹۶ هق
۴ـ بایسنقرمیرزا پسر یعقوب	هشت ماه
۵ـ رستم‌بیگ پسر مقصودبیگ	از ۸۹۷ تا ۹۰۳ هق
۶ـ احمدشاه پسر محمد	شش ماه
۷ـ میرزامحمد پسر یوسف‌بیگ	از ۹۰۳ تا ۹۰۴ هق
۸ـ الوندمیرزا پسر یوسف‌بیگ	از ۹۰۴ تا ۹۰۷ هق
۹ـ سلطان‌مراد	از ۹۰۷ هـ ق، یك سال پادشاهی کرد و در ۹۲۰ هـ ق درگذشت.

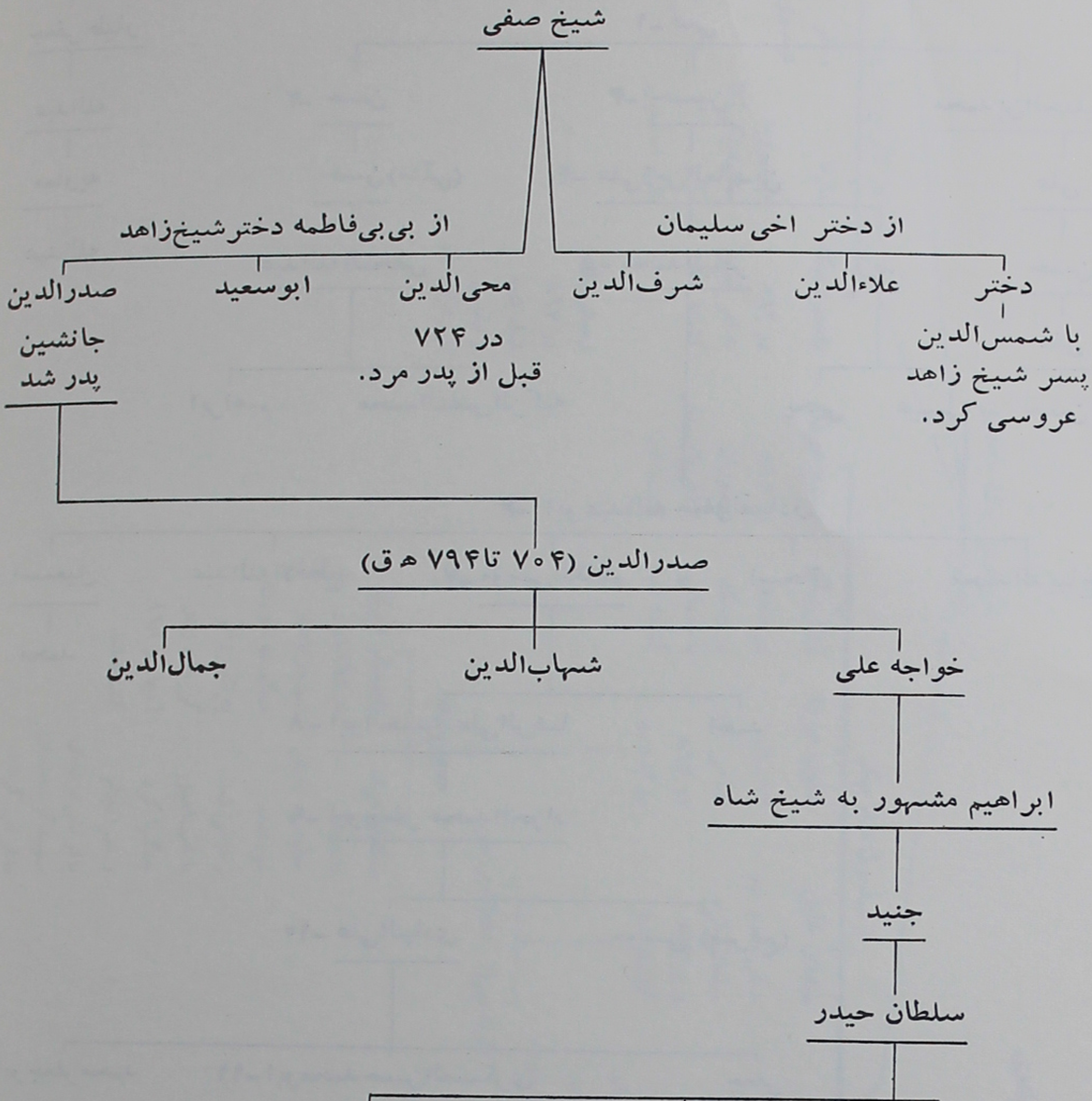
پیوست سوم. دودمان بایندری



پیوست چهارم: نمودار تبار امامان دوازده‌گانه



پیوست پنجم: نمودار تبار شاه اسمعیل



کتـــابنـــامــــــه

(فارسی، عربی و ترکی)

۱ـ آستان قدس.
راهنمای موزهٔ آستان قدس رضوی ـ مشهد.

۲ـ آفتابه‌چی (جوهر مشهور به آفتابه‌چی).
تذکرةالواقعات.
نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۱۶۷۱۱، Add

۳ـ ابرو، حافظ.
ظفرنامه، بامقدمهٔ دکتر کریمی، تهران.
ایضاً با حواشی خانبابا بیانی تهران، ۱۳۱۷.

۴ـ ابن‌بزاز (درویش توکل پسر اسماعیل مشهور به ...)
صفوةالصفا، نوشته در ۷۵۰ هق در حدود پانزده سال پس از مرگ شیخ صفی، نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۱۱۷۴۵، Add

۵ـ ابن‌عربشاه.
عجائب‌المقدورفی صفات‌التیمور.
و ترجمهٔ آن: زندگی شگفت‌آور تیمور، از محمدعلی نجاتی، تهران ۱۳۳۹

۶ـ ابوبکر طهرانی (مولاناابوبکر)
تاریخ دیاربکریه، به تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال و فاروق سومر، دوجلد آنقره، ۱۹۶۲

۷ـ اسکندر بیگ ترکمان.
عالم‌آرای عباسی، نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۷۶۵۴ و چاپ سربی، تهران
ذیل عالم‌آرای عباسی (اسکندربیگ ـ محمدیوسف‌واله)، به‌کوشش سهیلی خوانساری، تهران ۱۳۱۷

۸ـ اسماعیل (شاه اسماعیل اول)
دیوان اشعار شاه اسماعیل.
نسخهٔ دست‌نبشتهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس زیر شمارهٔ:
Supp Turc 1307. No. 195.

۹ـ اشعری، سعدبن عبداللهابن خلف
(۱) ترجمهٔ فرق‌الشیعه، دکتر محمدجواد مشکور، تهران ۱۳۲۵
(۲) کتاب‌المقالات و الفرق، به کوشش دکتر محمدجواد مشکور، تهران ۱۹۶۳ م

۱۰ـ اقبال، عباس
(۱) تاریخ عمومی ایران، تهران ۱۳۱۸
(۲) تاریخ مغول، تهران ۱۳۱۲

۱۱ـ انصاری، محمد، مصلح‌الدین لاری
مرآت‌الادوار، نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۷۶۵۰ Add

۱۲ـ ایجی، عضدالدین عبدالرحمن بن احمد
کتاب المواقف فی علم الکلام.
چاپ سورن‌سن، لیپزیك ۱۸۴۸ م

۱۳ـ بابر، ظهیرالدین محمد
واقعات بابری، نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا. به‌شمارهٔ ۱۸۲۷. Add

۱۴ـ بدلیسی، حکیم‌الدین ادریس بن حسام‌الدین علی
هشت بهشت یا کتاب مشهور به سلیم نامه، دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا. به شمارهٔ Add ۲۴۹۶۰

۱۵ـ بدلیسی، شرف بن امیر شمس‌الدین کرد
تاریخ شرف‌نامه، به کوشش:
ولادیمیرولیامینوف زرنوف، چاپ پطرزبورگ در دوجلد، ۱۸۶۲ م

۱۶ـ براون، ادوارد
تاریخ‌ادبیات ایران، ازآغاز عهدصفویه تازمان حاضر، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران ۱۳۱۶

۱۷ـ پور داود، ابراهیم
هرمزد نامه، تهران ۱۳۳۱

۱۸ـ تاریخ شاه اسماعیل
از نویسنده‌ای‌گمنام، نسخهٔ دست‌نبشتهٔ گرانبهای موزهٔ بریتانیا، به‌شمارهٔ OR ۳۲۴۸

۱۹ـ تاورنیه، ژان باتیست
سفرنامه، ترجمهٔ ابوتراب نوری، تهران۱۳۳۱

۲۰ـ جمالزاده، سیدمحمدعلی.
ترجمهٔ نامه‌های قیصر شارل پنجم.
مجلهٔ کاوه، ج ۲ شمارهٔ ۷ چاپ برلن.

۲۱ـ چلبی، اولیاء
سیاحت‌نامه، استانبول ۱۳۱۴ هق

۲۲ـ چلبی، مصطفی‌ابن‌عبدالله‌کاتب (مشهور به حاجی‌خلیفه).
تاریخ جهان‌نما. تقویم‌التواریخ ترجمهٔ همان کتاب از مترجمی ناشناس، نسخهٔ دست‌نبشتهٔ کتابخانهٔ السنهٔ شرقیهٔ لندن، به‌شمارهٔ ۱۱۵۷۴ مارزدن Marsden.

۲۳ـ حتی، فیلیپ
تاریخ عرب
ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تبریز ۱۳۳۴

۲۴ـ حسن روملو
احسن‌التواریخ حسن روملو به کوشش چارلز سیدون.
چاپ کلکته ۱۹۳۱، و نسخهٔ دست‌نبشتهٔ مشهور ای. جی. الیس.

۲۵ـ حسنی جنابادی، میرزا بیگ بن‌حسن
روضة‌الصفویه.
نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۳۳۸۸ OR

۲۶ـ حکمت، علی‌اصغر.
جامی، تهران ۱۳۲۰

۲۷ـ خنجی، فضل‌الله بن روزبهان ... اصفهانی
عالم‌آرای امینی، نسخهٔ دست‌نبشتهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس
همچنین ن. ك به مینورسکی

۲۸ـ خواجه نظام، خواجه نظام‌الدین احمد.
طبقات اکبری، چاپ کلکته ۱۹۳۱م

۲۹ـ خواندمیر (غیاث‌الدین بن همام‌الدین مشهور به...)
حبیب‌السیرفی اخبار افرادالبشر،
چاپ بمبئی و چاپ خیام، تهران ۱۳۳۳ شمسی

۳۰ـ دورانت، ویل
تاریخ تمدن، ج ۱۲ عصر ظلمت ج ۱۳ اوج مسیحیت، ترجمهٔ ابوالقاسم طاهری، تهران ۱۳۴۳

۳۱ـ دولتشاه سمرقندی
تذکرهٔ دولتشاه
چاپ ادوارد براون (الله‌آباد ۱۹۲۱)

۳۲ـ رازی، احمد امین
هفت اقلیم، به‌کوشش هارلی و عبدالمقتدر، چاپ کلکته، ۱۹۳۹

۳۳ـ رازی، عبدالله
تاریخ مفصل ایران،
در یك مجلد، تهران ۱۳۳۵ .

۳۴ــ رشیدی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر
کتاب مکاتبات رشیدی،
چاپ لاهور ۱۳۶۴ هـ ق

۳۵ــ زاهدی، شیخ حسین بن ابدال
سلسلة النسب الصفویه،
چاپ برلن، ۱۹۲۴م

۳۶ــ سنان، محمود بهجت
البحرین، درة الخلیج،
بغداد ۱۳۸۳ هـ ق (۱۹۶۳ م)

۳۷ــ سیدجمال‌الدین، احمد بن علی
عمدة الطالب فی انساب آل ابی‌طالب،
چاپ دوم، نجف ۱۳۸۱ هـ ق (۱۹۶۱ م)

۳۸ــ شرف‌الدین علی یزدی
تاریخ ظفرنامه، به تصحیح مولوی محمدالهداد،
چاپ کلکته ۱۸۸۷ م

۳۹ــ شرف، عبدالرحمن.
تاریخ امپراطوری عثمانی،
استانبول ۱۳۱۵ هـ

۴۰ــ شیبانی، ابراهیم‌خان مستوفی (صدیق‌الممالک)
منتخب التواریخ مظفری،
تهران، ۱۳۲۳

۴۱ـ شهرستانی، عبدالکریم
الملل والنحل،
چاپ کیورتون، لندن ۴۶ـ۱۸۴۲ م

۴۲ـ طاهری، ابوالقاسم.
(۱) دورهٔ تحولات نقاشی ایران.
مقالات مجلهٔ روزگارنو ج ۴ شمارهٔ ۶ و ج ۵ شماره‌های ۱ و ۲،
لندن ۴۵ ـ ۱۹۴۴
(۲) رسالهٔ ایران از نظر بیگانگان.
از انتشارات بنگاه رادیوی انگلستان، لندن ۱۹۶۶.
(۳) تاریخ انحطاط و سقوط امپراتوری روم
شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۴۷

۴۳ـ طهماسب صفوی (شاه‌طهماسب پسر اسماعیل)
تذکرهٔ شاه طهماسب،
چاپ کلکته، ۱۹۱۲ م
چاپ برلن، ۱۳۴۳ هق

۴۴ـ عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین
ملطع‌السعدین، به تصحیح محمد شفیع،
لاهور، ۱۳۶۰ هق

۴۵ـ عزاوی، عباس.
تاریخ‌العراق بین احتلالین، جلدسوم زیرعنوان‌حکومات‌ترکمانیه.
سه جلد، بغداد ۱۳۵۷ هق (۱۹۳۹ م)

۴۶ـ علامی، ابوالفضل.
اکبرنامه ، چاپ کلکته ۱۸۷۹

۴۷ـ علم‌الهدی، شریف مرتضی (عبدالکریم‌علی‌بن‌الحسین موسوی متوفی در ۴۳۶ هق)

تبصرة‌العوام‌فی‌معرفة مقالات‌الانام.

نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ Add ۷۶۱۴

۴۸ـ غزالی، امام‌ابوحامد محمد بن‌محمد.

احیاء علوم‌الدین.

متن و همچنین ترجمهٔ بنی‌امین فارس،

لاهور ۱۹۶۲

متن چاپ قاهره ۱۳۰۳ هق (۱۸۸۵ م)

۴۹ـ غفاری (قاضی احمد بن‌محمد مشهور به...)

تاریخ جهان‌آرای غفاری

نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ OR ۱۴۱

نگارستان غفاری از همان موزه به شمارهٔ ۲۶۲۸۶ Add

۵۰ـ غنی، دکتر قاسم

تاریخ‌تصوف یا بحث در آثار و افکار و احوال حافظ.

در دو جلد، تهران ۱۳۲۱ و ۱۳۳۰

۵۱ـ فریدون‌بیگ.

منشآت‌السلاطین معروف به منشآت فریدون‌بیگ.

دو جلد، استانبول ۱۲۷۴ هق

۵۲ـ فلسفی، نصرالله.

زندگانی شاه‌عباس‌اول، ج ۱ و ج ۲، ۱۳۳۴ تهران

چند مقالهٔ تاریخی و ادبی، تهران ۱۳۴۲

۵۳ـ قزوینی، ابوالحسن بن ابراهیم
فوائدالصفویه
نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۱۳۹ OR

۵۴ـ کروزنسکی (تادئوس یودا Tadeusz Juda) (تداوس یهودا، یهودای حواری)
تاریخ سیاح در بیان ظهوراوغانیان وسبب انهدام بناء دولت شاهان صفوی.
مبتنی بر کروسینسکی، ترجمهٔ ابراهیم متفرقه از لاتین
استانبول ۱۱۴۲ هق (۱۷۲۹)

۵۵ـ کسروی، سیداحمد
شیخ‌صفی و تبارش
تهران، ۱۳۲۳

۵۶ـ گل‌بدان (گلبدان بیگم دختر بابر گورکانی)
احوال همایون پادشاه
نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۱۶۶ OR

۵۷ـ لسترنج، گای.
سرزمینهای خلافت شرقی.
ترجمهٔ محمود عرفان، تهران ۱۳۳۷

۵۸ـ لمبتون، آن. ک. س.
مالك و زارع در ایران.
ترجمهٔ منوچهر امیری، تهران ۱۳۳۹

۵۹ـ مجد حسینی (مجدالدین محمد حسینی)
زینة المجالس
چاپ سنگی، تهران ۱۲۶۲ هق
و نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۲۳۹ OR

۶۰ـ مجلسی (محمد باقر بن سلیمان تنکابنی)
قصص العلماء، چاپ تهران ـ چاپ لکنهو ۱۲۹۰

۶۱ـ مرعشی صفوی، محمد خلیل.
مجمع التواریخ، چاپ تهران ۱۳۲۸ هق

۶۲ـ مستوفی، احمد بن ابی بکر (مشهور به حمدالله)
نزهة القلوب.
به‌کوشش گای. لسترنج، چاپ لندن ۱۳۳۱
همچنین مقالهٔ سوم به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۶

۶۳ـ مشکوتی، نصرت‌الله
از سلاجقه تا صفویه
تهران، ۱۳۴۳

۶۴ـ ممتازالدوله ـ انتظام‌الملک، بهادر منصورجنگ
خلاصة التواریخ.
نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۲۴۰۸۴ Add

۶۵ـ منجم‌باشی، احمد بن لطف‌الله
صحائف الاخبار
۳ جلد، استانبول ۱۲۸۵ هق

۶۶ـ منجم‌باشی، ملاکمال پسر جلال‌الدین محمد
زبدةالتواریخ
نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا، OR 2060

۶۷ـ میرخواند، محمدبن خاوندشاه
روضةالصفا
با تکملهٔ رضا قلی‌خان هدایت، تهران ۱۲۷۴ هق

۶۸ـ میرزاحیدر (گورکانی)
تاریخ رشیدی،
نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ OR ۱۷۱۵
همچنین ن. ك به دنیسون راس ترجمهٔ تاریخ رشیدی.

۶۹ـ مینورسکی (به‌کوشش)
سازمان ادرای حکومت صفوی
یا تذکرةالملوك، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا با حواشی
محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۴

۷۰ـ مینورسکی، ولادیمیر
تاریخ تبریز (مقالهٔ دایرةالمعارف اسلامی)
ترجمه و حواشی عبدالعلی کارنگ، چاپ تبریز ۱۳۳۷

۷۱ـ ناصرخسرو (علوی)
سفرنامه، چاپ لندن،
متن و ترجمه به کوشش گای. لسترنج ۱۸۹۷ م
همچنین چاپ جدید تهران

۷۲ـ نوائی، دکترعبدالحسین.
(۱) اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، چاپ تهران
(۲) رجال حبیب‌السیر، تهران ۱۳۲۴

۷۳ـ هنرفر، دکتر لطف‌الله.
(۱) راهنمای آثار تاریخی اصفهان، ۱۳۳۵
(۲) گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، ۱۳۴۴

۷۴ـ یاقوت، شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت حموی.
معجم‌البلدان،
چاپ مصر، ۱۳۲۴ هق

۷۵ـ یحیی حسینی (یحیی‌بن عبداللطیف)
لب‌التواریخ، نسخهٔ دست‌نبشتهٔ موزهٔ بریتانیا
به شمارهٔ Add ۱۶۷۰۷ و شماره OR ۱۴۰

۷۶ـ یعقوبی
تاریخ یعقوبی
در دو جلد، به‌کوشش پرفسور هوتسما، لیدن
۱۸۸۳ م

(انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی)

1. **ALLEN, W.E.D.**
A History of the Georgian People
London 1932

2. **ARNOLD, T.W.**
The Caliphate
Oxford 1924

3. **BARBARO, Josafa**
Travels of Barbaro
(Translated by William Thomas) Hakluyt Soc.
London 1873

4. **BEAZLEY, C.R.**
John de Plano Carpini and William Rubruquie
Cambridge 1903

5. **BEVERIDGE, Henry**
Baber Memoirs
London

6. **BERCHET, G.**
La Repubblica di Venezia e la Persia
Turin 1865

7. **BLUNT, Wilfrid**
Pietro's Pilgrimage
London 1953

8. **BROWN, E.G.**
1) Note on an apparently unique manuscript
J.R.A.S. 1921
2) A Literary History of Persia (4 Vols.)
Cambridge 1930

9. **BRYER, Anthony**
Article, History Today Vol. 14
London, October 1964

10. **BUDGE, Wallis E.A.**
The Monks of Kubilaikhan, Emperor of China
London 1928

11. Bulletin of S.O.A.S.
1939 X/1
1942 X/4
1954 XVI/2
1955 XVII/1
1955 XVII/13

12. **BUSBEQUE, Augire**
Travels into Turkey
London 1744

13. **CANTEMIR, D.**
The History of Ottomans

14. **CARTWRIGHT ,J.**
Travels of, in the Preachers travels
London 1745

15. **CHABOT ,J.B.**
Revue de l'orient Latin (Vol. 1 & 2)
Paris 1893-94

16. **CHARDIN, Sir J.**
1) Voyage en Perse Par L. Langlès
Paris 1819
2) Travels in Persia
London 1927

17. **CHICK, A.**
A Chronicle of the Carmelites in Persia (2 Vols.)
London 1939

18. **CLAVIJO, R. Gonzales de**
The Account of the Embassy. Translated by C.R.
Markham Hakluyt Soc.
London 1896

19. **CLODIUS, J.C.**
The Chronicles of a Traveller. Translated by George N. Mitford.
London 1840.

20. **CONTARINI, M. Ambrosio**
The Travels, Hakluyt Soc.
London 1873

21. **CORDIER, H.**
Les Voyages en Asie au XIème Siècle d' Odoric de Pordenone
Paris 1891

22. **CREASY, E.S.**
History of the Ottoman Turks (2 Vols.)
London 1877-1854

23. **CRESWELL, K.A.**
Early Muslim Architecture (2 Vols.)
Oxford 1932

24. **D'ALESSANDRI, V.**
Narrative of the most noble Vicento D'Alessandri, Italian Travels in Persia, Hakluyt Soc.
London 1873

25. **DAWSON, Christopher**
The Mongol Mission
London 1955

26. **DE SILVA FIGUEROA**
Ambassade en Perse
Paris 1669

27. **D'HOSSON, Mouradja**
Tableau général de l'empire Ottoman (Tom 3)
Paris 1787-1820

28. **DONALDSON, Dwight M.**
The Shiite Religion, Luzac and Co.
London 1933

29. **DURRANT, Will**
The Age of Faith. Part 4 of the story of civilization
N.Y. 1950

30. Encyclopaedia Britannica
London 1964 edition

31. Encyclopaedia of Islam. Edited by M. Houtsma
London 1908-1924

32. **ERSKINE, William**
History of India
London 1854

33. **ETTINGHAUSEN, R.**
Article on Bihzad, Encyclopaedia of Islam, New Edition
London 1960

34. **FAWCETT, Sir Charles**
Article, New Age Magazine Volume 4
London 1944

35. **FAZLUR-RAHMAN**
Islam
London 1966

36. **GIBBON, E.**
The Decline and Fall of the Roman Empire. The World Classics
London 1906

37. **GOLDSMITH, Margaret**
The Trail of Opium
London 1939

38. **GOLDZIHER, I.**
Das Prinzip der Takiya im Islam
ZDMG IX 1906

39. **HAKLUYT, Richard**
Voyages and Documents, selected by Janet Hampden
OXUP 1958

40. **HAKLUYT SOCIETY**
Early Voyages, etc. Hakluyt Society 2 Vols.
London 1886

41. **HAMMER, Josef Von**
Des Osmanischen Reichs,
Wein 1815

42. **HERBERT, Sir Thomas**
Travels in Persia 1627-29
London 1928

43. **HITTI, Philip K.**
History of the Arabs
London 1942

44. **HINZ, W.**
Irans Aufstieg zum National Staate
Berlin 1936

45. **HOWORTH, Sir Henry Hoyle**
History of the Mongols 3 Vols.
London 1876-88

46. **HUART, C.**
Les Calligraphes et les Miniaturistes de l'orient musulman
1908

47. **IBN BATTUTA**
Travels, Translated by H.A.R. Gibb, Haklyut Soc.
London 1956

48. **IVANOW V.**
Ismaili Tradition and the Rise of Fatimids
Bombay 1946

49. **KNOLLES, Richard**
The Turkish History, 3 Vols.
London 1687

50. **KRUSINSKI, Judas Thaddaeus**
The History of the Revolution of Persia
London 1840

51. **LAMBTON, Ann K.S.**
Landlord and Peasant in Iran
London 1953

52. **LANZ, K. (Carl F.W.)**
Correspondenz des Kaisers Karl V
Stuttgart 1844

53. **LE STRANGE, G.**
The Land of Eastern Caliphate
Cambridge 1905

54. **LEWIS, Bernard**
The Origin of Ismailism
London 1940

55. **LONGRIGG, S.H.**
Four Centuries of Modern Iraq
Oxford 1926

56. **MALCOLM, Sir John**
History of Persia (2 Vols.)
London 1815

57. **MARLOWE, John**
Late Victorian
London 1967

58. **MARSHALL, G.D.**
How did early Shia become Sectarian, American Oriental Journal Vol. 75
1955

59. **MEREDITH - OWENS, G.M.**
Persian Illustrated Manuscripts in the British Museum
London 1965

60. **MILLER, William**
Trebizond, the last Greek Empire
London 1926

61. **MINADOI, Dr.**
Historia della Guerra Turchi et Persiani
Rome 1588

62. **MINORSKY, V.**
1) A Manual of Safavid Administration
London 1943
2) Persia in A.D. 1478-1490
3) La perse au xvèm siècle entre la Turquie et Venise, pub. de la Société des Etudes Iraniennes et de L'art Persan No. 8
Paris 1933

63. **MOLMENTI, P.**
Venice (6 Vols.)
London 1906

64. **MORGAN, Delmar E.**
Early Voyages and Travels in Russia and Persia.
Hakluyt Society.
London 1886

65. **MOSTOUFI, H.**
Nuzhatol-Qulub. Ed. Translated by G. Le Strange (2 Vols.)
London 1915-1919

66. **MUIR, Sir William**
The Caliphate, its rise, decline and fall (2nd Edition)
London 1924

67. **NICHOLSON, R.A.**
Studies in Islamic Mysticism
Cambridge 1921

68. **ODORIC**
Travels of Friar Odoric from Cathay and the Way Thither
London 1866

69. **OLEARIUS, Adam**
Voyages and Travels of the Ambassadors. Translated
by John Davis
London 1669

70. **OUSLEY, Sir. W.**
Travels in Various Countries of the East, more particularly
Persia, etc. (3 Vols.)
London 1819

71. **PARRY, William**
A New Discourse of Sir Anthony Sherley's Travels
1613 London

72. **POLO, Marco Ser**
The Book of Ser Marco Polo, the Venetian, Trans. Henry Yule (2nd Edition) 2 Vols.
London 1875

73. **POPE, Arthur U.**
Survey of Persian Art. (6 Vols.)
O.X.U.P. 1938

74. **PURCHAS (Samuel)**
Purchas and his pilgrims (4 Vols) 1625

75. **RITTER, H.**
Die Sekten Der Schia
Istanbul 1931

76. **ROSS, Sir E. Denison**
1) Sir Anthony Sherley and his Persian Adventure
London 1933

2) Tarikh Rashidy, Mirza Hayder. Transl by Ross.

77. **SANSON, Pere**
Estat présent du royaume de Perse
Paris 1694

78. **SARWAR, G.**
History of Shah Ismail Safavi
Aligare 1939

79. **SUYUTI**
The History of Caliphate
Calcutta 1881

80. **SYKES, Sir Percy**
A History of Persia (2 Vols.)
London 1921

81. **TAVERNIER, J.B.**
The Six Voyages of John Baptisa Tavernier.
Translated by J. Philips
London 1678

82. **THOMPSON, J.W.**
Economic and Social History of the Middle Ages 300-1300 A.D.
N.Y. 1928

83. **TOYNBEE, Arnold**
A study of History, Vol. I
London 1935

84. **TREVELYAN, G.M.**
A Shortened History of England
London 1959

85. **TUDELA, B.**
The Itinerary of Benjamine of Tudela. Translated by Marcus N. Adler
London

86. **TURNER, Hudson**
The Archaeological Journal Volume 8
London 1851

87. **VALLE, Pietro della**
The travels of Signor Pietro della Valle (2 Vol. 1892)
Viaggi di Pietro
Rome 1650

88. **ZAYDAN, G.**
Islamic Civilzation. Translated by Margoliouth
London

89. **ZENO, Caterino**
Travels in Persia. With a short narrative by Giovan Maria Angiolello, Hakluyt Soc.
London 1873

فهرست راهنما

پ

خ

ش



